بفضل خالق الارض والسموات

كتاب مستطاب مسمي (مجموعهٔ مترادفات) مولفه منشي محمد بادشاه ملازم جناب معلے القاب مهار[illegible] صاحب بهادر والي رياست وجے نگر دام اقباله

بمقام بنارس در مطبع ڈاكٹر اي جي لازرس بقالب طبع ريخته شد

MUJMOOAE MOOTRADAFAT.

A COLLECTION OF SYNONYMS,

FORMING

AN IDIOMATIC PERSIAN DICTIONARY,

WITH INDEX,

COMPILED BY ORDER OF

H. H. THE MAHARAJAH OF VIZIANAGRAM, K.C.S.I.

BY

MOONSHEE MOHAMMUD PADSHA.

BENARES:

M[…] E[…]AL HALL P[…]

18[…]8.

th[…]
Maharajah, w[…] with […]
whole cost of pu[…]ation. The s[…]

PREFACE.

The Author lays no claim to originality in this work. His task has been mostly that of a compiler from sources not readily available to all students; but that the accomplishment of this work has been the result of laborious research, the writer will not deny. The work is certainly susceptible of great improvement, both in the method and details of its execution. Should it, however, in the shape it is presented to the public, be of any service to the student of the Persian Language, the compiler will feel himself amply requited for his labours.

The work itself was undertaken at the bidding of that Noble Patron of Literature and Learning, His Highness the Maharajah of Vizianagram, K.C.S.I., His Highness's interest in the cause of education in this country is sufficiently evidenced by his liberal endowments to the Colleges and Schools in the Madras, Bengal and North-West Provinces of India and to the Universities of Madras and Calcutta. Should this work be a welcome addition to the literature of its kind in Persian, the success will be due to His Noble Highness the Maharajah, who has, with h[illegible] wonted liberality, paid the whole cost of publication. [illegible] students of Sanskrit

have had cause for thankfulness to the Maharajah for the publication, at His Highness's expense, of a revised edition of Dr. Ballantyne's Laghu Kaumudi, which, as Professor Max Müller observes, "has enabled even beginners to find their way through the labyrinth of native grammars," and now should the labours of students of the Persian language be lightened in any measure by the publication of this work, to His Highness alone their thanks will be due.

MOHAMMUD PADSHA,
Moonshee of His Highness the Maharajah of Vizianagram, K.C.S.I.

VIZIANAGRAM:
April, 24th 1877.

بسم الله الرّحمن الرحيم

سپاس بیقیاس مر خداوند پاک راست که سلطان عارفان بادراک معرفتش بکلمهٔ ما عرفناک معترف بقصور و مسبّحان افلاک بدریافت ماهیتش عاجز و معذور و درود لا تعد و لا تحصي بر حضرت محمد مصطفی و رسول مجتبی که کریمهٔ سبحان الّذي اسري ادني پایه ایست از معارج کمالش و حدیث لولاک حرفی است از دفاتر جلالش و علي آله الطاهرین و اصحابه اجمعین اما بعد بر ضمائر نکته سنجان بلاغت شعار مخفي و مستتر مباد که از زمان ممتد مجموعهٔ که جامع مصطلحات و کنایات و تشبیهات و استعارات و لغات مترادف باشد بنظر نیامده لا جرم این خاکپاي عالمیان و کمترین اهل جهان سراپا گناه محمد بادشاه ولد غلام محي الدین عرف کنّم صاحب وجے نگري جعل الجّنته مثواه و حصل له ماتمناه و جعل أخراه خیرًا من اولاه حسب فرمان واجب الاذعان خداوند نعمت سپهر عظمت سکندر صولت دارا حشمت ارسطو فطنت فلاطون فطرت. هیز هینس جناب معلي القاب مهاراجه دهیراج مهاراجه مرزا پوسپاتي وجے رام گجپتي راج منه سلطان بهادر والي ملک وجے نگر کے سي ایس آئي دام اقباله و اجلاله از لغات مختلفه و کتب معتبرهٔ اهل فارس بجمع آن پرداخت و این کتاب را باسم مجموعهٔ مترادفات که ازان جمال عروس سنه ۱۲۹۱ هجري از روی جمل صغیر نقاب خفا از رخ بردارد و شاهد سنه ۱۸۷۵ عیسوي بحساب جمل کبیر گلگونهٔ شهود مي آراید ٭ لمولفه ٭ چو از جمع این نسخه فارغ شدم ٭ فلک گفت هذا لشي عجاب ٭ بتاریخ تالیف پرداختم ٭ بحکم مهاراج عالي جناب ٭ ز هاتف ندای بگوشم رسید ٭ کزان خاطرم شاد شد چون شباب ٭ سن هجري و هم سن عیسوي ٭ دو تاریخ آید ز اسم کتاب ٭ اُمید از فارسان مضمار سخنوري و سخن سنجان رشک خاقاني و انوري آنکه اگر خطای به بینند بذیل عطا به پوشند به اصلاح آن کوشند ٭

باب الالف الممدوده

آب خوردن

آب چشیدن ٭ آب بر لب نهادن ٭ آب بدهاں گرفتن ٭ آب نوشیدن ٭ آب گرفتن ٭ آب کشیدن ٭ نیز کنایه از آب بر آوردن از چاه و مانند آں و بمعني شُستن هم آمده و بعربي اگر اِنسان نوشد گویند شرب الانسان و اگر درنده نوشد گویند ولغ السبع و اگر شتر و چار پایه نوشد گویند جَرَع و کَرَع و اگر مرغ نوشد گویند عَبَّ الطائر ٭ مخلص کاشي ٭ چه باک از می کشي هنگام جوش خط نکویانرا ٭ که چوں گلذار گردد سبز دهقان آب مے گیرد ٭ طالب املي ٭ بیا که بر لب دل آتشیں ایاغ نهم ٭ نوالهای جگر دردهاں داغ نهم ٭ طاهر وحید ٭ نامش چو بر زبان گذرانم بساں ابر ٭ شیریں شود اگر بدهاں گیرم آب تلخ ٭ شاني تکلو ٭ شاني کیم که یار می از جام من کشد ٭ من چه که آب خضر ز جامم نمي کشد ٭ میر معزي ٭ بشب وروز کنوں باده کشد مالا مال ٭ آنکه در شام و سحر آب کشیدے قدرے ٭

آبستن شدن

بارور شدن ٭ بار گرفتن ٭ شکم داشتن ٭ گراں بار شدن ٭ بعربي حمل و حبل و علق گویند ٭ بدیعي سمرقندي ٭ بار گیرند از نسیم لطف تو ابکار باغ ٭ همچناں کز روح قدسي دختر عمراں گرفت ٭ طغرا ٭ بسے بنت العنب مے سوخت ای خم حفظ او مے کن ٭ که تا غافل شدے ایں دختر از مینا شکم دارد ٭

آب رسیده

آب خورده ٭ آب دیده ٭ آب زده ظاهر آنست که باهم مترادف اند لیکن بنابر
استعمال آبدیده و آب زده جنسے را گویند که به سبب افتادن داغ از آب و تاب
اصلي بر گردیده باشد و آب قیمتش نازل شده باشد و زخم آب رسید زخمیکه آب
را دزدیده باشد و سبوے و خم آب خورده خمي و سبوے که نخست به آب پر
کنند تا چیزیکه درو اندازند آب منجذب نشود از بهار عجم ٭ اثر ٭ کسے نداد
بمیخانه راه زاهد خشک ٭ خم آب خورده چو شد قابل شراب شود ٭ غني ٭
بیا که در شب هجر تو چشم گریانم ٭ چو زخم آب رسیده بهم نمے آید ٭ صائب ٭
شیریني نشاط جهاں را گرفته است ٭ صبح از هوای تر شکر از آب دیده است ٭
نادم گیلاني ٭ تو پاکدامني ای گل ز جنس حسن تو نیست ٭ که هست لاله و
گل داغدار و آب زده ٭ مالک قزویني ٭ متاع لخت دل از چشم اعتبار افتاد ٭
دگر که مي خرد ایں جنس آب دیدهٔ ما ٭

آب در حلق نشستن

آب شکستن در گلو و حلق ٭ آب در حلق گره شدن ٭ و اکفیدن ٭ و بهندي
اُچّھو هونا گویند و بعربي غَصّ بالماء و بالطّعام ٭ وحید ٭ بدیده گریه من
شد گره ز حسرت ما ٭ بداں طریق حلق تشنهٔ که آب شکست ٭ حسین ثنای ٭
در بزم عیش جام طرب نوش کاب خوش ٭ در حلق بد سگال تو چوں استخواں شکست ٭

آبلهٔ پستاں

عقد پستاں ٭ سر پستاں تکمهٔ که برسر پستاں باشد ٭ شاعر ٭ نیم از
پرورش مادر گیتي راضي ٭ زانکه خوں خورده ام از آبلهٔ پستانش ٭ صائب ٭
از چه میداني سیاهي بر سر پستاں اوست ٭ حقهٔ حسن است مهر عشق بروی کرده اند ٭

آب رفته درجوی آمدن

آب برخ باز آوردن ‌ه آب بر روی کار آوردن و آمدن ‌ه آب رفته در جوی آمدن ‌ه کنایه بعد زوال دولت باز بدولت کامیاب شدن ‌ه صائب ‌ه باز آمد آب رفتهٔ هستي بجوی ما ‌ه روزیکه خاک تربت ما ز آب تر کنند ‌ه ظهوري ‌ه شاید آب رفته ام دیگر بجوی آمد مگوی ‌ه حرف سرو جویبار گریه مي آید مرا ‌ه شیخ شیراز ‌ه آب رفته در ایاغ آمد بحذف مشبه به در شعر خود بسته و هو هذا ‌ه کدوی خشک زاهد را دماغ از آب مي پرشد ‌ه بحمدالله که آب رفته ما در ایاغ آمد ‌ه لیکن اکثر فصحا بامشبه به استعمال فرموده اند چنانچه در طغرا واقع شده و نیز مرزا صائب در استدعای عدم مزاحمت شراب نوشته اند ‌ه نثر ‌ه و آب رفته بجوی شیشه و پیاله باز آید ‌ه از بهار عجم ‌ه

آب حیات

آب زندگي ‌ه آب زندگاني ‌ه آب بقا ‌ه آب خضر ‌ه آب جاویداں ‌ه آب حیواں ‌ه بعربي ماءالحیواں گویند ‌ه و حضرت شیخ شیراز آب سکندر بسته و ایں غریب است ‌ه شیخ شیراز ‌ه ابر گر آب زندگي بارد ‌ه هرگز از شاخ بید بر نخوري ‌ه ز کار بسته مینديش و دل شکسته مدار ‌ه که آب چشمهٔ حیواں درون تاریکي است ‌ه بخشد حیات تن اگر بآب سکندر ‌ه دل زندگي از چشمهٔ حیواں تو یابد ‌ه تاثیر ‌ه سر بسر مضمون رنگیں نعمت‌الوان ماست ‌ه معني تر در حقیقت آب جاویداں ماست ‌ه کلیم ‌ه آبحیواں نیست چوں خاک قناعت ساز کار ‌ه از خضر پرسیده ام آب بقا را دیده است ‌ه

آب ایستاده

آب مرده ‌ه مقابل آب رواں ‌ه صائب ‌ه افسردگاں بعالم بالا نمیروند ‌ه

این آبهای مرده بدریا نمیرسند ◦ آئینه کی بچهرهٔ بشنم فشان رسد ◦ چون آب ایستاده بآب روان رسد ◦

آب بروی کسی بستن و بر کسی بستن

آب از چیزی بستن و گرفتن ◦ سر آب بستن ◦ فغانی بعمر دادهٔ راضی باش ملک جاویدان کمخواه ◦ که آب زندگانی بر سکندر زین گنه بستند ◦ شفیع اثر ◦ آب بر روی امام خویش بستند آن سپاه ◦ پس بآب تیغ شستند از جبینش گرد راه ◦ محسن تاثیر ◦ رخ ز عشاق ستمگار گرفتن ستم است ◦ آب از تشنهٔ دیدار گرفتن ستم است ◦ آبی شدن معامله کار دریا افگندن و انداختن ◦ کار دراز کردن و گرفتن ◦ کار تنگ کردن و آوردن ◦ کار سخت گرفتن ◦ کنایه از برهم شدن معامله و از نظام افتادن کار و دشوار گردانیدن آن ◦ نعمت خانعالی در محاصرهٔ حیدرآباد گوید ◦ فقرهٔ طایفه را بمقتضای فاغرقناهم في اليم معامله چندان آبی شد که دست از حیات مستعار شستند ◦ کلیم ◦ بر طاقت ما کار چنین تنگ مگیرید ◦ ایخوش کمر آن تنگ مبندید میانرا ◦ نظامی ◦ تو بنشین گر او باتو جنگ آورد ◦ برو تیغ تو کار تنگ آورد ◦ چو آئی سوی کشور خویش باز ◦ مکن کار کوتاه بر خود دراز ◦ شیخ شیراز ◦ مینداز در پای کار کسی ◦ که افتد که در پایش افتی بسی ◦ خواجه شیراز ◦ چو در زلف تو دل بست است حافظ ◦ بدیسان کار او در پا میفگن ◦ سلیم ◦ چون لبت چون سخت گیرد کار بر هر کس چنان ◦ از برای آب خوردن بایدش دندان سگ ◦

آتش

قبلهٔ دهقان ◦ قبله گاه مجوس ◦ قبلهٔ رز دشتیان ◦ از مصطلحات ◦ محراب جمشید ◦ مرغ یا قوت پر ◦ مرغ آفتاب علم ◦ از هفت قلزم ◦ جوهر علوی ◦ ناخن آفتاب و خورشید ◦ نتیجهٔ سنگ ◦ بستر سمندر ◦ طاوس علوی آشیان ◦ و تش مخفف آتش ◦ بلند ◦ تیز ◦ هموار ◦ ارمیده ◦ افسرده ◦ نشسته ◦ بی زنهار ◦

هولناک ٭ سنگ بست ٭ سوزاں ٭ از صفات اوست ٭ مرزا صائب ٭ آتش هموار میخواهد کباب عاشقاں ٭ زینهار از روی عالم سوز خود بکشا نقاب ٭ مولوي معنوي علیه الرحمة ٭ موسیٰ اندر درخت هم تش دید ٭ جمال‌الدین عبدالرزاق در تعریف آتش ٭ زمانه سیرت و گردوں نهیب و دریا جوش ٭ زمین گذار و زماں نعل و آسماں جولاں ٭ چو آفتاب جهاں سوز و همچو اختر شوخ ٭ چو روزگار لجوج و چو چرخ بے فرماں ٭ ز عکس او همه روی هوا پر از لاله ٭ ز جرم او همه روی زمین نگارستان ٭ از وست تاج سر شمع و نور چشم چراغ ٭ از وست رونق خرگاه و زینت ایواں ٭ سپید و زرد بهم در چو نرگس سر مست ٭ سیاه و سرخ بهم در چو لاله نعماں ٭ بفعل همچو سپهر اندرو مضرت و نفع ٭ بجرم همچو مه اندر فزوني و نقصاں ٭ عزیز همچو حیات و مهیب همچو اجل ٭ شریف همچو عضو و لطیف همچوں جاں ٭ نظامي ٭ ز دیگر طرف سُرخ رویان روس ٭ فرو زنده چوں قبله گاه مجوس ٭ میر معزي ٭ یک قافله را روی سوی قبله تازي ٭ یک طایفه را روی سوی قبله دهقاں ٭ شوکت ٭ هزار حیف که از کار خویش شبنم ما ٭ گره بناخن خورشید و انکرده گذشت ٭ اینجا مراد از خطوط و شعاع آفتاب است نه آتش ٭ آتش پرست ٭ آتش کیش ٭ قومي ست معروف که پرستش آتش کنند ٭

آتش خاموش شدن و سرد کردن

آتش نشستن ٭ آتش مردن ٭ آتش خفتن ٭ آتش فرو نشانیدن و فرو کردن و کشتن و میرانیدن ٭ بعربي اطفا ٭ و اِخماد ٭ گویند ٭ معاني ٭ نشست آتش دل چهره بر فروز ای ماه ٭ بود که شعله کشد آتش نشسته ما ٭ آتش از چشم جستن ٭ **آتش از چشم پریدن** ٭ چراغ از چشم جستن ٭ کنایه از حالتے که از رسیدن صدمه طاري شود ٭ وحید گوید ٭ چو سیلے بچقماق گوشش رسید ٭ ازاں سیلے آتش به چشمش پرید ٭ صائب ٭ خانه کز روی آتشناک او روشن نه شد ٭ تا قیامت میجهد آتش ز چشم روزنش ٭ **آرزو مند چیزے شدن** ٭ در لفظ حسرت و تمنا بباید ٭

آرایش کردن زنان

هفت و نه کردن ٭ هر هفت کردن ٭ هفت در هفت کردن ٭ یک چشمه کردن ٭ عمید گوید ٭ عروس دولت تو باد هفت و نه کرده ٭ ببام قصر جلال تو تا ابد مسکون ٭ امیر خسرو ٭ هفت و نه این صنم عشوه ساز ٭ عقل فریب آمد و برنا نواز ٭ وحید ٭ سحر گه این عروس هفت کرده ٭ برون آمد بناز از پشت پرده ٭ خاقاني ٭ شش باتوی پیر کرده هر هفت ٭ عالم بتو دید هفت در هفت ٭ میر خسرو ٭ عروس صبحدم یکچشمه کرده ٭ ببام چار میں ایوان بر آمد ٭

آواز افروز

ققنس ٭ نام مرغي است از غیاث ٭

آزردگي خاطر

از دل ماندن ٭ داغ شدن ٭ گرفتن دل ٭ شکر رنجي ٭ غبار خاطر ٭ رنجش ٭ برخاسته خاطري ٭ کوفته خاطر ٭ گسسته دل ٭ دل تنگ ٭ دل سرد ٭ دل گران ٭ شکر رنگي ٭ دلگیر ٭ دل زده ٭ و بعربي ملالت و مله ٭ وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم ٭ که در طریقه ما کافریست رنجیدن ٭ کلیم ٭ در محفلي که تازه درای گرفته باش ٭ اول بباغ غنچه گره برجبین زند ٭ حافظ ٭ به هست و نیست مرنجان ضمیر خوش مي باش ٭ که نیستي است سرانجام هر کمال که هست ٭ خواجوی کرماني ٭ دل چو رویش دید جان را در بباخت ٭ خاطر حواجو عظیم از دل بماند ٭ لا ادري ٭ غبار خاطرت را سهل دانستم ندانستم ٭ که آخر رفته رفته درمیان دیوار خواهد شد ٭ بابا فغاني ٭ خدا را صاف کن با ما دل بے کینهٔ خود را ٭ مدار از خاکساران در غبار آینهٔ خود را ٭ حیرتي ٭ چه کرده ام سبب رنجش تو چیست بگو ٭ بگو بگرد سر بد گمانیت گردم ٭ کلیم ٭ نباشد از دل صیاد داغ دار از من ٭ برید چون پر و بالم قفس ز اهن چید ٭ حافظ ٭ نگهه نداشت دل ما و جای رنجش نیست ٭ ز دست بنده نخیزد خدا نگهدارد ٭ طالب ٭ منم که دل زده از چیدن گل بوسم ٭ لب گزیده تراود ز باغ افسوسم ٭ محمد قلي سلیم ٭ یا رب چه گل شگفته ز مکتوب ما که باز ٭ باد صبا ملول کبوتر گرفته است ٭ اگر گرفته دلي از جهانیان صائب ٭ ز خویش خیمه برون زن جهان دیگر باش ٭

درویش واله هروی ⊙ از تنگي جا درد تو شد کوفته خاطر ⊙ درد تو و دل در الم انداز الم هم ⊙ میر معزي ⊙ و داغ کن که هم اکنون همي نخواهم رفت ⊙ گسسته دل ز نشاپور و صحبت احباب ⊙

آزموده کار

بلند و پست دیده ⊙ جهان دیده ⊙ چشمها دیده ⊙ کار افتاده ⊙ گرم و سرد زمانه دیده ⊙ گرگ باران دیده ⊙ گرگ کهن ⊙ گرگ بالان دیده ⊙ گرما بگذشت و این دل زار همانست ⊙ سرما بگذشت و این دل زار همانست ⊙ القصه تمام گرم و سرد عالم ⊙ بر ما بگذشت و این دل زار همانست ⊙ سعدي گر از بنده لغوی شنیدي مرنج ⊙ جهاندیده بسیار گوید دروغ ⊙ میر نجات ⊙ از تریهای فلک با چشم گریانم چه باک ⊙ در فراق یوسف خود گرگ باران دیده ام ⊙ مخلص کاشي ⊙ کي ز آه و اشک مظلومان دلش آید برحم ⊙ گرگ باران دیده باشد ظالم روباه باز ⊙ شریف ⊙ ظلم چندین فسون از چشم ترکان خطا دیده ⊙ فریبم چون دهد نرگس که چشمم چشمها دیده ⊙ مفید بلخي ⊙ بے مروت تر ز گردون نیست در عالم مفید ⊙ از فلک نتوان کردن که کار افتاده ایم ⊙ شیخ شیراز ⊙ ز کار افتاده بشنو تا بداني ⊙ اما لفظ گرگ باران دیده و گرگ کهن بمحل ذم مستعمل است

آزرم

⊙ بفتح ثالث و سکون رابع و میم چند معني دارد ⊙ اول حیا و شرم باشد ⊙ دوم بزرگي و عزت و حرمت ⊙ سیوم تاب و طاقت بودن رحم و شفقت و مهر و محبت ⊙ چهارم ترقي و مردمي و آدمیت ⊙ پنجم غم و اندوه و تنگي و سختي ⊙ ششم عدل و انصاف و یکدلي ⊙ هفتم ظاهر و اشکارا ⊙ هشتم سلامتي و راحت بود ⊙ نهم نگهداشت و پا داش خاطر و تحمل باشد ⊙ دهم غضب و قهر و خشم ⊙ یازدهم بخواري و زاري گذاشتن ⊙ دوازدهم تقصیر و گناه را گویند ⊙ سیزدهم مسلمان شدن باشد ⊙ چهاردهم نام دختر پرویز است و او تا چهار ماه پادشاهي کرد ⊙

آسمان

آبگینهٔ طارم ٭ آبگون قفص ٭ آب گردنده ٭ گردون ٭ مخفي نماند که گردون مرکب است از گرد بمعني گردیدن و واو و نون که در اصل الف و نون بوده پس گردون در گردان باشد و به تبدیل حرف علت بسیار است ٭ اُمّ النّجوم ٭ ایوان سیمابي ٭ آستان گردان برهان ٭ ابرش خورشید ٭ فانوس خیال ٭ فانوس گردان ٭ باد بان اخضر ٭ باد رفیع ٭ بام فراخ ٭ بام وسیع ٭ بام کشاده رواق ٭ بحر اخضر ٭ بحر خضرا ٭ بنفشه گون طارم ٭ پردهٔ نیلگون ٭ پردهٔ شب رنگ ٭ تاج فیروزه ٭ جُبّه هزار میخ ٭ تخت فیروزه ٭ چادر کبود ٭ چادر نیلگون ٭ چادر کحلي ٭ چتر آبگون ٭ چشمهٔ زنگاري ٭ چشمهٔ کبود ٭ چتر مینا ٭ چرخ اخضر ٭ حلقهٔ آبگون ٭ خرگاه گاو پُشت ٭ خم آهن گون ٭ خم لاجورد ٭ خیمهٔ ارزق ٭ خیمهٔ زنگاري ٭ خرم فضا ٭ خیمهٔ کبود ٭ خیمهٔ لاجورد ٭ خیمهٔ روحانیان ٭ خیمهٔ سبز ٭ دائیرهٔ مینا ٭ صدف مشکین رنگ ٭ طارم اخضر ٭ طاق منقش ٭ طارم فیروزه ٭ طارم نیلگون ٭ طاوس آبگون ٭ طاق خضرا ٭ طوطي طاوس پر ٭ طاق فیروزه رنگ ٭ طاق کحلي ٭ طاق نیلو فري ٭ طوق لاجوردي ٭ طاق مقرنس ٭ طشت نگون ٭ فیروزه دریا ٭ فیروزه خم ٭ فیروزه سقف ٭ قبای کحلي ٭ قبای زر بفت ٭ قُبّه زبر جدي ٭ قُبّهٔ عُلیا ٭ قُبّه گردنده ٭ قُبّه مینا ٭ قُبّه زر بفت ٭ قدح لاجوردي ٭ قفس سیمابي ٭ قلزم نگون ٭ قندیل دو سر ٭ کار گاه فلک ٭ کِله خضرا ٭ کِله دخان ٭ کاسه پشت ٭ کاسه سر نگون ٭ کبود پُشت ٭ کبود حصار ٭ کبود طشت ٭ گرگ فسونگر ٭ گنبذ فیروزه ٭ گنبذ آفت پذیر ٭ گنبذ زر نگار ٭ گنبذ مقرنس ٭ لاجورد خم ٭ گنبذ صوفي لباس ٭ گنبذ جان ستان ٭ گنبذ طاقدیس ٭ گنبذ دولاب رنگ ٭ لاجوردینه خم ٭ لاجوردي سقف ٭ مهرهٔ لاجورد ٭ مهره ٭ نقاب خضرا ٭ ادهم ٭ پرده سبز زر اندود ٭ دیو هفت سر ٭ دریای قار ٭ زنگاري سپر ٭ سبز پل ٭ فیروزه ردا ٭ این کوز پشت ٭ این حصن هزار میخ ٭ کبود غدیر ٭ لگن

زمردي ٭ مهد مینا ٭ نیلي چادر ٭ نیلي قفس ٭ نیلي رواق ٭ هودج گاریز ٭ حصار معلق ٭ حصار فیروزه ٭ سبز خوان ٭ ورق لاجورد ٭ سند این در آفتاب بیاید ٭ سعدي فرماید ٭ نگهه کن بریں گنبذ زر نگار ٭ که سقفش بود بے ستوں استوار ٭ شعر ٭ ماه سر منجوق کمالش بسر خویش ٭ آئینه زر بفت بریں طاس مقرنس ٭ ناز خروش خروس بر سر طشت کبود ٭ بیضهٔ زر افگند زاغ سیه از دهاں ٭ بدر ز مهر زورق سیمیں ماه بر خورشید ٭ هزار چشمهٔ سیماب ازیں کبود غدیر ٭ بدر چاچي ٭ بر سر ایں سبز خواں خور چو نهد قرص زر ٭ خشک لباں را مباد مایده جز لعل تر ٭ زاغ سیاه را ز هوا در ربود باز ٭ عنقای سبز بال زر اندوده شه پرش ٭ شاهد سلطنت خیمهٔ زنگاري را ٭ در عروسي لقا تکمهٔ چادر گیرد ٭ خشت زریں گر بر افتد از سر فیروزه خم ٭ جام مالا مال مهر از ساقي وحدت ستاں ٭ تا وقت شام بیوه زني پنج شوی را ٭ باغنده بر کنار نهد چرخ اخضرش ٭ خواجه جمال الدین سلمان ٭ باغيست فضای کبریایت ٭ بیروں ز ریاض سبز طارم ٭ از هر ورقش چو بحر خضرا ٭ آویخته صد هزار شبنم ٭ بدر چاچي ٭ تا شب دل سیه رود صبح سفید روی را ٭ بر سر طاس لاجورد از زر سرخ ساغر است ٭ طائر وهم چوں رسد سوی جناب حضرتش ٭ زانکه هزار ساله راه زاں سوی طاق اخضر است ٭ محو شد نقطه زر دایرهٔ مینا را ٭ جز خط جام میاراز پے عشرت مارا ٭ خون خروس آر پیش که از حلق زاغ ٭ بیضه زریں کشد طوطي طاوس پر ٭ عروس زهره تا از مهر چنگ سیمگوں مه ٭ دف زریں کند پنهاں بزیر نیلگوں چادر ٭ بوقت صبح که در پیشگاه خیمه سبز ٭ شب سیاه قبازد ز زر سرخ سریر ٭

آسیبي

پري گرفته ٭ پري زده ٭ دیو زده ٭ دیو گرفته ٭ بعربي ذي جنّة گویند ٭ فخر گرگاني گوید ٭ گہے چو دیو زد بیہوش گشتي ٭ فغاں کردي و پس خاموش گشتي ٭ مُلا طغرا ٭ شبے روی خود شسته آز آب و گل ٭ گلے کاں بود زینت سبز پل ٭

آسایش کردن و ارام گرفتن

کمر سینخ کردن ٭ کمر راست کردن ٭ نفس راست کردن ٭ نفس درست کردن ٭ تاثیر گوید ٭ از نخستین نگهت مست و خرابم کردي ٭ کمرے سیخ نکردم که کبابم کردي ٭ ارادت خان واضح ٭ صبا رسید و نماند آنقدر که آه کشم ٭ نفس درست نکرد آں زره رسیدهٔ ما ٭ صائب ٭ نفس از خانهٔ آئینه اینجا راست مي کردي ٭ اگر آگاه مي گشتي ز درد انتظار من ٭

اشیانهٔ زنبوران

شان موم ٭ شان عسل ٭ لانه ٭ زنبور خانه ٭ وحید ٭ مانند شان موم که ریزند شمع ازاں ٭ شد خانها خراب که سرو نهال شد ٭ ملا عبدالله هاتفي ٭ ز زنبور پیکان خارا گذار ٭ مشبّک چو زنبور خانه سپر ٭ سعدي ٭ شنیدم که پیري غم خانه خورد ٭ چو زنبور در سقف اولانه کرد ٭

آفتاب عالمتاب

آبلهٔ رخ فلک ٭ آبگوں صدف ٭ آتش بیدود ٭ آتش پسین ٭ آتش روز ٭ آتش صبح ٭ آتشیں صلیب ٭ آهو بره فلک ٭ انجم سوز ٭ آئینه هفت جوش ٭ آتش زمزم ٭ افسر دیر اعظم ٭ افسر یاقوت ٭ آهوی خاوري ٭ آئینه چرخ ٭ آئینه گردوں ٭ آئینه محشر ٭ آهوی زر ٭ آهوی آتش فشاں ٭ آهوی ماده ٭ باز سفید ٭ باز زر ٭ بچه طاوس علوي ٭ بیضهٔ چرخ ٭ بیضهٔ زریں ٭ بیضهٔ زرد ٭ بیضهٔ آتشیں ٭ بیضهٔ صبح ٭ بیضهٔ کافور ٭ پیاله زر ٭ تاج گردوں ٭ تاج کیخسرو ٭ تاج زر ٭ تابهٔ زر ٭ تدرو زریں ٭ ترازوی زر ٭ ترک نیمروز ٭ ترک چین ٭ ترک زرد کلاه ٭ ترک حصاري ٭ ترنج زر ٭ ترنج طلا ٭ ترنج مهرکان ٭ تیغ آسماں زن ٭ جام فلک ٭ جام زرد ٭ جام سحر ٭ جام زر ٭ ابن صبح ٭ جام مسیحا ٭ جُبّهٔ درویش ٭ چتر روز ٭ چتر زریں ٭ چراغ

آسماني ۞ چراغ جهانتاب ۞ چراغ سپهر ۞ چراغ عالم افروز ۞ چشمهٔ آتش فشان ۞ چشمهٔ خاوري ۞ چشمهٔ بے نم ۞ چشمهٔ گرم ۞ چشم روز ۞ چشمهٔ سیماب ۞ چشمهٔ روشن ۞ خاتون فلک ۞ خاتون جهان ۞ خاتون یغما ۞ خایه زر ۞ خسرو خاور ۞ خلخال فلک ۞ خسرو سیّارگان ۞ خسرو اقلیم چهارم ۞ خسرو انجم ۞ خسرو چهارم ۞ خسرو مشرق ۞ خواجهٔ اختران ۞ خشت زر ۞ خیمهٔ زرین ۞ خود ۞ رومي زن رعنا ۞ زمزم آتش فشان ۞ شاهنشاه زند اُستا ۞ آئینه گردان ۞ مهر دهان روزه داران ۞ نیزه بکف ۞ دست کلیم ۞ راز دل زمانه ۞ روباه زرد ۞ روز گرد ۞ زاهد کوه ۞ زر رومي ۞ زرین سپر ۞ رومي خندان ۞ زر سرخ سپهر ۞ زر گر چرخ ۞ زرین صدف ۞ زرین هما ۞ زنگلهٔ روز ۞ زورق زرین ۞ سلیمان روز ۞ سیماب آتشین ۞ شاه خاور ۞ شاهد روز ۞ شاهد زر ۞ شمع زرین لگن ۞ شمع لگن چهارم ۞ شمع صباح ۞ شمع صبحي ۞ شمع عالم تاب ۞ شمع فلک ۞ شمع سحر ۞ صحیفه زر ۞ صدف آتشین ۞ صد خزان ۞ صباغ الارض ۞ صیقل آفرینش ۞ طاس زر ۞ طاوس آتش پر ۞ طاوس مشرق خرام ۞ طرفدار انجم ۞ طشت زر ۞ طفل خونین ۞ عامل دریاوگان ۞ عروس چرخ ۞ عروس چهارم فلک ۞ عروس خاور ۞ قُبّهٔ زرین ۞ قرابهٔ زرین ۞ از برهان ۞ قرص زر ۞ قرص زر مغربي ۞ قرص هفت دره ۞ قطره زرد ۞ قندیل چرخ ۞ قندیل عیسیٰ ۞ لعاب کوه ۞ قاصد چرخ ۞ نیز کنایه از ماهتاب است ۞ لعل فلک ۞ لعبت زر نیغ ۞ محراب جمشید ۞ نیز کنایه از آتش است ۞ مطبخي فلک ۞ مرغ روز ۞ مشعله خاوري ۞ مشعله روز ۞ مشعله گیتي افروز ۞ سالار هفت خروار کوس ۞ مهره زر ۞ ناخن روز ۞ وجود ساز معادن ۞ همسایهٔ مسیح ۞ همخانه مسیح ۞ یک اسپه ۞ یوسف روز ۞ یوسف زرین رسن ۞ یوسف زیبق نقاب ۞ پادشاه جهانگیر عالم بالا ۞ باد آتشین مخلب ۞ پاره مز عفر ۞ تاج لعل ۞ ترک سنان گذار ۞ درست زر ۞ درست مغربي شرق ۞ اختر ماه افروز ۞ هزار تابه ۞ مرغ بهروزي ۞ پوستین روباه زرد ۞ ستاره قلندران ۞ دف زر ۞ دهره زر ۞ درست مغربي ۞ زرین سپر ۞ زرین ساغر ۞

زریں صدف ٭ سپر زرد ٭ سبز پل ٭ شاه مغرب ٭ شاه شرق ٭ شاه چین ٭
شاهباز سحر ٭ شمع رواق اخضر ٭ شمشیر سحر ٭ شاهد تپ لزه دار ٭ شانه
زریں ٭ شاه اختراں ٭ شاهد آبي ٭ شاهین زر اندود ٭ طاسک معصفر ٭
کدوی زرنگار ٭ کلیچه زر ٭ کشتي زر ٭ کلاه زر ٭ نقطۀ یاقوت ٭ نقطه زر ٭
نمکدان زر ٭ شیر گردوں ٭ گل سرخ ٭ عقاب آتشیں ٭ شهپر ٭ لاله زرد ٭
خشک زر ٭ نیز بمعني زر خالص ٭

وحشي در جواب و سؤال خفاش و حربا گوید ٭ تو شبهای سیه دیدي چه
داني ٭ فروغ ایں چراغ اسماني ٭ صائب ٭ ز مے شد چهره آں ماه عالمتاب
روشن تر ٭ چراغ آسماني مي شود از آب روشن تر ٭ انوري ٭ ناوک عصمت
بدوزد چشم روز ٭ گر کند در سایۀ چترت نگاه ٭ نظامي ٭ سنان سکندر دراں
داوري ٭ سبق برد از چشمۀ خاوري ٭ استاد فرخي ٭ اندراں صحرا که
شیران دو لشکر صف کشند ٭ آسماں از بر همیخواند بریشاں اقتراب ٭
چشمۀ روشن نه بیند دیده گرد سپاه بانگ تندر نشنود گوش
از غریو کوس حلب ٭ خاقاني ٭ وقت سرد است آتش افزوں کن کز ابر ٭
چشمۀ آتش فشاں پوشیده اند ٭ بدر ٭ از نغمۀ اطروبه او چرخ زند رقص ٭
رقصے که کلاه زرش از فرق زر افتد ٭ خون خروس آر پیش پیش که حلق زاغ ٭
بیضۀ زریں کشد طوطي طاوس پر ٭ در عوض تاج لعل داد محض کهکشاں ٭
قطب سیه پوش را جبه زریں علم ٭ گوی که فراش تست صبح که وقت سحر ٭
قبه زر میزند بر سر نیلي خیم ٭ ردای عودي او از ترنج زر پاسي ٭ ضیای
چهرۀ او از طلوع صبح دژم ٭ باز کبود یست چرخ بال زناں در هوا ٭ مار
سفید یست صبح مهره زر در قفا ٭ گرگ سحر نوک دم بر سر جبّار زد ٭ کاهوی
زرد اسد با بره شد در چوا ٭ نمکداں زر از ماهي بسوی بره مائل شد ٭ چه شور
شها که در بازار کرم نو بهار افتاد ٭ بداد چرخ بهند و قبای مروارید ٭ که تا جمال
بپوشید ترک زرد کلاه ٭ سالک یزدي ٭ منم آں مرغ که در بیضه ندارم آرام ٭
بیقراري کشدم در قفس سیمابي ٭ بدر ٭ بر ورق لاجورد نقطۀ زر شد رقم ٭

سوی اب ما میار جز خط جام ای صنم ∘ نظامي ∘ که چون آتش روز روشن گذشت ∘ پر از دود شد گنبذ سبز کشت ∘ سبزه زار آسمان را در پناه عدل او ∘ مرتع آهوی ماده سینهٔ شیر نر است ∘ خواجه نظامي ∘ که چون بامدادان چراغ سپهر ∘ جمال جهان را برافروخت چهر ∘ صبح که همچون صوفیان خرقهٔ سبز مي درد ∘ آنهمه آه سردش از بهر پیالهٔ زر است ∘ ای که از عدل تو شیر اجم آهو بره را ∘ بے زبان پروردش در دهن خود چو زبان ∘ شام در ایوان تو زنگي سیمیں کمان ∘ صبح بمیدان تو رومي زریں سپر ∘ خیز که باز باز زر بر سر چتر نیلگوں ∘ گشت پدید باز مرغ از غم دل فغاں گرفت ∘ صبح چو تاج زر گرفت از کف خازن فلک ∘ سوی جناب شه شد و روی بر آستاں گرفت ∘ ولے بوقت سحر گهه که رومي خنداں ∘ گرفته خنجر زر سوی زنگبار آمد ∘ طاهروحید ∘ قدرتش آورده بروں بے تعب یوسف روز از چه تاریک شب ∘ بدر ∘ چوں رومي زریں سپر کرده حمایل در کمر ∘ زنگي ز دست ایں خبر از معده سودا ریخته ∘ زریں همای چتر سپید است مال تو ∘ بے مال چوں حواصل گرگیں چه مانده ∘ اندیش ازاں روز که از زلزله صور ∘ منشق شود ایں گنبذ و آں خشت زر افتد ∘ خاقاني ∘ برند ناخنه چشم شب بناخن روز ∘ کنند ناخن روز از حنای صبح خضاب ∘ خواجه جمال الدین سلمان ∘ در حدود باختر آهوی دشت خاوراں ∘ چوں فرو شد در هوا شاخ غزال آمد پدید ∘ مصرعه ∘ شاه خاور زکمیں گاه افق سر برزد ∘ بدر موج دل صد قلزم یکقطرهٔ از تاثیرش ∘ شمع لگن چارم یک ذره ز انوارش ∘ زاں پیش کاسمانرا طباق صبح نهد ∘ بر هفت خوان گردوں یک طاسک معصفر ∘ زاں پیش کاسمانرا خیاط چرخ دوزد ∘ بر خرقه کبودش یک پاره مزعفر ∘ نعل براق رزمت ابروی شاه مغرب ∘ دود چراغ بزمت روی عروس خاور ∘ غزال کز دهن انداخت دوش آں بیضه های زر ∘ ربودش از قضا ناگهه عقاب آتشیں شهپر ∘ به نعل سم سمندت که پیش گوهر او ∘ درست مغربي شرق کم عیار آمد ∘ بشاه چیں عوض اطلس سیاه دهد ∘ فلک عمامهٔ زر بفت جبهٔ ارزق ∘ از برای تشنگاں راه مهرش آفتاب ∘ بر سر ایں نه خم فیروزه زریں ساغر است ∘

نظامي ○ سحر گهه چو طاوس مشرق خرام ○ برون زد سر از طاق پیروزه فام ○ که چون شاه چین زین بر ابرش نهاد ○ فلک نعل زنگي در آتش نهاد ○ سحر گهه که آمد به نیک اختري ○ گل سرخ بر طاق نیلو فري ○ رخ خاک آب از و گیرد هوا چو گشت از سیلش ○ دف زر پرده زو یابد رباب آمد ازان نامش ○ تاکه سپهر آبگون لاف غلامي تو زد ○ از سر حسرت آتشے بر سر شاه خاور است ○ چو شاه شرق پیدا شد بکف بر لعل گون جامش ○ سپاه شام پنهان شد ز سهم برق صمصامش ○ فراز چتر مروارید زان شد باز زرین پر ○ که مرغ صبح را یکدم نبود از ناله آرامش ○ عروس صبح مهر آور چو گل زد بیدهن خنده ○ که از شادي درشت زر برون افتاد از کارش ○ دراز شد ز ره عنبرین شب بے آن ○ که مي رود سپر ز رو در کمان چون تیر ○ ز سبزه زار فلک چون دمید لاله زرد ○ کرا بود ز گل سرخ و شاخ باده گذیر ○ جامه فوطه کن ببر از کروفر ○ رنگ این طاق مقرنس را مخر ○ دام این عنکبوت زرین تار ○ پاره شهپر ذباب من است ○

آفت آسماني

در واقعه عظیم بیاید ○

آگاه ساختن و خبر دار شدن و بودن

انگشت بر افشردن ○ بدست باش ○ واقف شدن و گشتن از چیزے ○ و این کنایه از خبر دار شدن نیز آمده ○ بر بنا گوش ز دن ○ آستین از دور برداشتن ○ مهره بطاس انداختن ○ و افگندن ○ و مهره در جام انداختن ○ قدسي ○ همچون طفلے که بود در کف استاد کفش ○ ادب انگشت من افشرد و خبر کرد مرا ○ خواجه شیرازي ○ چو بر ولایت دل دست یافت لشکر عشق ○ بدست باش که هر بامداد یغمائیست ○ نظامي ○ دگر باره خون جگر جوش زد ○ قضا را قدر بر بنا گوش زد ○ مفید بلخي ○ حیرت عشقم ز راه

خاکساري برده بود ٭ گرد بادے گر نمے برداشت از دور آستیں ٭ مگر واقف شد از جوش نشاط خون من صائب ٭ که مي بینم ز قتل خود پشیماں آں جفا جورا ٭ مي کند در پردہ دل سیر دایم ماہ من ٭ تا کسے واقف نگردد از غم جاں کاہ من ٭ اثر ٭ سوخت نفس عالمي از بازیت ای آسماں ٭ از مہ و خورشید تا کے مهرہ اندازي بطاس ٭ حکیم نزاري ٭ صدای عشقم از صندوق گرداں ٭ بر آمد تا فتاد ایں مهرہ در طاس ٭

آلہ تناسل

ملازادہ ٭ ابوالعیاش ٭ ابوالحیّہ ٭ ابوالمطراق ٭ ابوعمیر ٭ سکه مردي نیز کنایه از غیرت و حمّیت و آبرو ٭ شاخ مردي ٭ لعل سیماب ریز ٭ الف کوفي ٭ الفیه الفینه ٭ متاع غرقي ٭ میم مطوق ٭ میم حلقه دار ٭ حمدان ٭ حمدون ٭ خرمای بے خسته ٭ زردک ٭ چله نشیں ٭ سیک ٭ شُستک ٭ کُله ٭ خواجه کرماني ٭ شیخ بدرالدین ابوالعیاش رومي پیر نجد ٭ آنکه در هر حلقهٔ ذکرش برود یعني ذکر ٭ دیدن سر خر در طبق هیچ نگفتن ٭ بر پختگي خواجه ابوالحیه گواہ است ٭ وسعت مشرب اوبیں که ابوالمطراقم ٭ اندروں رفته و گوئي که مگر بیروں است ٭ بدر چاچي ٭ چوں شاخ مردي ما نرد امتحاں در باخت ٭ بساط حسن ورانقش دو سه بار آمد ٭ شفیع اثر در هچو بانوی ٭ هرچه بودش ز نقد و جنس کشاد ٭ قیمت ایں متاع غرقي داد ٭ عالي ٭ موشگافي کارها را کار ملا زادہ نیست ٭ تو به تحتّ اللّفظ واعظ گشته چوں ملاحسین ٭ تاثیر ٭ تاکس و کاسهٔ تو برطبق عرض نهم ٭ قلیهٔ زردک دهمت جای گذر بوراني ٭

آمادہ سفر شدن

پا برکاب ٭ پا در رکاب ٭ پا خاکي کردن ٭ جرس بر محمل بستن ٭ جرس بر گاو بستن ٭ رخت سفر کشیدن ٭ بار بستن ٭ سفر ساختن ٭ نان در انباں گذاشتن ٭ هرگاه

گویند که فلانے ناں در انبان نهاد مراد آں باشد که سامان سفر کرد از مصطلحات ٭ جناح سفر ٭ کفش خواستن ٭ کوس فروکوفتن و بر کشیدن و زدن ٭ جل برگاؤ بستن ٭ دامن بر افشاندن ٭ زین برگاو بستن ٭ عصا و پا افراز پیش نهادن ٭ نظیري ٭ مسافراں چمن تا رسیدہ در کوچ اند ٭ شگوفه میروود و شاخ بار مي بندد ٭ تاثیر ٭ پرواز شوق دل بسفر بیشتر کند ٭ این مرغ از جناح سفر بال و پر کند ٭ اي رفیقاں بار خواهم بست یار من کجا ست ٭ حاضرش سازند تا من کار سازي میکنم ٭ واله هروي ٭ شد یار و دل به تفرقه مشغول کار ماند ٭ او بار بست و خاطر ما زیر بار ماند ٭ مترہي ٭ خدمت کند عنان و رکاب ترا قدر ٭ چوں دست در عناں رود پای در رکاب ٭ صائب ٭ همه از درد طلب نعل در آتش دارند ٭ کوه چوں ریگ رواں پا برکاب است اینجا ٭

باقامت خم از عمر استادگي مجوئید ٭ پا در رکاب باشد تیریکه در کمان است ٭ نظامي ٭ بدرگاه ما پای خاکي کني ٭ ز جوشیدنم تر سنا کي کني ٭ اگر پای خاکي کني بردرم ٭ چو خورشید بر خاک چیں بگذرم ٭ چو بانگ جرس آمد از پایگاه ٭ جرس در گلو بست هاروں شاه ٭ جهاں گرد را در جهاں تاختن ٭ خوش آمد سفر در سفر ساختن ٭ صائب ٭ بر سفر کردن دریں زودي دلیل روشن است ٭ اینکه از شبنم جرس بر محمل گل بسته اند ٭ میر بقای بدخشي در زلزله گوید ٭ چو شد گاوے زمیں را پای ار پیش ٭ زمیں بر گاو بست از غم جل خویش ٭ تاثیر ٭ شیر هرگاه به بندد ز خجالت جل خویش ٭ هر کجا پای تخیل فشرد طاقت ما ٭ تا کے از تشویش فکر و جان تن ٭ زیں بنه برگاو ریش خود مکن ٭ نظامي ٭ بهندوستان بر کشیدیم کوس ٭ چوهندو شد از گرد مه آبنوس ٭ شیخ شیراز ٭ مصرع ٭ کوس رحلت بکوفت دست اجل ٭

آواره شدن

سر در جهاں گرفتن ٭ سر در جهاں نهادن ٭ سر بکوه و بیاباں دادن ٭ سر در صحرا نهادن شیخ شیراز ٭ زر بده مرد سپاهي را تا سر بدهد ٭ وگرش زر ندهي

سر به نهد در عالم ◎ میر خسرو ◎ لشکر عشق و دلم ترک جان گرفت ◎ صبر گریز پای سر اندر جهان گرفت ◎ صائب ◎ نالهٔ زنجیر دارد حلقه چشم غزال ◎ تا من دیوانه را سر در بیابان داده اند ◎ خواجه شیراز ◎ صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را ◎ که سر بکوه و بیابان تو دادهٔ مارا ◎

آه مظلوم

تیر تظلم ◎ دم سحابي ◎ دم نیم سوز ◎ از مصطلحات ◎ دود جگر ◎ دود دل ◎ تیر آه ◎ تیر آه ما ز گردون بگذرد جانا خموش ◎ رحم کن بر جان خود پرهیز کن از تیر ما ◎ سعدي ◎ آتش سوزان نکند بر سپند ◎ انچه کند دود دل درد مند ◎ وحید ◎ ز رسوای دلم جمع است در محشر اگر جویم ◎ که از دود دل من صبح محشر شام میگردد ◎ مرزا عبدالغني قبول ◎ بے خبر هست از تیر آهم ◎ گر بود دلبر من تیر آهے ◎

آه کردن

آه بر دمیدن و زدن ◎ آه سر زدن ◎ آه کشادن و کشیدن ◎ جمالالمتخلص نواله ◎ میان گریه چو آهے کشم شود طوفان ◎ ز باد سوزش دریا زیاده مي گردد ◎ مبدع شیرازي ◎ دوش سر زد بے خبر آهے بلندي از دلم ◎ نه فلک را سوخت بالا تر نمیدانم چه شد ◎ آه به آه انداختن ◎ آه از لب گسستن ◎ و در سینه شکستن ◎ آه گسستن ◎ آه در گرفتن با چیزے ◎ آه پیچیدن در چیزے ◎ آملي ◎ چون بردمم زر وزن دل آه آتشین ◎ تمثال اژدها ز گریبان بر آورم ◎ باقر کاشي ◎ آه اگر سوختگان آه به آه اندازند ◎ آورندت ز نهم چرخ و بچاه اندازند ◎ واله هروي ◎ نیر طبع از کسوف فسق در بیت‌الشرف ◎ زین خجالت آهم از لب نگسلد چون میم ماه ◎ صائب ◎ شده است سینهٔ من همچو تیغ جوهر دار ◎ ز بسکه آه شکسته است در جگر ما را ◎ ظهوري ◎ نگسلد

آه چه در خواب چه در بیداري ٭ کرده پیوند باندوه رگ و ریشهٔ ما ٭ صائب ٭ مرا آه از خموشي در دل دیوانه مي پیچد ٭ که از بے روز نبها دود در کاشانه مي پیچد ٭ شاني تکلو ٭ بسکه در لحد پیچد آه بیقرار من ٭ سنگ آسیا گردید تختهٔ مزار من ٭

آه سحر و دعای بد

تیر سحر ٭ صور صبحگاهي ٭ صور نیمشبي ٭ آه نیمشبي ٭ ناوک سحري ٭ ناوک فگن ٭ از مصطلحات وهفت قلزم ٭ شیخ شیراز ٭ نیمشبي آه زند پیر زال ٭ دولت صد ساله کند پایمال ٭ حافظ ٭ سر مکش حافظ ز آه نیم شب ٭ تا چو صحبت آئینه رخشان کنند ٭

آئینهٔ بدن نما

آئینه قد نما ٭ آئینه جامه نما ٭ آئینه کلاں که تمام بدن دراں دیده شود ٭ ملا فرخ‌الله شوستري ٭ آورد تا در اغوش عکس جمالت از شوق ٭ آئینه بسکه بالید آخر بدن نما شد ٭ مرزا محمد رفیع واعظ قزویني ٭ لوح هزار دوستاں پیش نظر نه و به بیں ٭ صورت حال خود ازیں آئینه بدن نما ٭ مرزا حبیب‌الله ٭ هر ذره ام زیادت از بسکه باصفا شد ٭ آئینه های داغم آخر بدن نما شد ٭

باب الالف المقصوره

الف در فارسي بر چند قسم است اول برای فاعل چنانچه در دانا و بینا و جویا ٭ دوم برای مفعول چنانکه پذیر اباد یعني پذیرفته شده باد ٭ سیوم برای لیاقت چنانکه خوانا و پذیرا بمعني لایق خواندن و لایق پذیرفتن ٭ مصرع پذیرا سخن بود شد جایگیر ٭ دریں دو قسم فرق باریک است ٭ چهارم

برای متکلم چنانکه ملاذا و معاذا یعنی ملاذمن و معاذمن ۵ پنجم برای اتصال یعنی مرادف باءالصاق آید چنانکه رنگا رنگ و شبا شب یعنی رنگ برنگ و شب بشب ۵ ششم برای قسم چون حقّا و ربّا ۵ هفتم مصدریه چون پهنا و فراخا بمعنی پهن شدن و فراخ بودن ۵ نظامی گوید ۵ مصرعه ۵ به پهنا شدی چهره را پهن ساز ۵ هشتم برای کثرت چون خوشا و بدا و اندکا یعنی بسیار خوش و بسیار بد و بسیار اندک ۵ نهم برای دعا چون دهاد و کناد و بماناد و میراد و مریزاد و باد در اصل بواد بود ۵ دهم برای ندبه یعنی برای مدّ صوت که بجهت دفع بخار غم در نوحه و ناله بکار برند چون وا فریادا ۵ و دریغا و دردا و واویلا یازدهم برای ندا چون خدایا و کریما و دلا و محبا ۵ دوازدهم برای عطف چون شباروز و سالا ماه و سراپا و در شباروز لفظ از بجای واو عطف است ۵ سیزدهم زاید و آن گاهے در اول آرند چو اشتر و شتر و اگر و گر و ابر و برو اشکره و شکره و اسکندر و سکندر ۵ و گاهے در وسط چون نگونسار بمعنی نگونسر و حرام خوار بمعنی حرام خور یا سمیں بار بمعنی یا سمیں بر ۵ و گاهے در آخر چون نیکا بمعنی نیک و در ویشیا بمعنی درویشے و گفتا بمعنی گفت و ایں الف زاید اکثر در نظم می آید برای ضرورت وزن ۵ چهاردهم الف تسمیه که برای تعظیم در آخر اعلام و القاب آرند چون جلالا و نصیرا و ظهیرا و طالبا و تقیا و صائبا وغیره ۵ پانزدهم برای افاده معنی انحصار چون سراپا ۵ شانزدهم برای نسبت چو گندا بمعنی چیزے که بوی ناخوش دهد پور بهای جامی گوید مصرعه ۵ گندا و تیز همچو پیاز و ترش چو دوغ و شوهرا بمعنی هار گل وغیره که بروی شوهر و داماد آویزند و زیبا منسوب بزیب ۵ هفدهم برای اشباع یعنی الفے که بسیر خواندن فتحه پیدا شود چون نماک بمعنی نمک و ماهار بمعنی مهار و آچار بمعنی اچار و ایں الف ممدوده در اصل دو الف است ۵ هژدهم الف تنوین و آن در او آخر اسماء عربی واقع شود و در مقام نصب نویسند در حالت وقف الف خوانده می شود چون یقیناً و مطلقاً و قطعاً و ظاهراً و مثلاً و اصلاً و ایں تنوین نصبی مفید معنی تمیز است یعنی از روی یقین چنیں است مگر لفظ اصلاً منصوب بنزع خافض است

یعني به دور کردن باکه حرف جارة است ای اصلاً در اصل باصل بود یعني بوجهه بهیچ وجهه ◎ نوزدهم الف جمع و آں در فارسي جز بلفظ ما یافته نشده و در عربي بسیار است چوں تدابیر و تراکیب و عناصر و مساجد و عرایض ◎ بستم الف ابدال و ایں مخصوص بعربي است چوں در بدل واؤ آید بصورت الف نهو بنویسند چوں عصا که در اصل عصوٌ بود چوں در بدل یا آید بصورت یا نویسند و الف خوانند چوں مهدي که در اصل مهديٌ بود همچنیں در مرتضي و مصطفي اگر چه یاء ایں هر دو در اصل واؤ بوده ◎ بست و یکم الف تانیث که باو آخر الفاظ عربي ملحق شود بصورت یا نوشته مي شود چوں حبلي و عقبي و دیني مگر دیني را فارسیاں دنیا بالف نویسند ◎ بست و دوم الف مجهول الاصل و ایں را نیز بیا نویسند گاهے فارسیاں الف را باعتبار صورت کتابت یا خوانند چوں موسي و عیسي بست و سیوم بمعني سو و طرف چوں سرا زیر و سرا بالا یعني سر بسوی زیر و سر بسوی بالا و راستا و چپا بست و چهارم الف بمعني است که حرف ربط است چنانکه ◎ دریغا گردن طاعت نهادن ◎ گرش همراه بودے دست دادن یعني دریغ است و عرفي گوید ◎ آں جام که از رای منیر تو فلک ساخت ◎ زودا که کند غنچه گل شهرت جم را یعني زود است و ایں حرف گاهے بباي موحده بدل شود چوں اسفدیدن و بسفدیدن بر وزن پرستیدن بمعني ساخته و اماده شدن و بخای معجمه چوں استه و خسته بالفتح استخوان خرما و کنار و غیر آں و بدال مهمله چوں بآں و بداں و بزای معجمه عربي و بکاف فارسي و بلام چوں سگ آبي و سگ لابي جانور آبي جند بید ستر ازاں بهم رسد و بنون چوں اغول و نغول بواو معروف جائیکه در بیا بان برای رمه گوسپنداں سازند آورد و ناورد بمعني جنگ و بواؤ چوں ارنج و وارنج و تاغ و توغ نام درخت و یکساں و یکسوں بمعني برابر و بهاء هوز چوں انباز و هنباز و یاسا و یاسه بمعني رسم و قاعده مغلاں و بیای تحتاني چوں ار مغاں و یر مغاں چوں افتاده و بیفتاد ◎

ابر

قطرهٔ دزد ◉ آب دزد ◉ اطلس رباب ◉ سیه پیل ◉ پیل معلق در هوا ◉ پیل آبکش ◉ از قصاید بدر چاچي و بهار عجم ◉ خواجه نظامي ◉ چو دریا چرا ترسم از قطره دزد ◉ که ابرم دهد بیش ازان دست مزد ◉ بدر چاچي ◉ سیه پیل است خنجر زن جهنده آتش از کامش ◉ فتد از چشمها اشکش درو از نعرها خامش ◉ ز اطلس پردها سازي عماري زر اندوده ◉ چو زیر هفت چتر سبز باشد سپر و ارامش ◉

ابر سیاه

پردهٔ زجاجي ◉ گران دود ◉ از بهار عجم و هفت قلزم ◉

ابروی محبوب

ماه نو ◉ قاب ◉ قوسین ◉ قوس قزح ◉ عابد فریب ◉ کمان ◉ طاق ◉ شاه بیت ◉ شاهین ترازو ◉ محراب ◉ عین ◉ نون ◉ و ازون ◉ کاف ◉ چوگان ◉ کلید ◉ حاجب ◉ دزد ◉ کمر بسته ◉ بلند اقبال ◉ تیغ ستم ◉ شمشیر مغربي ◉ طغرا ◉ زنگاري کمان ◉ هلال ◉ معنبر ◉ ناخن ◉ تلخ ابرو ◉ چار ابرو ◉ دلا راي ◉ دلکشای ◉ دلکش ◉ دلفریب ◉ شوخ ◉ پر عتاب ◉ عشوه ساز ◉ پر خم ◉ کج ◉ کینه تور ◉ سبکدست ◉ سر گران ◉ رسا ◉ سیه تاب ◉ عنبرین ◉ مشکین ◉ مثال ◉ نون قوسي ◉ سورهٔ نون ◉ طاق مردانه ◉ طاق شکسته ◉ عیار پیشه ◉ یکشبه تیغ ◉ باز ◉ مقراض ◉ کمان خانه ◉ کماندار ◉ پُل دود ◉ محرابي ◉ قبله نما ◉ مصرع ◉ مطلع ◉ مد ◉ بیت ◉ شاه بیت ◉ رحل آبنوسي ◉ سایه ◉ بال هما ◉ بال شاهین ◉ ترازو ◉ قلم ◉ این همه از صفات و تشبیهات اوست ◉ فطرت ◉ دو شمشیر اند در یک قبضه ابروی سیه تابش ◉ که هردم میدهد آن تند خو از زهر خشم آبش ◉

شفیع اثر ٭ اگر بر آسمان ماه نو به یکتائي ٭ بنون قوسي ابروی یار من نمے ماند ٭ غني ٭ ازاں شکل ناخن یافت ابرو ٭ که بکشاید گره از جبه خویش ٭ صائب ٭ در کمانخانهٔ ابروی بلند اقبالش ٭ تیر بیخواست ز ابروی کماں مي آید ٭ بے اشارت خم ابروی تو یک ساعت نیست ٭ قبله ات شوختر از قبله نما افتاده است ٭ میر رضي دانش ٭ سر نوشت خود تواں خواند از خط پیشانیش ٭ مد ابرو شاه بیت مطلع انوار کیست ٭ میر خسرو ٭ اشارت کن به ابروی چو چوگاں ٭ که تا از سر دوم چوں گوی غلطاں ٭ خان آرزو ٭ ز خون عاشقاں ابروی آں شوخ ٭ چو شاهین ترازو سر گراں است ٭ خواجه شیراز ٭ مطبوع تر ز نقش تو صورت نه بست باز ٭ طغرا نویس ابروی مشکیں مثال تو ٭ مُلا مشهدي هندي ٭ کشاد کار دلم از کلید ابروی تست ٭ مرا چو تنگدلي از دهان تنگ بود ٭ ملا جامي سجود ٭ ای که از شوخي بکف داري چو ابرو تیغ باز ٭ بسملم کن تا چراغ مدعا روشن شود ٭ بود مقراض او دلبسته مو ٭ شده هم چشم با مقراض ابرو ٭ زلالي ٭ پلے بسته بلند ابروش از دود ٭ که نظاره ز ابش نگذرد زود ٭ حکیم فردوسي ٭ سمن عارضاں پیش خسرو بپای ٭ بآواز ابریشم و بانگ نائي ٭ میر یحیي شیرازي ٭ اگر داري سواد ای چشم زاں ابرو و پیشاني ٭ کتاب حسن در بالای رحل آبنوسي بیں ٭ قلم ابروت سخن ساز است ٭ بهر عشاق نامه پرداز است ٭

ابلیس

شعله زاده ٭ خصم یکچشم ٭ معلم الملایک ٭ شیخ نجدي ٭ نجدي ٭ بو خلاف ٭ بو مره ٭ از لطایف ٭ شیخ شیراز ٭ فقره ٭ معلم اولیں را دیدم که دل خوش کرده بودند و بمقام خویش باز آورده برنجیدم و لاحول گفتم که دیگر باره ابلیس را معلم ملایکه چرا کردند صائب ٭ برهان آدمیت ما قدسیاں بس اند ٭ گو شعله زاده تا نه نماید سجود ما ٭ جمال الدین عبدالرزاق ٭ نه خاک تیره بماند ز آسماں لطیف ٭ نه روح قدس بماند نه نجدي ملعون ٭ نظامي ٭ بر نجد شدي ز تیر وجدي ٭ شیخانه ولي نه شیخ نجدي ٭

اثر کردن دعای قلبي

باطن زدن ٭ تاثیر گوید ٭ ساقي نه مستیت از میکده باشد ٭ شاید که ترا باطن مینا زده باشد ٭

احمق

خرکس ٭ تهي مغز ٭ سُست ریش ٭ باد سار ٭ کانا ٭ باد سر ٭ کون خر ٭ گاؤ کون ٭ از برهان مصطلحات گاؤ دل ٭ گاؤ زهره ٭ گاو ریش ٭ تنبان ٭ تنبار ٭ مغز خر خورده است ٭ مغز سر ندارد ٭ سعدي ٭ کاں تهي مغز راچه علم و خبر ٭ که برو هیزم است و یا دفتر ٭ مصرعه ٭ کون خرش شمار اگر گاو عنبر است ٭ یحي کاشي ٭ آید چو ز من کلاں تري بر خیزم ٭ چو بهر خرے بے هنرے بر خیزم ٭ ای خرکس گاؤ کون مگر کیر خرم ٭ کز دیدن هر مادہ خرے بر خیزم ٭ مولوي معنوي ٭ سخت در ماند آں امیر سُست ریش ٭ چوں نه پس بیند نه پیش از احمقیش ٭ کمال اسماعیل ٭ خلق گویند مغز خرخورده ٭ هرکه در احمقي تمام بود ٭ حکیم سنائي ٭ مر ترا خصم دشمن دانا ٭ بهتر از دوستاں همه کانا ٭ کمال اسماعیل ٭ نی عجب گر گاو ریشي زر گري گوساله ساخت ٭ طبع صاحب کف بیضا بر نتابد پیش ازیں ٭ حکیم سنائي ٭ از خصال شاعراں بے ادب ٭ در فغان خواجگان گاو ریش بے نهاد ٭

احوال غیب دانستن

ورق نا نوشته خواندن ٭ از مصطلحات بهار عجم ٭

احتیاج و افلاس و محتاج

آب در جگر نداشتن و نبودن و نماندن و نگذاشتن ٭ آستیں نداشتن ٭ آستیں کهنه و پاره ٭ پشم در کلاهش نیست ٭ پشم در کلاه ندارد ٭ بوریا پوشي ٭

ناخن ندارد که پشت خود را بخارد ٭ آه در جگر نداشتن و نبودن ٭ بکاسه و نمک محتاج شدن ٭ دیوار کوتاه ٭ دُرد خوار ٭ نیز کنایه از زمین از برهان ٭ بیک روزه محتاج کفن ٭ پای از پیش رفتن و بدر رفتن ٭ کناره خشک داشتن ٭ نان گربه به تیر مي زند ٭ ناداري ٭ نان میگوید و جان مي دهد ٭ نم ندارد ٭ نم در جگر ندارد ٭ مفلوک ٭ بمعني فلک زده و از اسم مفعول از مصدر جعلي است ٭ افنادگي ٭ تنگدست ٭ تهیدست ٭ تنگ عیش ٭ تنگ معاش ٭ تنگ روزي ٭ تنگ زیست ٭ تنگ بخت ٭ بعربي اِملاق و صُعلوک ٭ بمعني محتاج و صعالیک جمع ٭ بابا فغاني ٭ نماند در جگرم آب این سیه چشمان ٭ هنوز از ده ویران خراج مي طلبد ٭ مرزا بیدل ٭ کسے مباد اسیر شکنجۂ افلاس ٭ که آدمي بسر دار به زناداري ٭ وحید ٭ نیامیزند باهم مردمان از نخوت دولت ٭ پس از افتادگي از هم جدائي نیست یاران را ٭ هر کجا رند بوریا پوشي است ٭ هوس آتشین رخے دارد ٭ سعدي ٭ من و چند صعلوک صحرا نورد ٭ برفتیم قاصد بدیدار مرد ٭ ظهوري ٭ آلودگان که آب ندارند در جگر ٭ دریا به آب دیده تر شُست و شو کنند ٭ اشرف ٭ گوشۂ فقر است ایما مانع رنگینیم ٭ آستان پاره پوشید است احوال مرا ٭ اثر ٭ در روز محتشم سر دستي گرفته است ٭ چوں بهله آنکه در همه عمر آستین نداشت ٭ سنجر کاشي ٭ یکے دل داشتم آنهم توبردي ٭ بجان تو که آهم در جگر نیست ٭ اثر ٭ حسود را ز حسد بس همین قدر که بود ٭ بکاسه و نمک و چشم شور خود محتاج ٭ زلالي در سلیمان نامه ٭ مفلسي کرد ز رندان وطن از ادم ٭ پایم از پیش بدر رفت و بهند افتادم ٭ محسن تاثیر ٭ دست تهیست حاصل من از کمال خویش ٭ از پیش رفته پای بمنزل رسیده ام ٭ نیم صحن حریر دیر کاطلس پوش به نشینم ٭ زمین مسجدم جز بوریا پوشي نمیدارم ٭ صائب ٭ میزند حرفے برای خویش واعظ مي بکش ٭ نیست پشمے در کلاه محتسب ساغر بنوش ٭ فیاض لاهجي ٭ گردون تنگ عیش بیک قرص ساخته ٭ صبح از دهن برآرد و شامش فرو برد ٭ کلیم ٭ خاکساران بیشتر از فیض قسمت میبرند ٭ کلبه دیوار کوتاهان پر از مهتاب بود ٭ مثنوي

مشرق العشق ◉ مفلسي آهے ندارد در جگر ◉ دست از بیکاریت وقف کمر ◉ مولانا شبابي نجاري ◉ تا بنقد جاں بت طناز من نان میدهد ◉ عاشق بیچارہ نان میگوید و جاں میدهد ◉ خان آرزو ◉ دریں زمانه که جرات نشان افلاس است ◉ سپاهي است زند هرکه نان گربه به تیر ◉ خان خالص ◉ با صاف دلي مال جهاں جمع نه گردد ◉ زانروست که در خانهٔ و آئینه نمي نیست ◉ واثق ◉ از مزرع ناکامي من رفته طراوت ◉ خون در مژہ ام سوخته نم در جگرم نیست ◉ سلیم ◉ وصل تو گراں بهاست ای گوهر ما ◉ همچو دریا رہ کنارہ خشکي داریم ◉

اخمه رو و بیدماغ ناخوش شدن و کردن

ترش رو ◉ ترش رخسارہ ◉ تلخ رو ◉ تلخ ابرو ◉ تلخ جبین ◉ باند شدن گوشه ابرو ◉ بر دل گرفتن ◉ بر دل سرد کردن بر دل خوردن ◉ بر دماغ خوردن ◉ بر طبع خوردن ◉ بند بر ابرو نهادن ◉ سرکه بر ابرواں ◉ سرکه بر روي مالیدہ ◉ سرکه ابرو ◉ چشم ورو درهم آوردن ◉ چهرہ در هم کشیدن ◉ چیں پیشاني ◉ چیں جبین و چیں در جبین افگندن ◉ سرکه پیشاني ◉ سرکه فشاں ◉ سرکه فروش ◉ برج زهر مار ◉ اخمه رو ◉ گرہ بر ابرو زدن و افگندن ◉ طغرا ◉ مي کند نازک دلاں را صحبت بد خو ملول مرد را چیں جبین از اخمه روی مسطر است ◉ اشرف گوید ◉ همچو برج زهر مار آمد به پیشم مدعي ◉ چوں کبوتر خانه از طبعش مشبک ساختم ◉ صائب کدام گوشهٔ ابرو باند شد یارب ◉ که همچوں قبله نما قبله گاہ مي لرزد ◉ صائب جوهر یگانهٔ ایں تیغ را در کار نیست ◉ بندے از چیں جبین هر لحظه بر ابرو منه ◉ امیر شاهي سبز واري ◉ مرنج از بیخودي هاى دلم زانکه ◉ ز دیوانه کسے بر دل نگیرد ◉ سلیم ◉ بے لب او بادہ بر طبع ایا غم خورد ◉ نگهت گل بے رخ او بر دماغم میخورد ◉ صائب ◉ اگر ایں رنگ دارد خندهای شرم بیزارش ◉ گل ایں باغ خواهد بر دماغ باغباں خوردن ◉ اثر ◉ درد منداں را بحبل خویش ناصح واگذار ◉ همچو تیر طعن تاکے بر دل ما میخوري ◉ تاثیر ◉ هر دلے

را باخدا راهیست بر دلها مخور ○ گر خدا رادوست میداري دل آزاري مکن ○ وحید ○ بدریا مي شود از باز گشت آبها ظاهر ○ که هر کس مرجع خلق است باید تلخ رو باشد ○ فغاني گوید ○ خوش آن حریف که هر چند درد دُرد کشید ○ اگر بگوشهٔ ابرو نزد غمیس نه نشست ○ آنکه بهر دیگران در زلف چین مي افگند ○ چون رسد نزدیک من چین در جبین مي افگند ○ بنان خشک قناعت نمي توان کردن ○ چه نعمتے است که افلاک سرکه پیشاني است ○ وحید ○ سرکه پیشاني اگر باشد سپر در روز دم ○ هیچ زان شمشیر دندان دلبران کند نیست ○ ملا مفید بلخي ○ شیشه را از موج مي چین بر جبین افتاده است ○ بے لب او سرکه پیشاني بود مینای ما ○ شیخ شیراز ○ دگر روز بر گرد هر کودوان ○ عسل بر سرو سرکه بر ابروان ○ ظهوري ○ برداشته خونم زلف مهر تو جوشن ○ و ز حرف لب حدیثم افتاده بنوش ○ شیریني بازار شکر خندهٔ تو ○ گر دست شکر فروش را سرکه فروش ○ میر خسرو ○ فلک را بود زنگي پاسباني ○ ترش رخساره کج مج زباني ○ طالب املي ○ ترش رویهای صبرم تلخي حسرت فزود ○ غالبا امداد صفرا مي کنند لیموی من ○ صائب ○ موجیست که تاج از سر فغفور رباید ○ چین که در ابروی تو ای تلخ جبین است ○ بتلخ رو مکن اِظهار تنگدستي خویش ○ که از طبانچه بحر است روی مرجان سرخ ○ باقر کاشي ○ من آن رندم که چون بر دوش بار غم کشم ○ دیده را برهم فشانم چهره را در هم کشم ○ صائب ○ کسیکه تشنه لب ناز تست میداند ○ عتاب و ناز دشنامش چه خواهد بود حیرانم ○ که موج آب حیا تست چین پیشاني ○ پریروی که باشد چین ابروی مدّ احسانش ○

اختلاط بسیار کردن

اختلاط چسپ ○ اختلاط چسپان ○ اختلاط سریش ○ گرم کردن اختلاط ○ گرم داشتن اختلاط ○ شیر و شکر بودن ○ شکر و شیر بودن ○ گرم کردن و شدن بچیزے ○ مو درمیان نگنجیدن ○ جان درمیان داشتن و نهادن ○ جان در یک

قالب ٭ خون گرمي ٭ گرمجوشي ٭ غياث ٭ اميزش كردن مقابل اويزش كردن ٭ گرم خون ٭ سريشم اختلاط ٭ با كسے در يك پيرهن خوابيدن ٭ در ته يك پيرهن و در زير يك پيرهن بودن ٭ عالي ٭ بارها كرديم با هر قسم مردم اختلاط ٭ يار دلچسپي نشد پيدا سريشم اختلاط ٭ ظهوري ٭ چوں الف هر كس ندارد درمياں جان ترا ٭ داردش چوں جيم و نوں ايام از جاں بر گراں ٭ بياني ٭ بقصد ما چه بندي برمياں تيغ ٭ كه با تيغ تو ام جاں درميان است ٭ هاتفي ٭ بخويشش چوں جاں ديد اويزيشے ٭ با و كرد خويشانه اميزشے ٭ تاثير ٭ پشت و روشانست يكساں چوں ورقهاى كتاب ٭ همنشينانيكه باهم جان در يكقالب اند ٭ سعدي ٭ ز جاهل گريزنده چوں تير باش ٭ نيا ميخته چوں شكر شير باش ٭ اشرف ٭ شب نه در خوابم كه چشم حيرانم بهم ٭ كز سرشك گرم خوں چسپيده مژگانم بهم ٭ صائب ٭ كباب تر به اخگر آنچناں هرگز نمي چسپد ٭ كه ميچسپد ز خون گرمي بدلها لعل خونخوارت ٭ سليم ٭ عمر خود رفت و هماں بيگانهٔ باما مگر ٭ در قيامت گرم خواهي شد بتا چوں آفتاب ٭ محمد علي طالب ٭ نيست چسپاں با ضعيفاں اختلاط اغنيا ٭ رشته در اغوش گوهر هست از گوهر جدا ٭ عالي ٭ تا بخويشي با كسے كيفيت صحبت مخواه ٭ زيں توقع گرم دارد باده باخم اختلاط ٭ خوباں ترحمي كه چوں ميلے در آتشم ٭ تا اختلاط را بشما گرم كرده ام ٭ مرزا سر خوش ٭ تن مده اختلاط چسپاں را ٭ جامهٔ تنگ زود پاره شود ٭

اخلاق نيك

در خوشخوى بيايد ٭

ارتقا و اعتلا

بالا گرفتن ٭ سر برابر سودن ٭ سر بثريا سودن ٭ فلك اندازه كردن ٭ عنان بر ستاره سودن ٭ برابر رسيدن ٭ عنان در عنان آسماں سودن ٭ زلالي ٭ چو

قطره سوی او بالا گرفتم ٭ ره دریای بی پهنا گرفتم ٭ مرزا بیدل ٭ قامتش درس خموشي از نگاه ما گرفت ٭ این صدای فتنه از تار نظر بالا گرفت ٭ خواجه شیراز ٭ حدیث عشق از سر و صنوبر ٭ بوصف قامتت بالا گرفتست ٭ معر فطرت ٭ هر قطره ز باران غمت دانه اشک است ٭ تیغ ستم ناز تو بر ابر رسیده است ٭ سالک یزدي ٭ تیغ ما چون کوه مي ساید سر خود را به ابر ٭ برق مي غلطد بخون از لمعهٔ شمشیر ما ٭ صائب ٭ مشو ز افتادگي غافل سرت بر ابر گر ساید ٭ که از راه تنزل قطره گوهر مي تواند شد ٭ خواجه جمال‌الدین سلیمان ٭ ایا بجاه و شرف سوده بر ستاره عنان ٭ و یا بجود و سخا بوده در زمانه سمر ٭ میر معزي ٭ بر زمین است و لیکن توسن اقبال او ٭ هر زمان اندر عنان آسمان ساید عنان ٭

از یک چشم دیدن

بیک چشم و بایک چشم دیدن کنایه بنظر مساوات دیدن هر دو چیز متضادین را و بینهما تفاوت نکردن ٭ تاثیر ٭ مرا از فطرت خورشید تابان این پسند آمد ٭ که با یک چشم مي بیند بزرگ و خورد دنیا را ٭ مخلص کاشي ٭ مطلب کونین موقوف اطاعت کردن است ٭ مي توانم دید از یک چشم چندین کار دنیا را ٭

از بیماري و مهلکهٔ شدید خلاصي یافتن

از زیر سنگ برون آمدن ٭ کفن پاره کردن ٭ گلیم از آب برون آوردن ٭ گلیم از موج برون آوردن ٭ ریسمان پاره کردن ٭ و کفن پاره کردن مخصوص از بیماري شفا یافتن آمده ٭ مرزا صائب ٭ آمد ز زیر سنگ برون هر دلی که ریخت ٭ بر خاک میوهای تمنای خام را ٭ قادم گیلاني ٭ مي توانم که علاج دل صد پاره کنم ٭ چارهٔ مرگ بسازم کفنی پاره کنم ٭ شیخ شیراز ٭ گفت

آں گلیم خویش بدر مي برد ز موج ◎ ویں سعي مي کند که بگیرد غریق را ◎ مرزا صائب ◎ خضر آورد بروں ز سیاهي گلیم خویش ◎ اي عقل واگذار ز سودای او مرا ◎

از سفر باز آمدن و اقامت کردن

پای تابه کشادن از بهار عجم ◎ رخت اقامت آوردن ◎ رخت سفر کشادن و افگندن و نهادن و ریختن در جای ◎ بار کشادن ضد بار بستن که بمعني تهیهٔ سفر کردن است ◎ از گرد راه رسیدن لنگر انداختن و کردن ◎ تشت و آب خواستن ◎ سنگ در موزه افتادن ◎ اشرف ◎ مي رسد نو سفر از گرد راه امروز مگر ◎ کز خط تازهٔ او باز غبار آمد پیش ◎ صائب ◎ تا گرد باد آه بگردوں نمیرسد ◎ از گرد راه قاصد مجنوں نمیرسد ◎ حافظ ◎ گفتي بیار رخت اقامت بکوی ما ◎ من خود بجان تو که ازیں کوی نگذرم ◎ انوري ◎ دنیا خراب و دیں بخلل بود عدل تو ◎ آباد کرد و هر دو کنوں تشت و آب خواه ◎ صائب ◎ لنگر نکرده ایم چو گوهر دریں محیط ◎ از بوستان دهر چو شبنم گذشته ایم ◎ زیر گردوں باش چندانے که جسمت جاں شود ◎ گندمت چوں ارد شد در آسیا لنگر مکن ◎

از بیخ بر انداختن

از بیخ بر کندن و بر کشیدن و بر آوردن ◎ بعربي احتناک و استیصال و جتّ و اِجتثاث و اقتلاع ◎ و اجتباح ◎ سعدي مصرعه بر انداختم بیخ شاں از بهشت ◎

از حد خود بیروں آمدن

پای بیش از گلیم خود کشیدن ◎ پا از حد بیروں بردن ◎ پا از وضع بیروں گذاشتن ◎ پا از گلیم دراز کردن ◎ پا از دایرهٔ بیروں نهادن ◎ وحید ◎ برق

آهش خویشتن را میزند بر خرمنش ۞ چون گذارد پا ز وضع خویشتن بیرون هلال ۞ صائب ۞ پا منه بیرون ز حد خود سعادت مند باش ۞ نیست کمتر از هما تا چغد در ویرانه هست ۞ خواجه شیراز ۞ آن سر زنش که کرد ترا دوست حافظا ۞ بیش از گلیم خویش مگر پا کشیده ۞ شیخ شیراز ۞ تا سرو را هوای قدت سرفراز کرد ۞ پا از گلیم ناز چو زلفت دراز کرد ۞ وحید ۞ ز تاب سیلے غم چوں صدای دف زند گاهے ۞ بروں ز دایره پا مي نهم ولے با صول ۞

اسمای معشوق

آئینه رو ۞ آئینه رخسار ۞ آئینه سیما ۞ آئینه طلعت ۞ آهو چشم ۞ آهو نگاه ۞ آتشیں جبیں ۞ آتشیں سیما ۞ آتشیں رخسار ۞ آتشیں عذار ۞ آتشیں روی ورو ۞ آتشیں طلعت ۞ آتشیں جلوه ۞ ابرو کمان ۞ ابرو هلال ۞ الف قد ۞ سرو قد ۞ سرو قامت ۞ بلوریں تن ۞ بلوریں اندام ۞ بلوریں سریں ۞ بلوریں ساق ۞ بلوریں ساعد ۞ بلوریں پنجه ۞ بهشت سیما ۞ بهشتي روی ۞ بیداد جلوه ۞ پاکیزه پیکر ۞ پاکیزه روی ۞ پاک بر ۞ پریزاد ۞ پري پیکر ۞ پري طلعت ۞ پري رخ ۞ پري رو ۞ پري دیدار ۞ پري وش ۞ پسته لب ۞ پسته دهاں ۞ خرم روی ۞ خوش لقا ۞ خوش پسر ۞ خوش کنار ۞ خوش بوسه ۞ خوش دشنام ۞ خوش لب ۞ خوش قد ۞ خوش کمر ۞ خوش دندان ۞ خوش گردن خوش چشم ۞ خوش مژگاں ۞ خوش مژه ۞ خوش بناگوش ۞ خوش خرام ۞ خوش رفتار ۞ خوش ادا ۞ خوش اندام ۞ خانه براندازِ ۞ دلفریب ۞ دلا رای ۞ دلکشای ۞ دلفروز ۞ زنجیر موي ۞ زهره رخ ۞ زهره جبیں ۞ زهره بناگوش ۞ ستاره دندان ۞ سدره قد ۞ سمن بوی ۞ سمن عذار ۞ سمن ساق ۞ سمن قد ۞ سمن غبغب ۞ سمن بناگوش ۞ سمن اندام ۞ سیمیں رخ ۞ سیمیں ذقن ۞ سیمیں زنخ ۞ سیمیں غبغب ۞ سیمیں بناگوش ۞ سیمیں پنجه ۞ سیمیں میاں ۞ سیمگوں ۞ سیم ساق ۞

سیم سریں ٭ شاخ سیمیں ٭ شاخ گل ٭ شاخ نرگس ٭ شاخ صنوبر ٭ شعله رو ٭ شعله
رخسار ٭ شعله دیدار ٭ شعله عذار ٭ شعله بالا ٭ شعله قامت ٭ شعله جولاں ٭
شعله نگاه ٭ شعله خو ٭ شعله مزاج ٭ شکرلب ٭ مشکیں کلاله ٭ مشکیں
کمند ٭ مشکیں خط ٭ مشکیں عذار ٭ مشکیں نقاب ٭ محشر خرام ٭
محشر پناه ٭ محشر قد ٭ نسریں عذار ٭ نسریں روی ٭ نسریں رخ ٭ نسریں بر ٭
نسریں تن ٭ نسریں بدن ٭ نسریں بناگوش ٭ نسریں سریں ٭ مور میاں ٭
موی میاں ٭ شمع بالا ٭ شمع قد ٭ شمع رو ٭ شمع رخسار ٭ صبح روی ٭
صبح رخسار ٭ صبح عارض ٭ صبح چهره ٭ صبح جبیں ٭ عید روی ٭ نارون قد ٭
نارون بالا ٭ عشوه زن ٭ عشوه پرداز ٭ غنچه دهن ٭ کلیم ٭ مي کنم بیتابي
خود را تماشا بیشتر ٭ رو برو هرگه بآں آئینه سیما میشوم ٭ صائب ٭ دراں
حریم که آئینه طلعتے باشد ٭ نفس ز مردم آگاه بر نمے آید ٭ چنانکه آئینه
رخسار من نمیداند ٭ که آشنائي تر دامناں خطر دارد ٭ ناصر علي ٭ خامش
ترم از طوطي منقار شکسته ٭ هر چند بر آں آئینه رویم نظرے هست ٭ تا بفکر
جلوهٔ آهو نگاه افتاده است ٭ چشم نرگس را که مي بینم براه افتاده است ٭
هیچ کافر نشود دور ز آهو چشماں ٭ نافه را بوی ازیں واقع چوں سر شده است ٭
میر افضل ٭ دلم از وصل آں آتش جبیں گم میکند خود را ٭ چو شد پروانه با شمع
قریں گم میکند خود را ٭ محسن تاثیر ٭ کدامیں آتشیں جلوه چراغ محفل است
امشب ٭ که گل افتاده است از مهر و ماه در چشم روزن ها ٭ ز آتش طلعتاں
باغ و بهارے داشتم صائب ٭ ندیدم روز خوش تا سرد کردم گلخن خود را ٭
حزیں ٭ ز آتشیں جلوه من شهر کباب است حزیں ٭ آه ازیں برق که در خرمن
دلها مي سوخت ٭ فطرت ٭ ندارد تاب آه هیچکس آئینه روی من ٭ نگاهدارید
ای حسرت کشاں پاس نفس ها را ٭ مولانا لساني ٭ میکنم از دل بروں ابرو هلال
خویش را ٭ سر بصحرا میدهم وحشي غزال خویش را ٭ صائب ٭ گرچه از تیغ
نگاهش زهر قاتل میچکد ٭ نیست امکاں چشم از ابرو کماں بر داشتن ٭ کلیم ٭
شوخ الف قد من هرگه کماں کشیده ٭ پنداشتم خدنگي در خانه کماں است ٭

هاتفي ٭ همه گلعذران غنچه دهن ٭ بلوریں سرنیان سیمیں ذقن ٭ شیخ شیراز ٭ نه آنچناں بتو مشغولم ای بهشتي روی ٭ که یاد خویشتنم در ضمیر مي آید ٭ دو پاکیزه گوهر چو حورو پري ٭ چو خورشید و ماه از نکو اختري ٭ خاتون خوب صورت و پاکیزه روی را ٭ نقش و نگار خاتم فیروزه گو مباش ٭ میر معزي ٭ غلام روی آں ماهم کزو گشتم خوش و خورم ٭ که خوش اوعذر خواهي بود و خورم روی دلخواهي ٭ شکر لب جواني نی اموختي ٭ که دلها ز شیرینیش سوختے ٭ آصفي ٭ باز مي بینم گرفتار جنوں دل را مگر ٭ آں پري رخسارہ و زنجیر موی در رسید ٭ میر معزي ٭ دیدم بره آں نگار خنداں را ٭ و آں ماه رخ ستارہ دنداں را ٭ نظامي ٭ ببر در گرفت آں سمن سینه را ٭ ز در مهره بر داشت گنجینه را ٭ ظهوري ٭ سدرہ قد آں نتوانند کشید ٭ آه ازآں قامت رعنا گستاخ ٭ صائب ٭ نیلي ز تماشا نشود هیچ سمنبر ٭ ایں فاخته از سرو گل اندام تو گل کرد ٭ دمید خط ز بنا گوش آں سمن سیما ٭ غریب شامي ازیں صبحگاه پیدا شد ٭ کلیم ٭ چوں استرہ باد رو تراش است ٭ هر چند جهاں سمن عذار است ٭ میر معزي ٭ هزار شکر کنم دولت موید را ٭ که باز داد بمن دلبر سمن خد را ٭ ظهوري ٭ معطر چو حبیب سمن غبغباں ٭ ازو لب چشي کام شیریں لباں ٭ نظامي ٭ بدست آوردم آں سرو رواں را ٭ بت سنگیں دل سیمیں میاں را ٭ انوري ٭ سیم بارم ز ابر دیدہ که یار ٭ گرچه سنگیں دل است سیم بر است ٭ خواجه شیراز ٭ ببرد از من قرار و طاقت و هوش ٭ بتے سنگیں دل و سیمیں بنا گوش ٭ اثر ٭ همچو گلدسته کمر از پے خدمت بندند ٭ سیم ساقان سهي قامت و خورشید لقا ٭ میر معزي ٭ ساکنانش خور و سیمیں عارض و زریں کمر ٭ خادمانش ماه آتش ناوک و آهن کماں ٭ ای دلبر سیمیں رخ بستي کمر زریں ٭ ای از غم هجر تو رخسار چو زر دارد ٭ در مجلس تو مطرب و در بزم تو ساقي ٭ سرو سمن اندام و بت سیم سریں باد ٭ بباغ میرود آں شاخ گل سلیم اگر ٭ بهار در چمن امروز میهماں گل است ٭ خواجه شیراز ٭ هر کجا آں شاخ نرگس بشگفد ٭ گلرخانش دیدہ نرگس داں کنند ٭ من آں شاخ صنوبر را ز باغ سینه بر کندم ٭ که هر گل

کز غمش بشگفت محنت بار مي آرد ٭ مير معزي ٭ نماز شام که از شب نقاب بسته هوا ٭ رسيد نزد من آنماه روی مشک نقاب ٭ ظهوري ٭ ببوی کزو کسب کرده بخور ٭ بنوري کزو برده تشريف نور ٭ گريبان نسرين عذاران جبين ٭ رخ ماه رويان خاور زمين ٭ سوی نسرين بيرای باد صبا مژده که باز تُرک نسرين بر من عزم گلستان دارد ٭ کليم ٭ با مور مياني سرو کار است دلم را ٭ گو خر من آرام سليمان ز ميان برد ٭ خان آرزو ٭ شهيد جلوه آن شمع قد گلپوشم ٭ دماغ بلبل و پروانه بر مزارم سوخت ٭ قاسم مشهدي ٭ زسوز سينهٔ من شمع بالای خبر دارد ٭ که از بال پر پروانه دستے در گهر دارد ٭ ناصر علي ٭ کعبه و دير گُزيدم نه پسنديد و گذشت ٭ چقدر در پے دل خانه برانداز من است ٭ محسن تاثير ٭ تاکے آن صبح جبين زان نمکين لب تاثير ٭ خنده از دور بداغ من مهجور زند ٭ صائب ٭ صبح رخساري کزو شد ديده انجم فشان ٭ آفتابي مي شود رنگش ز مهتاب نظر ٭ حکيم سوزني ٭ پري رخسار حورے نارون قد ٭ دري رفتار حورے ياسمين خد ٭ از در دلها همه در يوزهٔ جان مي کنم ٭ عيد رويان هر زمان خواهند قربان توئي ٭ مير معزي ٭ نماز شام که رفت آفتاب سوی نشيب ٭ بر من آمده ماهے که نارون بالاست ٭ ظهوري ٭ بعاشق نوازي چنان عشوه ساز ٭ که گيرند از ناز کار نياز ٭

استدعاي مقدم محبوب

بے تو ای سرو روان با گل و گلشن چه کنم ٭ زلف سنبل چه کنم عارض سوسن چه کنم ٭ ناصر علي ٭ بيا ای نور چشم پاکبازان رنگ سيمايت ٭ که چون نرگس درون ديده خالي کرده ام جايت ٭ مردمک از ديده برمي آيد از شوق رخت ٭ روی بنما تا نه گردد خانهٔ مردم خراب ٭ حافظ شيراز ٭ اي بادشه خوبان داد از غم تنهائي ٭ دل بے تو بجان آمد وقت است که باز آئي ٭ اگر آن طائر قدسي

ز درم باز آید ٭ عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید ٭ امتیاز خاں خالص ٭ بیا به باغ که بلبل ز بوی تو مست است ٭ در انتظار تو گلبن پیاله در دست است ٭ صائب ٭ گر بدانی چقدر تشنهٔ دیدار تو ام ٭ خواهی آمد عرق آلوده در آغوش مرا ٭ بیا که موسم نوروز و فصل گلزار است ٭ ز موج باده گل جام باغ سرشار است ٭ شهرت ٭ بے حجابانه درآ از در کاشانه ما ٭ که کسے نیست بجز درد تو در خانهٔ ما ٭ چوں ماه نو کنار تماشا کشاده ایم ٭ باشد که در بغل کشم آں آفتاب را ٭ غنچه دهان من بیا تنگ دلی من به بیں ٭ بے تو هنوز زنده ام سنگدلی من به بیں ٭ شکیبی اصفهانی ٭ بیا بیا که جدای نهایتے دارد ٭ طپیدن دل بے صبر غایتے دارد ٭ اهلی خراسانی ٭ سایه بر خاک من افگن چو شدم خاک رهت ٭ سرمهٔ اهل نظر کن خاک راه خویش را ٭ امیر خسرو ٭ بلب آمده است جانم تو بیا که زنده مانم ٭ پس ازاں که من نمانم بچه کار خواهی آمد ٭ عالی ٭ در کنار من تو و من از دو عالم بر کنار ٭ ایں دو دولت از خدا یکبار میخواهد دلم ٭ مرزا محمود ٭ چوں گذاری قدم بخانهٔ ما ٭ می شود عرش آستانهٔ ما ٭ حافظ ٭ همای اوج سعادت بدام ما افتد ٭ اگر ترا گذرے بر مقام ما افتد ٭ اهلی شیرازی ٭ خوش آنکه تو باز آئی من پای تو بوسم ٭ در سجده فتم خاک قدم های تو بوسم ٭ لا اعلم ٭ بر دل در مرحمت کشای چه شود ٭ بامن بسر عنایت آئی چه شود ٭ چو در قدم تست شفای همه رنج ٭ یک لحظ قدم رنجه نمائی چه شود ٭

اسپ

بارگی ٭ بارگیر ٭ جولانی ٭ بعربی فرس و خیل گویند و باد پای ٭ اهیخته گوش ٭ ضرغام بر ٭ گرد شکم ٭ عقاب طلعت ٭ پلنگ هیئت ٭ قوی قوایم ٭ دراز گیسو ٭ دراز گردن ٭ لاغر میاں ٭ گوزن سریں ٭ فربه سریں ٭ فراخ کفل ٭ طوطی پر ٭ چیده میاں ٭ آتش نعل ٭ آتش فعل ٭ پولاد نعل ٭ پولاد رگ ٭ پولاد خائی ٭ آهن رگ ٭ آهن عصب ٭ آهنیں سم ٭ کوته سُم ٭ قمر

سم ٭ روئیں سم ٭ باریک دم ٭ آھو سریں ٭ آھو شکم ٭ آب گردش ٭ ابر گردش ٭ حلقه نشکن ٭ حلقوم نشکن ٭ خوش جلو ٭ خوش لگام ٭ خوش عناں ٭ زمیں کوب ٭ صرصر ٭ کوه پیکر ٭ از صفات اوست ٭ طالب املي ٭ نازاده هنوز ترک چشمت ٭ جولاني فتنه زیر زین داشت ٭ میر معزي ٭ باریست کوه پیکر کوهیست باد پائے ٭ برقي است ابر گردش ابریست برق وار ٭ اشرف ٭ حرون و بدرگ و حلقوم نشکن ٭ بسان اسپ چوبیں تخته گردن ٭ ثنای در تعریف اسپ گوید ٭ از نعل او پرمه زمیں و از گام او کوته زمیں ٭ ز آهنگ او آگهه زمیں در طبع او خالي غضب ٭ باد بهاري خویش او ناورد جولان کیش او ٭ صحرا و دریا پیش او چوں مهره پیش بوالعجب ٭ آهو سریں ضرغام بر کیواں منش خورشید فر ٭ خارا دل و سنداں جگر روئیں سُم و آهن عصب ٭ بسهم شبر و به تن زنده پیل و چشم و چراغ ٭ چو عرم بر سر کوه و چو دال در دل یم ٭ قوي قوایم و فربه سریں و چیده میاں ٭ دراز گیسو آهیخته گوش گرد شکم ٭ انوري ٭ پلنگ هیئت و ضرغام دُم گوزن سریں ٭ عقاب طلعت و عنقا شکوه طوطي پر ٭ قوي قوایم و باریک دُم فراخ کفل ٭ دراز گردن و کوتاه سم میاں لاغر ٭ بگاه پویه هوم در دو پای او مد غم ٭ بوقت حمله صبا در دو دست او مضمر ٭ بوقت جلوه گري چو تدرو خوش رفتار ٭ بگاه حیله گري چوں کلاغ حیلت گر ٭ خروش مور شنیدے ز روم در کابل ٭ خیال مور بدیدے ز هند در شستر ٭ عثمان نجاري ٭ آتش مزاج کوه توان و هوا نهاد ٭ کشتي گذار و بحر نوردو زمیں سپر ٭ حکیم ارزقي ٭ آب گردش مرکبے کز چابکي هنگام تگ نعل سخت او ز خاک نرم مي گیرد غبار ٭ نظامي ٭ شبے رای آں زد که فردا ز جای ٭ چو باد آورد پای برباد پای ٭ شه و لشکر شه بیکبارگي ٭ براں خواں شدند از سر بارگي ٭ سخت سم نرم دم اگنده سریں پهن کفل ٭ چرب موخشک پے افراخته سر ریخته پا ٭

اِستغنای در کارے

بسر زلف حرف زدن ٭ بسر زلف سخن کردن ٭ مفید ٭ ناخن چو شانه در جگر زلف مي کنم ٭ بانو خطاں سخن بسر زلف مي کنم ٭ رفیع ٭ بسر زلف اگر حرف زني مشکل نیست ٭ مشکل اینست که با چین جبیں میگوئي ٭

اِستقبال کردن

در لفظ پیشوائي بیاید ٭

اِستهزا نمودن و ریشخند کردن

خوش طبعي ٭ اردک از کون بر آمدن ٭ بناف کسے حرف نهادن ٭ بُز گرفتن ٭ زاغ گرفتن ٭ خاک در ترازوی کسے افگندن ٭ کلاغ گرفتن و زدن ٭ شیشه بند و شیشه بند کردن ٭ شیشکي کردن ٭ پیش کشیدن ٭ پیش کشیدن نیز بمعني عتاب نمودن آمده از غیاث ٭ محمد قلي سلیم ٭ گاه بر ریش سخن از دخل گردد شیشه بند ٭ گاه در کون سخن انگشت مصرع مي کند ٭ صائب ٭ سیشه بندان ظرافت بهمش میگفتند ٭ محتسب گر گذرد از در خانهٔ عشق ٭ نظامي ٭ نترسیدے از زور بازوی من ٭ که خاک افگني در ترازوی من ٭ نه گوهر است که باشد بحقهٔ گرداب ٭ نهاده جود تو حرفے بناف دریا بار ٭ عالي ٭ نگرفت گلهٔ ز فرق شاهیں ٭ تا از کونش برند اردک ٭ زلالي ٭ شگوفه در تبسّمهای شادي ٭ بروت باد را پنبه نهادي ٭ میرزا محسن دماغي ٭ گیري ایراد بمردم که خطا کرد فلان ٭ پنبه بر ریش تو دارد عرق پیشاني ٭ یحي کاشي ٭ ممنون سادهٔ لوحي خویشم که نو خطاں ٭ گاهے برای خندهٔ مرا پیش مي کنند ٭ لسان الغیب ٭ سنگ عبرت بر دل درویش هستي خواه زن ٭ زاغ حسرت بر دل دین دار دنیا خواه گیر ٭

اِستمالت نمودن

در لفظ دلیر بیاید ٭

اِشارہ نمودن

ابرو نمودن ٭ ابرو بلند کردن ٭ ابرو کشیدن ٭ خم ابرو بلند کردن نیز کنایہ از نمودار شدن ٭ ابرو جنبانیدن ٭ ابروزدن ٭ چشمک زدن ٭ بعربي غمز ٭ والہ ہروی ٭ ابرو بنما کہ جاں دہم جاں ٭ بسملۂ بسملم مگرداں ٭ سنجر کاشي ٭ در محفلے کہ گوشۂ ابرو کند بلند ٭ گیرم ز رشک وسمہ بر ابرو کند ہلال ٭ کو قدرت اشارہ کو جذبۂ فریب ٭ نتواں بزرگ بودن تنہا بجاہ و مال ٭ وحشي ٭ رسید و آں خم ابرو بلند کرد و گذشت ٭ تواضع کہ بابرو کنند کرد و گذشت ٭ شمس الدین محمد مبارک شاہ شبستاني ٭ کاں با کف بخش تو پہلو نزند ٭ در پیش تو لاف ناف آہو نزند ٭ تو بہ بخشیدن صد گنج گہر ٭ ابرو زند و گرہ بابرو نزند ٭ وحید ٭ نہ تمکین است گر جاناں بما ابرو بجنباند ٭ کہ نتواند کشیدن ناز آں ابرو کمانش را ٭

اِشتیاق

در لفظ منتظر و مشتاق بیاید ٭

اشعار نو مضمون

بکر گراں بہا ٭ خانہ زادان طبعیت ٭ ابکار افکار ٭ از راہ دور آمدہ ٭ از دور رسیدہ ٭ زادہ خاک ٭ زادہ خاطر ٭ سلیم ٭ چوں مصرع ز من شنوي عزتش بدار ٭ از راہ دور آمدہ مضمون تازہ ایست ٭ خاقاني ٭ بہر نو زادگان خاطر خویش ٭ بخت زادیگاں نمي بینم ٭ قطرت ٭ از راہ دور آمدہ آں گوہر متاع ٭ غافل مباش از سخن دیر دیر ما ٭

اشعار ورود نامه که مترسلان و منشیان را بکار آید

برای بادشاه ٭ شرفنامهٔ ز آفتاب بلند ٭ سوی ذرهٔ بی سر و پا رسید ٭ ز تشریف آن مکرمت ذره را ٭ سر فخر بر چرخ والا رسید ٭ رسید و قاصد درجی ز مشکناب آورد ٭ چه جای درج که درج دُر خوشاب آورد ٭ نوید عاطفتی کز جناب شاه رسید ٭ مرا ازان سر حشمت باوج ماه رسید ٭ ازان جناب خطابی باین کمینه رسید ٭ گل مراد من از روضه اُمید دمید ٭ انچه در ظلمت سکندر آرزو کرد و نیافت ٭ در سواد خط آن توقیع مضمر یافتم ٭ اشعار برای امرا ٭ از عقد جواهر خجل از نامه تو ٭ صد آب حیات در سر نامه تو ٭ ای فلک ز کلک تو سرانجام گرفت ٭ دُرج گهر از نامه تو نام گرفت ٭ برای آشنایان ٭ مکتوب دلنواز تو آرام جان ماست ٭ خط خوش تو راحت روح روان ماست ٭ ای سواد نامه ات نور سواد دیده ام ٭ تازه جاني یافتم تا نامه ات من دیده ام ٭ برای بزرگان ٭ هر نامه کز جناب شریفت بمن رسید ٭ منشور کامراني طغرای دولت است ٭ برای دوستان وخوردان ٭ نامهٔ او مراد جان من است ٭ نام و راحت روان من است ٭ ایضاً به بادشاه ٭ مرا خطاب خداوند بر گرفت از خاک ٭ سر مفاخرتم بر گذشت از افلاک ٭ آمد رسول آنکه پیامش مبارک است ٭ جانم فدا که نامهٔ نامش مبارک است ٭ چون خامه نو رقم زد باطف نام مرا ٭ میان خلق بیفرزد احترام مرا ٭ بمعشوق ٭ بیشک مبارک است نسیم سحر گهي ٭ مشتاق را همي دهد از یار آگهي ٭ هر حرفی ازان شگفته باغی ٭ افروخته تر ز شبچراغی ٭ سواد حروفش پر از نور بود ٭ بیاضش پر از دُرّ منشور بود ٭ شکن بر شکن همچو زلف بتان ٭ که در هر شکن داشت صد دل نهان ٭ خطاب مستطابت بوسه دادم ٭ گهی بردیده گهه بر سر نهادم ٭ سر بر خط تو نهاده بودم زین پیش ٭ اکنون خط تو نهاده ام بر سر خویش ٭ مکتوب ترا که راحت افزای دل است ٭ بوسیدم و بر دیدهٔ خود بنهادم ٭ خط تو که تعویذ دل مسکین بود ٭ بوسیدم و درگردن جان افگندم ٭ ایضاً برای آشنایان ٭ بحمدالله که آن یار گرامي ٭ مرا از نامه خود ساخت نامي ٭ چه عذر خواهي قاصد کنم مگر گویم ٭ هزار جان گرامي فدای هر قدمش ٭

ز گلزار فردوس آمد گلے ٭ بسر منزل بے نوا بلبلے ٭ نهادم بر سرو بر دیدهٔ خونبار جا کردم ٭ گرفتم در برو آئینهٔ جاں را جلا کردم ٭ رسید دبده احباب زو منور شد ٭ مشام روح ز انفاس او معطر شد ٭ منت ایزد را که از نزهتگهه لطف و جمال ٭ خاطر غمدیده را سرمایهٔ شادي رسید ٭ رشحهٔ خامه شکر خایت ٭ مشتمل بر فنون لطف رسید ٭ چمن سینه تازه گشت ازاں ٭ گل راحت ز باغ روح دمید ٭ صورتش دیده جاں را بصفا روشن کرد ٭ معنیش در دل محزوں اثر غم نه گذاشت ٭ بود نقشه همه آمال و آماني درو ے ٭ آفریں بر قلمے باد که ایں نقش نگاشت ٭ خطت مي بینم و گرد سواد نامه مي گردم ٭ فدای جنس آں دست و طراز خامه مي گردم ٭ سر احقر باوج عزت افراخت ٭ بدست مرحمت از خاک برداشت ٭ قاصد رسید و کرد معطر دماغ من ٭ در چیں نامه داشت مگر نامهٔ ختن ٭ مرزا بیدل ٭ ایں باده عشرت ز اياغ کرم کیست ٭ ایں پرتو احسان ز چراغ کرم کیست ٭ نورالعین واقف ٭ چوں نامه ات رسید گلے در چمن شگفت ٭ من همچو گل شگفتم و گل همچو من شگفت ٭ لا اعلم ٭ چوں نامه ات رسید بدستم شدم ز دست ٭ در بے خودي مگر بشرابش نوشته است ٭ قاصد رسید و نامه رسید و خبر رسید ٭ ای دل بگو ترا بکدامي کنم نثار ٭ ازاں افزاید از مکتوب شادي دوستداں را ٭ که فیض صحبت یاراں بود مکتوب یارانرا ٭ ای محیط کمال را گوهر ٭ و ای تجلي طور را مظهر ٭ شان اقبال و کان عز و جلال ٭ جان فطرت جهاں فضل و هنر ٭ نے کلک تو عندلیپ بود ٭ نخل طبع تو آفتاب ثمر ٭ لطف کردي که از رقیمه مرا ٭ به بهشت کرم شدي رهبر ٭ بے تکلف زلال مضمونش ٭ رشک شبنم و غیرت کوثر ٭ هر سخن از کلام منظومش ٭ همچو آب حیاب جاں پرور ٭

اشعار بے نیل ملاقات گردیدن از در مکتوب الیه

عرفي ٭ از در دوست چگویم بچه عنواں رفتم ٭ همه شوق آمده بودم همه حرماں رفتم ٭ وحشي ٭ دل پر حسرت از کوی تو بر گردیدم و رفتم ٭ نشد پابوس روزے آستاں بوسیدم و رفتم ٭

اشک خونی عاشقاں و اشک

لعل تر ٭ لعل حل شده ٭ از قصاید بدر چاچی ٭ آب آتش زای ٭ آب آتشیں ٭ آب آذر آسا ٭ آب ارغوانی ٭ آب آتش لباس ٭ آب بقم ٭ اختر شفق آلود کاسه آب ٭ آب آتش زده ٭ آب باده رنگ ٭ اشک گرم و خونی ٭ آب می آنگوری ٭ آب شنگرفی ٭ اختر ثریا ٭ آب شور ٭ گوهر ٭ لولوی تر ٭ مرجاں ٭ نسترن ٭ بچه خونیں ٭ چکیدهٔ مژه ٭ حنای گریه ٭ دُر ریختن ٭ رومی بچه ٭ ستاره فشانی ٭ سر شک شور ٭ سیماب چشم ٭ سیماب دیده ٭ شبنم گریه ٭ شبنم مژگان و مژه ٭ عقیق ناب ٭ عقد مروارید ٭ گلاب چشم ٭ گنج آب آورده ٭ گوهر تر نیز کنایه از سخن با آب و تاب آمده ٭ بهار عجم ٭ ناسفته گوهر مژگانی ٭ از هفت قلزم ٭ یاقوت رواں ٭ خاقانی ٭ ز آب آتش زده کزدیده دود سوی دهاں ٭ تنگنای نفس از موج شرر می بندم ٭ سالک یزدی ٭ اگر یک گنج باد آورده خسرو دید در عمرے ٭ مرا صد گنج آب آورده هردم در کنار افتد ٭ بسکه صائب ریزد از چشم سرشک آتشیں ٭ نیست ممکن یافتن آں گوهر نا یاب را ٭ طالب آملی ٭ بروزگار غمت لحظه لحظه گردوں را ٭ چکیدهٔ مژه ام نایب نجوم شود ٭ خالص ٭ سرشک ما همه خون نابهٔ دل و جگر است ٭ خزاں خنده ندارد حنای گریهٔ ما ٭ خاقانی ٭ هر دم هزار بچه خونیں کنم بخاک ٭ چوں لعبتاں دیده بزادن در آورم ٭ بدر ٭ بر در عز تجلی و جمال کبر باش ٭ عاشقاں را عقد مروارید بر طشت زر است ٭ زلالی ٭ ایاز از شبنم مژگاں وضو کرد ٭ بتربت خانهٔ محمود رو کرد ٭ از شبنم گریه سبز گردد ٭ نا کاشته دانه در گل ما ٭ بدر چاچی ٭ ترک تو گر یک نظر افگند آید پدید ٭ زیں دو عروس حبش بچه رومی هزار ٭ مرزا صائب ٭ هر چند ز آفتاب بود تلخی گلاب ٭ شد تلخ از ندیدن رویت گلاب چشم ٭

اشک گریهٔ شادي

اشک شادي ◉ اشک شیریں ◉ اشک شکریں ◉ اشک طرب ◉ گریهٔ شادي ◉ خاقاني ◉ بسکه اشک شکریں که فرو ریزم از نیاز ◉ بس آه عنبریں که بعمداً بر آورم ◉ ظهوري ◉ اشک شادي بکُنج دیدهٔ دوید ◉ مستعدّ فرو دویدن باد. ◉ رضي دانش ◉ وصل یاراں چوں دهد رو اشک ریزي بد نماست ◉ گریهٔ شادي کم از باران روز عید نیست ◉

اشکیکه از غم و گریه بریزد

اشک تلخ ◉ اشک شور ◉ اشک نیم شور ◉ اشک خوش نمک ◉ زلالي ◉ ز اشک نیم شور حسرت آلود ◉ نمک گیر مذاق دیدهٔ محمود ◉ صائب ◉ چناں محوم که اشک تلخ در چشم نمے گردد ◉ قیامت گر نمکداں بشکنند در چشم حیرانم ◉

اطاعت و امتثال نمودن و مطیع کردن

تن در دادن ◉ حلقه در گوش کسے کشیدن ◉ غاشیه بر دوش کشیدن ◉ غاشیه در زیر بغل کشیدن ◉ آئیں پرست ◉ غاشیه بر دوش ◉ مهار در بیني کردن و بودن و بر سر کشیدن ◉ فرماں نیوشي ◉ سر گوش گرفتن ◉ بر ناخن ایستادن ◉ سر در کلاه کسے نهادن ◉ از بن گوش واز بن ناخن ◉ طرح کش ◉ حکم کش ◉ حکم کشیدن ◉ دست بر سینه ◉ نرم گردن ◉ سالک قز ویني ◉ سالک همیشه طرح کش عشق ظالم ◉ ایں جان و دل که مي دهم امروز باج کیست ◉ نظامي ◉ ولیکن بخواهش من حکم کش ◉ کنم زیں سخنهای دل خویش خوش ◉ ناظم هروي ◉ یادگیر از من طریق برد باري را که من ◉ برق عالم سوزم و حکم گیاهے مي کشم ◉ شیخ شیراز ◉ بدست آهکے تفته کردن خمیر ◉ به از دست بر سینه پیش امیر ◉ هاتفي ◉ نهادند سر در کلاه همه ◉ بجان خاک بوسان

راهش همه ◎ میر مومن استرابادي ◎ شیراں بر هت جمله سر گوش گرفتند ◎ تا آهوی شیر افگن تو شیر کمین است ◎ نظامي ◎ عروسانه بر کرسي زر نشست ◎ شهنشاه را گشت آئیں پرست ◎ حکیم نزاري قهستاني ◎ نه آنکه بر من و بر آسمانت فرمان نیست ◎ هموست بنده و هم منت حلقه در گوشم ◎ انوري ◎ هر کجا غاشیهٔ منهي امر تو برند ◎ باز بردوش کشد غاشیه کبک و حمّام ◎ میر معزي ◎ حاشا للهه که اگر زنده شود حاتم طی ◎ پیش اسپ تو کشد غاشیه در زیر بغل ◎

اظهار جاه و سلطنت نمودن

پنج نوبت زدن ◎ دست نمودن ◎ نظامي ◎ بزن پنج نوبت دریں چار طاق ◎ که بے شش دره نیست ایں چار طاق ◎ شیخ شیراز ◎ گر پنج نوبتت بدر قصر میزنند ◎ نوبت بدیگرے بگذاري و بگذري ◎

اعراض کردن

رو گردانیدن ◎ دامن کشیدن ◎ سر پیچیدن ◎ سر باز زدن ◎ بر شکستن ◎ سر باز کردن ◎ سر کشیدن ◎ سروا زدن از چیزے ◎ شانه گرداني ◎ شانه کردن ◎ شانه خالي کردن نیز از بهانه کردن ◎ طرح دادن ◎ تاثیر ◎ روی تلخے که به بیني ز بزرگي چوں موج ◎ شانه خالي کن ازو گر همه دریا باشد ◎ شهیدي قمي ◎ دمي که خواهم ازو بوسه زلف شانه کند ◎ رهد ز شانه زدن تافتن بهانه کند ◎ میر یحیي شیرازي ◎ زلفي که سر صحبت خورشید مي کشد ◎ از پنجه رقیب چرا شانه گیر نیست ◎ صائب ◎ عاقلانے که ز زنجیر تو سروا زده اند ◎ غافلا نند که بر دولت خود پا زده اند ◎ علامي فهامي در اکبر نامه نوشته فقره ◎ مناسب دولت باهره آنست که جنگ را طرح داده از آب برنده بگذریم و به هند به نفسے راست کنیم و مردم تازه زور فراهم آریم ◎ فقط ◎ سر نمي پیچند از تیغ اجل دیوانها ◎ گوش

بر آواز سیلاب اند این ویرانها ۞ چند روزے از در میخانه سروا میزنیم ۞ پشت دست بر قدح سنگے بمینا میزنیم ۞ مرزا بیدل ۞ صدای نغمه را حیف است سر در تار پیاچیدن ۞ گلے پرواز مي یابد ز خار زخمه خندیدن ۞

اعتراض کردن

انگشت بر چیزے نهادن و گذاشتن ۞ انگشت در چیزے کردن ۞ حجت گرفتن ۞ حرف درکار کسے کردن ۞ ناخن دل ۞ ناخن زدن ۞ ناخن یکدیگر زدن ۞ و ناخن بهم زدن ۞ نیز کنایه از فتنه و شورش انگیختن است عرفي گوید ۞ تو چو گذر کني آنجا به نظم رنگینم ۞ که مصرعش چمنے کرد و بیت و بستۀ ني ضمیر وے بمن این جا نشاں دهد هر جا ۞ که ناخنے بزني یا که سر بجنباني ۞ و سر جنبانیدن کنایه از تعریف کردن باشد سندش در لفظ تعریف مي آید ۞ صائب منه انگشت بگفتار بزرگاں زنهار ۞ تیر بر چرخ مینداز که بر میگردد ۞ شمش طبي گر نهد انگشت اکنوں دست موسي را رواست ۞ چو شعاع رای او بر اوج شعري میرود ۞ غني ۞ خیال ناز کم را نیست تابي ناخني دخلے ۞ غني هرگز نباشد طاقت نشتر رگ گلرا ۞ تاثیر ۞ بدلبري قد شیریں شمایل که تراست ۞ هزار حجت قاطع به نیشکر گردد ۞

افسوں کردن و بیقرار گردانیدن

پر سیمرغ بر آتش نهادن ۞ نعل در آتش نهادن ۞ و بر آتش نهادن ۞ و داشتن و کردن ۞ خاک قبر در خانه ریختن ۞ طالب آملي ۞ نه زانساں رفت از دستم که بازآں دلنواز آید ۞ پر سیمرغ بر آتش نهم شاید که باز آید ۞ خواجه جمال‌الدین سلماں ۞ بیقرار از دست اسپاں سنگ کوی سنگ را ۞ باد باں نعلها کردند در آتش مگر ۞ صائب ۞ نعل شبنم را ز برگ لاله بر آتش نهد ۞ اشتیاق آفتاب از چهرهٔ تاباں او ۞

ظهوري ۵ لبم نعل ازان مي در آتش نه است ۵ که از خون یاقوت خاکش به است ۵ اثر ۵ بر نیاید در حضور زاهدان از ما نفس ۵ خاک قبر از دشمني در مجلس ما ریختند ۵

افسوس کردن

در دست گزیدن بیاید ۵

افشای راز کردن

طنبور از غلاف بیرون آوردن ۵ و کردن و از جوال بیرون کردن ۵ زنار از زیر خرقه کشادن ۵ نیز کنایه از رسوا کردن ۵ شیشه بر سر بازار شکستن ۵ و شیشه بر سر کسے شکستن و بر سنگ زدن و آمدن ۵ سر پوش از روی راز بر داشتن ۵ بیرون دادن و کردن راز ۵ دهل دریدن ۵ سند این در لفظ فاش شدن بیاید ۵ پرده از روی کار برداشتن و کشیدن ۵ و پرده از کار برداشتن ۵ پردهٔ راز تنگ کردن ۵ پردهٔ راز برداشتن ۵ گربه از بغل افگندن ۵ پرده دریدن ۵ پرده از روی کار برخاستن ۵ و افتادن ۵ بر روی راز افتادن راز و بروز افتادن راز ۵ بر سر بازار نهادن ۵ بر سر صحرا افگندن ۵ و بر صحرا نهادن و در صحرا نهادن راز ۵ این همه مقابل پرده بر روی کار افگندن ۵ راهب زماني ۵ چنان مکن که ز خاکم غبار بر خیزد ۵ مباد پرده ام از روی کار بر خیزد ۵ صائب ۵ سوز دل برداشت اخر پرده از کارم چو شمع ۵ از گریبان سر برون آورده زتارم چو شمع ۵ لب تو پرده رازي ز ما تُنک کرده است ۵ شراب دشمن جان است رازداران را ۵ من نه آنم که تراوش کند از من سخني ۵ پرده راز من آن آئینه سیما برداشت ۵ پرده از روی کار از جوی شیر افگنده است ۵ عشق شیرین را بخون کوهکن مے پرورد ۵ اسیر ۵ میدهم خاکستر آئینه عزت بباد ۵ پردهٔ از روی کار اهل دنیا مي کشم ۵ مولانا ثنائي ۵ هر شب ز بسکه سوزم ازان شمع دل افروز ۵ خواهد فتاد راز من آخر بروی روز ۵ ظهوري ۵ چنان از شرر شعله انجم

فروز ٭ که راز شب افتاده برروی روز ٭ شیخ شیراز ٭ مجال صبر تنگ آمد به یکبار ٭ حدیث عشق بر صحرا فگندم ٭ ظهوري ٭ رازها بر سر نهد گر نه نهد ٭ آه زنجیر بپای دل دیوانه ما ٭ کمال اسمعیل ٭ به نیم جرعه که از ساغر هوا بکشید ٭ نهاد خاک همه راز خویش بر صحرا ٭ زلالي ٭ اگر بیرون دهم راز دل ریش ٭ کند پروانه شکر سوزش خویش ٭ ناظم هروي ٭ از بس زده دیگ طاقتم جوش ٭ افتاده ز روی را ز سر پوش ٭ وحیدي ٭ بنوعي راز دل را پاس دارم ٭ که میمیرم گر آید شیشه بر سنگ ٭ صائب ز پرده داري ناموس شد خلاص ٭ هرکس شکست بر سر بازار شیشه را ٭ حفظ این خرقه که داري تو به بیني روزے ٭ که چه زنار ز زیرش بجفا بکشایند ٭ انوري ٭ آمدم باسخن که نتوان کرد ٭ از جواب شره برون طنبور ٭ و در بعض نسخ است ٭ آمدم با سخن که طیره شوند ٭ از غلاف ار برون کنم طنبور ٭ کمال اسمعیل ٭ خود نیندازم از بغل گربه ٭ کنم از ماجرای موش اخبار ٭

اقامت کردن

در لفظ از سفر باز آمدن گذشت ٭

الفیکه عاشقان و قلندران بر سینه و بدن مي کشند

الف بر سینه بریدن ٭ الف بر سینه کشیدن ٭ و برتن کشیدن ٭ نعل بریدن ٭ داغ بر دست سوختن ٭ صائب ٭ تو که بر سینه الف میکشے از جلوه سرو ٭ آه ازان روز که آن قامت دلجو بیني ٭ خلوت فانوس جای شمع عالم سوز نیست ٭ این الف بر سینۀ پروانه مي باید کشید ٭ و ظاهرا اشاره بهمین معني است ٭ درین مصرعه تاریخ فوت اکبر شاه بطریق تعمیه و ابهام ٭ مصرعه الف کشند ملایک ز فوت اکبر شاه ٭ ظهوري ٭ داغداران تو بر سینه بریدند الف ٭ ای خوشا جلوه گریهای سرو کردن داغ ٭ میر نجات ٭ از بوستان عاشقي دیگر چه گلها چیده ٭ دست را داغت نه بینم اي پسر دراستین کش ٭

اِلتفات کردن و توجهه از کسے دیدن

روی دل دیدن ٭ با حال کسے و بحال کسے افتادن ٭ رخ کردن ٭ رخ نهادن بچیزے ٭ باز شدن گوشهٔ چشم بچیزے ٭ سایه افگندن ٭ درویش واله هروی ٭ قطرهٔ رخت سفر بندد اگر از کف ابر ٭ چوں رخ خویش ز اعلي نهد اندر اسفل ٭ مي کشد تا بزمیں آمده بے پیچ سخن ٭ قوت نامیه بر سطح هوایش جدول ٭ پیرهن بر تن خار و خس وادي تنگ است ٭ یا رب از تنگدلاں رخ که سوی صحرا کرد ٭ سلیم ٭ در محبت بسکه خواري دیدم از پهلوی دل ٭ از کسے هرگز نمي خواهم به بینم روی دل ٭ بدیعي سمر قندي ٭ چو نمي افتد بحال من کسے آن به که من ٭ بعد ازیں در گوشه افتم بحال خویشتن ٭ جمال‌الدین سلماں ٭ کي چشم تو با حال من افتد که شب و روز ٭ او خفته و مست است مرا شانه خراب است ٭ خواجه شیراز ٭ گوشهٔ چشم رضای بمنت باز نشد ٭ ایں چنیں عزت صاحب نظراں میداروند ٭

امّهات علوي

کنایه از علوم و عقول و نفوس و ارواح از غیاث ٭

اُمیدوار شدن و گردانیدن و اُمید داشتن

اُمید دادن ٭ بو ٭ سر توقع خاریدن ٭ چشم داشتن ٭ چشم ٭ چشم بدست کسے بودن ٭ کیسه بر کسے دوختن ٭ دندان بچیزے بند کردن و سرخ کردن بچیزے ٭ بعربي توقع و رجا گویند و بلند و دراز و فربه و بسته و مرده از صفات اوست شفای گوید ٭ پیش همه کس سر توقع خاري ٭ آں لحظه که جای دگرت میخارد ٭ صائب ٭ خواهم از عالم بالا چو صدف روزي خویش ٭ چوں نگیں چشم بدست همه کس نیست مرا ٭ حافظ ٭ با صفا همراه بفرست از رخت گلدسته ٭ بو که بوی بشنوم از خاک ایوان شما ٭ وحشي ٭ راندي ز نظر چشم

بلا دیدهٔ مارا ٭ این چشم کجا بود ز تو دیدهٔ مارا ٭ خواجه جمال‌الدین سلمان ٭ ع ٭ جان بدیدارش آمید زندگانی میدهد ٭ خواجه حافظ ٭ عمرے گذشت ما بامید اشارتے ٭ چشمے بران دو گوشهٔ ابرو نهاده ایم ٭ زیان دیدهٔ کیسه پر سود دوخت ٭ که خود را بدلالی خود فروخت ٭ صائب ٭ مپسند پر ز داغ کنم از جفای تو ٭ آن کیسه ها که دوخته ام بر وفای تو ٭ درویش واله هروی ٭ از طمع بر کرم هیچکسی کیسه مدوز ٭ هر کرا هست زرے همسفر قارون است ٭ حسن بیگ رفیع ٭ از عشق بنا گوش تو در حلقه گوشت ٭ دندان طمع گرد گهر بند شکستیم ٭ ناظم هروی ٭ مکن چو موج بخون شراب دندان سرخ ٭ که می شود رخ دین زرد و چشم ایمان سرخ ٭

امر غریب و ممتنع‌الوقوع بظهور آوردن

آب از آتش برون آوردن و کشیدن ٭ آتش از آب بر آوردن و افروختن ٭ از موم سنگ ساختن ٭ آب از آهن کشیدن و جدا کردن ٭ آتش از چنار جستن ٭ از آسمان چیزے به زمین آوردن و کشیدن ٭ از بز نر شیر دوشیدن ٭ از کف دست مو بر آمدن ٭ نان از تنور سرد پخته بیرون آوردن ٭ مو از ناخن بر آمدن ٭ مو از کف بر آمدن ٭ آسمان را بزمین آوردن ٭ گل شگفت ٭ مرزا صائب ٭ بر کف دست اگر موی برون می آید ٭ میرسد دست بموی کمر یار مرا ٭ چگونه دانهٔ ماسر بر آورد از خاک ٭ هنوز موز کف دست بر نیامده است ٭ نزند چون خط مشکین تو نقشے بر آب ٭ مو بر آید ز کف دست اگر مانی را ٭ مجد همکر ٭ دانی که من از زلف تو کی دست بر آرم ٭ آنروز که از ناخن من موی بر آید ٭ کمال اسمعیل ٭ مو بر آمد ز کف و زلف تو ماند بکفم ٭ زین چنین بخت که من دارم وزین خو که تراست ٭ صائب ٭ نیست ممکن پخته کس زین خاکدان آید برون ٭ از تنور سرد هیهات است نان آید برون ٭ باقر کاشی ٭ آسمان را بزمین آوردم تابه ابروی تو چین آوردم ٭ اثر ٭ در گذار دل عجب دستی است مژگان ترا ٭ آب از آتش برون آرد برنگ شیشه گر ٭ میر معزی ٭ من چو خواهم کرد فریاد

آب از آتش کنم ۞ او چه خواهد خورد تشویر آتش افروزد ز آب ۞ صائب ۞ منشین فسرده کز پی سامان اشک و آه ۞ آتش ز سنگ و آب ز آهن کشیده اند ۞ عرفي ۞ چنین که ناله ز دل جوشد و نفس نزنم ۞ عجب مدار که آتش بر آورم چو چنار ۞ اشرف در تعریف سرما گوید ۞ این زمان از چوبها آن چوب صاحب جوهر است ۞ کز درون خریشتن آتش بر آرد چون چنار ۞ قدسي ۞ نابینا را عشق کند صاحب دید ۞ توفیق از دست مابقي گفت و شنید ۞ آرے مثلست اینکه دلش گر خواهد ۞ شیر از بز نر شبان تواند دوشید ۞ نظامي ۞ که چون شاه عالم بدانای روم ۞ بفرمود تا سنگ سازد ز موم ۞ به پیروزي آن نقش در خواسته ۞ چو پیروزه نقشے شد آراسته ۞ حیاتي گیلاني ۞ باآب و هوای اعتدالش ۞ بر بید همیشه رنگ باد است ۞ مرزا محمد باقر ۞ هیچ میداني چها ای سرو قامت میکني ۞ مي کُشي و زنده مي سازي قیامت مي کني ۞ کمال خُجند ۞ لحظه بلحظه درستم غمزهٔ او قیامتے ۞ مي کند در کافري نیست غم قیامتش ۞

امتحان کردن

تیغ و ترنج بمیان آوردن ۞ بر ترازو زدن ۞ مخلص کاشي ۞ تاکه سنجد با متاع حسن او صد سال و ماه ۞ آسمان خورشید و مه را بر ترازو میزند ۞ محتشم کاشي ۞ بر حرف من قلم شود انگشت اعتراض ۞ تیغ و ترنج اگر بمیان آورد کسے ۞

امام سُبحه

گل تسبیح ۞ گل سُبحه ۞ سر گره ۞ مقري سُبحه ۞ سید حسین خراساني ۞ بر خود صلاح بسته بود عارے از صلاح ۞ هرگز امام سبحه نداند نماز چیست ۞ ابو نصر نصیرای بدخشاني ۞ همچو امام سبحه شمارم ز چوب و سنگ ۞ بعد از علي و آل علي گر بود امام ۞ غني ۞ شود براه یقین پیر دستگیر مرا ۞

امام سبحه گر از خاک کربلا باشد ٭ طغرا ٭ چو یاد آورد زاهد از جام می ٭ زند مقری سبحه اش بانگ نے ٭ قاسم مشهدی ٭ آں برهمن که مرا طعن مسلمانی زد ٭ صبر دارم که گل سبحه شود زنارش ٭

انگور اقسام

انگشتک عروس و انگشت عروس نیز نوعی ار حلوا از بهار عجم ٭ پسر رز نیز کنایه از ساقی ٭ پسر تاک ٭ خایهٔ غلاماں ٭ انگور مثقالی ٭ ریش بابا ٭ انگشت کنیزگاں ٭ الور ٭ صاحبی ٭ فخری ٭ حسینی ٭ ملاحی ٭ زر قلب از قصاید بدر چاچی ٭ درویش واله هروی ٭ ما توبه شکستیم بیاد پسر رز ٭ در صحبت ما دختر رز درچه شمار است ٭ محتشم ٭ گرچه انگور است در بازارها امّا چه سود ٭ در کف اطفال ما جز ریش بابا هیچ نیست ٭ قبول ٭ بنده پرور هیچ بیگم نیست چوں بنت العنب ٭ صاحبی زیں رو اگر انگور را خوانم رواست ٭ تاثیر ٭ فخری بعسل صد افتخارش ٭ قند از سر فخر جاں نثارش ٭ علی خراسانی ٭ بوده تا پرده نشیں در حرم دیدهٔ انگور ٭ جلوهٔ دختر رز جز پسر تاک نکرد ٭ شوکت نجاری ٭ کس نیست به بزم باده بیگانه زکس ٭ ساقی پسر رز است و می دختر رز ٭ منیر ٭ داهکے شب بباغ ما آمد ٭ گفت ز انگور هیچ ساماں است ٭ چوں بدیدم که مفت میخواهد ٭ گفتمش خایهٔ غلامان است ٭ میر الهی مهدانی ٭ همسایهٔ تو سیاه کاماں کردند ٭ منّت کش پختهٔ تو خاماں کردند ٭ گرداهی نفس تو بخواهد انگور ٭ رزها همه خایهٔ غلاماں کردند ٭

انگشتاں معشوق

بلوریں ٭ حنا بسته ٭ حنا مالیده ٭ بحنا گرفته ٭ فندق بند ٭ از صفات اوست ونیشکر ٭ دم قلم بقم ٭ قلمهٔ عاج ٭ پنجهٔ مرجاں ٭ ماثوره سیم ٭ رومی بچگاں ٭ هلال قفا ٭ مه قفا ٭ پشت ماهی ٭ فندق ٭ پنج شاخ ٭ پنج نوں ٭

پنج هلال ٭ پنج دریا ٭ خُتنی ٭ رومیان مه قفا ٭ ماهی بچگاں ٭ ماه نو ٭ ماهی ٭ دم قاقم ٭ شیشه ٭ جدول از تشبیهات ٭ آں ماهی مشکیں زباں در پنج دریا شد رواں ٭ بر چهرهٔ ماه از دهاں میریخت هردم عنبرش ٭ بساط بار گاه تو یکے بیدای بے سر حد ٭ محیط پنج شاخ تو یکے دریای بے پایاں ٭ بدر چاچی ٭ کاں ماه دو هفته است که با پنج هلال است ٭ هر لحظه ورا جانب پرویں نظر افتد ٭ حسین ثنای ٭ گوش کو کز شیشهٔ انگشت می ٭ براب شوق خروساں میزنم ٭ کلیم ٭ جدول انگشت را آب روانی خشک شد ٭ تاباں غایت که ناخن گشت نومید از نما ٭ اُستاد ٭ آں دل آرام دارد از نرمی ٭ سر انگشت نرم چوں قاقم ٭ به انگشت بلوریں زلف را از هم چو بکشودی ٭ ز هر سو ماهیان سیم را دردام میدیدم ٭

اندام نهانی زن

سرمه دان عاجی ٭ خوش گاه ٭ نون موسی از مصطلحات ٭ هاون ٭ دریا ٭ شلفینه ٭ کاف راں ٭ چشم سوزن ٭ کاف راں از لطایف ٭ بادام تو ام ٭ میان پا ٭ میان پاچه ٭ میان ران نیز کنایه از شلوار است ٭ مشک چرمی ٭ انوری در هجو گوید ٭ جابے چند بوده اند حریف ٭ الفیه شلفیه بناز و نسب همه در آرزوی ایر بزرگ ٭ دست بر کس زناں که من یرّغب ٭ حکیم شفای ٭ مستور گلے که پرده اش دامن تُست ٭ لب تشنه بساں چشمه سوزن تست ٭ هر لحظه شگفتن و دگر غنچه شدن ٭ رسمے است که مخصوص گل گلشن تست ٭ شیخ شیراز ٭ یک شبے باوے ازدواجش کرد ٭ میل در سرمه دان عاجش کرد ٭ میان ران او غنچه سمن بود ٭ که نقش سم آهوی ختن بود ٭ شفای در هجو به بذله گفت بداماد هرچه خواهی هست ٭ در آستین میاں پای دخترش طیار ٭ زهار و فرج او از نازنینی ٭ چوں در صحن خطای موی چینی ٭ عالی ٭ قلم پر زور آنجا چوں زند دم ٭ دو انگشت از ید قدرت شده خم ٭ توفیق ٭ مپرس از من ازاں بادام تو ام ٭ دل عاشق دو نیم آں جاست از غم ٭

اِنتظار کردن

در لفظ منتظر و مشتاق بیاید ٭

اِنتظار وقت و فرصت نمودن

در اِنتظار فرصت ماندن ٭ هنگام فرصت نگاهداشتن ٭ بعربي اِنتهاز و افتراض ٭ انتهزالفرصت ٭ سعدی فرماید ٭ حرامش بود نعمت پادشاه ٭ که هنگام فرصت ندارد نگاه ٭ بهندي تاک میں رهنا گویند ٭

اولیا و انبیا و ملایکهٔ

اصلداران پاک ٭ آموختگان ازل ٭ پختگان حقیقت ٭ پردهٔ نشینان بار ٭ پرورش یافتگان ازل ٭ آزاده ٭ آزاده دل ٭ صاحبدل ٭ آفتاب خاطر ٭ ذات‌الصّدر ٭ خداوند سینه ٭ دانای اسرار دل ٭ انوري ٭ ای چرخ استمالت و مریخ انتقام ٭ ای آفتاب خاطر و ای مشتري خطیر ٭ مولوي معنوی ٭ حقتعالي از غم و خشم خصام ٭ کی گذارد اولیا را در عزام ٭ مه فشاند نور سگ وع وع کند ٭ سگ ز نور ماه کی مرتج کند ٭ مصطفي مه مي شگافد نیم شب ٭ ژاژ میخواید بکینه بو لهب ٭ آن مسیحا مرده را زنده کند ٭ و آن جهود از خشم سبلت مي کند ٭

ایذا دادن و رنجانیدن

خار در پیراهن بودن ٭ خسک در جگر و خسک در راه یا در بساط کسے ریختن ٭ خار در جگر شکستن ٭ خار نهادن بر چیزے ٭ خار در جیب افگندن ٭ ناخن در دیدهٔ ریختن ٭

نجیب الدین جرما دقاني ﴿ عارض او در نیکوئي خار بر گل مي نهد ﴿ قامت او در شمائل تاب عرعر میدهد ﴿ صائب ﴿ گل اندامے که در پیراهن من خار میریزد ﴿ بخرمن گل بجیب و دامن اغیار میریزد ﴿ آهے ﴿ شکستي در دلم خارے و میگوئي برون آرم ﴿ بایں تقریب میخواهي که ماند زخم سوزن هم ﴿ طالب آملي ﴿ خار در جیب گلستاں نکند گلخن ما ﴿ خنده بر نغمهٔ داود زند شیون ما ﴿ فطرت ﴿ در بر عاشق چه راحت نازک اندامي کند ﴿ خار میریزد عبیر ناز در پیراهنش ﴿ خار پیراهن فاعل آں ﴿ خار پیراهن فانوس شود رشتهٔ شمع ﴿ جا بهر بزم که آں آتش سوزاں دارد ﴿ مرزا صائب ﴿ بهله هر گاه کند بر کمرش دست دراز ﴿ رشک در دیده من ناخن شاهیں ریزد ﴿ مرزا بیدل ﴿ جوهر خسک ریز بساط کس مباش ﴿ همچو شبنم در گذار خجلتم از چشم خویش ﴿ امشب که شوق تو خسک در جگر محفل ریخت ﴿ شعله شمع به بیتابي فانوس نبود ﴿ واله هروی ﴿ زگفتگوی محبت چه میکني منعم ﴿ خسک نریخت کسے در ره صبا هرگز ﴿

باب البا

بدانکه لفظ با که حرفیست مرکب از باء مسمي والف مسمي دربا برای چند معني آمده اول بمعني مع چنانکه بگوی اسپے بازین مکلل خریدم دوم بمعني باوجود چنانکه با انکه اورا بسیار فهمانیدم نفهمید سوم برای عطف ﴿ فرق است میان آنکه یارش در بر ﴿ با انکه دو چشم انتظارش بر در ﴿ چهارم بمعني طرف و جانب چنانکه ﴿ برد ازوے پیام چند با او ﴿ زلیخا را دهد پیوند با او ﴿ پنجم بمعني را چنانکه ﴿ مصرع ﴿ سنجاب ده ز میغ با کوه ﴿ یعني کوه را ششم برای تقابل ﴿ با روی تو آفتاب دیدم ﴿ خوبست و لیکن آں ندارد ﴿ هفتم برای معاوضه ﴿ فرهاد کوه غم را باجان نمي فروشد ﴿ هشتم برای استعانت عرفي گوید ﴿ با صیقل ضمیر تو چوں عکس آئینه ﴿ مرئي شود زظل بدن صورت حواس ﴿ و بای مسمي بدون الف آں نیز در فارسي برای چند معني آید اول بمعني مع چنانکه بخیر و

عافیت درینجا رسیدم دوم بمعني باوجود چنانکه مصرع ० بعصیاں در رزق بر کس نه بست ० سوم بمعني طرف و جانب چنانکه مصرع ० بکوی او ندهم طفل اشک را رخصت ० مصرع ० بملک عجم رغبت شاه خاست ० چهارم بمعني مقدار چنانکه بیت ० بجو مي ستاند ز دهقاں پیر ० بمن مي فرستد بدیوان میر ० پنجم بمعني برای چنانکه مصرعه ० بدیدار مردم شدن عیب نیست ० مصرعه ० دیگر بطواف کعبه رفتم بحرم رهم ندادند ० ششم برای تقابل ० بیت ० به آبداري لعلت یکے نخواهد بود ० اگر هزار عقیق از یمن شود پیدا ० هفتم برای توافق چنانکه ० مصرعه ० غمیں مباش چو کارے بمدعای تو نیست ० مصرعه ० مطرب بگو که کار جهاں شد بکام ما ० هشتم برای قرب چنانکه ० مصرعه ० طمع برد شوخي بصاحبدلي ० مصرعه ० که فردا بداور بود خسروي ० مصرعه ० اورا بمن و مرا باو باز رساں ० نهم برای سبب چنانکه بیت ० بجرم عشق مرا مي کشند و غوغائیست ० تو نیز بر لب بام آکه خوش تماشائیست ० دهم برای تشبیهه چنانکه بیت ० لطفش بهار شاد مانیست ० قهرش بسموم شهر کانیست ० مصرعه ० بحسن صورت او بر زمیں نخواهد بود ० مصرعه ० بصورتے تو بتے کمتر آفرید خدا ० یازدهم بمعني عوض ० مصرعه ० پدرم روضهٔ رضواں بدو گندم بفروخت ० بیت ० نه پرهیزگار و نه دانشور اند ० همیں بس که دنیا بدیں میخرند ० مصرعه ० که علم و ادب میفروشند بناں ० دوازدهم برای قسم چنانکه ० از ابرواں تو بے اختیار میترسم ० بمرتضي که ازیں ذوالفقار میترسم ० سیزدهم برای تیمن و توسل چنانکه رباعي ० یا رب برسالت رسول الثقلین ० یا رب بغزا کننده بدر حنیں ० عصیاں مرا دو حصه کن در عرصات ० نیمي بحسن به بخش و نیمي بحسین ० چهاردهم برای استعانت چنانکه ० مصرعه ० بچوگاں خدمت تواں برد گوی ० مصرعه ० بلشکر تواں کرد ایں کار زار ० مصرعه ० تازه مي سازم بناخن باز داغ خویش را ० پانزدهم برای صله و اتصال چوں رنگ برنگ و دم بدم شانزدهم بمعني زیر چنانکه بتیغ ० بیت ० چنیں تا بمقدار هفتاد مرد ० به تیغ آمد از رومیاں در نبرد ० مصرعه ० کرا پای خاطر در آید بسنگ ० هفدهم برای آغاز چنانکه ० مصرعه ० بنام جهاندار جاں آفریں ० اگر چه در حقیقت

این باء استغانت است لیکن چونکه بعد حذف جمله متعلقهٔ خود که ابتدا میکنم است درابتدای کلام واقع شده لهذا مجازاً باء ابتدائیه و باء آغاز گویند هژدهم بمعني رخ و سمت چنانکه ◎ مصرعه ◎ بگردن فتد سرکش تند خو ◎ نوازدهم باء اضافي و آن معني اضافت دهد ◎ مصرعه ◎ ور زرداري بزور محتاج نهٔ ◎ بستم بمعني لایق چنانکه صائب گوید ◎ صائب کنوں که درد بدرماں نمانده است ◎ آں به که راه چاره و تدبیر نسپریم ◎ یعني درد کار بهلاکت رسانیده لایق معالجه نمانده بست و یکم بمعني از چنانکه ◎ به تن بویا کند گلهای تصویر نهالیں را ◎ بپا بیدار سازد خفتگان نقش قالیں را ◎ حافظ بخود نپوشید این خرقهٔ مے آلود ◎ ای شیخ پاکدامن معذور دار مارا ◎ یعني از خود نپوشید بست و دوم بمعني در چنانکه ◎ مصرعه ◎ دشنام بمن دادي شکر بدهاں تو ◎ بست و سوم بمعني بر چنانکه ◎ آں شمع را گذر بغبارم فتاده است ◎ پروانه چوں سخن بمزارم فتاده است ◎ مصرعه ◎ مشت آبي بروے غفلت زن ◎ بست و چهارم بمعني را چنانکه ◎ مصرعه ◎ بدارا نداد انچه دادي نخست ◎ مصرعه ◎ بزلفش چوں دهم ای آرزو دل ◎ بست و پنجم زایده و آں در اول اسماء حروف مفتوح مي آید و در ابتدای افعال اکثر مکسور و بعضےجا مضموم مثال باء زایده مفتوحه بر اسم ◎ مصرعه ◎ آں قطره که چرخ بدور افگند مرا ◎ مصرعه ◎ به تنها ندانست روی رهے ◎ مثال باء زایده مفتوحه بر حرف ◎ مصرعه ◎ بجزیں نکته که حافظ ز تو نا خوشنود است ◎ مثال باء زاید مکسور بر ماضي و امر و مضارع چنانکه برفت و بگیر و برو ◎ مصرعه ◎ ور بسختي بمیرد اندر غار ◎ مثال باء زایده مضموم بر ماضي و مضارع و امر چوں بگفت و بکند و بخورد و در عربي برای جمع معاني مکسور مي آید و این حرف گاهے بواؤ بدل شود چوں برناو ورناو ازو باز و بفا چوں زبان و زفان و بمیم چوں غژب و غژم و بکاف عربي و فارسي چوں باله و گاله بمعني نوعي از جوال و بهاء هوز چوں بوش و هوش بمعني کروفر ◎

باز داشتن کسے را از کارے و باز ماندن

پای کسے در حنا بستن ۞ دامن کسے گرفتن نیز کنایه از متابعت و پیروي کسے کردن آمده ۞ از چیزے و از کسے بریدن نیز کنایه از جدا کردن و باز داشتن چو طفل را از شیراز مصطلحات ۞ عنان دزدیدن از سراج ۞ پہلو دزدیدن کمر دزدیدن سر دزدیدن دست برداشتن ۞ دست کشیدن ۞ خواجه شیراز ۞ سحر سرشک روانم پی خرابي داشت ۞ وگرنه خون جگر میگرفت دامن چشم ۞ سلطاني ۞ دیر شد دیر چوں نمي آئي ۞ مگرت پائي در حنا بستند ۞ صائب ۞ صبح بر خورشید مي لرزد ز آه سرد ما ۞ کوه مي دزدد کمر در زیر بار درد ما ۞ غني ۞ بغیر از تکیه ام کز سیم و زر دزدیده پہلو را ۞ غني از پہلوی من هر تہیدستے تونگر شد ۞ حافظ ۞ دست از طلب ندارم تا کام من بر آید ۞ یا تن رسد بجاناں یا جاں ز تن بر آید ۞

باغبان.

گلشن آرای ۞ گلشن طراز ۞ بستاں آرای ۞ بوستاں پیرای ۞ بوستاں باں ۞ کدیور ۞ نخلبند ۞ سعدي ۞ برو بوستاں باں بایوان شاه ۞ ترا هي ولے هم ز بستان شاه ۞ انوري ۞ برده رضواں بہشت از پی پیوند گري ۞ ز تو هر فضله که انداخته بُستاں پیرای ۞ مرزا بیدل ۞ زهے گلشن طراز بزم نیرنگ ۞ چوں بوی گل نہاں در پردهٔ رنگ ۞

بالغ شدن طفل و بالغ شدن

آب بپوست افگندن ۞ و نیز کنایه از پخته شدن میوه است ۞ خواب دیدن ۞ خواب دیده ۞ بلاغت کردن ۞ بعربي فقع بفتح ۞ استاد فرخي ۞ ریدگاں خواب نادیده مصاف اندر مصاف ۞ مرکباں داغ نا کرده قطار اندر قطار ۞ شیخ شیراز ۞ چوں بریش آمد و بلاغت کرد ۞ مردم آمیز و مهر جوی بود ۞

باد دست

در لفظ مسرف بیاید ۞

باد تند و غبار انگیز حادث شدن

باد تند برخاستن ۞ بعربي هَیَجان‌الرِّیح و ثارت‌الرِّیح گویند ۞ از باب نصر و فعل ۞

باد گرفتن برای دفع گرمي

باد خوردن ۞ کسب هوا و کسب باد کردن ۞ بعربي تروح و بهندي هوا کهانا گویند ۞ سلیم گوید ۞ مست تو پا برهنه بدریا حباب وار ۞ برروی آب گردد و کسب هوا کند ۞ امیر خسرو ۞ سحر گهه غنچه پیکر بادها خورده است در پرده ۞ همان سرخي او بدهد گواهي کز نهان دارد ۞

باغیر جنس صحبت داشتن و عذاب کشیدن

باخرس در جوال رفتن ۞ با سگ در جوال بودن ۞ انوري ۞ طمع کو گربه در انبان فروشد ۞ که بخل امروز با سگ در جوال است ۞ ملا محمد شریف ۞ در حق شاعران بدي کردن ۞ هست باخرس در جوال شدن ۞ شفیع اثر ۞ با چنین خرسے بفرمان تو رفتم در جوال ۞ ورنه سودایم دماغ این تماشاها نداشت ۞

بحمایت کسے ببزرگي رسیدن

ببال کسے پریدن ۞ ببال کسے پرواز نمودن ۞ پرواز ببال دیگرے کردن ۞ ببال کسے جولان نمودن و رقص کردن ۞ طاهر ۞ کمال عشق بازان از جمال دیگرے

باشد ◎ چو رنگ چهرهٔ پروازم ببال دیگرے باشد ◎ میکند جولاں ببال عشق شوخیهای من ◎ شمع بے پروانه چوں گردید تیر بے پر است ◎ صائب ◎ از نسبت رخ تو سمن ناز میکند ◎ سنبل ببال زلف تو پرواز میکند ◎ ز اضطراب دل لند آں زلف عنبر فام رقص ◎ مي كند آرے ببال مرغ وحشي دام رقص ◎

بحقارت دیدن و تحقیر نمودن

بدست کم گرفتن از غیاث ◎ بچشم کم دیدن ◎ بخاک چسپانیدن ◎ بر بروت کسے گوزیدن ◎ برریش و سُبلت کسے گوز دادن و زدن و فرستادن ◎ بدست کم گرفتن و برداشتن ◎ برریش کسے ریدن و فراغت داشتن و تیز دادن و تیزیدن ◎ بر سبلت کسے تیزیدن و بر ریش کسے تیزیدن ◎ حکیم شرف‌الدین سفلي ◎ بود چولاه شحنهٔ لاهور ◎ که به تیزم به سبلت گرمش ◎ هرکه از ما بروی بر تابد ◎ ما بریشش فراغتے داریم ◎ بر مدار ای محتشم بادست کم درویش را ◎ گر تو نشناسي ورا او میشناسد خویش را ◎ صائب ◎ ما سبکروحاں مشرب را بدست کم مگیر ◎ کز کف بے مغز باشد چهرهٔ عمّاں سفید ◎ ملا فوقي یزدي ◎ ولے صد حیف زاں رند شکر ریز ◎ که مي دادي بریش طبع خود تیز ◎ بچاه طبع اخر سر نگوں رفت ◎ چو گوز از کون ایں دنیا بروں رفت ◎ خوش ای کو از غم دنیا شد آزاد ◎ بریش نه فلک گوزید و جاں داد ◎ ز پروانه به شمع آور پیامي ◎ بریش هر دو ده گوز پیامي ◎ چو دختر باده از جام هوس زد ◎ گذشتش از سر کیر پدر قد ◎ دگر جایش بود در زیر شوهر ◎ که گوزد بر بروت کیر شوهر ◎ چو بر داماں نقاشي زنم چنگ ◎ به تیزم بر بروت نقش ارژنگ ◎ زنم هر که شوم مست تحمل ◎ بریش کاں زر گوز تغافل ◎

بحرف کسے توجه نکردن و ناشنیده انگاشتن

یا بحرف کسے گذاشتن ◎ پس گوش افگندن ◎ پنبه در گوش ◎ فلانے بحرف من نمي باشد ◎ گره بر گوش زدن و نیز کنایه از گوشمالي است ◎ دست از سر گرفتن از برهاں ◎ کمال

اسمعیل ٭ دماغے کو بگوید آں سر غمہای خوشبویت ٭ پس گوش افگند خالي حدیث غم چو اسپر غم ٭ حسن رفیع ٭ پا بر سر حرف من گذاري ٭ آرے بمنت سر سخن نیست ٭ غني ٭ ناله ام گوش نکردي تو و من داغم ازیں ٭ پنبه از گوش بروں آر و بداغم بگذار ٭

بحل شدن و نمودن خون

خفتن خون ٭ خسپیدن خون ٭ عفو کردن خون ٭ از سر خون در گذشتن ٭ خون خفته ٭ شیخ شیراز در گلستان فقره ٭ ملک از سر خون وے در گذشت ٭ حافظ ٭ بیا که خون دل خویشتن بحل کردم ٭ اگر بمذهب تو خون عاشق است مباح ٭ مرزا طالب ٭ ای خُلق تو بر خَلق عیاں از سر عین ٭ موقوف شفاعت تو جُرم کونین ٭ آنجا که شفاعت تو باشد ترسم ٭ از خون حسن بگذري و از خونِ حسین ٭ قاسم مشهدي ٭ خون عاشق خفت اما گرمي خونش نخفت ٭ آتشے دارد بزیر پای پامالش هنوز ٭ مولوي معنوي ٭ دیده خوں گشت و خوں نمي خسپد ٭ و ایں دلم از جنوں نمي خسپد ٭ علي قلي بیگ علي خراساني ٭ نامش ار گاه خطا بر لبِ قاتل گذرد ٭ خون خود عفو کند روز جزا کشتهٔ یار ٭

بخیل

سیه دست ٭ کم کاسه ٭ مترادف ایں در لفظ خست و فرو مایگي بیاید ٭ اسیر ٭ بخون خویش گواهي دهد گرفتاري ٭ سیاه دستي صیاد از صبا پیداست ٭ اثر ٭ مانده رنگ کاهیم باقي که چنداں مي ندارد ٭ ساقي کمکاسه امروزم که صفرا بشکند ٭

بد باطن

در لفظ ریاکار بیاید ٭

بی معامله و مفلس

کج معامله ◉ کج بیع ◉ کج باز ◉ کج پلاس ◉ شاني تکلو ◉ بسکه بامن کج پلاسي کرد چرخ پر پلاس ◉ دوش بختم را پلاس داد خواهي بُد لباس ◉ علي خراساني ◉ هرگز گلیم بخت مرا در محیط دهر ◉ از آب بر نیاورد این چرخ کج پلاس ◉

برف و یخ

آب خفته ◉ آب بسته ◉ بیضه کافور ◉ آب منعقد ◉ آب افسرده ◉ چادر احرامیان ◉ شاني تکلو چون آب منجمد بگذارد ز تاب مهر ◉ خورشید اگر جمال تو بیند در آئینهٔ ◉

برقع یا نقاب از رخ افگندن

نقاب از رخ انداختن و بر گرفتن ◉ برقع از رخ برداشتن ◉ نقاب بر رخ افتادن ◉ برقع برخ افگنده برد ناز بباغش ◉ تا نکهت گل پخته آید بدماغش ◉ مشرب ◉ نیم موسي نقاب از چهره بردار ◉ نمي آید خوشم این لَنْ ترانی ◉ شیخ آذري ◉ گر نقاب ازروی جان بخش تو یکدم بر فتد ◉ رسم مردن دیگر از اولاد آدم بر فتد ◉ ناصر علي ◉ بهر محفل که بردارد نقاب ازروی زیبایش ◉ پر پروانه دست شمع گردد در تماشایش ◉ لا ادري ◉ تا ترا بر عارض چون مه نقاب افتاده است ◉ آفتاب از شوق آن در اضطراب افتاده است ◉ صیفي ◉ نقاب است این برخ یا پردهٔ بر آفتاب ست این ◉ ضیای نوریا ماه تمام اندر حجابست این ◉ لا ادري ◉ تانقاب ازروی خود آن سرو سیمین در گرفت ◉ آفتاب از ذره خود را پیش او کمتر گرفت ◉ قلندر ◉ برقع ازروی تو خوش مظهر اعجازشده است ◉ کز درون مهر نهان دارد و بیرون مهتاب ◉

بر خویشتن بستن

بر خود تراشیدن و نهادن و بر خود بستن کنایه از بر خود قرار دادن چیزے که در اصل نه بوده باشد شفیع اثر ٭ بصورت معني انسان میسر کے شود زاهد ٭ منه از جبّه و دستار بر خود آدمیت را ٭ طالب کلیم ٭ که همچو تیر هوای بخویش رفعت بست ٭ که نه ترقي او مایهٔ تنزل شد ٭ سالک یزدي ٭ من درین دریا دلي بر خود نه بستم چون حباب ٭ گر شکستے میخورم در بند تاوان نیستم ٭ خواجه جمال‌الدین سلمان ٭ هیچ کس سودای زلفت را بخود بر خود نه بست ٭ کان بصد زنجیر بر دلهای مسکین بسته اند ٭ حکیم ارزاني ٭ بخود مسعود شاهي بر تراشید ٭ تراش رشک هر محمود پاشید ٭

بر در عرفان زدن

در عالم عرفان زدن کنایه از حجاب و شرم بیرون آمدن ٭ ز شرم تست که ازار مي کشد صائب ٭ تو نیز بر در عرفان زن و مکرم باش ٭

برشکال

برسات ٭ پشکال بعربي مطر بفتحتین و پساره بکسر اول و فتح رای مهمله ووبل بفتح باران بزرگ قطره باریدن مرزا صادق گوید ٭ خوشا ملک بنگاله در بر شکال ٭ سوادش بروی زمین همچو خال ٭ طالب آملي ٭ گهي ابر تر و گاهے ترشح گونه گهه باران ٭ بیا در چشم من بنگر هوای بر شکالي را ٭

بزرگ و عظیم نمودن در نظر کسے

بچشم آمدن ٭ سلیم گوید ٭ هرگز مرا بچشم نیاید فلک سلیم ٭ در حیرتم که از چه بود چشم من کبود ٭

بسیار خوار

پر خوار ٭ سفره پرداز ٭ لتنبان ٭ لتنبار ٭ معده تنگ کردن ٭ شکم چار پهلو کردن ٭ شکم ناف سفره کردن ٭ معده انبار ٭ کاسه پرداز ٭ کاسه گیر بغداد معمور ٭ شکم خوار و شکم خواره ٭ معده پر کردن و نیز کنایه از بخل و امساک ٭ شکم پرست ٭ شکم پرور ٭ شکم بنده ٭ گرانخواري ٭ بعربي اکّال و رحیب گویند ٭ حکیم سنائي ٭ پر مشوتا دهان که دیگ نهٔ ٭ آب چندان مخور که ریگ نهٔ ٭ پر خوري همچو پیل باشي تو ٭ کم خوري جبرئیل باشي تو ٭ سالک قزوني ٭ تبسم کناں گل براورد سر ٭ که ای کاسه پرداز خون جگر مرا مهات عمر چندان کجاست ٭ که پشت محبت کنم با تو راست ٭ ملا فوقي ٭ سفره پرداز لبلبو خوار ٭ روده پر ساز معده انبار ٭ شیخ سعدي علیه‌الرحمة ٭ بجز سنگ دل کے کند معده تنگ ٭ چو بیند کساں بر شکم بسته سنگ ٭ یکے زاں میاں معده انبار بود ٭ ز پر خواري خویش پر خوار بود ٭ سیف‌الدین اسفرنگي ٭ همچو خمار است درد تو که نگردد ٭ جز بگرانخواري شراب شکسته ٭ ابن یمین ٭ حرص را گرچه بود علت جوع کلبي ٭ چار پهلو کند از خوان نوال تو شکم ٭ میر یحیي شیرازي در هجو مرد اکول ٭ روی چوں در مصاف سفره کند ٭ شکم خویش ناف سفره کند ٭ لا ادري ٭ چو قرص گرم فلک دید گل دهن بکشود ٭ نه دانمش ز چه پیدا شد این شکم خواري ٭ جمال‌الدین سلماں ٭ ای کریمے که همه وقت ز خوان کرمت ٭ معده از شکم خواره بلای دارد ٭ مرزا صائب ٭ بوالهوس را زاں لب شیریں نظر بر نشاء هست ٭ این شکم پرور برای نقل صهبا میخورد ٭ کلیم ٭ از فقر و فنا مي برد آلودهٔ دنیا ٭ فیض که شکم بنده ز ماه رمضاں یافت ٭ شیخ شیراز ٭ خوردن برای زیستن و شکر کردن است ٭ تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است ٭

بغرور و ناز نشستن

کج نشستن ٭ حمایل نشستن ٭ مترادف این در لفظ ناز و کرشمه بیاید ٭ قاسم مشهدي ٭ راست رو همچو عصا در کف سایل مي باش ٭ روی شه گو که

حمایل به نشیند اینجا ⊙ طالب رسید مشق سخن کج نشیں که باز ⊙ بر صفحهٔ خرد قلم امتحان کني ⊙

بلبل و قمري

مرغ صبح خواں ⊙ مرغ سحر خواں ⊙ مرغ چمن ⊙ مرغ خوش‌الحان ⊙ مرغ شب خواں ⊙ منشور نویسان باغ ⊙ غوغائیان گلبن ⊙ خوش سفیران چمن ⊙ خوش نشینان چمن ⊙ خوش نوایان چمن ⊙ ژند خواں ⊙ ژند باف ⊙ ژند واف ⊙ زند لاف از برهان ⊙ هزار آواز ⊙ هزار داستان ⊙ برهان و مصطلحات بهار عجم ⊙ حافظ ⊙ مرغ شبخواں را بشارت باد کاندر راهٔ عشق ⊙ دوست را با نالهٔ شبهای بیداراں خوش است ⊙ هر کس مناسب گهر خود گرفت یار ⊙ بلبل بباغ رفت و زغن سوی خار زار ⊙ طاهر وحید فقره ⊙ و آتش گل و لاله را بجهت گرمي هنگامه خوش نشینان چمن از زلال حکمت بالغه بفحوای الّذي جعل لکم من الشجّرالاخضر ناراً در صحن بستاں افروخت ⊙ قاسم مشهدي ⊙ جنبش نظارهٔ من چهرهٔ او بر فروخت ⊙ از نسیم بال بلبل بشگفد گلزار ما ⊙ سُست بنیاد است عشرت خانهٔ ما بے غماں ⊙ افتد از پا گر کشے تصویر بر دیوار ما ⊙

باوریں جام

در لفظ جام بلوریں بیاید ⊙

بنا ساختن در طرح عمارت افگندن بیاید

بند شدن کار و بے رونقي آں

عقده در کار افتادن و عقده در کار زدن متعدي منهُه ⊙ بند شدن کار ⊙ آبي شدن کار و معامله ⊙ بر همي معامله ⊙ از صفا افتادن کار ⊙ آب برداشتن

مجلس ٭ کند شدن بازار و این از کاسد شدن بازار است ٭ حافظ ٭ دهان تنگ تو داده بآب خضر بقا ٭ لب چوقند تو برد از نبات مصر رواج ٭ صائب ٭ این عقده مشکل که زد آن ابروی درکار من ٭ بسیار خواهد کردني در ناخن تدبیرها ٭ مفید باخي ٭ چنین گر عقدهٔ در کارم از افلاک خواهد شد ٭ سراپا رشتهٔ عمرم گره چون طاق خواهد شد ٭ تاثیر ٭ تو بیدماغ شدي گلشن از صفا افتاد ٭ حنا به بند که بخت بهار بکشاید ٭ خواجه شیراز ٭ مخمور جام عشقم ساقي بده شرابے ٭ درده قدح که بے می مجلس ندارد آبے ٭ عالي فقره ٭ طایفهٔ را بمقتضای فَاَغْرقناهم فيالیم معامله چندان آبي شد که دست از حیات شُستند ٭ شیخ شیراز ٭ بحاجتے که روي شاد روی و خندان باش ٭ فرو نه بندد کار کشاده پیشاني ٭

بند و کشاد

حل و عقد ٭ رتق و فتق ٭ بندوبست ٭ واله هروي ٭ به بین به بند و کشاد ستم طریقي یار ٭ ره سوال به بست و در جواب کشاد ٭

بول کردن

آب تاختن ٭ شاشه ٭ شاش ٭ شاشیدن ٭ کمیز کردن ٭ پیشاب کردن ٭ چامیدن و بعربي ترویق بر وزن تفعیل در قاموس است روّق السّکران بَالَ فے ثیابه ٭ و میزیدن سگ را پا برداشته شغرالکلب ٭ باقر کاشي ٭ دشمن که زخم بچنگ غم تراشید ٭ تف کرد بر آسمان و بر خود پاشید ٭ این قصّه شنیدهٔ که مستي زین پیش ٭ شخصے ز پئے شهره بزمزم شاشید ٭ حکیم رودکي ٭ ز قلب آنچنان سوی دشمن بتافت ٭ که از هیبتش شیر نر آب تاخت ٭

بهشت

فردوس ٭ دارالسلّامت و دارالسلّام ٭ دارالنعیم ٭ رضوان کده ٭ روضه کده ٭ روضهٔ رضوان ٭ سرای جاوید ٭ خلد برین ٭ سرای محمود ٭ سرای جزا ٭ سرای سرور ٭

جنت‌الماوي ٭ مرغزار عقبیٰ ٭ ادریس خانه ٭ باغ قدس ٭ باغ وسیع ٭ بام بدیع ٭ ده مسکین ٭ روضهٔ خلد برین ٭ روضهٔ مرغوب ٭ روضه ارم ٭ بهشت آنجا که آزارے نباشد ٭ کسے را با کسے کارے نباشد ٭ یکے میخواهد از تو جنت و حور ٭ یکے خواهد که از دوزخ شود دور ٭ ولیکن ما نخواهیم این و آن جُست ٭ مراد ما همان خوشنودي تست ٭ چو تو خوشنود گردي در دو عالم ٭ همین مقصود بس والله اعلم ٭ حافظا خلد برین خانهٔ موروث منست ٭ اندرین منزل ویرانه نشیمن چکنم ٭ معني آب زندگي و روضهٔ ارم ٭ جز طرف جویبار و مئے خوشگوار چیست ٭ باغ فردوس از براى دیدنش باید مرا ٭ بے جمالش روضهٔ جنت چکار آید مرا ٭ در عیش نقد کوش که چون آبخور نماند ٭ آدم بهشت روضهٔ دارالسلام را ٭ مثنوي معنوي ٭ نیک مردان را نعیم اندر نعیم ٭ عشقبازانرا لقا اندر لقا ٭ حصّهٔ آنها وصال حور عین ٭ بهرهٔ اینها جمال کبریا ٭ بیت ٭ ایها‌الاخوان تا چند انتظار آن نگار ٭ زاهدان فردوس مي جویند ما دیدار یار ٭

بوریا کوبي

بعربي دقّ‌الحصیر گویند ٭ چون کسے مکانے نو سازد و طعامي مُهیّا گرداند و مردم را دعوت کند در عجم بوریا کوبي و در عرب دقّ‌الحصیر گویند و این بمعني محنت و مشقت هم آمده ٭

بوسه گرفتن

بوسه خوردن و بوسه بلفظ کندن و چیدن و دزدیدن و سنجیدن و بر افشاندن و ریختن و شکستن و افگندن و زدن و نهادن و کردن و خوردن و دادن مستعمل است ٭ حلوای بیدود ٭ فندق شکستن ٭ حلوای پیدخان ٭ شفتالو ٭ طغرا ٭ دایم غم نخوردن یک بوسه میخورم ٭ بوسه نخورده ام ز تو افسوس میخورم ٭ نظامي ٭ ملک بر تنگ شکّر بوسه بشکست ٭ که شکر در دهان باید نه در دست ٭ عرفي ٭

لب مصیبت اگر امروز رحمتت خواند ◎ هزار بوسهٔ شادي ز روي غم چیند ◎ طالب آملي ◎ زبانم سیر بود از گفتگو لیک ◎ لبم در بوسه خوردن اشتها داشت ◎ کمال خجند ◎ پیر ما بوسه ازاں لب برفگند ◎ چوں کند بیچارہ دندانش نیست ◎ باقر کاشي ◎ بکام دل ز لبت بوسهٔ چگونه خورم ◎ هزار دیدهٔ حسرت بریں نواله گذشت ◎ ناصر خسرو ◎ انصاف مظلوماں بده خود گوکه ایں نیکو بود ◎ من بوسه بر پایت نهم تو پا نهي برروي من ◎ میرابوالقاسم ◎ یک بوسه از رخت ده و یک بوسه از لبت ◎ تا هر دو را چشیده بگویم کدام به ◎ خواجه جمال الدین سلماں ◎ بکام من ز لبت پیش ازانکه خط بدمد ◎ عنایتے کن و حلوای بیدخاں برساں ◎ حافظ ◎ منم یارب که جانانرا ز عارض بوسه مے چینم ◎ دعای صبحدم دیدي که چوں آید بکار آخر ◎ عشرت ◎ شفتالوي گلشن تو خواهم ◎ باري به ازیں دگر چه باشد ◎

بوالبشر

طفل چهل روزه ◎ پیر سراندیب ◎ گنج خاکي ◎ صفي الله کنایه از آدم علیه السلام ◎ مثنوي معنوي ◎ ای رخ چوں زهره ات شمس الضحی ◎ ای کدامي رنگ توگلگونها ◎ تاج کرمناست بر فرق سرت ◎ طوق فضلناست آویز برت ◎ هیچ کرمنا شنید ایں آسماں ◎ کیں شنید ایں آدمي پر غماں ◎ احسن التقویم در والتین بخواں ◎ که کدامي گوهر است از بحر جاں ◎ گر بگویم قیمت آں ممتنع ◎ من بسوزم هم بسوزد مستمع ◎ مثنوي معنوي ◎ زادمي ابلیس صورت دید و بس ◎ غافل از معني شد آں مردود خس ◎ که چرا من خدمت ایں طیں کنم ◎ صورتے را من لقب چوں دیں کنم ◎ نیست صورت چشم را نیکو بمال ◎ تا به بیني شعشهٔ نور جمال ◎

بوی آمدن

بوی دمیدن ◎ بوی خاستن ◎ بوی زدن از چیزے ◎ بو دادن ◎ بو بلند شدن ◎ بو ریختن ◎ بو گنجیدن ◎ بوی شایع شدن ◎ بو تراویدن ◎ بو

پریدن ٭ بوی چکیدن ٭ بعربی فوح گویند ٭ شیخ شیراز ٭ نبود بره مصر جز این چشم اُمیدم ٭ بوی خوش یار از درو دیوار بلند است ٭ وله ٭ بوی زلفت بگریبان وفا ریختهٔ اند ٭ طُرفه سوزي بدماغ دل ما ریختهٔ اند ٭ میر خسرو ٭ دل دامنت گرفت رها چوں کند کسے ٭ پیرے که بوی یوسفش از پیرهن زده است ٭ ای فاخته از ناله زن آتش ببوستاں ٭ کاں گل اُمید نیست که بوی وفا زند ٭ وحید ٭ ز آتشیں رخ او گر نقاب بر خیزد ٭ ز ریگ بادیه بوی کباب بر خیزد ٭ اوجي همداني ٭ از سبزهٔ خط تو دهد بوی جاں هنوز ٭ بلبل بروں نرفته ازیں گلستاں هنوز ٭ کمال خجند ٭ میدمید از دم مشکیں صبا بوی بهشت ٭ بوی بردیم ازاں زاں سرکوه آمده بود ٭ چو راز عشقبازاں بود پنهاں نالهٔ بلبل ٭ نسیم گل ز بستان رخش امروز شایع شد ٭ نورالدین ظهوري ٭ از شوق تو چشم آرزو مي پرد ٭ با موی تو از شمامه بو میریزد ٭ رخسار تو بار ناز آں زلف کشد ٭ آرے چو نی به بال او مي پرد ٭ میر نجات ٭ بوی گلاب از درو دیوار میچکد ٭ ای گل بآه گرم که برخوردهٔ دگر ٭ صائب ٭ مي تراود بوی درد از خرقهٔ خوني دلاں ٭ نافه بوی خویش را امساک نتوانست کرد ٭

بے حیائي و بے شرمي

پوست سگ بر رو کشیدن ٭ آب در چشم نداشتن ٭ آب در دیده نداشتن ٭ آسیای فلانے از بے آبروئي دایر است ٭ پهن چشم ٭ چشم بیحیا ٭ چشم بے آب ٭ چشم بے نم ٭ چشم بے حجاب ٭ چشم دریده ٭ چشم زاغ ٭ چشم بے شرم ٭ چشم سخت کردن ٭ خیره چشم ٭ خیره نگاه ٭ زه دیده ٭ سفید چشم ٭ شوخ چشم ٭ شوخ دیده ٭ کون سوخته ٭ گستاخ رو ٭ نرم چشم ٭ هرزه نگاهے ٭ چشم چراندن ٭ نگهه چراني ٭ صائب ٭ تمام رحمت و لطف است عشق بنده نواز ٭ چه شد که آب مروت بچشم اخواں نیست ٭ واله هروی ٭ به محنت تن ده از دوراں وفا کم جوکه گردوں را ٭ به بے آبیست چشم شهره همچو چشم

عریانش ٭ ظهوري ٭ بحر و کان با تو حرف جود زدند ٭ پهن چشمي آن دریده دهان ٭

بیت الخلا

بیت الفراغ ٭ متوضي ٭ طهارتخانه ٭ طهارت جای ٭ دارالحدث ٭ مستراح ٭ آفتابه خانه ٭ ادب خانه ٭ آب خانه ٭ جای ضرور ٭ قدم جا ٭ آبستگاه ٭ آبشتگه و ابشتنگه چه آبست بفتح ثالث و سکون سین نهفته و پنهان را گویند و گاه بمعني جا و مقام و آبشتگاه مخفف آبشگاه است از برهان ٭ شاه اسمعیل ذبیح ٭ در حقیقت مرد دنیا دار کوري بیش نیست ٭ مال و جاهش مایهٔ عُجب و غرورے بیش نیست ٭ پامنه آنجا مگر بهر قضای حاجتے ٭ خانه اهل دول جای ضرورے بیش نیست ٭ نظامي ٭ در مذمت دنیا مي فرماید ٭ مصرع ٭ که هم مستراح است هم مست راح ٭ سلیم گوید ٭ چند پاس ادب کسے دارد ٭ انجمن نیست این ادب خانه ٭ میر یحیي شیرازي در هجو کوتوال ٭ ندهد حصّه تا رفیقان را ٭ در ادب خانه مي خورد نان را ٭ مگر آن شوخ پیچشي دارد ٭ که شب و روز بر سر قدم است ٭ شفائي ٭ ای راحتے وقف بدارالحدث عام ٭ وے مبرز آگنده لقا روزهٔ بیمار ٭ کمال اسمعیل ٭ من چو مرهم نشسته بر سر وریش ٭ او چو محدث فراز بیت فراغ ٭ قبول ٭ بود شعر هرکس که خالي ز لطف ٭ مبرز نام اورا که بیت الخلاست ٭

بے اعتبار شدن و کردن و بے رتبه شدن

از چشم اُفتادن ٭ از نظر اُفتادن ٭ از نظر افگندن ٭ از چشم افگندن و انداختن ٭ از دایره اُفتادن ٭ از سر خانه اُفتادن ٭ از طاق اُفتادن و افگندن ٭ از جای بلند اُفتادن و افگندن ٭ از طاق دل اُفتادن ٭ داخل جمعخرچ نیست ٭ ریش نداشتن ٭ آسیای فلانے از بے آبروی دایر است ٭ لا ادري ٭ آدمي در

تنگدستي ميشود بے اعتبار ◎ راستي بر جا نماند تير چون بے پر شود ◎ مولانا ناظم هروي ◎ بسکه از بے اعتباريهاى خود شرمنده ام ◎ آنچنان سوى تو مي آيم که گويا ميروم ◎ تاثير ◎ آسيائي هرکه از بے آبروى داير است ◎ ميتواند چون فلک باعالمي يکرو کند ◎ واله هروى ◎ بے پرده روي او نتوانم نظاره کرد ◎ از بس حجاب حسن فگند از نظر مرا ◎ صائب ◎ عمرها شد تا ز چشم اعتبار انداخته است ◎ قبله را چون طاق نسيان گوشۀ ابروى تو ◎ آنکه از چشم تو افگند مرا بے تقصير ◎ چشم دارم بهمين درد گرفتار شود ◎ عشقم چنان ربود که دنيا و آخرت ◎ افتاد چون دو قطرۀ اشک از نظر مرا ◎ جمال الدين سلمان ◎ ازانکه چشم من از طلعت تو محجوبست ◎ چو اشک مردم چشم خودم ز چشم افتاد ◎ صائب ◎ چنان افتادم از طاق دل همصحبتان صائب ◎ که وقت رفتنم آئينه چشمي تر نمي سازد ◎ صوفي شيرازي ◎ صوفي هر کس که بوالفضول افتاد است ◎ از دايره رد و قبول افتاد است ◎ از گردش چرخ است که بد مير قصم ◎ اين دايره سخت بے اصول افتاد است ◎

بيهوده گفتن و بيهوده

در لفظ هرزه گو بيايد ◎

بيعزت شدن و کردن

آب رفتن لازمي و آب ريختن متعدي ◎

بے نشان کردن و ماندن

در نورد نهادن ◎ در چاه افگندن ◎ طبل در زير گليم ماندن ◎ انگشت نيل بر خانمان کشيدن ◎ راه را سياه کردن بر کسے ◎ خواجه نظامي ◎ گرم بشکني ورنهي در نورد ◎ کف خاک خواهي ز من خواه گرد ◎ شيخ شيراز ◎

یا مرو با یار ارزق پیرهن ٭ یا بکش بر خانماں انگشت نیل ٭ نظامي ٭ چو در برقع کوه رفت آفتاب ٭ سر روز روشن در آمد بخواب ٭ سیه کرد بر شب رواں راه را ٭ فرو برد چوں اژدها ماه را ٭ انوري ٭ موافقاں ترا بام چرخ برده علم ٭ مخالفاں ترا طبل ماند زیر گلیم ٭ خواجه جمال‌الدین سلماں ٭ فگند لطف تو در چاه ذکر یوسف را ٭ نهاد عدل تو بر طاق نام کسري را ٭

بیمار و سقیم بودن

شال بگردن داشتن ٭ بیحضور شدن ٭ صاحب فراش ٭ گراں بودن بیمار کنایه از اشتداد بیماري که بیم مرگ دراں باشد ٭ رنجور ٭ میر معزي ٭ صفات نرگس بیمار و زلف رنجورش ٭ بدست طُرفه دراں طرفه تر بدیدم کار ٭ که مستمند منم هست زلف او رنجور ٭ که درد مند منم هست چشم او بیمار ٭ شفائي گوید ٭ یار عاشق شده است درماں چیست ٭ عیسي انجا که بیحضور شود ٭ نصرت گوید ٭ پروانه تادم صبح مشکل که زنده ماند ٭ بیدار باش ای شمع بیمار ما گراں است ٭ شاني تکلو ٭ ترا که در لب نوشیں هزار گونه شفاست ٭ چرا همیشه مرا بے حضور باید داشت ٭ تاثیر ٭ گرنه از حسرت خورشید رخت رنجور است ٭ ماه از هاله چرا شال بگردن دارد ٭ گر بر سر بیمار خود آئي بعیادت ٭ صد سال بامید تو بیمار تواں بود ٭ کلیم ٭ مي کند نرگس بیمار تو خونخواري دل ٭ همچو مستي که بپرسیدن بیمار آید ٭

بیمار خانه

مراد از شفا خانه ٭ بعربي دارالشّفا گویند ٭

بے اختیاري درکارے

ریش در دست دیگرے داشتن ٭ سعدي ٭ هر که دل پیش دلبرے دارد ٭ ریش در دست دیگرے دارد ٭

بیهوش گردانیدن و شدن

مشک در شراب کردن ۞ از پرکار شدن ۞ از پرکار رفتن ۞ از دست شدن و رفتن ۞ از دست بردن و از دست بیرون بردن ۞ از هوش بردن ۞ افیون در شراب کردن و ریختن ۞ وحید ۞ رسیدي غارتم کردي ندانستم چها کردي ۞ مرا بردي ز هوش امّا نمیدانم کجا بردي ۞ خواجه شیراز ۞ مرا مي دگر باره از دست برد ۞ بمن باز پیمود مي‌دست برد ۞ پردهٔ مطربم از دست برون خواهد برد ۞ آه از آنکه درین پرده نباشد یارم ۞ ملا محمد عصار ۞ ز راه شوق گشتندي چو سر مست ۞ بجام اولین رفتندي از دست ۞ میر خسرو ۞ تا هر که باشد یار تو بیخود شود درکار تو ۞ ای زیر لب گفتار تو در بادهٔ افیون ریخته ۞

بیدار شدن و کردن

سر از خواب در آمدن ۞ سر بر گرفتن ۞ سر از خواب بر کردن ۞ سر از خواب تهي شدن لازمي و سر از خواب جهاندن متعدي منه ۞ از خواب بر آمدن ۞ شکستن خواب ۞ آب بر دیده زدن ۞ آب برروی زدن ۞ آب بر رخ زدن و ریختن ۞ عرق برروی کسے ریختن ۞ خواب بر داشتن از چشم اینجا لفظ بیدار مقابل خفته مرکب از بید بمعني شعور و آگاهي و آر که کلمه نسبت است و در صفات با غنچه ۞ آئینه ۞ بخت ۞ دولت ۞ همت ۞ دل ۞ خاطر ۞ جان ۞ عقل ۞ شرم ۞ شبنم ۞ عرق ۞ فتنه ۞ مغز ۞ مستعمل و نیز لفظ بیدار بالفظ کشیدن مروج است ۞ میر خسرو ۞ جهان زنده از جان بیدار او ۞ زمین روشن از روز بازار او ۞ دلے چون همت بیدار داري ۞ به آن باشد که با این کار داري ۞ صائب ۞ این چه چشمي همیشه در خواب است ۞ این چه شرمي همیشه بیدار است ۞ دیدهٔ امید ما بر دولت بیدار نیست ۞ فتحیاب باز چشم نیم خوابي دیگر است ۞ ببوی سوختگان مغز ما شود بیدار ۞ اگرچه همچو شرر خوابگاه ما سنگ است ۞ مرزا بیدل ۞ یک غنچهٔ بیدار ندارد چمن دهر ۞ شاخ گل این باغ بچشم

رگ خوابست ٭ سلماں ٭ شب دراز نه تحصیل علم و حکمت عین ٭ بسا که نرگس مشکیں کشید بیداري ٭ وحید گوید ٭ دل مرا اگر آں شوخ از عتاب شکست ٭ بچشم او دل من هم ز ناله خواب شکست ٭ شب هجر تو چوں ایں دل بے تاب بر دارد ٭ ز چشم صورت مخمل فغانش خواب بر دارد ٭ صائب ٭ ز هوش برد چمن را چناں نظارهٔ تو ٭ که شبنم آب مکرر بچهرهٔ گل ریخت ٭ کلیم ٭ بعد عمرے که بخواب من بیدل آمد ٭ گریه آبے برخم ریخت که بیدار شدم ٭ خواجه آصفي ٭ گریه شست امشب ز چشم کحل خواب عافیت ٭ آب بر رو طفل را در عین خواب خوش زدم ٭ واله هروی ٭ از خواب جهاندیم سر بے خبراں را ٭ بر شیشه دمیدیم دعای سحري را ٭ هاتفي ٭ سر اهل ایران تهي شد ز خواب ٭ که بگذشت دریای آتش ز آب ٭ خواجه شیراز ٭ ماهي و مور دوش نخفت از فغان من ٭ و آں شوخ دیده بیں که سراز خواب بر نکرد ٭

بیاد کسے شراب خوردن

برروی کسے شراب خوردن ٭ بطاق ابروی کسے مے خوردن و زدن ٭ بطاق ابروی کسے ساغر زدن و خوردن ٭ بروی کسے جام کشیدن و شراب زدن ٭ بیاد کسے شراب خوردن ٭ فردوسي ٭ یکے بلبلے سرخ در جام زد ٭ تهمتن بروی زوارہ بخورد ٭ سلیم گوید ٭ زاهد امشب تا سحر باما شراب زد ٭ ساغرے هردم بطاق ابروی محراب زد ٭ اشرف ٭ خوش آنکه مست نشینم برابر رویت ٭ کشم چو چشم تو ساغر بطاق ابرویت ٭ باشد بطاق ابروی درگاه عالیش ٭ هرکس بهر کجا که کند کسب اعتبار ٭ یکے جام زریں پر از باده کرد ٭ بیاد رخ آں پریزاد خورد ٭ طالب آملي ٭ در مسجدیم طاعت میخانه شغل ماست ٭ جامي بطاق ابروی محراب مے کشم ٭

بے ادبي کردن

پای بر مصحف کشیدن و کردن ٭ بے اندامي از غیاث ٭ نا تراش ٭ نا هموار ٭ نا تراشیدہ ٭ نا فرهنجه ٭ شاخ نا شکسته ٭ چشم دریدہ ٭ تارک ادب بعربي اساءةالادب ٭ تارک‌الادب ٭ سي‌الادب ٭ زلالي ٭ چه زلفے هندوي ایمان بریدہ ٭ سیاهے پای بر مصحف کشیدہ ٭ سعدي ٭ زیک نا تراشیدہ در مجلسے بر نجد دل هوشمنداں بسے ٭ مصرع ٭ که فرزندان نا هموار زایند ٭ ملا وحشي ٭ در هند که زادگانش تارک ادب اند ٭ لبریز جهالت اند و فاضل لقب اند ٭ اوساط‌الناس چوں از اول همه حشو ٭ اشراف همه سید و قنبر نسب اند ٭ محمد خاں قدسي ٭ جواں از ملامت گرفتش به تیر ٭ که ای چوں کماں شاخ نشکسته پیر ٭ حافظ ٭ شوخي نرگس نگر که پیش بشگفت ٭ چشم دریدہ ادب نگاہ ندارد ٭

بے بها

بے قیمت ٭ کالای بیش قیمت و نیز متاع بیقدر اول مشهور است و ثاني میر صدي ٭ در زمان ما نجابت بسکه بے قیمت بود ٭ غبن دارد قطرۂ نیساں اگر گوهر شود ٭ تاثیر ٭ گر چه بیقدریم تاثیر ایمنیم از حادثات ٭ چوں متاع بے بها هر جا ز یغما ماندہ ایم ٭ مصرعه ٭ چو مشک است بے قیمت اندر ختن ٭

بے رحمي و سنگدلي

پستاں سفید کردن ٭ افسردہ دل ٭ افسردہ رواں ٭ افسردہ جاں ٭ سپید شدن خوں ٭ سخت دل ٭ سخت جاں ٭ مُلا قاسم مشهدي ٭ از صحبت افسردہ روانان بحذر باش ٭ جویای جگر سوختگاں همچو شرر باش ٭ نظامي ٭ فسردہ دلاں را در آید بکار ٭ غم آلودگاں را شود غمگسار ٭ کلیم ٭ عیب از نهاد سخت دلاں نیست آفتے ٭ ای خواجه موی کاسه چو موی خمیر نیست ٭ محمد رضای

شکیبي ٭ شبهای هجر را گذرانديم و زنده ایم ٭ مارا بسخت جاني خود این گمان نبود ٭ آلفتے میدهد با بخت سیاهم زاں سبب ٭ کرده از روز نخستیں دایه ام پستاں سفید ٭ کاشي ٭ خونم ز سرد مهري آں شوخ شد سفید ٭ اکنوں بایں خوشم که بها نیست آب را ٭ محمد خاں قدسي ٭ کشته خوں مردم چشمم ز بے مهري سفید ٭ من چو طفلانش خیال شیر مادر میکنم ٭

باب البای فارسي

ایں حرف در تعریب و غیر تعریب بفا بدل شود چوں پیل و فیل و سپید و سفید و بباء موحده چوں پزوه و بزوه و تپ و تب و بجیم عربي چوں پالیز و جالیز و بغین معجمه چوں پرویزن و غرویزن و بکاف تازي چوں پنج و کنج بمعني چرک چشم و بلام چوں سراندیب و سراندیل و بمیم چوں سپاروک و سماروک بمعني کبوتر و بواؤ چوں چار پاو چاروا ٭

پادشاه

خلیفه ٭ ظل اللّٰه ٭ ظل سبحاني ٭ سایه ربّ النعیم از برهان ٭ نظم ٭ نصّ قراں شنو که حق فرمود ٭ در مقام خطاب با داؤد ٭ که ترا زاں خلیفگي دادیم ٭ سوی خلق جهاں فرستادیم ٭ تا دهي ملک را ز عدل اساس ٭ حکم راني بعدل بین الناس ٭ هر گرامي ز عدل مستور است ٭ از مقام خلیفگي دور است ٭ آنکه گیرد ستم ز دیو سبق ٭ عقل چوں خواندش خلیفهٔ حق ٭

پای انداز افگندن

چیزے در قدم کشیدن کنایه از فرش و بساط که برای عظمت و شان خود و تعظیم مهمان در رهگذرش بگسترند ٭ واله هروی ٭ شکوه حسن و محبت

بپایمرد نیاز ٭ براه ز ابله افگنده اند پای انداز ٭ طالب کلیم ٭ تا نباشد یک گلستان خار پا انداز من ٭ کی ز کنج غم قدم در باغ و بستان می نهم ٭ شیخ شیراز ٭ جان در قدمت کشم و لیکن ٭ ترسم نه نهي تو پای بر خس ٭

پاره پاره بخشش لخت لخت از برهان و بهار عجم

پاوا شدن طفل را

پاوا کردن طفل پا باز کردن پا گرفتن طفل و بپا آمدن طفل بمعني نو برفتار آمدن طفل امّا حالا در محاورهٔ خصوصیت برفتار طفل بمانده از مصطلحات و بهار عجم و برهان ٭ بیانا ٭ با که بودي شب کجا رفتي خیانت را که بست ٭ بے وفا گویا ببزم غیر پاوا کردهٔ ٭ اشرف ٭ زاهد اخر بدر میکده پایش وا شد ٭ دختر آخرت آخر پسر دنیا شد ٭ کلیم ٭ بسیر کوی او تا باز شد پای سرشک من ٭ چو طفلان را بایں امید از مکتب رها کردم ٭

پریشان بودن و کردن

به سر زلف صحبت داشتن ٭ از غیاث اللّغات ٭ بیحضوري ٭ پنبه شدن و کردن ٭ در لفظ متفرق شدن بیاید ٭ مخلص کاشي ٭ از بس دلم ز حلقهٔ کثرت رسیده شد ٭ گردید بیحضور ز جمعیت حواس ٭ اثیرالدین ٭ رائے تو پنبه کرد سر بوالفضول را ٭ کا گنده بود گوش قبول از ندای ملک ٭

پرده بررو گرفتن از شرم و حیا

روی گرفتن از کسے ٭ روی کسے گرفتن ٭ روداري ٭ تاثیر گوید ٭ آخر گرفت از ما آن روی دلکشا را ٭ از ما گرفت دل را بگرفت روی ما را ٭ شفیعای اثر ٭ نباشد سخت باطن چشم رو داري ز احبابش ٭ بود آئینه فولاد کی حاجت بسیمایش ٭

پرهیز کردن

پهلو زدن ⊙ دست کشیدن از چیزے ⊙ مشرق العشق ⊙ تا بکی چو عاشقاں پهلو زدن ⊙ دم گره کن دل زیاد نفس کن ⊙

پستان معشوق

انار ⊙ حباب ⊙ قُبه ⊙ سنگ ⊙ غنچه ⊙ بلبله ⊙ دست افشار ⊙ سنگ سخت ⊙ دست مال ⊙ ترنج ⊙ سر زنبور ⊙ گوی ⊙ آبله ⊙ نور ⊙ برج بیضه ⊙ جام شیر ⊙ چشمه شیر ⊙ خانهٔ شیر بهار عجم ⊙ نار باغ سینه ⊙ مرزا صائب ⊙ در نار باغ سینه حلاوت نمانده است ⊙ امروز دست ازوست که سیب ذقن گرفت ⊙ ملا جامي ⊙ دو پستانش که آرام دو دستند ⊙ دو مخمور گراں سر خود پرستند ⊙ ز سینه تا کمر دریای سیماب ⊙ در و پستاں حباب ناف گرداب ⊙ دو پستاں هر یکے چوں قبه نور ⊙ حبابے خاسته از عین کافور دو نار تازه هر یک نونهالے ⊙ دو برج قلعهٔ حسن و جمالے ⊙ بیت ⊙ به حریر تن و دیباتنت ⊙ به ترنج برو سیب و زنخت ⊙ بیت ⊙ نیم از پرورش مادر گیتي راضي ⊙ زانکه خوں خورده ام از آبله پستانش ⊙ معزي ⊙ بسر بلندي پستاں خویش غرّه مشو ⊙ که سر نگوں شود ایں روسیاه دست بدست ⊙ مسیح ⊙ دونورس میوهٔ باغ جواني ⊙ تمنای حیات جاوداني ⊙ دو نارنج رسیده نا رسیده ⊙ دو امرود گُزیده نا گزیده ⊙ دو پستانش دو گلناران جانند ⊙ کله بر سر فرنگي زاد گانند ⊙ بیت ⊙ پستاں همه نور و سینه ات جمله لطیف ⊙ یک صبح دو آفتاب کم دیده کسے ⊙ غنیمت ⊙ بروی سینه اش سیب دو پاره ⊙ علاج قوت ضعف نظاره ⊙ محمد مقیم آزاد ⊙ دو پستاں هر یکے چوں جوی شیراند ⊙ بسامان حسن را دو فرش میر اند ⊙ عالي ⊙ جز آں پستاں که باشد نور دیده ⊙ حباب از آب آئینه که دیده ⊙ امیر خسرو ⊙ دو پستانش دو لیموں پر ز نور است ⊙ بسختي و صفائي چوں بلور است ⊙ مخلص کاشي ⊙ پستان چو لب گزیده شود کام

از و مجو ٭ زان رو که آب نیست آنار مکیده را ٭ محمد خان قدسي ٭ زدمش دست به پستان و بخشم آمد پیش ٭ شد یقینم که انار است جلال آبادي ٭ لا اعلم ٭ پستان ترا چشم بُتان است از پی ٭ یک نار است و هزار بیمار اینجا ٭

پسر خواندگي از قبیل برادر خواندگي است

بفرزندي برداشتن ٭ در گریبان انداختن طفلي را ٭ مشرقي ٭ چرخ آنروز که گهواره ز پیشم برداشت ٭ پدر عشق بفرزندي خویشم برداشت ٭ واقف خان ٭ دل همان روز پدر از من شیدا برداشت ٭ که بفرزندیم این عشق جگر خا برداشت ٭ مصرعه ٭ لاف یاري و برادر خواندگي ٭

پشیمان شدن و تاسف خوردن

پشت دست خائیدن و گزیدن و پشت دست بدندان گزیدن و بر کندن ٭ دندان بدندان زدن ٭ شاخ از پشیماني بر آمدن ٭ کون خاریدن ٭ اب گزیدن فلانے لکد بخت خورده است و لکد روزگار خورده ٭ این هر دو کنایه ازانست که ازانکه قدر عافیت ندانسته بود پشیمانست ٭ انگشت خائیدن ٭ انگشت گزیدن ٭ انگشت خواره ٭ صائب ٭ از گداز شمع روشن شد که در بزم وجود ٭ روزي روشندلان انگشت خود خائیدن است ٭ حکیم نزاري قهستاني ٭ هلیل از غصّه پشت دست بر کند ٭ گریبان چاک زد از سر بیفگند ٭ صائب ٭ یابد چگونه راه دران زلف دست ما ٭ جائیکه شانه میگزد از دور پشت دست ٭ سعدي ٭ به تندي سبک دست بردن به تیغ ٭ بدندان گزد پشت دست دریغ ٭ اشرف ٭ غزال اگر بتو میداشت لاف یکتائي ٭ بر آمده است کنون شاخش از پشیماني ٭ بیت ٭ امروز بدان مصلحت خویش که فردا ٭ داني و پشیمان شوي سود ندارد ٭

پشت سر

کنایه از دور افتاده و از نظر رفته ۞ تاثیر ۞ پشت سرشان است یکسان چون ورقهای کتاب ۞ همنشینانیکه باهم جان دریک قالب اند ۞

پلک چشم

نیام چشم ۞ بام چشم ۞ لحاف چشم ۞ بعربی جَفن بفتحتین و اَجفان جمع آن ۞ سوزنی ۞ چون بوم بام چشم بابرو بزور چشم ۞ وز کینه گشته پرّه بینیش بیلوار ۞ میر خسرو ۞ سوزن پلکا کدام سوئی ۞ پنبه دهنا کدام روئی ۞

پنهان ساختن امرے که در غایت ظهور بود

آفتاب بگل اندودن ۞ خورشید بگل اندودن ۞ دهل در زیر گلیم زدن ۞ طبل زیر گلیم پنهان کردن ۞ طبل در زیر گلیم پنهان زدن ۞ طبل بگلیم کشیدن ۞ بر آشستر نشستن و سر فرو کردن ۞ کلوخ براب مالیدن ۞ کلوخ برلب زدن ۞ آسمان را به ابرو پوشیدن ۞ نظامي ۞ اگر پیکر تست چندین مجوش ۞ به ابروی خود آسمان را مپوش ۞ ظهوري ۞ طبلے بگلیم فقر در کش ۞ کاقبال کلاه زین نمد کرد ۞ مولوي معنوي ۞ بر اشتري نشیني و سر را فرو کني ۞ در شهر میروي که نه بینند مر مرا ۞ کمال اسمعیل ۞ صیت صدرش مشرق و مغرب فروگرفت دست نبوت تو چو زد طبل در گلیم ۞ انوري ۞ خرد زان تیره گشت الحق بمن گفتنا که بامن هم ۞ بگز مهتاب پیمائي بگل خورشید اندائي ۞ میر خسرو ۞ آن غوري بکر که هست در خورد دو نیم ۞ دارد روي زشت تراز دیو رجیم ۞ گاید کُس بز ز پشم پنهان دارد ۞ تا چند توان دهل زدن زیر گلیم ۞ مولوي جامي ۞ لبش تر بود از خون خوردن شب ۞ کلوخ خشک را مالیده بر لب ۞ مولوي معنوی ۞ صد جام بر کشیدي و بر لب زدي کلوخ ۞ لیکن دو چشم مست تو برمي دهد صلا ۞

پنهان کردن راز

پردہ بر روی کار افگندن سند این در افشای راز گذشت ۞ باز داشتن ۞ کلوخ بر لب مالیدہ ۞ اُستاد فرخي ۞ تو بگوی چه افتادہ است بگو ار بتواني ۞ من نه بیگانه ام این حال ز من باز نداري ۞ مصرع ۞ کلوخ خشک را مالید بر لب ۞

پنهان داشتن و شدن و ذخیرہ کردن

پس دست کردن ۞ پس دستي ۞ پس افگندن ۞ در پشم کشیدن از بهار عجم ۞ سر پوش گذاشتن ۞ سر بزیر لحاف کشیدن ۞ سر در شکم نهادن ۞ عرفي ۞ کشیدہ فتنه معزول سر بزیر لحاف ۞ دریدہ ظلم فراموش طبل زیر گلیم ۞ کمال اسمعیل ۞ زودش بسان اُسترہ سر در شکم نهد ۞ در عهد تو هرانکه بموی گزند کرد ۞ ظهوري ۞ پیش بندي گرچه کردم گریه را ۞ خندۂ پس دستي ام را آب برد ۞ میر خسرو ۞ چنار بین که زر غنچه را کند پس دست ۞ گل و شگوفه صبا را برای زر گیرند ۞ دگر بخانه زرے ماند زن کند پس دست ۞ ز بهر انکه چو در لنگ دیگرش بخرام ۞ بیت ۞ آن حرم قدس چو واپس فگند ۞ راہ درا قصای مقدس فگند ۞ تاثیر ۞ آسمان دون است و دونے هرنفس مي پرورد ۞ عیب خود را تا کند سر پوش خس مي پرورد ۞ هرکس که بتان را بهوس بگذارد ۞ در مسلک حق پای به پس بگذارد ۞ در پردہ مگوئي چون سخن حق باشد ۞ سرپوش بحرف پخته کس نگذارد ۞

پنجه معشوق

مخمس ۞ دور ماہ ۞ آفتاب ۞ برگ چنار ۞ گل شگفته ۞ پنج بر گه از تشبیهات اوست ۞ و نگارین ۞ سیمین ۞ خونین ۞ تیغ آرہ ۞ شیر افگن از صفات مخلص کاشي ۞ دلم فشردۂ آن پنجۂ نگارین است ۞ مخمسے که بدل ناخنے

زند این است ◎ ملا شیدا همداني ◎ ز پنج انگشت مه را پنجه کرده ◎ ز زور پنجه مه را رنجه کرده ◎ ناصر علي ◎ گر وا نگري صنعت مشاطگي نیست سحریست که بر پنجه خورشید نهادست ◎ صائب ◎ بدامن میرسد چاک گریبان گلعذاران را ◎ بهر محفل که آن دست نگارین میشود پیدا ◎

پناه خواستن در لفظ زنهار خواستن بباید *

پوشیدن چیزے *

بچیزے بر آوردن ◎ بچیزے گرفتن ◎ بعربي تغطیه و تغشیه و این متعدي منه است بمعني پوشانیدن ◎ صائب ◎ چو رشته هر که شد از پیچ و تاب من آگاه ◎ ز آب دیدهٔ خود در گهر گرفت مرا ◎ بیت ◎ بے خود آن بوسه ز لعل لب دیگر گیرند ◎ پسته بے پوست چو گردید بشکر گیرند ◎

پهلو دار

پهلو چرب و پهلو دار کنایه از کریم و جوانمرد و نیز کنایه از ثابت و پایدار چون عیش پهلو دار و حرف پهلو دار و کف پهلو دار و سخن پهلو دار کنایه از حرفیکه درمیان دو کس نفاق اندازد و دامن پهلو دار دامن فراخیکه عالمي ازو فایده بردارد و در اصطلاحات پهلو دار چیزیکه ازو فایده نتواند برداشت ◎ ملک قمي ◎ در روزگار پهلوی چربي ز کس ندیدم ◎ دایم بود مکیدن انگشت شمع را ◎ ظهوري ◎ روزگاریست ز ابنای زمان غیر سخن ◎ هیچکس را نشنیدم که بود پهلو دار ◎ بیت ◎ غم بسے را کرد صاحب دستگاه ◎ پشت کس بر عیش پهلو دار نیست ◎ اسیر ◎ گر کشادي در چمن بند قبا گاه خرام ◎ بشنود از لاله و گل حرف پهلو دار سرد ◎

پیر شدن و پیر و کهنه

شیر شدن موی ۞ کافور در محاسن کشیدن ۞ مژگان سفید کردن ۞ چین بر ابرو افگندن ۞ مشک را کافور کردن از موید ۞ پیر سر ۞ پیرانه سال ۞ کهن سال ۞ ریش سفید ۞ سالی ۞ سالخورد ۞ دیرینه روز ۞ دیرینه سال ۞ سالدار ۞ سالدیده ۞ سال آزمائي ۞ دندان بلند ۞ نافه موی ۞ بعربي مُسن ۞ مثنوي ۞ نوبت پیري چو زند کوس درد ۞ دل شود از خوش دلي و عیش فرد ۞ در تن و اندام چو آید شکست ۞ لرزه کند پای ز سُستي چو دست ۞ موی سفید از اجل آرد پیام ۞ پشت خم از مرگ رساند پیام ۞ دولت اگر دولت جمشیدي است ۞ موی سفید آید و نومیدي است ۞ واله هروي ۞ دربار عشق را آب و هوای و از گون باشد ۞ جوانان پیر سر باشند و پیران را جوان بیني ۞ عرفي ۞ گر گذشتیم بر در میخانه تا کارے چه شد ۞ ور به پیران سر شکستم توبه یکبارے چه شد ۞ خواجه جمال الدین سلمان ۞ نهاد عقل به پیش تو سر به پیران سر ۞ ز حد خود نکشد پیش عقل سر در پای ۞ بیت ۞ عطارانش عبیر بویند ۞ هر چند که پیر نافه مویند ۞ نظامي ۞ بپرسید کای پیر سال آزمائي ۞ فگنده سرت سایه بر پشت پای ۞ شوکت ۞ عهد شباب رفت مي سال دیده کش ۞ ساغر بطاق ابروی پشت خمیده کش ۞ صائب ۞ با کهن سالان مکن ای نوجوان کاوش که هست ۞ آتش پوشیده در مغز چنار سالدار ۞ تاثیر ۞ اُفتادگي ضرور بود سال خورده را ۞ واجب شود نماز چو وقت زوال شد ۞ غني ۞ ز پیري ریخت دندان و ندادم تن بذکر حق ۞ به بازي اخر این تسبیح چون اطفال گم کردم ۞ مُلاقاسم مشهدي ۞ ای که در ظلمات عشرت کردهٔ مژگان سپید ۞ تانیفتد بخیه ات بررو مکن دندان سپید ۞ صائب ۞ تا پای بر فلک نگذاري ز روی خاک ۞ مویت اگرچه شیر شود شیر خوارهٔ ۞ میر خسرو ۞ حرفے بخوان که چون ورق از جهل شد سپید ۞ کافور در محاسن بخت جوان کشید ۞ بیت ۞ که داند که این خاک دیرینه دور ۞ بهر غاري اندر چه دارد بخور ۞ طالب آملي ۞ از جان دیر ساله عجب گر کنیم یاد ۞ اکنون که یافتیم به تن جان تازه را ۞ شیخ شیراز ۞

جهاں دیدۂ پیر دیرینه زاد ٭ جوانرا یکے پند پیرانه داد ٭ هاتفي ٭ بدانا دلیران دیرینه روز ٭ بر آراست هنگامۂ دلفروز ٭ جهاندار دربار گه کرد جای ٭ بدیرینه سالان جنگ آزمائي ٭ دگر بار کردش سکندر سوال ٭ که ای مهربان پیر دیرینه سال ٭ ز نیرنگ ایں پردۂ دیر سال ٭ خیالے شدم چوں نیارم خیال ٭ غني کشمیري ٭ فروغ شعلۂ ادراک در پیریست کم پیدا ٭ بود ایں معني پنهاں ز شمع صبحدم پیدا ٭ وحید ٭ وقت پیري پادشاهي هم ندارد حاصلے ٭ خوشدلي در خاکبازي های طفلانست و بس ٭

پیاله شراب

کشتي دریا فشاں ٭ آب خشک ٭ آب افسرده ٭ آب منجمد ٭ آب منعقد ٭ بدر ٭ بدر شفق خور ٭ ترسا ٭ دریای لعل ٭ ماه دو هفته ٭ کوکب ٭ هلال ٭ گرداب ٭ ساتگیں ٭ گنبذ گل ٭ گوش ماهي ٭ مصباح ٭ ساغر ٭ جام ٭ قدح ٭ بدر ٭ کاں ماه دو هفته است که با پنج هلال است ٭ هر لحظه ورا جانب پرویں نظر افتد ٭ بیت ٭ ماه دو هفته است جام پنج هلالش غلام ٭ با شفق اورا مدام سوی ثریّا گذر ٭ انوري ٭ آتش سیال دیدستي در آب منجمد ٭ ور ندیدستي بخواه از ساقیانش ساغرے ٭ بیت ٭ در آب منجمد مي آتش سیّال ریز ٭ در پای بند با صنم غنچه وش دهاں ٭ خواجه شیراز ٭ عشق من با خط مشکیں تو امروزے نیست ٭ دیرگاهست کزیں جام هلالي مستم ٭ ترا نواله دمادم ز خوان یطعمني ٭ ترا پیاله مدام از شراب یسقیني ٭ مرا تو قبله دیني ازاں سبب گفتم ٭ بمردماں که لکم دینکم ولي دیني ٭

پیشاني محبوب

پیشاني مرکب است از پیش واني که کلمه نسبت است یا از پیشاں و یای نسبت و فارسیاں بدیں معني جبه و جبیں و سیمای و ناصیه استعمال کنند و با لفظ

سودن و خاریدن و نهادن و شکستن مستعمل ۞ کف الخصیب ۞ مشتري ۞ زهره ۞ سهیل ۞ صبح ۞ بدر ۞ لوح محفوظ ۞ آئینه ۞ اوح ۞ صفحه ۞ آفتاب ۞ ماه ۞ پروین ۞ از تشبیهات اوست و سحر خند و شگفته و گشاده و وا کرده و گرفته و عرق آلود و شرمسار و سجده ریز و عالم ارای از صفات ۞ جمال الدین سلمان ۞ مه که از روی تواضع بنهد پیشاني ۞ پیش روی تو زهی روی و زهی پیشاني ۞ رشته آن دستهٔ گل باشد از تاب کمر ۞ هالهٔ آن ماه پیشاني هم از چین خود است ۞ مرزا بیدل ۞ براه او نخستین گام مارا سجده پیش آمد ۞ تو ای حسرت قدم میزن که ما سودیم پیشاني ۞ ثابت ۞ بنویسد ز چه رو ماه بر آن سورهٔ نور ۞ لوح پیشاني دریاست زر افشان امشب ۞

پیروي نمودن

پای بر پای کسے نهادن ۞ پا بر پی رسیدن ۞ طابق النعل با النعل یعني قدم نهنده بر قدم پیش روندگان ۞ قطعه ۞ یکے بنور عنایت ره هدایت یافت ۞ یکے بوادي خذلان نمود سرگردان ۞ یکے بوسوسهٔ دیو رفت سوی سقر ۞ یکے ز پیروي حق گرفت ملک جنان ۞

پیش خورد

پیش دندان ۞ کنایه از طعام اندک که بدان بر سبیل چاشني خورند یا ناشته شکنند ۞ نظامي ۞ جهان پیش خورد جوانیت باد ۞ فزون از همه زندگانیت باد ۞

پیشوائي کردن

پیشوا رفتن ۞ پذیره شدن و پذیره بمعني مقبول نیز آمده ۞ برابر دویدن بمعني استقبال ۞ ظهوري ۞ سینه استقبال داغي کرد کو خامي پزد ۞ شعله را باد ود

آهم دوش پیمائي مباد ٭ فردوسي ٭ چو بشنید گفتار او نامدار ٭ پذیره شدن را بیا راست کار ٭ طالب املي ٭ چون بیاید پذیره شودوسه گام ٭ رو کش روی تازه کن بسلام ٭

پیغام رسانیدن

آنرا پیغام و پیام زباني هم گویند و پیغام کاغذي پیامي که بتوسل مکتوب ادا کنند و بالفظ گذاردن و کردن و دادن و آوردن و بردن مستعمل پیغام ادا کردن بعربي ابلاغ الرّساله و تبلیغ الرّساله گویند ٭ نظامي ٭ شهنشه چو بگذارد پیغام خویش بامید پاسخ سر افگنده پیش ٭ سلمان ٭ نسیم صبح پیغامي بخورشیدے رسان از ما ٭ که با یاد جمال او شب ما مے کند روزے ٭ خجند ٭ پیامي بده گه گهي با کمال ٭ کزان لب بگوشم خطاب آرزوست ٭ ارادت خان واضح ٭ نیست باکی خون ما بر گردن قاصد به بند ٭ در نوشتن انچه باید مي توان پیغام کرد ٭

باب التاء فوقاني

تا در لغت عرب خاک نرم و در فارسي بمعني عدد چنانکه یکتا و دو تا و بمعني ته جامه وغیره و بمعني تخته کاغذ و مخفف تار که بر سر تارها بندند و بمعني هرگز و زنهار چنانکه شیخ شیراز ٭ ز صاحب غرض تا سخن نشنوي ٭ وگر کار بندي پشیمان شوي ٭ مصرعه ٭ تا درشتي هنر نه پنداري ٭ و برای تنبیه یعني برای آگاهي دادن چنانکه ٭ بیت ٭ تاچه خواهي خریدن ای مغرور ٭ روز در ماندگي بسیم دغل ٭ و بمعني اگر که کلمه شرط است عرفي گوید ٭ تا تیغ بکف یابي بر نقش دو دستي زن ٭ و برای ابتدای زمان چنانکه ٭ مصرعه ٭ تا عشق تو در سینه مکان کرد کراجا ٭ و برای انتها آید و گاهے زمانے باشد چنانچه ٭ مصرعه ٭ تابروز جزا پیاپی باد ٭ و گاهے مکانے چنانکه ٭ مصرعه ٭ ز مشرق تا بمغرب طشتے از زر ٭ و برای ربط آید ٭ مصرعه ٭ بفرمود تا داغ شان بر کشند ٭ و برای اختصار

آید چنانکه ٭ بیت ٭ بفرمود تا کار دانان روم ٭ سوی کید رفتند زان مرز و بوم ٭ و برای علت آید ٭ بیت ٭ ز من صورت نه بندد معني آزار خاطرها ٭ بیاد کس نیایم تا نباشم بار خاطرها ٭ و برای بیان آید یعني قایم مقام کاف بیانیه چنانکه دریں ٭ بیت ٭ عمر گرانمایه دریں صرف شد ٭ تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا ٭ بیت ٭ دبیران نگر تا بروز سفید ٭ قلم چوں تراشند از مشک بید ٭ و برای نتیجه ترتیب فایده آید ٭ بیت ٭ چشم من کرد بهر گوشه رواں سیل سر شک ٭ تا سهي سرو ترا تازه به آبے دارد ٭ مصرعه ٭ بیا تا بگردیم میداں خوشست ٭ و بمعني هماندم و همینکه یعني برای شدت التزام بین الامرین و سرعت ترتیب امر ثاني بر اول چنانکه بگوئي تاموش از سوراخ بر آید گربه اش خورد در نظم صائب گوید ٭ تا ترا از دور دیدم رفت هوش و عقل من ٭ میشود نزدیک منزل کارواں از هم جدا ٭ و تاء مسمي یعني تاء بدون الف برای خطاب واحد آید و آں دو قسم است یکے تاء که مضاف الیه افتد و آں در اواخر اسما آید معني تو دهد چنانکه رویت خوبست و غلامت نیک دوم مفعول واقع شود و آں در اواخر افعال و اسما بر آید چنانکه اسپت را دوانیدم ٭ مصرعه ٭ نگویمت که همه سال مي پرستي کن ٭ و بمعني خود آید ٭ مصرعه ٭ گیرم که غمت نیست غم ماهم نیست ٭ مصرعه ٭ براهت سرمه سا کردي جبینم ٭ و زاید آید چوں بالشت و بالش بمعني تکیه و فرامشت و فرامش و دسترس و دسترست و تا در عربي هشت قسم آید تاء تانیث که آخر اسما واقع شود و در حالت وقف ها گردد چوں ضاربه و مضروبه و فاسقه و مستوره و تاء مصدر چوں ضاربیته و مضروبیته و رحمت و قناعت و غفلت و تاء وحدت چوں ثمره بمعني خرمائي واحد و حمامه بمعني کبوتر یا قُمري واحد و تاء زائده چو تاء تمرتین و تاء مبالغه چوں تاء علّامت و فهّامت و تاء عوض چوں عدت که در اصل وعد بود و تاء نقل ای تا برای نقل کلمه از معني وضعي بسوی معني اسمي مي آید چوں تاء کافیه و خلیفه زیرا که ایں هردو لفظ در اصل بدون تاء بودند و معني وصفي مي داشتند حالا که ازاں معني وصفي منقول گشته اسم شدند و تاء بجهته دلالت بر همیں معني آوردند و تاء قسم و ایں جز بر لفظ الله در نیاید چوں تا الله بمعني

قسم خدا و این حرف بجیم تازي بدل شود چوں غارت و غارج چنانکه در فرهنگ قوسي است ولت ولج و بجیم فارسي چوں تس و چس بمعني باد اسفل که بے صدا باشد و بدال مهمله چوں توت و توذ و بسین مهمله چوں سیز بر وزن و معني تیز که مقابل کند است و بکاف عربي چوں چاشت و چاشک بمعني اول روز و در تعریب بثاء مثلثه و بطاء مهمله بدل شود چوں طهمورث معرب تهمورت بد و تاء فوقاني ◉

تازه ساختن داغ

مشک بر داغ بستن و ریختن و مشک بر داغ افشاندن ◉ میاں ناصر علي ◉ مشک اگر بندد شب هجرت بداغ آفتاب ◉ روز محشرهم نمي میرد چراغ آفتاب ◉ فطرت ◉ مشک بر داغ دل سوختگاں افشاند ◉ سرمه چوں از کف مژگاں سیاهش ریزد ◉

تاج پوشیدن

تاج بر سر نهادن ◉ تاج بر سر زدن ◉ تاج بر سر گذاشتن ◉ تنها ◉ مي گذارم سر بخاک در گهش ◉ تاج را بر فرق شاهاں میزنم ◉ مولانا ثنای ◉ در سر بس است شعلهٔ شوق تو چوں شمع ◉ کو تاج زر منه فلک از مهر بر سرم ◉ میر خسرو ◉ چرا باید آں تاج بر سر نهاد ◉ که پیش از تو صد چوں تو برسر نهاد ◉

تازه و سیراب و شاداب

آب داشتن ◉ آب چکیدن از چیزے ◉ سلماں ساوجي ◉ همه روز تخم طرب کاشتند ◉ ز آب رزش آب میداشتند ◉ نظامي ◉ بجز غبغبش کاب ازو مي چکید ◉ که آتش بر آب معلق که دید ◉ خاقاني ◉ هر کجا در خجندیاں صد ریست ◉ ز آتش فکر آب میچکدش ◉

تبسم کردن

لب شیرین کردن ۞ لب سفید کردن ۞ در لفظ خنده کردن بیاید ۞ نوش خند ۞ شکر خند ۞ زیر لب خندیدن ۞ خندهٔ زیر لب ۞ مینا بازار فقره ۞ چون نقل نوشخندش به تبسّم زیر لبی پرداخته ۞ بیت ۞ گفتم ای مه با رقیب روسیه کمتر نشین ۞ زیر لب خندید و گفت او نیز میگوید چنین ۞ کلیم ۞ با آنکه بی نقاب تر از آفتاب بود ۞ چون صبح از تبسّم او کس نشان ندید ۞

تپ دق

رنج باریک ۞ بیماري باریک ۞ تپ استخواني ۞ و صاحب تپ دق را بعربي مدقوق و بفارسي تپ دق زده ۞ ظهوري ۞ به طنبور غم دور و نزدیک را ۞ زتارش دوا رنج باریک را ۞ بیت ۞ تپ حاسدان استخواني شده است ۞ گل سرد مهران خزاني شده است ۞

تحفه

سوغات ۞ هدیه ۞ ار مغان بالفتح بر وزن پهلوان و صاحبان جهانگیري و کشف و مدار و بهار عجم نوشته اند که بفتح اول و ضم میم است و بکسر اول نیز آمده سوغات بضم اول ره آورد و در مصطلحات نوشته که ره آورد تحفهٔ را گویند که شخصی از سفر بیاید و چیز های دیگر شهرها پیش دوستان خود آرد تهادي و اتحاف بمعني تحفه و هدیه باهم فرستادن و دادن ۞ لا اعلم ۞ زان تحفهٔ زیبا که کرم فرمودي ۞ برروی دلم در فرح بکشودي ۞ من خود ز کرمهای تو ممنون بودم ۞ مهری دگری بر سر آن افزودي ۞ بیت ۞ زین تحفهٔ گلی که عنایت بمن شده ۞ حقا که قدر خاک بلند است از فلک ۞ فقیر ۞ عیبم مکن بدار معذور ۞ پای ملخیست تحفهٔ مور ۞ بیت ۞ نگر چه شوخ کسی ام که تحفه مي سازم ۞ بسوی لعل

بدخشاں سفال رنگین را ۞ بیت ۞ من کیستم که تحفه فرستم برای تو ۞ باید که جاں نثار کنم در هوای تو ۞ بیت ۞ این تحفه چنانست بسوی تو که آرند ۞ خرما بسوی بصره و گوهر سوی عماں ۞ بیت ۞ لایق نبود قطره بعماں بردن ۞ خار و خس صحرا بگلستاں بردن ۞ امّا چه کنم که رسم موراں باشد ۞ پای ملخے سوی سلیماں بردن ۞ شیخ شیراز ۞ بدل گفتم از مصر قند آورم ۞ بر دوستان ار مغاني برم ۞

تحمّل

فرو خوردن ۞ آهستگي ۞ شیخ شیراز ۞ بعقل ار نه آهستگي کردمي ۞ بگفتار خصمت بپا زردمي ۞

ترک تعلقات کردن

ابجد تجرید نوشتن ۞ چار تکبیر زدن و گفتن ۞ چار تکبیر کردن ۞ پا زدن ۞ آتش زدن ۞ آستین افشاندن و زدن بر چیزے ۞ پای پس آوردن ۞ پشت پا زدن ۞ پهلو کردن و گرفتن ۞ چپ دادن از مصطلحات ۞ پهلو تهي کردن ۞ پهلو خالي کردن و دادن ۞ خانه فروش ۞ شانه خالي کردن ۞ دست افشاندن از چیزے ۞ دل بر داشتن ۞ پشت بر چیزے کردن ۞ شمع را در پس گذاشتن ۞ لنگوته بستن ۞ کمر کشادن ۞ کمر باز کردن ۞ از پوست بروں آمدن ۞ کمر گسستن ۞ از سر چیزے گذشتن و بر خاستن ۞ چشم بر داشتن ۞ خط بجهاں کشیدن ۞ از سر فلاں چیز بیروں آمدن ۞ ورق دریدن ۞ خواجه شیراز ۞ من هماندم که وضو ساختم از چشمهٔ عشق ۞ چار تکبیر زدم یکسره بر هرچه که هست ۞ مشرق العشق ۞ پشت پازن این وجود خاک را ۞ نایدت تا بر زمین از عیش پا ۞ جمال الدین سلماں ۞ گر تو در باغ روي لاله کند ترک کُلَه ۞ غنچه یکبارگي از بند قبا بر خیزد و ۞ صائب ۞ هیچ کارے بے تامل گرچه صائب خوب

نیست ٭ بے تامل آستیں افشاندن از دنیا خوشست ٭ شاہ درعي شیرازي ٭ دل بفراغت دہ و لنگوتہ بند ٭ از جہت زر نہ بجاں بوتہ بند ٭ سعدي ٭ نباید بستن اندر چیز و کس دل ٭ کہ دل بر داشتن کاریست مشکل ٭ زلالي ٭ خدای کو شکستن آفریدہ ٭ ورق بر ساغر مینا دریدہ ٭ نظامي ٭ چو من زیں ولایت کشایم کمر ٭ تو خواهي ستاں افسرو خواہ سر ٭ بیت ٭ ز من جاں خواستي جاں را چہ قدر است ٭ تو بنشیں کز سر جاں میتواں خاست ٭ صائب ٭ آں قدر باش کہ من از سر جاں بر خیزم ٭ چوں بغم خانہ ام ای بندہ نواز آمدۂ ٭ بیت ٭ دست چوں در کمر موج تہیدست زنیم ٭ منکہ چوں رشتہ مکرر بگہر پا زدہ ام ٭ کلیم ٭ گر همتم کنارہ ز دنیا نمے کند ٭ تقلید گوشہ گیري عنقا نمے کند ٭ مولوي ٭ طبع سیر آمد خلاف ازوے براند ٭ پشت بروے کرد دست از وے فشاند ٭ اساني ٭ کم کم از داغ بتاں بر کندہ ام دست نیاز ٭ اندک اندک نقد بسیارے بدست آوردہ ام ٭ صائب ٭ ترک افیون را علاجے بہتر از تقلیل نیست ٭ اندک اندک ز آشنایان جہاں بیگانہ باش ٭

ترک غرور و نخوت کردن و شدن

خواجگي ار سر گذشتن ٭ رگ گردن نرم کردن ٭ ترکي تمام شدن ٭ ظہوري گوید ٭ چو در ترکتازي کند اهتمام ٭ شود ترکي ترک گردوں تمام ٭ صائب ٭ نرم کن نرم رگ گردن خود را زنہار ٭ تا سر خویش ببالین سناں نگذاري ٭

ترک آمد و شد کردن و باز ماندن از کارے

پای بدامن کشیدن و شکستن و آوردن ٭ پا در دامن کشیدن و پیچیدن و جمع کردن و افشردن ٭ دامن افشاندن ٭ دست از چیزے بر کندن ٭ قدم بر سرکارے نہادن ٭ قدم از جای بریدن ٭ پا و قدم از جا بریدن ٭ بیت ٭ طالب تو فیض گیر ز وصل بتاں کہ ما ٭ پای طلب بدامن حرماں فشردہ ایم ٭ مُلا قاسم مشہدي ٭ محبت پای صبري گر بداماں یکنفس پیچد ٭ درد از پنجہ یوسف

گریبان زلیخا را ◎ صائب ◎ سر بجیب خویش دزدیدم کلاهے شد مرا ◎ جمع کردم پای در دامن پناهے شد مرا ◎ هرکه خار آرزو در دیدهٔ دل بشکند ◎ بے تردد پای در دامان منزل بشکند ◎ سلیم ◎ پای ز کوی او چه عجب گر بریده شد ◎ تا کی بروی شیشه ز دلها توان گذشت ◎ قدسي ◎ بریده شد قدمش ساعتے ازاں درو بام ◎ بافتاب گرفتن خوشم برای همین ◎

ترساں و ترسیدن

پوست انداختن و گذاشتن و افگندن ◎ بر پایچه ریدن ◎ خایه بر کله جستن ◎ خصیه بر کله جستن ◎ زرد رخ نیز کنایه از خجل و منفعل ◎ بیضه انداختن و افگندن ◎ ناخن گذاشتن ◎ مو بر اندام خاستن ◎ مو براندام خاستن و برتن خاستن و راست شدن ◎ شکم در خویش دزدیدن ◎ شکم دزدیدن ◎ آنچناں ترسید که هندوانه در کونش مي غلطید ◎ یعني از بیم آنقدر پاره شد که هندوانه در کونش مي غلطد ◎ ظهوري ◎ چو عکس سناں تو بینند در آب ◎ شود راست مو برتن آفتاب ◎ سعدي راست چو بانگش از دهن خاست ◎ خلق را موی بر بدن برخاست ◎ بیت ◎ من کیم صائب که دست از آستین بیروں کنم ◎ در بیاباني که ناخن میگذارد شیرها ◎ عالي ◎ ز بس خونریز شد بے باک من با خنجر مژگاں ◎ نگیں از نام او ترسد شکم در خویشتن دزدد ◎ وحید در تعریف ثعلب فروش ◎ چو بینند ازو پاکي دامنش ◎ جهد خصیه بر کلّهٔ اهل هوش ◎ برنگ گل تیره در دامنش ◎ چو ثعلب که در دیگ آید بجوش ◎ قدسي ◎ بمیخانه نهیت نهد چوں قدم ◎ حباب قدح دزدد از می شکم ◎ باقر تبریزي ◎ مي خوں شود جدا ز لبت در پیاله ام ◎ نی همچو مار پوست گذارد ز ناله ام ◎ سالک یزدي ◎ کراست زهره که بر صدر عشق به نشیند ◎ که پوست افگند از هیبتش پلنگ اینجا ◎ نظم ◎ لا تخا فوا مژدهٔ ترسنده است ◎ هرکه مي ترسد مبارک بنده است ◎ خوف و خشیت خاص داناياں بود ◎ هرکه دانا نیست کی ترساں بود ◎

ترسانیدن

آب چشم گرفتن ٭ چشم نمودن ٭ شفیع اثر گوید ٭ مردم گزیده گر رود از خلق دور نیست ٭ چشم تو آب چشم ز آهو گرفته است ٭ مترادف این در لفظ تهدید و تخویف بیاید ٭

ترقي دادن کسي را

از جا برداشتن کسے را ٭ از خاک برداشتن کسے را و بر گرفتن کسے را ٭ سالک یزدي ٭ رفعت دنیای دون معراج پستیها بود ٭ گشت قارون هر کرا بر داشت از جا آسمان ٭ یوسفي ٭ بغیر من که همه پایمال روز بدم ٭ کسے نماند که بخشش ز خاک بر نگرفت ٭ دانش ٭ گر سرمه لاف نسبت مژگان زند بجاست ٭ از خاک بر گرفتهٔ چشم سیاه اوست ٭ حاجي فریدالدین سابق ٭ بر ندارد سرو من افتادهٔ خود را ز خاک ٭ باهما کي سایهٔ بال هما گردد بلند ٭

تشهیر کردن

بر خر نشاندن و سوار کردن ٭ بر گاو نشاندن بعربي تَغْرِیب گویند خواجه جمال‌الدین سلمان ٭ لاجرم محتسب عدل تو بر گاو نشاند ٭ زهره را زین سبب گرد جهان گردانید ٭ حافظ این نو دوستان را بر خر خود بر نشان ٭ کین همه ناز از غلام ترک و اشتر مي کنند ٭

تصرف کردن در مزاج

ناخن فرو کردن در جگر و ناخن فرو بردن ٭ ناخن شکستن در جگر و سینه و دل ٭ ناخن زدن در سینه و دل و برچیزے ٭ طالب آملي ٭ نمي توان بدل کس بزور

ناخن زد ◎ چه شد که تیشهٔ فرهاد آهنین چُنگست ◎ ظهوري ◎ تار از رگهای جان بستیم بر قانون درد ◎ میزند خوش ناخنے در سینه ها افغان ما ◎ کلیم ◎ در سینه کلیم این همه ناخن که شکستم ◎ از کار دل خود گره غم نکشادم ◎ صائب ◎ مگر ز سنگ بود پردهای گوش کسے ◎ که ناخنش بجگر نشکند ترانهٔ عشق ◎

تعریف آشنا کردن و ستودن

یار فروشي ◎ بلند انداختن ◎ سر جنبانیدن ◎ بالا خواني و این از کنایه زیاده از حالت استعداد خود را فرا نمودن است ◎ نظم ◎ نظرے بسوی خود کن که تو جان دلربائي ◎ مفگن بخاک خود را که تو از بلند جائي ◎ تو که چشم خود نه بستي تو کمال خود چه داني ◎ چو دُر از صدف برون آئي که تو بس گران بهائي ◎ ابوالفضل فقره ◎ و خوبیها و نیکذاتیها و یار فروشیهای برادر الهي دانش پناهي ◎ اشرف ◎ هیچگه از عشق کوتاهي نکردم از وفا ◎ هر که پرسید از قد جانان بلند انداختم ◎ ظهوري ◎ دوشم بیخود ز بادہ نوشي کردند ◎ بر شعله ز پنبه پرده پوشي کردند ◎ ظاهر شد ازو میل خریداري من ◎ اغیار همه یار فروشي کردند ◎ زلالي ◎ ز سر تا پای شاخ گل پیاله ◎ سرش در جنبش تحسین لاله ◎ محسن تاثیر ◎ چو دید از قامت او سرو نرخ خویش را نازل ◎ ز بالا خواني بیجای قمري منفعل باشد ◎

تعجّب کردن و حیران ماندن

اللّه اللّه در مقام تعجب استعمال کنند ◎ انگشت در دهان کردن ◎ انگشت برلب گرفتن ◎ انگشت تحیر بدهن داشتن ◎ انگشت بدندان گرفتن ◎ ناخن بدندان پشت بدیوار ماندن ◎ پای در گل نیز کنایه از گرفتار ◎ حیرت زده و حیران زده ◎ دست در دندان ماندن ◎ دست ستون زنخ ماندن ◎ دهان باز ماندن ◎ انگشت

در دهاں ماندن و نهادن ۞ چه بلاست ۞ چه قیامت است امثال ایں عبارت در محل استعجاب و غرایب گویند ۞ بیت ۞ فیاض که سر حلقهٔ دندای جهاں بود ۞ آخر چه بلا زاهد و مستور بر آمد ۞ میر نجات ۞ طغیان اشک من دو جهانرا خراب کرد ۞ در هجر دوستاں چه بلا گریه مي کنم ۞ میر خسرو ۞ در تماشای آں زبر تا زیر ۞ ماند انگشت در دهاں تا دیر ۞ بیت ۞ خاتم اندر دهن انگشت بگیرد ز دهانت ۞ در دهانش از کسے انگشت دهاں باز بماند ۞ میر حسن دهلوي ۞ بوسهٔ خواستم انگشت نهادي بدهاں ۞ بر من اینکار بیکبار چنیں تنگ مگیر ۞ خسرو ۞ شه که دید آں جمال نوراني ۞ باز ماندش دهن ز حیراني ۞ مصرعه ۞ انگشت حیرت در دهاں نیمے دروں نیمے بروں ۞

تعزیت در لفظ ماتم پرسي آید

تعظیم کردن *

جای برای کسے خالي کردن ۞ جای در دیدهٔ دادن کسے را ۞ جای بر سر دادن کسے را ۞ از پیش پای کسے برخاستن ۞ بالیں شکستن ۞ پشت دست بر زمیں نهادن ۞ دست پیش داشتن ۞ دست بر سر نهادن و نیز از سلام کردن ۞ دست گذاردن ۞ قد کشیدن ۞ میداں دادن ۞ از دور بوسه زدن ۞ زانو زدن ۞ کون جنبانیدن ۞ محمود بیگ فدوي ۞ نقص دهلت نیست از بهر گدا برخاستن ۞ جا کند در دیده گرد از پیش پا برخاستن ۞ درویش واله هروي ۞ دست و پا تا هست بر سر دست پیش کس منه ۞ بر سر مردي بفا مردي میفگن چادرے ۞ سلیم گوید ۞ پادشاه خوبرویانست چنداں دور نیست ۞ سرو شمشاد چمن کز پیش او زانو زنند ۞ سعدي ۞ گفت خاموش که هرکس که جمالے دارد ۞ هر کجا پای نهد دست بدارندش پیش ۞ ناصر علي ۞ دلم دریده بدنبال اشک آزرده ۞ محیط قد کشد از بهر عذر خواهي موج ۞ بیت ۞ در دیده جا بمردم هموار مي دهند ۞ چوں رشته صاف شد نگهه چشم سوزنست ۞ تاثیر ۞ ما خویش را

سبک پی دنیا نکردہ ایم ¤ از پیش پای باد نخیزد غبار ما ¤ صائب ¤ عزت داغ جنون دار کہ فرمانده عقل ¤ بوسہ از دور برین مہر همایوں زده است ¤ صائب ¤ صد کبوتر گر فرستد کعبہ بالش نشکنم ¤ ما و بُت یکروز در بتخانہ پا افشرده ایم ¤ ظهوري ¤ بتسليم چوں چاکران کمیں ¤ فلک پشت دست نهد بر زمین ¤ تاثیر ¤ سپیده دم مہ من چوں ز خواب بر خیزد ¤ به پیش پای رخش آفتاب بر خیزد ¤ خواجه جمال‌الدين سلماں ¤ خواجه از فرط بزرگي همچو کوني از دماغ ¤ لاجرم بهر بزرگاں کوں نجنباند ز جای ¤ رایت وضع بزرگي کیر من دارد کہ او ¤ چوں بہ بیند کودکي از دور بر خیزد بپائي ¤ مرزا صائب ¤ سهل باشد بند کردن ناخنے در بیستوں ¤ پیش برق تیشۂ من کوه میداں میدهد ¤

تعذیب کردن و سیاست انواع

از حلق کشیدن ¤ بر چهار میخ کشیدن ¤ بر چوب بستن ¤ در آفتاب کردن و نشاندن ¤ بچرم خام کشیدن و گرفتن ¤ و این نوعي از سیاست است کہ آدمي زنده را در پوست گاؤ و خر و جز آن مي گیرند ¤ در سر شاخ کشیدن ¤ دست بر تخته بستن ¤ پوست از سر کشیدن و پوست از فرق کشیدن ¤ دست بر چوب بستن ¤ نی در ناخن کردن و در بن ناخن کردن و در ناخن شکستن ¤ نیستاں در ناخن شکستن و این نوعي از تعذیب است و آن چنانست کہ نی را بسیار باریک و سر تیز تراشیده در ناخن بشکنند ¤ مرزا صائب ¤ نیش آں لبها کہ نی در ناخن شکر شکست ¤ بهر جوی شیر نتواں گریۂ طفلانہ کرد ¤ مي کند در ناخنش نی پردۂ بیگانگي ¤ هرکہ از پهلوی لاغر بوریای خود نشد ¤ بیت ¤ شبے نشد مژۂ خوں فشاں من تاثیر ¤ کہ نی بناخن صد سیخ بے کباب نکرد ¤ سالک یزدي ¤ بمحفل و چمن ار دلبرم عتاب کند ¤ چراغ را بکُشد گل در آفتاب کند ¤ ملا طغرا در ثمرهٔ طبعي آورده فقره ¤ نهال کتهل اگر در باغ ریشه اعتدال نمي دزدید شحنه بهار از میوه شکسته در سر شاخش مي کشید ¤ باقر کاشي ¤

آنکه از جامهٔ ازادگیم عریان ساخت ٭ یا رب از پوست برآرند و بخامش گیرند ٭ رضي ٭ درد دل هرکه میکند اظهار ٭ بایدش چون فغان ز حلق کشید ٭ اشرف ٭ اصل قانون شریعت کاحتساب شرع او ٭ مي کشد یکبارگي بر چار میخ چار یار ٭ فطرت ٭ شاد کرد از بادهٔ جان مردم غمناک را ٭ جور گردون بسته بر چوب تلافي تاک را ٭ تاثیر ٭ خوش اختلاط گرم بان طره مي کند ٭ آخر به تخته باد صبا دست شانه بست ٭ ظهوري ٭ بیک ساغرم گر کني شیر گیر ٭ کشم پوست از فرق این گرگ پیر ٭ شب غصه راپوست از سر کشم ٭ کتانش بمهتاب ساغر کشم ٭

تفحص و جستجو کردن

غربال کردن ٭ کنج کاوي ٭ لب بلب جستن ٭ تلاش کردن این از لغات ترکیست و تالاش بر وزن شاباش خواندن غلط مگر نوشتن درست بعض گمان برند که لفظ تلاش عربي است و براى معني تلاش کننده لفظ متلاشي ماخوذ کنند این هم محض غلط است و صحیح بجاى متلاشي لفظ تلاشي است چراکه لفظ تلاش ترکیست ٭ صائب ٭ مي جستم از زمین خبر صدق لب بلب ٭ از غیب اشاره ام بدم صبحگاه شد ٭ ظهوري ٭ فلک خاک ایام غربال کرد ٭ نشاند مگر ابر پیمانه کرد ٭ رایج ٭ تاز خون بر زد ز روى آتشین او نقاب ٭ شرم خوبانرا به برقع آب درغربال کرد ٭ گر کند غربال صد ره دور گردد خاک من ٭ نیست ممکن همچو من بیحاصلے پیدا شود ٭

تقویم برهمنان

دفتر ابلیس ازهفت قلزم ٭ تشت و خایه کنایه از علم نجوم و نیز نام بازي ٭ خاقاني ٭ تشتے است این سپهر و زمین خایهٔ دران ٭ کز علم تشت و خایه ندانستهٔ بدان ٭

تکیه کلام

حرف بار گیر ٭ تاثیر ٭ هرجا که هست بیهوده گو خوار و ابتر است ٭ چوں حرف بار گیر زیاد و مکرر است ٭

تلف شدن وگم شدن نقد وزر

از کیسه رفتن ٭ از گره رفتن ٭ میر خسرو ٭ جان میرود ز من چو گره میزنند بزلف ٭ مردن مراست از گرهٔ او چه میرود ٭ صائب ٭ خوں میچکد ز غنچهٔ منقار بلبلاں ٭ زیں نقد تازه از گرهٔ روزگار رفت ٭ بیت ٭ دریاب فیض صحبت روحانیاں که زود ٭ چوں بوی گل ز کیسه گلزار میرود ٭ اثر ٭ نقد عمر خویش را صرف عزیزاں کرده ایم ٭ هر که از یاراں رود از کیسه ما رفته است ٭

تماشا کردن

چشم آب دادن ٭ بچشم شنیدن ٭ دیده فگندن بمعني دیدن ٭ چشم افگندن و انداختن ٭ نظر افگندن ٭ گل چیدن ٭ چشم چراندن ٭ تماشا گاه و تماشا گه و تماشا کده و تماشا خانه ٭ صائب ٭ حیف است دریں فصل دماغے برساني ٭ چشمے ز گل و لاله چو شبنم بچراني ٭ وحید ٭ روشن گُهر بود ز نسب نامه بے نیاز ٭ بشنو ز چشم دعوي دُرّ یتیم را ٭ بیت ٭ چشم خود را داده بود از آب حیواں خضر آب ٭ تا غرور آینه را از دست اسکندر گرفت ٭ از حجاب عشق صائب روی چوں خورشید او ٭ رفت در ابر خط و چشمے ندادم آب ازو ٭ کلیم ٭ تا نه گردد خیره هنگام تماشای رخت ٭ دود آهم سرمهٔ در چشم ماه و خور کشید ٭ بیت ٭ دست گلچیں قضا تا چند در خاکم فگند ٭

چوں گل شمع نه بوید نه تماشا می کند ۞ میر نجات ۞ فرصت گریه ندارم بتماشا گه دولت ۞ سوخت نظاره مرا آب شدنها مددے ۞ شوکت ۞ گلشن از بسکه ز روی تو تماشا کده است ۞ غنچهٔ گل نگه دیده حیرت شده است ۞ حافظ ۞ حلقهٔ زلفش تماشا خانهٔ باد صباست ۞ جان صد صاحبدل این جا بستهٔ آں موبه بیں ۞

تند مزاج و تند شدن

آتش مزاج ۞ آتش طبیعت ۞ آتش نهاد ۞ آتش نسب ۞ از جا در آمدن و بر آمدن ۞ از بهار عجم ۞ قدسی ۞ آتش مزاج من بگذار این عتاب را ۞ چیں بر جبیں ندید کسے آفتاب را ۞ محسن تاثیر ۞ کدام آتش طبیعت سیر گلشن در نظر دارد ۞ که از هر لاله بنشسته است در خوں چشم بر راهے ۞ سلمان ۞ اگرچه دشمن آتش نهاد سوخته دل ۞ ز تاب تیغ تو در سنگ خاره ساخته جای ۞

تنباکو

بعربی تُنباک و تُتُن ۞ تنباکو کشیدن ۞ تنباکو بر سر قلیان کردن ۞ ملا فوقی یزدی ۞ آں یکے پهلو زند کاینک بسر قلیاں ناز ۞ کرده ام تنباکوی لطفے که از من بگذری ۞ بیت ۞ آں جوانانیکه تنباکو کشند ۞ اوّلش الله و آخر هو کشند ۞

تن پرور

تن آسا ۞ تن پرست ۞ تن آسانی و تن آسائی ۞ صائب ۞ آنچه می دانند ماتم تن پرستاں شورهاست ۞ دار نخل دیگران و رایت منصور ماست ۞ نیست با دیده بیدار تن آسایاں را ۞ با شکر خواب فراغت شکر آبے که تراست ۞

شیخ شیراز ● اگر تن پرور است اندر فراخي ● چو تنگي بیند از سختي بمیرد ● تن آساني گزینند خویشتن را ● زن و فرزند بگذارد بسختي ●

تنگدل و منقبض

غنچه خاطر ● غنچه دل ● فقاّع در کوزه بودن از مصطلحات ● کلیم ● تا دل دیوانه بود از عافیت دلگیر بود ● همچون شیون خانه زاد حلقه زنجیر بود ●

تنگ در بر کشیدن

تنگ در آغوش کشیدن و گرفتن ● تنگ در بغل گرفتن ● مخلص کاشي ● از دود دلم جامه او رنگ گرفته است ● پا سوختهٔ در بغلش تنگ گرفته است ● فطرت ● نکشم تنگ در آغوش نگاهش ترسم ● که خلد خار به پیراهن نازک بدني ● بیت ● گر تو از نازکشادي آغوش ● طاق محراب شود سجده فروش ● کلیم ● فاخته کوکو نگوید زانکه از امداد تو ● داشت هر کس آرزوی تنگش اندر بر کشید ● صائب ● از بسکه کشیده ابر ببر تنگ باغ را ● میدان خنده بر دهن غنچه گشته تنگ ● بے خبر ● بیاد خوش کنارے مي پرد امشب برو دوشم ● که خواهد برق گشتن در هوایش نقش آغوشم ●

تُنک جام

تُنک شراب و تُنک می کنایه از شخصے که باندک شراب خوردن بدمست شود ● شاهي ● شیشه زان سر نهد بپای قدح ● که حریفے تُنک شراب افتاد ● کلیم ● تاب نگه نداشتم پای کشیدم از درش ● توبه بود سزای او هر که تُنک

شراب شد ٭ تاثیر ٭ باخبر باش که چوں آئینه در عالم آب ٭ زود بے پرده نگردي ز تُنک جامها ٭

توبه کردن از شراب

جام بر سنگ زدن ٭ سنگ بر سبو زدن ٭ سنگ بر قندیل زدن ٭ سنگ بر طاق زدن ٭ سنگ بر شیشه افتادن و زدن ٭ سنگ بر قرابه زدن و شکستن و این نیز کنایه از منغص شدن و کردن عیش ٭ شد آبروی من همه در عشق ریخته ٭ تاخیر خیر سنگ زدي بر سبوی من ٭ حکیم سنائي ٭ ساقي مُنکر بداں کیں مي همیں از هر دلے ٭ سنگ بر قندیل عقل بد دل رعنا زند ٭ نظامي ٭ بدارای گیتي و دانای راز ٭ که دارم به بهبود دارا نیاز ٭ و لیکن چو بر شیشه افتاد سنگ ٭ کلید در چاره ناید بچنگ ٭ بیت ٭ بعهد گل شدم از توبهٔ شراب خجل ٭ که کس مباد ز کردار نا صواب خجل ٭

توپ زدن

توپ انداختن ٭ توپ سر کردن ٭ توپ سر دادن ٭ و توپ را در عربي مِدفع گویند و ازینجاست ضَربَ المَدفع و ضَربومدافع یعني سر کردند توپها را و بهندي توپ چهوڑنا گویند ٭ در بعضے از تاریخ انگریزان مذکور است که ترکان توپ را در سال یکهزار و سه صد و سي عیسوي ایجاد کرده اند لیکن میر محمد حسین که فرنگستان را سیر کرده و در زبان انگریزي مهارتے تمام داشت در مجموعه خود مي نویسد که صانع توپ برنجي اُون نام از قوم انگریز در سنه یکهزار و پانصد و سي و پنج عیسوي است لیکن توپ در سنه یکهزار و دو صد و چهل و شش عیسوي بود و توپ آهني و شیوع آں در سنه یکهزار و پانصد و چهل و هفت مسیحي شده و الله اعلم ٭

توقف و تاخیر کردن

دم بستن ◎ دم در کشیدن ◎ دم گرفتن ◎ گوش خاریدن ◎ پای فرو کشیدن ◎ درنگ کردن از مصطلحات بعربي تمهل و مکث گویند ◎ شیخ شیراز ◎ شنیدم که شاپور دم در کشید ◎ چو خسرو برسمش قلم در کشید ◎ واله هروي ◎ دیده را مژگان زبان است و نگه عرض نیاز ◎ نیستم از گفتگو خاموش اگر دم بسته ام ◎ مولوي معنوي ◎ شکار گشته بخون اندرون همین نگرد ◎ که ای فسردهٔ غافل بیا و گوش مخار ◎

تواضع کردن

پشت خم دادن ◎ پشت خم کردن ◎ پشت دوتا کردن ◎ افتادگي ◎ فروتني ◎ اِنکساري ◎ امین ◎ اُفتادگي لوازمهٔ اصل دولت است ◎ نخلیکه با ثمر نشود خم نمي شود ◎ هلالي ◎ هرجا تواضع است دلیل نجابت است ◎ تیغ اصیل را بخمیدن توان شناخت ◎ بیت ◎ تواضع کن که یابي ارجمندي ◎ فروتن شو که یابي سر بلندي ◎ نعمت خانعالي ◎ فلک گر از تواضع خم نبودے ◎ سرافراز همه عالم نبودے ◎ سعدي ◎ ای شکم خیره بنانے بساز ◎ تا نکني پشت بخدمت دوتا ◎ پارسایان روی در مخلوق ◎ پشت خم مي کنند و بالا راست ◎ قاسم دیوانه ◎ گر همیخواهي که بر بالای چشمت جا دهند ◎ در تواضع همچو ابروی بتان پیوسته باش ◎ کمال اسماعیل ◎ فلک بخدمت تو پشت خویش چون خم داد ◎ ز قرص مهر و مهش گشت وجه نان روشن ◎ صائب ◎ فروتني است دلیل رسیدگان کمال ◎ که چون سوار بمنزل رسد پیاده شود ◎ صائب ◎ خواهي که دوستدار تو گردد جوان و پیر ◎ چون نخل پر ثمر بتواضع خمیده باش ◎

تهدید و تخویف نمودن

انگشت بر کسے خائیدن ◎ چشم نمائي کردن ◎ چشم نمودن ◎ آب از چشم کسے گرفتن ◎ سند آن در لفظ ترسانیدن گذشت ◎ آب از کسے گرفتن ◎ آتش از چشم

کسے گرفتن ٭ تاثیر ٭ ازاں آتش چراغ آسمانی می شود روشن ٭ که در خوردی پدر از چشم گریانی پسر گیرد ٭ خاقانی ٭ لعلش اندر سخن شکر خاید ٭ رویت انگشت بر قمر خاید ٭ خان خالص ٭ از بیخودی امروز بخود چشم نمودیم ٭ از بهر همین روی بدیوار نشستیم ٭ واله هروی ٭ دانست که روز سیه هجر تو پیش است ٭ گردوں کندم شب همه شب چشم نمائی ٭

تهمت بستن

بر سنگ زدن ٭ شاخچه بندی ٭ مترادف این در لفظ متهم بیاید ٭ وحید گوید ٭ همچو نقش سنگ از آئینه آں دل نرفت ٭ هر چه بهر ما رقیب سنگدل بر سنگ زد ٭ طالب املی ٭ هزار شاخچه بر خویش بسته ام طالب ٭ اگر بغیر در افتم به بیں چها بندم ٭

تیز شدن و کردن شمشیر و خنجر وغیره

بر سر سنگ زدن ٭ بسنگ تیز کردن ٭ بر فساں کردن و کشیدن و زدن ٭ بسنگ فساں نشستن ٭ بسنگ کشیدن خنجر و تیغ ٭ بر سنگ زدن تیغ ٭ حسین سنائی ٭ با این سپهر مصلحتے داشت زانکه تیغ ٭ برنده تر شود چو بسنگ فساں نشست ٭ شیخ عبدالعزیز ٭ صدای بر نمیخیزد دم بسمل ز نخچیرش ٭ مگرزد آں شکار افگن بسنگ سرمه شمشیرش ٭ ارادت خاں ٭ بر سنگ محک زد نگهش تیغ تغافل ٭ ای عزم ز دل مژده رساں اهل وفا را ٭ محمد اسحاق شوکت ٭ بسنگ سرمه شمشیر نگه را تیز می سازد ٭ حذر کن از سیه چشمی که گرم سرمه سائی شد ٭

تیر باران کردن

به پشت کمان گرفتن ، مثنوی ، نحن اقرب گفت من حبل الورید ، تو فگندہ تیر فکرت را بعید ، ای کمان تیرها برساخته ، صید نزدیک تو دور انداخته ، تاثیر گوید ، تاثیر با اشارہ ابرو ز ہر طرف ، سنگیں دلاں بہ پشت کمانم گرفته اند ،

تیغ و خنجر و مانند آں

آب خشک ، آب افسردہ ، آب بسته ، آب منجمد آب منعقد و نیز کنایه از شیشه و پیاله بلور سند آں در لفظ پیاله گذشت ، آتش آب پرور ، آتش پرور برهان ، آتش و آب ، آتش مجسم ، آفتاب مغربی ، آئینه دست ، آئینه فتح ، آتش بار ، آتش دوزخ علف ، برق لشکر ، حور زباں ساز ، روضه دوزخ بار ، الماس پارہ ، الماس زمرد پیکر ، ابیض و اخضر ، چوگان زر ، سیماب گوں ، سیماب ریز ، شربت الماس ، قطرہ آب ، نهنگان نیام ، مرگ تا بنده ، نهنگ زیر خفتاں ، هندوی ، اژدها ، هندی ، ثعباں ، نهنگ نیلگوں ، نهنگ سبز ، نهنگ شناور ، نهنگ زمرد ، الماس رنگ ، الماس بار ، جاں بخش ، سیماب گوں ، آتش پیکر ، خوں آشام ، ظفر پیکر ، جگر شگاف ، عمر شکار ، جهانگیر ، عالم گیر ، الماس گوں ، الماس فعل ، مغفر شگاف ، دندان طاق ، مصرع ، سر افگن ، گلو نواز ، ایں همه از صفات و تشبیهات اوست ظهیرالدین فاریابی ، وان آب منجمد که سناں است نام او ، از تف حمله در رگ جاں ها شود رواں ، بدر چاچی ، آں بحر بیں که قطرۂ آب است در برش او جمله تن کفے است نهنگ شناورش ، زلالی ، ایاز از برق لشکر تند خوشد بجوش شعلۂ قردا فرو شد ، نظامی ، ستیزندہ از تیغ سیماب ریز ، چو سیماب کردہ گریزا گریز ، سید محمد عرفی ، تیغ سیماب گوں در آمد شد ، سرو دست دو پیکر اندازد ، مجدالدین بیاقانی ، از دفع یا جوج هوا شد آب خشک ،

خاک پاشان بیں که بر آتش تر بسته اند ٭ غني ٭ مگر در دل خیال تیغ آتش بار او بگذشت ٭ که همچو آب آهن تاب خون من بجوش آمد ٭ مسعود سعد ٭ کوه پوینده در مصاف فگن ٭ مرگ تابنده از نیام برآر ٭ بیت ٭ ماهي او زر است نهنگش زمرد است ٭ این یک زبان وآن دو زبان هم مسخرش ٭ بیت ٭ چوں نمانده هیچ آبت در جگر ٭ ساز حلق از شربت‌الماس تر ٭ سلمان ٭ سنگ حلمت گر نه در دندان شمشیر آمدے ٭ از مخالف در جهان نگذاشتے یک جانور ٭ نظامي ٭ نهنگان شمشیر جوشن گداز ٭ بگردن کشي کرده گردن فراز ٭ صائب ٭ مد بسم‌الله دیوان بقا شمشیر است ٭ ساحل بحر پر آشوب فنا شمشیر است ٭ منو چهر خاں ٭ معني مردن تمام از تیغ مي آید بروں ٭ مصرع شمشیر را خود مصرعي درکار نیست ٭ مخلص کاشي ٭ اي ز علم کار ظفر کرده راست ٭ ناخن شمشیر تو کشور کشاست ٭ و با لفظ زدن و افگندن و خواباندن و نهادن بمعني و شمشیر درمیاں کردن و شمشیر بر اهیختن و آختن و کشیدن و هوا کردن و از نیام کشیدن و از نیام بر آوردن و تیغ سر کردن و برق زدن شمشیر مستعمل بعربي سلّ گویند ٭ بیت ٭ تیغ سر کردو بمن گفت که نازم این است ٭ سر فرو بردم و گفتم که نیازم اینست ٭ نظامي ٭ گره درمیاور بابروی خویش ٭ در آئینهٔ فتح بیں روی خویش ٭ کلیدیکه کیخسرو از جام دید ٭ در آئینهٔ دست تست آں کلید ٭ میر خسرو ٭ دست وے از قوت چوگان زر ٭ کرد پر از گوئے زدیں سر بسر ٭ نظامي ٭ چو هندي زنم بر سر زنده پیل ٭ زند پیلباں جامه در خم نیل ٭

تیزی و دم شمشیر وغیره

آب خنجر ٭ آب تیغ ٭ آب شمشیر ٭ آب حسام ٭ آب سناں ٭ آب پیکاں ٭ دم تیغ و خنجر ٭ لب تیغ ٭ دامن تیغ ٭ روی تیغ ٭ آب غدیر ٭ صائب ٭ بخون دل میسر نیست از دل آرزو شستن ٭ باب تیغ نتواں محو کرد از تیغ جوهر را ٭ خواجه جمال‌الدین سلمان ٭ گذشته روز و شب آب حسامت از دشمن ٭

نشسته سال و مه سهم خدنگت در دل اعدا ٭ میر خسرو ٭ چگونه آب پیکانش بمغز دشمن آمیزد ٭ چگونه سازوار آمد مزاج آب با روغن ٭ ابو طالب کلیم ٭ گر چنین شاداب از خون شهیدان می شود ٭ آب پیکان سبز خواهد کرد چوب تیر را ٭ بیت ٭ آب دم تیغت چو بخاطر گذرانم ٭ خمیازه کند باز لب زخم کهن را ٭

باب ثاء المثلثة

ثابت قدم بودن و ثابت قدم

پا برجا ٭ پایدار ٭ پادار ٭ پای برجا نهادن ٭ پای فشردن ٭ سخت بازو ٭ سخت ساق ٭ سخت پا ٭ برجا ٭ نظامی ٭ علمهای پیشینه بر پای داشت ٭ همان رسم دیرینه برجای داشت ٭

صائب ٭ از جوانی داغها بر سینه ما مانده است ٭ نقش پائے چند ازین طاؤس بر جا مانده است ٭ بیت ٭ سرو بر جا پای را جستن خلاف عادتست ٭ ناله قمری ز شوق قامت دلجوی کیست ٭ بیت ٭ چنان در عشق یکرویم که گر تیغم رود بر سر ٭ بروز امتحان باشم چو شمع استاده پا بر جا ٭

باب جیم تازی

این حرف بتاء فوقانی و بزاء عربی و بشین معجمه و بکاف فارسی بدل شود و جیم فارسی در تعریب بصاد مهمله بدل شود و بشین معجمه در فارسی و به یای تحتانی چون مورچانه و موریانه بمعنی زنگ آهن و گاهے زاید هم آید چون لف و لفج بمعنی لب ٭

جام بلورین و جام آبگینه

آب خشک ٭ آب بسته ٭ منجمد از مصطلحات ٭

جاروب کردن

خاک زدن ٭ جاروب زدن ٭ جاروب کشیدن ٭ بعربي کَنستُ البیت و کَسحتُ البیت ٭ طالب آملي ٭ چون پرو بال سمندر خاک روب آتشم ٭ ننگ مي آید به بوی گل هم آغوشي مرا ٭ آرزو ٭ نیست تا اشکم رواں نبود صفا میخانه را ٭ کیست غیر از سیل جاروبي زند ویرانه را ٭ وحید ٭ عصمت ناز ترا نازم که از دل نگذرد ٭ مي تواں جاروب کرد از کلبه ام مهتاب را ٭

جامه برقامت دوختن

قبا بر قامت یا بر قد بریدن و دوختن ٭ جامه برتن دوختن یعني جامه نو باندازه قامت قطع کردن و دوختن ٭ حافظ ٭ فرخنده باد طالع نازت که در ازل ٭ ببریده اند بر قد سروت قبای ناز ٭

جاگرفتن در خاطر

بدل چسپیدن ٭ اشرف در سرما گوید ٭ از عناصر انچه در خاطر بود یار است و بس ٭ غیر یک یارم نمي چسپد بدل زیں چار یار ٭

جبرئیل علیه السلام

پیر چهل ساله از غیاث ٭ جوهر اول ٭ هیولائي اول ٭ سبز کبوتر ٭ طوطي سدره نشیں ٭ طاؤس سدره آشیاں ٭ طائر قدس ٭ طاؤس عرش ٭ عاشر نه تخته عاج ٭ روح القدس ٭ روح الامیں ٭ روح مکرم ٭ عقل اول ٭ ناموس اکبر از اخلاق جلالي ٭ روح الاعظم ساقي روحانیاں نیز کنایه از آدم علیه السلام و هم شیطان علیه اللعنه را گویند از برهان ٭ کلیم ٭ خوش سخن مستانه میگوید کلیم

امشب مگر ◎ از شراب مدحت روح الامیں ساغر کشید ◎ بیت ◎ روح قدس خواست تا روی نهد بردرت ◎ بر شدهٔ صد ساله راه از قمم لا مکاں ◎ و قمم جمع قمة بمعني سر هر چیز ◎ عالي فقره ◎ خود بنفس نفیس همچو حضرت کلیم که بر طور سینا بر آید یا خود مانند جناب مسیح که بر فلک عروج فرماید بالا رفته مانند شدیدالقوي که از فوق سما بر سطح غبرا هبوط نماید پائیں آمدند ◎

جدائي

مهاجرت ◎ هجراں ◎ افتراق ◎ مفارقت ◎ دوري ◎ حاجي محمد صادق ◎ جدا از دوستاں در مرگ مي بینم رهائي را ◎ بر اندازد خدا بنیاد ایام جدائي را ◎ بیت ◎ از هجر گرچه نیست بلای بتر ولي ◎ بد تر ز هجر از غم هجراں نمردن است ◎ بیت ◎ ز بیم سوز هجرانت ز مو باریکتر گردم ◎ چو روز وصل یاد آرم شوم در حال زاں فربه ◎ قطعه ◎ ز دوست دورم ازیں زار ترچه باشد حال ◎ ز یار فردم ازیں صعبتر چه باشد کار ◎ میان آتش و آب اندرون گرفتارم ◎ که جانم آتشگاه است و دیدهٔ دریا بار ◎ کلیم ◎ نویسم نامه و از بسکه خوں مي گریم از هجرت ◎ تو گوئي کاغذ مکتوب من رنگ حنا دارد ◎ بیت ◎ گر بهجراں شاد مانم از اُمید وصل اوست ◎ در قفس بلبل صفیر از شوق گلشن مي کشد ◎ بیت ◎ پنداشت مرا مردهٔ اجل کز سر من رفت ◎ حق بر طرف اوست بهجراں نزید کس ◎ نظیري ◎ من شمع جاں گدازم تو صبح دلکشائي ◎ سوزم گرت نه بینم میرم چو رخ نمائي ◎ بیت ◎ نزدیک آنچنانم دور آنچناں که گفتم ◎ نی تاب وصل دارم نی طاقت جدائي ◎ بیت ◎ شب از خیال وصل تو خواهم نمي برد ◎ چو کودکاں ز خوشدلي روز عید خویش ◎ قتیل ◎ هجر تو کردهٔ بود سیه روزگار من ◎ عمر اجل دراز که آمد بکار من ◎ بابا فغاني ◎ باز آئي که در سوز و گدازم بیني ◎ بیداري شبهائي درازم بیني ◎ نی نی غلطم که خود فراق تو مرا ◎ کی زنده گذارد که بازم

جیثي ◎ شاه نورالعین واقف ◎ در هجر تو ای نگار اندر نارم ◎ در نار همي سوزم و دم بر نارم ◎ تا دست بگردن تو اندر نارم ◎ در خون جگر چو دانه اندر نارم ◎ صائب ◎ بے تو گر ساغر زنم خون در رگم نشتر شود ◎ بے دم تیغت اگر آبے خورم خنجر شود ◎ بیت ◎ فراق دوست اگر اندک است اندک نیست ◎ درون دیده اگر نیم موست بسیار است ◎ حافظ ◎ مباد کس چوں من خسته مبتلای فراق ◎ که عمر من همه بگذشت در بلای فراق ◎ کجا روم چه کنم حال دل کرا گویم ◎ که داد من بستاند دهد سزای فراق ◎ فراق را بفراق تو مبتلا سازم ◎ چنانکه خوں بچکانم ز دیدهای فراق ◎ زبان خامه ندارد سر بیان فراق ◎ وگرنه شرح دهم باتو داستان فراق ◎ فراق و هجر که آورد در جهاں یارب ◎ که روی هجر سیه باد و خانمان فراق ◎ بیت ◎ شب فراق خرابم کند به بیداري ◎ و گر بروز شکایت کنم بخواب رود ◎ بیت ◎ میل من سوی و صال و قصد او سوی فراق ◎ ترک کام خود گرفتم تا بر آید کام دوست ◎ میرزا داؤد ◎ ای بے تو حرام زندگاني ◎ خود بے تو کدام زندگاني ◎ بے روی تو خوش تو زنده بودن ◎ مرگیست بنام زندگاني ◎ حکیم سنائي ◎ کسے کش خرد رهنموں است هرگز ◎ بگیتي ره و رسم الفت نورزد ◎ که صحبت نفاقي است یا اتفاقي ◎ دل مرد دانا ازیں هردو لرزد ◎ اگر خود نفاقے است جاں را بکاهد ◎ و گر اتفاقے بهجراں نیرزد ◎ مثنوي ◎ از فراق تلخ مي گوئي سخن ◎ هرچه خواهي کن و لیکن آں مکن ◎ تلخ تر از زهر هجراں هیچ نیست ◎ در فراقت غیر بیجا هیچ نیست ◎ صد هزاراں مرگ تلخ از سوی تو ◎ نیست مانند فراق روی تو ◎ حافظ ◎ ماهم ایں هفته شد از شهر و بچشمم سالي است ◎ حال هجراں تو چه داني که چه مشکل حالیست ◎ بیت ◎ یکے خنداں بصد عشرت یکے نالاں بصد عسرت ◎ یکے در راحت وصلت یکے در شدت هجراں ◎ بیت ◎ دور ماندن از وصال او عذاب اکبر است ◎ آتش سوز فراق از هر عذابے بد تر است ◎ کلیم ◎ فزوں از صبر ایوب است تاب محنت دوري ◎ که رنجوري نباشد آنچناں مشکل که مهجوري ◎

جزا و سزا

چوب خدائي ٭ بر خر خود نشستن ٭ بر خر خود سوار شدن ٭ دُم گرگ بر پای میش بستن کنایه از انتقام ضعیف از قوي گرفتن ٭ مکافات اعمال ٭ کیفر این لفظ برای پاداش عمل آید از کشف و بهار عجم و در برهان جزای نیکي و بدي و در سراج مکافات و سزای بدي ٭ عالي مصرعه ٭ بر خر خود نشست باز آن خر ٭ مخلص کاشي ٭ کند حق ادب بنده بے ادب را ٭ بود دار منصور چوب خدائي ٭ طغرا ٭ اُمید اسپ سواري ندارم از گردون ٭ چو عیسي ام به خر خود مگر سوار کند ٭ نظامي ٭ چنان داد گر بود کز رای خویش ٭ دم گرگ را بست بر پائي میش ٭ قطعه ٭ در باب من ز روی حسد یک دو نا شناس ٭ دمها زدند و کوره تزویر یافتند ٭ ز اعمال نفس هم همه نیکي بمن رسید ٭ ایشان جزای فعل بد خویش یافتند ٭

جفتي کردن ستوران وغیره

جفت شدن و جفتي خوردن و زدن ٭ بر جستن ستوران و درندگان ٭ بعربي سفادو اسفاد گویند ٭ سفدالطّائر و بر جستن خروس را بر ماکیان بعربي قَمَطَ ٭ قَمَطُالدیک گویند ٭ برای انسان نکحِ الانسان ٭ و هرگاه اسپ بر ماده جهد گویند کام الفرس و اگر سگ جهد گویند عاظل الکلب ٭ خاقاني ٭ ازان شد پردهٔ چشمم بخون بکري آورده ٭ که غم بالعبتان دیده جفتي کرد پنهاني ٭

جلد و تیز رو و تیز روي

آتشین پای ٭ آتش آهنگ ٭ آتشین جولان ٭ آتشین عنان ٭ از سر و پا روان شدن ٭ آهو پای ٭ بانگ بر قدم زدن ٭ سوار پا ٭ بر آهو سوار

شدن ٭ قدم کلبانگ زدن ٭ قطره زدن ٭ برق آهنگ ٭ برق شتاب ٭ برق تاز ٭ برق جولان ٭ برق سوار ٭ برق عنان ٭ عنان افگنده ٭ عنان ریز رسیدن ٭ عنان تیز شدن ٭ عنان گرم کردن ٭ فراخ رفتن ٭ فلک سیراز برهان ٭ عنان دادن ٭ عنان زنان رفتن ٭ عنان گسسته و نیز کنایه از مضطرب و سراسیمه ٭ در اسپه ٭ سه اسپه تاختن و پوئیدن ٭ لگام ریز ٭ یک جلو میدان طرح دادن و بطرح دادن ٭ یکپا شدن ٭ پای برداشتن ٭ شتاب خورده ٭ شتاب زده ٭ بعربي سُرعة و عاجلة و عجل و عجلان و عاجل و عجیل ٭ باقر کاشي ٭ مي رباید ز غایت جلدي ٭ از میان دو چشم ابرو را ٭ وحید ٭ دوش از درم در آمد جانان شتاب خورده ٭ از بادۀ رنگ مستي از شعله تاب برده ٭ حزین ٭ من از شکیب تهي کیسه وضع او مي گفت ٭ که ای وصال طلب عاشق شتاب زده ٭ سلیم ٭ چو مست من سوار ز بهر شکار شد ٭ شیر از پی گریز بر آهو سوار شد ٭ بیت ٭ حذر ز گریه آتش عنان صائب کن ٭ که نیست گریه او در شمار گریه شیخ ٭ بیت ٭ مگر شد کاروان سالار شوق آتشین پایم ٭ که برق و باد در دنبال عذر لنگ مي گیرد ٭ عرفي ٭ ز تازیانۀ جورش سمند صبر من است ٭ عنان فگنده چو فرمان شهر یارانم ٭ سالک قزویني ٭ همچو مجنون پی آواز در آئي بر دار ٭ سر زنجیر بدوش افگن و پای بردار ٭ طالب ٭ در فراقت سه اسپه مي پویم ٭ بچراغ دلت همي جویم ٭ میر حسن دهلوي ٭ خود از یک کلک آهو پای چندان نافه او ریزد ٭ که بر یک نافه صد آهو کند هر ناف آهو را ٭ نظامي ٭ عنان داد رخش عنان تاب را ٭ برانگیخت چو آتش آن آب را ٭ صائب ٭ با تو چون کردند خوبان همعنان از کودکي ٭ مرکب بے برق جولان بود زیر زین ترا ٭ بیت ٭ مپوش چشم چو شبنم درین چمن صائب ٭ که چون ستارۀ صبح است برق جولان گل ٭ طالب ٭ از عرصۀ اندیشه برون خواهم تاخت ٭ توسن ناطقه را برق عنان خواهم کرد ٭ میر فطرت ٭ از بسکه سمند تو بره برق شتابست ٭ صید از نفس سوخته بر سیخ کبابست ٭ بیت ٭ تا دو اسپه راند دل از بند خویش ٭ در رکابش رفت هوش جان بریش ٭ بیت ٭ بر شعله بے

تابي دل هرکه سوار است ٭ میدان فنا طرح تواند بشرو داد ٭ برق سبک عنانرا مژگان خوش نگاهش ٭ میدان بطرح داده چون آهوی رمیده ٭ مُلا طغرا ٭ ای طفل اشک تند رو کز شوق کشتي یک جلو ٭ حرفے ازین یعقوب نو با یوسف ثاني بگو ٭ مرزا بیدل ٭ با برق سواران چه کند سعي غبارم ٭ وا ماندگي هست اگر پیش برارد ٭ نظامي ٭ شکوهید دارا ز نزل چنان ٭ حسد را برو تیز ترشد عنان ٭ تنورے چنین گرم بر بند نان ٭ ره انجام را گرم ترکي عنان ٭ بیت ٭ نفس شمرده زدن سیل را عنان زدن است ٭ خوش است آنکه باین چشمه بقا دارد ٭ بیت ٭ در آنمقام که مي قطره میزنم صائب ٭ غبار هستي کونین گرد پاپوش است ٭

جماع کردن

خفت خیز ٭ سیم بر سنگ زدن ٭ هاون کوبي ٭ ثرب کندن ٭ درکار گرفتن ٭ درکار کردن و بند کردن ٭ سرفتیله چرب کردن ٭ جفت شدن ٭ سرپای جنبیدن ٭ کشیدن ٭ آمیزه مو و آمیزه مویه ٭ بعربي ملامست ٭ لقا ٭ مجامعت ٭ مقاربت ٭ مباشرت ٭ مقارفت گویند ٭ نعمت خان عالي در قصه و فاحشه و رسیدن عاشق بر در او مي گوید ٭ بیت ٭ در کشودن باعث رسوائي است ٭ کی محل شستک و سر پائي است ٭ مفید بلخي ٭ نگاه بند کرده مي توان دید ٭ ز چاک جفتهٔ او خواب خرگوش ٭ و کشیدن بمعني جفت کردن گویند این مادیان را از اسپ فلانه کس کشیدند و در دشنام گویند ترا خر کشد ای بگاید و ازین قبیل است در بیت و أستاد فرخي ٭ دو دختر و دو زنش را فرو کشید از پیل ٭ بخون لشکر او داد خاک را غنجار ٭ غنجار ای گلگونه ٭ اشرف ٭ رسید سبزه خطش کنون نزدیک خشکیدن ٭ بجنبید ای هوسناکان که وقت آب دادن شد ٭ فوقي گوید ٭ وقت است که با جن و پري حرب کنم ٭ بانام تو نام خویش را ضرب کنم ٭ روغن بچراغ روشنائي ریزم ٭ آنگاه سر فتیله را چرب کنم ٭ بیت ٭

ز بمن هزل بمن داد خط ترخاني ٭ چه ترنها که نکندم بطرز خود که فلک ٭ اشرف ٭ نیم جانے دارم و آں شوخ مست و بے خبر ٭ خوب وقتے شد دو چار آں به که در کارش کنم ٭ بیت ٭ مرد باشي زن مکن زیرا که در ایام ما ٭ زن نخواهد هیچ مردے با تمیزو هوشیار ٭ ور اسیر شهوتے بارے کنیزي خوبرو ٭ سیم ساقي سرو قدے ماهروی گلعذار ٭ یا به طبع تو بود باوے بزن بر سیم سنگ ٭ ور بدل گردد مزاجش نیست او زرّ عذار ٭ دقیقي ٭ اگر شاه هر هفت کشور بود ٭ چو آمیزه موشد مکدر بود ٭

جنگ و جدال

دست بیروں کردن ٭ دست بر ترکش زدن ٭ دست در خوں زدن ٭ دست و گریباں شدن باکسے کلوخ در آب افگندن ٭ ستیزندگي و ستیزه ٭ نبرد و نادرد ٭ هشت و مُشت ٭ گیرودار ٭ پنجه تیز کردن ٭ فردوسي ٭ روم خیمه بر طرف جیحوں زنم ٭ ابا دشمناں دست در خوں زنم ٭ کلیم ٭ طالع خصم فگن در همه عالم دارم ٭ دیں هنر بیں که بکس دست و گریباں نشدم ٭ اسماعیل ایما بهر مژگاں سیاست سرمه درکار نیست ٭ میزني در صید دلها دست بر ترکش چرا ٭ عرفي ٭ آزرا دستش از سخاوت تو ٭ در گریباں گنج قاروں باد ٭ بیت ٭ ستیزندگي کاردیو ودد است ٭ ستیزنده را دشمني با خود است ٭

جنازه

تا بوت ٭ اسپ چوبیں ٭ مرکب چوبیں ٭ حافظ ٭ قدم دریغ مدار از جنازهٔ حافظ ٭ که گرچه غرق گنا هست میرود به بهشت بیت ٭ ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذري ٭ شادي مکن که بر تو همیں ماجرا رود ٭ بیت ٭

شد ازو عنان کشیده در کاخرکار ٭ بر مرکب چوبین ز جهان خواهي رفت ٭ کلیم ٭ رخت صندوق بتا بوت نخواهد گنجید ٭ هرچه با خود نتوان بُرد ز خود دور کنیم ٭

جود و سخا بخشش و عطا

دل دریا کردن ٭ آب در جگر بخشیدن ٭ بازو کشادن ٭ لکد بر گور حاتم زدن ٭ ابر بخشش ٭ ابر دست ٭ سحاب کف ٭ سحاب نوال ٭ سخاور ٭ سخاورز ٭ سپید دست ٭ سخاگستر ٭ فراخ آستین ٭ قلزم پنجشاخ از قصاید بدر چاچي ٭ کرم پیشه ٭ کشاده کف ٭ کشاده دل ٭ بیت ٭ شرف نفس بجود است و کرامت بسجود ٭ هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود ٭ صائب ٭ تو دریا دل کن ای ساقي و خم را در میان آور ٭ سعدي ٭ وگر در بیاید کرم پیشه نان ٭ نهادش تونگر بود همچنان ٭ انوري ٭ ای ابر بخششي که بوقت سخاوتت ٭ گردد فراخ حوصله تر از کنار دست ٭ مخلص کاشي ٭ بیدعت کشاده نیست مقبول دعا ٭ زنهار زبان به بند و بازو بکشا ٭ خاقاني مصرع ٭ نه سخاور بزاید از عالم ٭ میر معزي ٭ ای سخا گستر هنرمندي که هر کو ساعتے ٭ با تو بنشیند خردمندي سخن گستر شود ٭ نظامي ٭ فراخ آستین شو کزین سبز شاخ ٭ فتد میوه در آستین فراخ ٭

جوی شیرین

شیرین معشوقهٔ خسرو اکثر غذا به شیر مي کرد گوسپندانش چهار کروه دور از شهر بر کوه میچریدند پرستاران به آوردن شیر رنج مي بردند فرهاد بحکم شیرین از کوه تا شهر نهرے تیار کرد شبانان درانجا در نهر شیر میدوشیدند بے زحمت درینجا در حوض جمع میشد ٭

جواهرات در لفظ لعل بیاید *

جوان بے ریش

ساده روی ۞ ساده عذار ۞ ساده زنخ ۞ ساده شکر ۞ صبح روان ۞ امیر خسرو ۞ پس دانه دلها که ز تن برد بتاراج ۞ آں مور که گرد لب ساده شکراں شد ۞ کمال اسمعیل ۞ حریف ساده زنخ باید اندریں مجلس ۞ نعوذ باللّٰه اگر را و یا و شین دارد ۞ فیضي فیاضي ۞ آئینه ز نقش ساده باید ۞ کاں ساده عذار رخ نماید ۞ سعدي ۞ یکے را چو سعدي دلے ساده بود ۞ که با ساده روی در اُفتاده بود ۞

جهڙي

ایں لفظ هندیست ۞ ابر هفته بار ۞ ابر عالمگیر ۞ بعربي دِیمَه و در قاموس است الدِّیمَة بالکسر مطراً یدومُ فی سکون بلا رعد و برق او تدوم خمستهً او ستتهً او سبعتهً او یوماً او لیلتهً و اقلّهُ ثلثُ النّهار او اللّیلً و اکثره ما بلغت جمعه دِیَم و دُیُوم ۞ اصفهان جعفر ۞ از برای گریه کردن همچو ابر هفته بار ۞ کوه و صحرا را بمان خود را بدریا باز زن ۞

جهل مرکّب

اعتقاد داشتن برماهیئت چیزے بطوریکه دانستن او بخلاف ماهیئت آں چیز باشد چنانچه کسے پاره ارزیر را نقره داند و جهل بسیط ندانستن حقیقت چیزیرا مطلقاً چنانچه ندانستن مردم ایں دیار آنچیز را که بداں بنات سرخ را رنگ سرخ دهند ۞ قطعه ۞ آنکس که بداند و بداند که نداند ۞ اسپ طرب خویش بافلاک رساند ۞ آنکس که نداند و بداند که نداند ۞ آنهم خرک خویش بمنزل برساند ۞ آنکس که نداند و بداند که بداند ۞ در جهل مرکب ابدالدهر بماند ۞

باب جیم فارسي

این حرف برای چند معني آید اول برای استفهام چنانکه چه میکني ٭ دوم برای تعظیم چنانکه مصرع ٭ چه دلاور است دزدے که بکف چراغ دارد ٭ سوم برای تحقیر مصرع ٭ چه باشد زبوني خراج آوري ٭ مثال دیگر مصرع ٭ من چه باشم که بران خاطر عاطر گذرم ٭ چهارم برای کثرت ٭ مصرع ٭ چه شبها نشستم درین دیر گم ٭ پنجم برای تصغیر چنانچه باغچه و طاغچه و سراچه ٭ ششم برای علت چنانکه ازانجا بر آید چه خوف دزدان بود مثال دیگر درین عبارت چگونه بر قد ما اعتراض توان کرد قد ما هرچه گفته اند سند است هفتم برای تفضیل چنانکه ٭ مصرع ٭ جهان یکسر چه ارواح و چه اجسام ٭ هشتم مخفف چیز چنانکه هر چه دیر نپاید دلبستگي را نشاید ٭ نهم برای تسویه یعني برابر شمردن دو چیز را که باهم مغائر اند چنانکه ٭ بیت ٭ چوں مردانگي آید از رهزناں ٭ چه مردان لشکر چه خیل زناں ٭ دهم برای تسهیل چنانکه ٭ مصرع ٭ چه عمریست کوزاب چندیں خطر ٭ و باید دانست که مردم ایران کسرهٔ چه را باشباع خوانند و هندیاں مجهول ٭

چار طاق افگن و بساط افگن و فراش ٭
چاه خراب و بے آب

چاه نسیاں ٭ چاه خُموشاں ٭ چاه فراموشاں ٭ بعربي غیابة الجُب ٭ میر صدي طهراني ٭ یکدل آنجا نه فگندي که بیاید یادت ٭ مگر این چاه زنخ چاه فراموشانست ٭ صائب ٭ از مروت نیست تالب تشنگانرا سوختن ٭ آخر آں چاه زنخداں چاه نسیاں میشود ٭ قوله تعالي في سورة یوسف ٭ و اَلقُوهُ في غیابة الجُب الي آخر آیته ٭

چار خواں

چار جوی بهشت ٭ کنایه از نیل و فرات و دجله و جیحون ٭ مصطلحات ٭

چاه غبغب

چاه ذقن ٭ چاه زنخ ٭ چاه زنخدان ٭ صائب ٭ خوشا همسایهٔ منعم
که لعل آبدار او ٭ ز آب زندگی لبریز دارد چاه غبغب او ٭ بیت ٭ یوسف
من زیر لب تا کی گذاری جانمن ٭ این کبوتر در خور چاه زنخدان تو نیست ٭

چراغ پایه

چراغ پا و چراغچی شدن اسپ ٭ سیخ پا شدن اسپ ٭ الف شدن اسپ کنایه از
بر داشتن اسپ هر دو پائی ٭ بعربی اِسْتِنان و قَمَصْ و قماص بروزن کتاب
گویند قمص الفرس از باب ضرب ٭ امیر خسرو ٭ چراغپایه کند اسپ کاتشے
دارد ٭ چو مرد آتشش ازوے چراغپایه مجوی ٭ بیت ٭ براق همت والای
تو بگرم روی ٭ چراغپایه کنان برسپهر جست بناز ٭

چراغ را روغن کردن

روغن در چراغ کردن و ریختن ٭ چراغ افروختن ٭ چراغ سوختن ٭ چراغ روشن
کردن ٭ چراغ بر کردن ٭ بعربی ایقاد اسراج و اذکاء گویند ٭ بیت ٭ چراغے را که
ایزد برفروزد ٭ کسے کش تف کند سُبلش بسوزد ٭ کلیم ٭ زمانه از شب تارم چراغ
باز گرفت ٭ پس از وفات من آورد بر مزارم سوخت ٭ بیت ٭ کارمی نیست فروغ رخ
عالم سوزش ٭ این چراغیست که از خون من افروخته اند ٭ عرفی ٭ صد چشمهٔ
زهر از لب داغ دل ما ریخت ٭ غم روغن تلخی بچراغ دل ما ریخت ٭ سید حسین
خالص ٭ ای اشک چراغدیده را روشن کن ٭ ای گریه تو غم سپردیں روزن
کن ٭ خاموش شده است آتش داغ دلم ٭ ای ناله تو این چراغ را روشن کن ٭

چشم زخم

چشم زخ ٭ چش زخ ٭ چشم شور ٭ دیده شور ٭ نظر شور ٭ چشم
خورده ٭ چشم خوردن ٭ چشم رسیدن ٭ عین الکمال ٭ اصابت عینی ٭ بچشم خوردن

شور چشمي ٭ چشم کردن ٭ تاثير گويد ٭ چوں جواهر سرمه در هر کس که باشد جوهريست ٭ ميخورندش از حسد باچشم اهل روزگار ٭ قاسم مشهدي ٭ درون خانه معشوق هم گزندے هست ٭ به بحر رفتم و چشم گهر رسيد مرا ٭ خواجۀ شيراز ٭ بجز آں نرگس مستانه که چشمش مرساد ٭ زير ايں طارم فيروزه کسے خوش نه نشست ٭ نظيري ٭ گرديد تلخ عيش حريفان ز حسرتم ٭ لذت شد از طعام چو چشم گدا رسيد ٭ تاثير ٭ کاشکے اهل جهاں اهل بصيرت بودند ٭ چشم تاکی کسے از ديده ناديده خورد ٭ مير محمد علي رايج ٭ بود آئينه اش در دست و من چو بيد ميلرزم ٭ مباد از خود رسد رايج بآں گل پيرهن چشمے ٭ صائب ٭ که چشم کرد دل داغدار را صائب ٭ که دود تلخي ازاں لاله زار ميخيزد ٭

چشم معشوق

بادام ٭ بادام تر ٭ شگوفه بادام ٭ مهر بادامي ٭ صاد ٭ مصحف ٭ هيکل ٭ آسيا سنگ ٭ بے پروا ٭ پے پروانگاه ٭ بے نماز ٭ کافر ٭ فرعون ٭ نمرود ٭ ضحاک ٭ بيگنه کش ٭ قاتل ٭ قتال ٭ ظالم ٭ مظلوم نما ٭ ستم دستگاه ٭ شور انگيز ٭ قيامت زای ٭ شعبده باز ٭ کرشمه ساز ٭ سيماب ٭ مردم کش ٭ دزد ٭ شاهيں ٭ شرم آلود ٭ حريف ٭ ناوک انداز ٭ نيلو فر ٭ جادو ٭ جادوی کشميري ٭ زنبور سرخ ٭ مردم شکار ٭ فرشته شکار ٭ جادو وش ٭ اختر ٭ مست ٭ خراب ٭ عبهر ٭ سقيم ٭ خمر ٭ مخمور ٭ ميخانه ٭ فتنه ٭ باده پيماي ٭ فتاں ٭ نرگس ٭ خواب آلود ٭ گوشه نشيں ٭ سيه ٭ مردم دار ٭ سرمه سائي ٭ خانه سيه ٭ ترک خطای ٭ غمزه زن ٭ پرفن ٭ جادو فريب ٭ جنون فزای ٭ جادوانه ٭ جادووش ٭ چاه بابل ٭ پريشاں نظر ٭ کوته نظر ٭ هرزه گرد ٭ خونريز ٭ خونخوار ٭ ترک مست ٭ مردم آزار ٭ فتنه انگيز ٭ گراں خواب ٭ مردم افگن ٭ تير انداز ٭ کماندار ٭ آهوانه ٭ آهو فريب ٭ آهوی شير گير ٭ رم آهو ٭ شير شکار ٭ تغافل شعار ٭ شرمگيں ٭ سرمگيں ٭ شرم آلود ٭ شرم ناک ٭

طومار حیا ٭ سر بمهر ٭ نیم مست ٭ بے می مست ٭ دلا شوب ٭ خوش مژگان ٭ خوش سخن ٭ سخندان ٭ سخن ساز ٭ سخن گو ٭ مستانه ٭ بیمار ٭ ناتوان ٭ آهوی شیر افگن ٭ دو بادام سیه ٭ دو هاروت ٭ حیا گلگون ٭ نرگس گویا ٭ نرگس شهلا ٭ شکر بادام ٭ نرگس نیمخواب ٭ روشن دماغ ٭ روشندان ٭ نرگس بند ٭ نرگس بیمار ٭ نرگس طنّاز ٭ نرگس سیه خواب ٭ نرگس خواب آلود ٭ گرا نخواب ٭ پر خواب ٭ نیم خواب ٭ نیم باز ٭ بخواب رفته ٭ درد ناک ٭ از صفات و تشبیهات اوست ٭ و چشم کبود را بدین الفاظ تعریف کنند فیروزه چشم ٭ شعلۀ نیلوفري ٭ نرگس نیلوفري ٭ نیل مصر گردون ٭ مینا رنگ ٭ فلک لاجورد ٭ طارم اخضر ٭ بلای آسماني ٭ کبود زنگاري ٭ آسمان گون ٭ فیروزه خنک ٭ آسماني رنگ و چشم بد را بدین الفاظ مناسبت بود ٭ بد بین ٭ غلط بین ٭ تیره ٭ شوربخت ٭ و چشم پاک را بدین الفاظ مناسبت باشد ٭ حق بین ٭ پاک بین ٭ عالم بین ٭ جهان بین ٭ موشگاف ٭ کلیم ٭ بسکه دارم در نظر روز و شب انجم سیاه ٭ دیده ام آخر که چشم سرمه داني میشود ٭ بیت ٭ دیدم بوے از دیده و او چشم بپوشید ٭ آهو نشنیدیم که بگریزد از آهو ٭ واله هروي ٭ محبت پیشه را از گریه منع دوستي نبود ٭ شود زین روغن بادام ترطیب دماغ او ٭ میر خسرو ٭ دو بادام سیه هر سو میفگن در نظر بازي ٭ نگهدارش که روزے بر سر تابوتم اندازي ٭ جامي ٭ چشم تو جادو است یا آهوست یا صیاد خلق ٭ یا دو بادام سیه یا نرگس شهلاست این ٭ بیت ٭ دو حاجب روز و شب پیوسته در تاب اند از غیرت ٭ که دایم خوابگه سازند در محرابگه مستان ٭ دانش ٭ نپرداخت چشمت بحال دل ما ٭ ز بیمار بیمار داري نیاید ٭ بدر چاچي ٭ حاجیان پیوسته در محراب زان صدره آورند ٭ ترک مستي را که طفل هندوش اندر بر است ٭ بیت ٭ در بهارش گلعذارانرا به بستان جمال ٭ پسته مثل غنچه و بادام عین عبهر ست ٭ چون مردمک چشمش بیني تو بدان اورا ٭ در صورت آهوی دوجادوی کشمیري ٭ مفید بلخي ٭ مهر چشمش داده شهرت در نکو نامي مرا ٭ کرده صاحب اعتبار این مهر بادامي

مرا ◎ ظهوري ◎ زره پوش است جاں از زخم پیکاں ◎ که ایں چشمان نرگس بند دارند ◎ میر معزي ◎ چشم تو ضحاک دیگر است که دارد ◎ عاج منقط بزیر شاخ مقعد ◎ و ظهیر فاریابي چشم را باآفتاب تشبیه داده باعتبار آنکه نوراني است بیت ◎ چشم شوخش که آفتاب وش است ◎ خط سبزش که آسماں آساست ◎ در جفاو ستم چناں شده اند ◎ کانچه ایشاں کنند عین و فاست ◎ صائب ◎ نرگس نیلو فري مژگان زرین را به بین ◎ چشم زریں چنگ آں غارت گردیں را به بیں ◎ بیت ◎ شد سیه روز من از چشم کبود او ◎ که هست ◎ شعله نیلوفري از شعله ها جانسوز تر ◎ اگرچه از سیاهي هیچ رنگے نیست بالا تر ◎ دل از من پیش چشم آسماني رنگ میگیرد ◎ بیت ◎ حذر کنید ز چشمے که آسماں گون است ◎ که همچوں سبزهٔ شمشیر تشنه خون است ◎

چقماق

چخماخ ◎ آتش گیر ◎ آتش گیره ◎ آتش برگ ◎ آتش زن ◎ آتش زنه بعربي مِقْدح و قَدَّاح و قدّاحه سنگ آنرا نیز گویند ◎ مشهدي قمي ◎ بیا ساقي شب عید است فکر عیدے من کن ◎ به آتش برگ ماه نو چراغ باده روشن کن ◎ وحید ◎ روشني مارا چو آتش زن براى خویش نیست ◎ گرچه هر کس را چراغ از دولت ما روشن است ◎ منو چهري ◎ اى خداوندي که روز خشم تو از بیم تو ◎ در جهد آتش بسنگ آتش و آتش زنه ◎ نظامي ◎ ضمیرم نه زن بلکه آتش زن است ◎ که مریم صفت بکر و آبستن است ◎

چِلم

چلیم ◎ سر قلیاں ◎ بعربي راس البوري چه بوره در محاورهٔ حال قلیاں را گویند ◎ فوقي ◎ که سر قلیاں آں طبع شکر ریز ◎ بود لبریز تنباکوى انگیز ◎ بیت ◎ باقر چلمي جو نافهٔ آهو کو ◎ چوں فاخته تا چند زنم کو کو کو ◎ در محشر اگر آتش دوزخ بینم ◎ فریاد بر آورم که تنباکو کو ◎ بیت ◎ ما چو طغرا بهوا داري مینا مشلیم ◎ دستیاري نى و بد بوى چلیم اینجا کیست ◎

چنبره نمودن

این لفظ هندیست بفارسی دائره کشیدن و دائره ساختن ۞ سلیم گوید ۞ در بزم زمانه بی نوایم ای کاش ۞ مطرب برای من کشیده دائره ۞ میر مغزی ۞ هر جا که بنام امرا دائره سازند ۞ زان دائره نام تو شمارند نخستین ۞ وحید ۞ یک لب لعل کی از بوسه مرا سیر کنند ۞ بهر من دائره کاش نکویان بکشند ۞

باب حای مهمله

این حرف در فارسی نیامده هر جا که در فارسی زبان زد شود از تغئیر لهجه جمعی است که میخواهند فارسی را بمخرج عربی تکلم کنند چون حیز و حال در اصل هیز و هال بود ۞

حاصل شدن آرزو

آرزو شگفتن ۞ آرزو شکستن ۞ چراغ کسے روشن شدن و سوختن ۞ بکام کسے دیدن ۞ کام برامدن ۞ کار تمام شدن ۞ نصیب شدن آرزو ۞ دندان بکام فرو بُردن ۞ کشاد کار و کشودن کار لازمي ۞ و کشاد دادن کار را متعدي آن ۞ خر خویش یافتن ۞ خرخویشتن را یافتن ۞ روا شدن تمنا و حاجت و آمید ۞ مهره از کمین بیرون جهاندن ۞ نان بروغن افتادن ۞ آرزو در کنار کشیدن و در کنار گذاشتن ۞ آرزو بر بستن ۞ مهره از کمین بیرون جهاندن نیز کنایه از غالب آمدن است ۞ یتیم ۞ من عاشقم و یار بکام دگران است ۞ چون غره شوال که عید رمضان است ۞ بیت ۞ در فضل خدا به بند دل خویش مدام ۞ تا فضل نباشد نشود کار تمام ۞ کلیم ۞ نصیب ما نشد یکبار دیدار ترا دیدن ۞ بخوابت هم نمے بینم زهے کوري ۞ کمال ۞ بر آتش ستم جگرم زان کباب کرد ۞ تا آرزوی نرگس بیمار بشکند ۞ مفید بلخي ۞ بنرگس تو نظر کردم و خموش نشستم ۞ بسنگ سرمۀ او آرزوی خوی شکستم ۞ غني ۞ هر کس کشیده آرزوی خویش در کنار ۞ من دست خویش در بغل خود کشیده ام ۞ امیر خسرو ۞ کسے که دست بفتراک دولت تو زند ۞ هزار آرزوی

روزگار بر بندد ❂ صائب ❂ توقعي که مرا از سپهر هست اینست ❂ که آرزوی مرا در کنار مگذارد ❂ میر نجات ❂ چراغ شمع روشن شد که در بزم تو میسوزد ❂ نبود این دولت بیدار هرگز دود مانش را ❂ رفیع واعظ ❂ روزن فانوس را ماند حسود تنگچشم ❂ هر کرا سوزد چراغ او کدورت میرسد ❂ تاثیر کار دادن کشاد آسوده خود را کردن است ❂ تکیه بر دیوار در را وقت دروا کردن است ❂ خواجه شیراز ❂ حالیا خواهد کشود از دولتم کارے که دوش من همي کردم دعا و صبح صادق میدمید ❂ بیت ❂ خدا که صورت ابروی دلکشای تو بست ❂ کشاد کار من اندر کرشمه های تو بست ❂ بیت ❂ نفس بر آمد و کار از تو بر نمي آید ❂ قغاں که بخت من از خواب در نمے آید ❂ بیت ❂ دست از طلب ندارم تا کام من بر آید ❂ یا جاں رسد بجاناں یا جاں ز تن بر آید ❂ صائب ❂ این دم طلب که راحت ازین دم شود پدید ❂ این جا طلب که حاجت ازین جا شود روا ❂

حاسد و حسود و ناتواں بیں بد سگال و بداندیش *

شیخ سعدي ❂ چشم بداندیش که بر کنده باد ❂ عیب نماید هنرش در نظر ❂ توانم آنکه نیازارم اندروں کسے ❂ حسود را چه کنم کو ز خود برنج در است ❂

حامله شدن در لفظ آبستن گذشت *

حباب

سواران آب ❂ غوره آب ❂ غنچه آب ❂ قبّهٔ آب ❂ آخچه ❂ تنکهٔ مدور اقراس آب ❂ سوارک آب ❂ آبله جام ❂ پروین ❂ در خشک ❂ در گنبذ آب بعربي قفا قبیع گویند ❂

حجرالاسود و محک زر ایمان و حجرالاسعد *

حرف بتکلف زدن

نستعلیق گوی ٭ نستعلیق حرف زدن ٭ بلفظ قلم حرف زدن ٭ اشرف ٭ ز نستعلیق گو یاقوت لب ریحان خط داغم ٭ گرانگشت شهادت می کشد خط بر غبار من ٭

حرص و طمع نمودن بچیزی

بسوی خود زدن ٭ دهان پر آب گشتن ٭ آب دردهان ٭ ناخن تیز کردن ٭ دست طمع دراز کردن بعربی رغبت و رغب و فاعله رغیب ٭ غنی ٭ دنیا چو تو چشم باز کردی هیچ است ٭ هر کار کزو بساز کردی هیچ است ٭ چون صورت آئینهٔ تماشاش کنی ٭ چون دست طمع دراز کردی هیچ است ٭ صائب ٭ حدیث تیغ تو هر جا که در میان آید ٭ دهان زخم شهیدان پر آب می گردد ٭

حریف شدن

بر رو استادن ٭ پنجه در پنجهٔ کسے کردن و افگندن و داشتن و رفتن ٭ بیت ٭ دل شیر آن غبار آلود غیرت می شود صائب ٭ وگر نه پنجهٔ در پنجهٔ فرهاد می کردم ٭ ملا طغرا ٭ اگر طفل شبنم خورد زان شراب ٭ کند پنجه در پنجهٔ آفتاب ٭

حزم و احتیاط

پا شمرده گذاشتن ٭ پا بحساب نهادن ٭ لگام کشیدن ٭ مشورت با کلاه کردن ٭ صائب ٭ خط شبرنگ کزو حسن نهد پا بحساب ٭ شب و نو روز من روز حساب است مرا ٭ ای برق بیمروت پارا شمرده بگذار ٭ هر خار این بیابان رزق برهنه پاست ٭

حسرت بردن و تمنا کردن

آرزو کشیدن ○ آرزو خواستن ○ آرزو داشتن ○ آرزو پختن و کردن و تراویدن ○ آرزو خواه ○ آرزو مند ○ آرزو ناک ○ آرزو سنج ○ آب بدهان گردیدن ○ آب بچشم گردیدن ○ مرزا عبدالقادر بیدل ○ هر کجا حرف شراب ارغوانی میرود ○ از دهان خضر آب زندگانی میرود ○ غنی ○ بسے مشکل بود دل کندن از خوبان پس صحبت ○ هنوز آب از غم یوسف بچشم چ‌ه می گردد ○ اشرف ○ از خرامیدن شیرین تو با مدعیان ○ دیده را آب ز حسرت بدهان میگردد ○ میر خسرو ○ بخاک پای او چرخ آرزو سنج ○ چو درویش حریص از فکرت گنج ○ صائب ○ آرزو های که دل در دیگ فطرت می پزد ○ چون نباشد خام شیر خام مادر خورده است ○ نظم ○ دریغ و درد که با نفس بد قرین شده ایم ○ درین معامله با دیو همنشین شده ایم ○ ببارگاه فلک بوده ایم رشک فلک ○ ز جور نفس جفا پیشه اینچنین شده ایم ○ کلیم ○ هزار رنگ گل حسرتم بدامان است ○ به بین که گلشن طالع دگر چه گلها داد ○ بیت ○ دگر آزادی کونین تمنا نکنم ○ گر بدانم که سر بنده خریدن داری ○ سالک قزوینی ○ ای مرده فریب لبت آب زندگی ○ خضر آرزوی موج شراب تو می کشد ○ اسیر ○ گر نمیرم از خجالت با خجالت چون کنم ○ یار در دل بوده و من آرزو ها کرده ام ○ محسن تاثیر ○ یک صبحدم نرفت که آئی بخانه ام ○ چند عذر آوری و من آرزو برم ○ زلالی ○ پی اظهار عشق آرزو ناک ○ چو لعل از کان همت دامنش پاک ○

حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم

درین مقام اسامی متبرکهٔ آنحضرت که در فارسی مستعمل است تیمناً و تبرکاً سمت نگارش می یابد ○ محمد ○ طه ○ یس ○ سید ○ ابوالقاسم ○ امّی صادق ○ امّی گویا کلام ○ امّی دانا ○ آخرین آیتے ○ اولین رایتے ○ چراغ هدایت ○ چراغ شرع ○ خاتون عرب ○ خاتون کائینات ○ پیشوای فرستادگان ○

جان عالم ٭ خسرو هشتم بهشت از برهان ٭ خواجهٔ بعث و نشر ٭ خواجه مساح درویش سلطان دل ٭ سابقه سالار ٭ ساقي کوثر نزد شیعیان حضرت علي کرم الله وجه ٭ سالار بیت الحرام ٭ سید الانام ٭ سرور کائینات ٭ امام رسل ٭ شاه رسل ٭ محبوب ٭ سلطان درویشان ٭ صاحب شق القمر ٭ شاه مازاغ البصر ٭ پادشاه یثرب ٭ مقصود کن فکان ٭ شحنهٔ غوغای قیامت ٭ شحنه شب و سحر ٭ شاه نیمروز ٭ شحنهٔ دریای عشق ٭ شاهد لعمرک ٭ شاه گویندگان ٭ همای بیضهٔ دین ٭ رحمة للعلمین ٭ سید المرسلین ٭ خاتم النبیین ٭ شفیع المذنبین ٭ عقل اول ٭ کاف لولاک ٭ گوهر خانه خیز ٭ نور نخستین ٭ نور پسین ٭ نور مبین ٭ هادي مهدي غلام ٭ نقطهٔ نه دائرهٔ و نقطه دائرهٔ از برهان ٭ بلبل بوستان ما زاغ ٭ علت اول ٭ ماه یماني این کنایه از روی مبارک آنحضرت صلے الله علیه واله وسلم ٭ بیت ٭ مزن بے رضای محمد نفس ٭ رہ رستگاري همین است و بس ٭ نظم ٭ چون نبي از هستي خود سر بتافت ٭ فرق پاکش ازلعمرک تاج یافت ٭ داشت از حق زندگي در بندگي ٭ شد لعمرک جلوهٔ آن بندگي ٭ بیت ٭ مقام تو محمود و نامت محمّد ٭ بدین سان مقامے و نامے که دارد ٭ بیت ٭ چراغ روشن از نور خدائي ٭ جهان را داد از ظلمت رهائي ٭ نظم ٭ شد بدنیا رخش چراغ افروز ٭ شب ما گشت ز التفاتش روز ٭ باز فردا چراغ افروزد ٭ که ازان جرم عاصیان سوزد ٭ شیخ شیراز ٭ نماند بعصیان کسے در گرو ٭ که دارد چنین سیّد پیش رو ٭ اگر دفترت از گنه پاک نیست ٭ چو او عذر خواهت بود باک نیست ٭ بیت ٭ در دو عالم بخشش و بخشایش است ٭ خلق را از بخشش آسایش است ٭ بیت ٭ نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت ٭ بغمزه مسئله آموز صد مدرّس شد ٭ شیخ شیراز ٭ مصرع ٭ ثنای تو طه ویس بس است ٭ بیت ٭ سزد گر بدورش بنازم چنان ٭ چو سیّد بدوران نوشیروان ٭ رباعي ٭ ای در جسد مدینه جسم تو جهان ٭ دین تو گرفته قاف تا قاف جهان ٭ در لفظ مدینه بنگر از اعجازت ٭ مه شق شده و گرفت دین را بمیان ٭ رباعي ٭ پیش از همه شاهان غیور آمدهٔ ٭ هر چند

که آخر بظهور آمدهٔ ۞ ای ختم رسل قرب تو معلومم شد ۞ دیر آمدهٔ ز راه
دور آمدهٔ ۞ بیت ۞ موسی بطور اگر سخنی با خدا بگفت ۞ بالای عرش پایهٔ
طور محمد است ۞ بیت ۞ چو مقصود کون و مکاں بود تست ۞ خدا می دهد انچه
مقصود تست ۞ نظم ۞ امّی دانا که بعلمی فزوں ۞ راند رقم بر ورق کاف و
نوں ۞ بی قلم و کاغذ و آب سیاه ۞ معجزه آورد که روحی فداه ۞ بی خط و
قرطاس ز علم ازل ۞ مشکل لوح قلمش گشت حل ۞ فیضی ۞ آں ختم پیمبراں مرسل ۞
حلوای پسیں ملح اوّل ۞ والا گهر محیط لولاک ۞ چابک قدم بسیط افلاک ۞
خاکی و براوج عرش منزل ۞ امّی و کتاب خانه در دل ۞ رباعی ۞ ای صورت
تو آئینهٔ سرِّ وجود ۞ روشن ز رخت پر تو انوار شهود ۞ مجموعهٔ هر دو کونی
و کس چوں تو نیست ۞ در مملکت صورت و معنی موجود ۞ مثنوی ۞ ماه چوں کامل شود
انور بود ۞ زانکه او مرات نور خور بود ۞ گاه ماه بدروی گه شاه بدر ۞ صدر
تو مشروح و کارت شرح صدر ۞ بیت ۞ ای جلوهٔ جمال طه ۞ وی آئینهٔ کمال
یس ۞ دارم ز لبت امید چنداں ۞ بکشا بکرم دو لعل شیریں ۞ قطعه ۞ عاصیاں
پراگنده در دامن آخر زماں ۞ دست در داماں تو دارند جاں در آستیں ۞ نا امید
از حضرتت نتواں شدن ۞ چوں توئی در هر دو عالم رحمة للعالمین ۞ شیخ شیراز ۞
تو اصل وجود آمدی از نخست ۞ دگر هرچه موجود شد فرع تست ۞ بیت ۞
هنوز آدم میاں آب و گل بود ۞ که احمد شاه ملک جان و دل بود ۞ بیت ۞
بود شاه رسل شه عربی ۞ هم اوالعزم و هم رسول نبی ۞ بیت ۞ عجب آں نیست
که محبوب جهانی تو بلطف ۞ عجب آنست محباں تو محبوبانند ۞ بیت ۞
السلام ای صاحب شق القمر ۞ السلام ای شاه ما زاغ البصر ۞ خاقانی ۞ خال مشک
ازروی گندم گون خاتون عرب ۞ عاشق را آرزو بخش دل و جاں آمده ۞
نظامی ۞ چنیں زد مثل شاه گویندگاں ۞ که یا بندگانند جویندگاں ۞
سعدی ۞ بد و گفت سالار بیت الحرام ۞ که ای حامل وحی بر تر خرام ۞ امام رسل
پیشوائی سبیل ۞ امین خدا مهبط جبرئیل ۞ شفیع الوری خواجه بعث و نشر ۞
امام الهدی صدر دیوان حشر ۞ نظم ۞ پیش از تو آمدند بسی انبیا بتو ۞ گر آخر آمدی

همه را پیشوا توئي ٭ خوان خلیل هست نمکدان خوان تو ٭ بر خوان اصطفا نمک انبیا توئي ٭ حق سبحانه تعالي در قران مجید سراجاً منیرا فرمود زیرا که ضوء چراغ ظلمت را محو کند و نور وجود آنحضرت علیه‌السلام نیز ظلمت کفر را از عرصهٔ جهان نابود ساخت ٭ رباعي ٭ چراغے روشن از نور خدائي ٭ جهان را داده از ظلمت رهائي ٭ نظم ٭ ز اقلیم عدم مي آمدي و پیشر و آدم ٭ چراغے بود بر دستش هم از نور نخستینش ٭ نظم ٭ یا صاحب الجمال و یا سیدالبشر ٭ من وجهک المنیر لقد نوّر القمر ٭ لایمکن الثّناء کماکان حقّه ٭ بعد از خدا بزرگ توئي قصه مختصر ٭ نظم ٭ یا سیدالانام درود جناب تو ٭ ورد زبان ماست مه و سال و صبح و شام ٭ نزدیک تو چه تحفه فرستیم ما ز دور ٭ در دست ما همیں صلوات است و السلام ٭ رباعي ٭ ای محرم سرّ لایزالي ٭ مراة جمال ذي الجلالي ٭ مهمان ابیت عند ربّي ٭ صاحبدل لاینام قلبي ٭ از قربت حضرت الهي ٭ هستي بمشابهٔ که خواهي ٭ قربے که عبارتش نسنجد ٭ در حوصله خرد نگنجد ٭ گم گشته بود عبارت آنجا ٭ بلکه نرسد اشارت آنجا ٭ بیت ٭ و الضحي رمزي ز روي هم چو ماه مصطفي است ٭ معني واللّیل گیسوی سیاه مصطفي است ٭ رباعي ٭ سیمرغ فهم هیچکس از انبیا نرفت ٭ آنجا که تو ببال کرامت پریدهٔ ٭ هر یک بقدر خویش بجای رسیده اند ٭ آنجا که جای نیست تو آنجا رسیدهٔ ٭ نظم ٭ کلام سرمدي بے نقل بشنید ٭ خداوند جهاں را بے جهت دید ٭ دراں دیدن که حیرت حاصلش بود ٭ دلش در چشم و چشمش در دلش بود ٭ و تفسیر حسیني فقره ٭ باور داشتن مواعید الهي و گردن نهادن اوامر حضرت رسالت پناهي که سعادت دو سرای دریں تسلیم مندرج است ٭ بیت ٭ هر که دارد چوں قلم سر بر خط احکام او ٭ مي نویسد بخت طغرای ظفر بر نام او ٭ نظم ٭ امتانرا در دو عالم اوست دوست ٭ دوستي با دیگراں بر بوی اوست ٭ دوستي با اصل باید کرد و بس ٭ فرع را بهر چه دارد دوست کس ٭

حلوای صلح

حلوای آشتی ٭ آشتی خورده و آشتی خوران فاعل آن کنایه از طعامیکه بعد از آشتی صرف دوستان نمایند ٭ شیخ شیراز ٭ چه خوش بود به دلارام دست در گردن ٭ بهم نشستن و حلوای آشتی خوردن ٭

حماقت و بی تمیزی

آسمان از ریسمان ندانستن ٭ پردهٔ قفل بر کلید زدن ٭ کون خری ٭ ریش گاوی ٭ آسمان در چشم کسی ریسمان بودن ٭ محاسن از آسیا سفید کردن ٭ مشرق العشق ٭ ریش گاویهاست این هستی امید ٭ ریش را از دوغ می سازی سفید ٭ یحیی شیرازی ٭ من و سرگرم مستی بودن و گرد جهان گشتن ٭ مگر چون خور محاسن را سفید از آسیا کردم ٭ بیت ٭ بود امامت ارباب فضل کون خری ٭ در آن دیار که شاطر بود کم از بیطار ٭ نظامی ٭ ملک از مستی آن ساعت چنان بود ٭ که در چشم آسمانش ریسمان بود ٭

حیوان نحس

خشک پی این مخصوص حیوان است ٭ شوم قدم ٭ سبز پای ٭ ظهوری ٭ از خشک پیانت نه شمارند درین راه ٭ در آب نشان بر کف پا آبلهٔ چند ٭

حیله و شیطنت در پرده داشتن

سر بُز در بغل داشتن ٭ تر فروش ٭ آب زیر کاه ٭ دوال باز ٭ دوالک باز ٭ تسمه باز ٭ شیشه باز ٭ کاسه باز ٭ کفش پوش ٭ حکیم سنای ٭ کم شنیدم چون تو لنبانی ٭ تر فروش و خشک جنبانی ٭

حیله تعلّل کردن

امروز فردا کردن ٭ پس سر خاریدن ٭ شکم خاریدن ٭ گردن خاریدن ٭ گردن بناخن خاریدن ٭ عذر لنگ ٭ حیله کردن و انداختن ٭ بهانه کردن و گرفتن و انگیختن و افگندن و نهادن و ساختن ٭ امیر خسرو ٭ دل از سودای شیرین در غم افگند ٭ بهانه بر فراق مریم افگند ٭ سعدي ٭ صوفي و کنج خلوت سعدي و طرف صحرا ٭ صاحب هنر بگیرد بر بے هنر بهانه ٭ کمال خجند ٭ گر کسے بے بهانه نتواں کشت ٭ صد بهانه بعشوه انگیزد ٭ محمد قلي سلیم ٭ برای وعده خلافي عبث مخور سوگند ٭ که احتیاج عصا نیست عذر لنگ ترا ٭ نادم گیلاني ٭ گر ز پا افتاده ام زنهار دست از من بدار ٭ حیله در صیدم مبند آرے که بسمل گشته ام ٭ صائب ٭ لبش امروز فردا مي کند در بوسه دادنها ٭ نمي داند ز خط چوں دشمني کم فرصتے دارد ٭ انوري ٭ مردم از مشتري و زهرهٔ چرخ ٭ خود سعادت چرا طمع دارد ٭ کایں یکے زاهدے فسرده دلیست ٭ کز همه خارها شکم خارد ٭ صائب ٭ گره تا مي تواني باز کرد از کار محتاجاں ٭ چو بیکاراں بناخن گردن خود را مخار ایں جا ٭ علي قلي میلي ٭ غافل بما رسید وفا را بهانه ساخت ٭ افگند سر به پیش و حیا را بهانه ساخت ٭

حیراں ماندن و حیرت

پشت بر دیوار ماندن ٭ دست بزیر زنخ ستوں کردن و داشتن ٭ دست زیر ستون ساختن ٭ دست ستون زنخ بودن و کردن ٭ و دست ستون سر کردن ٭ دست ستوں تهِ رو بودن ٭ صائب ٭ گر ز روی خود براندازي نقاب ٭ پشت بر دیوار ماند آفتاب ٭ بیت ٭ بیدل از حیرت رخش بچمن ٭ برگ گل مانده پشت بر دیوار ٭ حیاتي ٭ به بستر افگند بیماري چشمت مسیحا را ٭ ستون سر کند اعجاز حسنت دست موسي را ٭ عرفي ٭ دستم مجردات ستون زنخ بود ٭ آنجا که فطرت تو زند سائبان علم ٭ بیت ٭ سنجر ز کج

آهنگي این سقف معلق ٭ دستم همه عمری ستون ته رو بود ٭ کمال اسماعیل ٭ سنان که عامل فتنه است در ولایت تو ٭ چون ستون زنخ کرد دست بیکاري ٭ زلالي ٭ خالت که بنفشه دید پیوست ٭ در زیر زنخ ستون شدش دست ٭ مولانا لساني ٭ شب سرم صدره بدامن مي فتاد از ضعف تن ٭ گرنه دست از غصهٔ زیر ستون میساختم ٭ بیت ٭ غنچه دست از شاخ در زیر سر دارد وحید ٭ هر کرا دیدیم از صاحبدلان در فکر اوست ٭ فردوسي ٭ ورا دید با دیدگان پر ز خون ٭ بزیر زنخ دست کرده ستون ٭

باب خاء معجمه

این حرف بجیم عربي بدل شود چون اسفا ناخ و اسپا ناج ترهٔ معروف و بشین معجمه چون افراختن و افراشتن و بغین معجمه چون ستیخ و ستیغ بمعني چیز راست مانند نیزه و ستون و بقاف چون چخماخ و چقماق و بکاف عربي چون خمان و کمان و خمیند و کمند و خرنا و کرنا و بهاء هوز چون خاک وهاک و خاء مصدر و ماضي در اکثر مصادر بزاء عربي بدل شود چنانکه در دوختن و ریختن و سوختن و تاختن و باختن و ساختن و آموختن و آمیختن و آویختن و افروختن و اندوختن و پیختن و پختن و پرداختن و گریختن و گداختن و نواختن و در شناختن بسین مهمله و در فروختن بمعني بیع بشین معجمه بدل شود و آهیختن و گسیختن شاذ است از جواهرالحروف ٭

خانه زادان طبیعت کنایه از سخن نو مرادف این در لفظ اشعار گذشت ٭

خاموش ماندن و گردانیدن

خموشیدن ٭ خامش کردن ٭ از نفس انداختن ٭ خاک برلب ٭ دم بخود کردن ٭ دم بستن ٭ زبان در کشیدن ٭ روزهٔ مریم ٭ زبان گیر ٭ زبان

در ته دندان کشیدن ٭ زبان در کام رها کردن ٭ سنگ در دهان انداختن ٭ سرمه خوران ٭ زبان در کام دزدیدن و بکام کشیدن ٭ قفل بر لب خود نهادن ٭ کوته شدن زبان ٭ بریده زبان ٭ گرفته لب ٭ مغز در سر کردن ٭ تن زدن ٭ گلوی لب گرفتن ٭ لب ز دندان کشیدن ٭ لب ته دندان کشیدن ٭ لب بستن ٭ لب زدن ٭ لب کسے گرفتن ٭ لب بیکدیگر زدن ٭ نفس سوخته ٭ نفس دزدیدن ٭ نفس گسسته قریب بآں است ٭ خشک آوردن ٭ کنایه از سکوتے که از غایت اعراض و بیدماغي باشد ٭ بعربي سکوت و صُموت گویند ٭ بیت ٭ سر بر خط لوح ازلي دار و خموش ٭ کز هرچه قلم رفت قلم در نکشند ٭ ظهوري ٭ لب ته دندان کش از حرف کنار ٭ این حکایت در میاں عیب است عیب ٭ کلیم ٭ مکشای زباں به ز خودي را چو به بیني ٭ زنهار که شمع شب مهتاب نباشي ٭ باقر کاشي ٭ قفل ابدي بر لب خاموش نهادم ٭ یعني بجهاں محرم یکراز ندیدم ٭ سعدي ٭ زباں بریده بکنجے نشسته صُم بکم ٭ به از کسے که نباشد زبانش اندر حکم ٭ ملا و حشي ٭ زباں بکام مکش وحشي از فسانهٔ عشق ٭ بگو که خوشتر ازیں داستاں نمے باشد ٭ بیت ٭ بصد فریب ظهوري زباں بکام کشید ٭ چناں مکن که لبش باز در خروش آفتد ٭ بیت ٭ زباں تا بود گویا تیغ مي بارید بر فرقم ٭ جهاں دارالاماں شد تا زباں در کام دزدیدم ٭ غني ٭ بر زباں قانع اگر حرف لب ناں گیرد ٭ زود از شرم زباں در ته دندان گیرد ٭ شیخ شیراز ٭ صدف وار باید زباں در کشیدن ٭ که وقتے که حاجت بود در چکاني ٭ کنونت که امکان گفتار هست ٭ بگو ای برادر بلطف و خوشي ٭ که فردا چو پیک اجل در رسد ٭ بحکم ضرورت زباں در کشي ٭ بیت ٭ نکند چرخ تعدي به نفس سوختگاں ٭ سرمه در کار نباشد نفس سوخته را ٭ مصرع ٭ دل چو روشن شد زبان لاف کوته مي شود ٭ خاقاني ٭ دید مرا گرفته لب آتش فارسي ز تب ٭ نطق فن تازیاں برده به نکتهٔ دري ٭ شا پور ٭ چو شمع نیم سوزم خاک بر لب خوشتر ای همدم ٭ مسوزانم که افزوں مي کني سوز و گدازم را ٭ مشرق العشق ٭ سرمه خور خامُش کسے را کم مزن ٭ غنچه برق حاصل است از دم

زدن ٭ هستي از خواهي نفس دزدیدنی ٭ غنچه ساں از کشف دامن چیدني ٭ بیت ٭ غنچه شو آسودگي دم بستن است ٭ لب زدن سرمایهٔ دل خستن است ٭ ملا طغرا ٭ شکوهٔ دانه و دام از نفس انداخت مرا ٭ شور بیهودهٔ من از نفس انداخت مرا ٭ شیخ عطار ٭ عشق آتش در همه خر من زند ٭ آرّه بر فرقش زند او تن زند ٭ قاضي نوري ٭ میخواستم که آه کشم باز تن زدم ٭ خنجر برو کشیدم و بر خویشتن زدم ٭ حیاتي ٭ تا شکستے نرسد از طرف محتسبش ٭ دم بخود کرد صراحي و سر خویش گرفت ٭ صائب ٭ هر که از نخل تمنا روزهٔ مریم گرفت ٭ نقل انجم در گریبانش چو عیسي بشکنند ٭ بیت ٭ بنفشه پیش خطت قفل بر زباں انداخت ٭ گهر ز شرمِ لبت سنگ در دهان انداخت ٭

خاک مراد

خاک مراد بخش ٭ قطعهٔ زمینے که از انجا کام دل حاصل شود ٭ مرزا صائب در مدح شاه عباس گوید ٭ نیست جز روی زمیں جز آستان دولتش ٭ هست اگر خاک مرادے در بساط روزگار ٭ نظیري نیشا پوري ٭ تسبیح و سُبحه از گلِ میخانه میکنم ٭ خاکِ مراد بخش بر آرد مراد من ٭

خال معشوق

خیلان جمع خال چوں فیجانَ و تاج ٭ فتنه زاد ٭ موزوں ٭ دلربای ٭ دلجوی ٭ دلفریب ٭ دلارای ٭ مشکیں ٭ عنبریں ٭ عنبر بوی ٭ عنبر بار ٭ معنبر ٭ غالیه موی ٭ سیاه ٭ نیک اختر ٭ گوشه گیر ٭ زمیں گیر ٭ بنفشه گوں ٭ نیلگوں از صفات اوست ٭ و سپند و سیه دانه ٭ بهدانه ٭ فلفل ٭ حب فلفل ٭ حب افیون ٭ حبِ ماه ٭ پرویں ٭ دانه افیون ٭ نافه مشک ٭

سنگ سیاه ○ سنگ حرم ○ حجرالاسود ○ زنگي ○ سیاهي ○ بلای سیاه ○
شب تاریک ○ کوکب ○ اختر ○ ستاره ○ نشان ○ انتخاب ○ نقطهٔ
انتخاب ○ عقده ○ غزاله ○ نمکدان ○ عدس ○ مرکز ○ دزد ○ هندو ○ زاغ ○
مگس ○ مور ○ زنبور ○ مهره ○ مهرهٔ مار ○ مُهر کوچک ○ تُکمه ○ دود
هاروت ○ حبّ‌السودا ○ شبنم سوخته ○ نیلم ○ تخم ریحان ○ تخم بنفشه ○
تخم گل ○ تخم امید ○ تخم آه از تشبیهات آن و با لفظ گذاشتن و نهادن
و زدن و افتادن و نشستن و نشاندن مستعمل ○ واضح ○ این خال از ازل برخ طالعم
نشست ○ ای دیده سعي چیست به بخت سیاه ما ○ ملا طغرا ○ بمشاطگي سر
بر آرد شمال ○ نهد بر رخ لامع از مشک خال ○ نظیري ○ پیش حکمش
گردم از عذر خطائي تو زند ○ مي نهد بر روی آدم خال عصیانی دگر ○
میر معزي ○ خال سیاه برلب شیرین زدي چنانکه ○ عمداً کسے ز مشک زند
نقطه بر شکر ○ صائب ○ خال زیر لب آن ماه لقا افتاده است ○ چشم بد دور که
بسیار بجا افتاده است ○ بیت ○ گرفت خانه خورشید را بدود چراغ ○ سیه
دلي که ترا خال بر عذار گذاشت ○ بیت ○ بیش ازین بے رحم سنگین دل چنین
خالش نبود ○ خط مشکین کرد خاک آلود این زنبور را ○ بیت ○ بر چهرهٔ تو
خال زمین گیر شاهد است ○ کز آتش تو هیچ سپندے نه جسته است ○ بیت ○
خال لب تو راه نمایست بوسه را ○ این عقده طرفه عقد کُشا یست بوسه را ○ بر
بیاض گردن او خال دیدم سوختم ○ کین نشان از اِنتخاب دیدهٔ گستاخ کیست ○
بیت ○ صد پردہ شوخ تر بود از چشم خال او ○ این نافه در دویدن از آهو
گذشته است ○ بیت ○ مرا بس است سویدای خال او صائب ○ که مهر
کوچک شه راست اعتبار دگر ○ بیت ○ اختر صبح سعادت مرکز پرکار عشق ○
تخم آهے آتشین یا خال عنبر بوست این ○ بیت ○ مکن تخم اُمید عالمے را
روزي موران ○ نگهدار ای خط بیرحم دست از خال دلجویان ○ بیت ○ بخال او
سپردم خوردهٔ دل را ندانستم ○ که در ایّام خط پنهان کند رو خال هندویش ○
بیت ○ بخال عنبرین افزون ز زلف یار میترسم ○ همه از مار و من از مهرهٔ این

مار میترسم ٭ طالب آملي ٭ تخم ریحان زلف یعني خال ٭ گرمي عشق را فزون
سازد ٭ ثابت ٭ خال او در مزاج بارد شیخ ٭ مي کند کار حبّ السودا ٭ تاثیر ٭
ز پروین عرق آن چهره رنگین ٭ دران رخ خال حب ماه پروین ٭ منیر ٭ ابروی
تو بر چشمهٔ خورشید پل است ٭ در شیشهٔ دل خیال لعل تو مل است ٭ حسن تو
بهار و زلف تو ابر بهار ٭ روی تو گل است و خال تو تخم گل است ٭ خواجه
شیراز ٭ بر آتش رخ زیبای او بجای سپند ٭ بغیر خال سیاهش که دید بهدانه ٭
بیت ٭ در چنین زیر خم زلف نهد دانه خال ٭ ای بسا مرغ خرد را که بدام
اندازد ٭ خواجه جمال الدین سلمان ٭ زلف و خط تو باهم هندوستان و طوطي ٭
رخسار خال مشکین کافور و حب فلفل ٭ بیت ٭ کعبهٔ خلق است رویش حلقه آن
کعبه زلف ٭ خال او سنگ سیاه چشم او زمزم نماست ٭ بیت نقطه خط شهنشاه
است یا سنگ حرم ٭ خال مشکینت که جان مقبلانرا بوسه جاست ٭ بیت ٭
ای کرده زاغ خال تو بر لاله زار جای ٭ وے برده باغ حسن تو از نوبهار دست ٭
کمال اسمعیل ٭ زلف تو بر بنا گوش ثعبان و دست موسي ٭ خال تو بر زنخدان
هاروت و چاه بابل ٭ کمال خجند ٭ صلای دولت خوبي بزن که هست امروز ٭
خط تو سبزي خوان خلیل و خال عدس ٭ مفید بلخي ٭ خال رویش اختیارت را
مفید از دست برد ٭ تکمه تنها گرفت آخر گریبان ترا ٭ محمد اسحاق شوکت ٭
زمانه بازی دیگر بروي کار آورد ٭ فگند مهره خال ترا بشش در خط ٭ ابو تراب
فتوت ٭ تخم بنفشه گشت سویدای دل مرا ٭ از بس دوانده است بدل ریش
خط یار ٭ بیت ٭ چو افیوني که میل طبع او باشیر مي باشد ٭ ز ذوق خال
او شد الفت دل با بنا گوشش ٭ میر خسرو ٭ گشت خال لبش مرا آرے ٭ مگس
شهد زهر دار بود ٭ طغرا ٭ بیاد نیلم خالش ز مهره ٭ شده تسبیح تار چنگ
زهره ٭ و بعضے خال را با کواکب منخسف تشبیه داده اند چنانچه درین مطلع ٭
مابین دو ابروی تو آن نقطهٔ خال ٭ چون کوکب منخسف میان دو هلال از مصطلحات ٭
حافظ ٭ سواد نقطهٔ بینش ز خال تست مرا ٭ که قدر گوهر یکدانه گوهري داند ٭

خاموش شدن و کردن آتش

آتش کشتن ۞ آتش نشاندن و سرد کردن ۞ آتش خاموش شدن ۞ آتش نشستن و مردن و خفتن ۞ وحید ۞ گر کشد حفظ تو از رخ نقاب ۞ آتش سوزنده نمیرد زآب ۞ حافظ ۞ یارب این آتش که در جان من است ۞ سرد کن زانسان که کردي بر خلیل ۞ کلیم ۞ ز بس کز خون دلها گشته سیراب ۞ بآب تیغ آتش میتوان کشت ۞

خانه باغ

سرا بستان بعربي حدیقه بمعني باغیکه گرد آن دیوار کشند ۞

خجل شدن و کردن کسے را و خجل

خجل با لفظ داشتن و کردن و شدن مستعمل سر در پیش ۞ بغل تري ۞ چشم پیش کردن ۞ چشم پیش ۞ خط بر خاک و زمین کشیدن ۞ شکر رنگ ۞ در آب و عرق افتادن ۞ خوی کردن ۞ خوي دویدن و خوی گرفتن ۞ خوی از بغل روان شدن ۞ خوی بر آوردن از کسے ۞ لب گزیدن و خائیدن ۞ رو فرمودن ۞ عرق گیر ۞ آب شدن ۞ آب کردن ۞ الف بزمین کشیدن ۞ الف بر خاک کشیدن ۞ الماس خجالت ۞ خجلت ناک ۞ بر در عرفان زدن و بر عالم عرفان زدن از غیاث ۞ بشرم رفتن ۞ بصد رنگ شدن ۞ رنگ آوردن ۞ بر سر دویدن و دوانیدن ۞ سرخ و زرد شدن ۞ سرخي وا شدن ۞ حیا زده ۞ دنداني کردن ۞ در خوي نشستن ۞ دست بر رخ گرفتن و برو گرفتن ۞ رنگ بررو ریختن ۞ رو ساختن و داشتن ۞ ساخته روی ۞ زرد رخ شدن ۞ زرد روی ۞ زنخ بر خود زدن ۞ زنخ پر خون شدن ۞ سر در نشیب کردن ۞ سر خجالت در پیش داشتن ۞ سوی پا دیدن ۞ شاخ

بر آوردن ٭ عرق کردن ٭ خجل شدن در رخ کسے و از لقای کسے ٭ کلیم ٭
آتش دوزخ ز ما تر دامناں رنگے نداشت ٭ انچه آنجا سوخت مارا خجلت
تقصیر بود ٭ بیت ٭ گردد بزیر خاک سکندر ز شرم آب ٭ دل را اگر بآئینه اش روبرو کنم
صائب ٭ سحر که باد صبا از رخش نقاب گرفت ٭ دو دست خویش بروی خود
آفتاب گرفت ٭ میر معزي ٭ خوی همي کرد غمام از بهر آنکه ٭ پیش جود تو
خجل گشت غمام ٭ کمال اسمعیل ٭ سپهر نیلي شرمنده گشت و رنگ آورد ٭
چو آستان سرای مرا منور کرد ٭ صائب ٭ صبح را شرم شکر خند تو دنداني کند ٭
غنچهٔ گل بکدامیں لب و دنداں خندد ٭ میر معزي ٭ چوں خجالت بر کسے
غالب شود ٭ خوی دود ناچار اورا از حسام ٭ ظهوري ٭ پیش رویش بهشت
ساخته روی ٭ حبذا خوی صاحب ایں روی ٭ طالع ٭ در چمن رنگے برنگے از
رخت گلها شدند ٭ غنچه ها دیدند آں لب را بسرخي وا شدند ٭ غني ٭
کم ز حیوانات باشد پیش ارباب تمیز ٭ آدمي کز انفعال جرم سر در پیش نیست ٭
ملا مفید همداني ٭ زرد روی نکشد هر که جمالے دارد ٭ غنچه تا گل نشود
رنگ نمي گرداند ٭ سنجر کاشي ٭ در جنب جگر سوزي سنجر چه نمائي ٭ ای
شمع من از شرم تو خوی کردهٔ امشب ٭ کمال اسمعیل ٭ دو شیزگان خاطر
من بیں که غنچه وار ٭ بر رخ گرفته اند از شرمسار دست ٭ اسیر ٭ بیستوں
معدنِ الماس خجالت گردید ٭ شبنم گل نتراشید دم تیشهٔ ما ٭ غنیمت ٭
خنده را از دهنش تاب جدائي نبود ٭ ایں گل از غنچه شکر رنگ بروں
مي آید ٭ اشرف ٭ گر تو با ایں حسن رنگ آمیز در گلشن روی ٭ باغ گردد
چوں گلِ رعنا ز خجالت سرخ و زرد ٭ حکیم عطار ٭ ز شرم کُشتن مادرِ مدداں ٭
گزد تیغش ز جوهر لب بدنداں ٭ صائب ٭ گذشته است ز تعریف قد رعنایش ٭
الف کشد بزمیں سرو پیش بالایش ٭ ز سایه سرو صنوبر الف کشد بر خاک ٭
بهر چمن که کند جلوه قد رعنایش ٭ حکیم نزاري قهستاني ٭ مدعیاں را بغل
تري بدهم ٭ بر صفتے کز مشام شاں بچکد خوي ٭ بیت ٭ کنوں از تنگ دستي
چشم پیشم ٭ که شرم است از هوا خواهاں خویشم ٭ صائب ٭ گل از انفعال رویش

از شرم گشته پنهان • ریحان ز شرم خطش بر خاک الف کشیده • بیت • تاصف مژگان آهو چشم مارا دیده است • خط بمژگان بر زمین خورشید تابان بر کشید • ثاثیر • در آب و عرق بسکه فتاد از قد شوخت • فواره شد آن شمع که در انجمن تست • نظامي • فروزنده کردیم چون گل بهی • بآن کوزه از گل بر آریم خوی • صائب • کردم اگرچه هر دو جهان رو نمای تو • از بے بضاعتي خجلم از لقای تو • انوري • سایهٔ نی که شود در رخ خورشید خجل • سایهٔ نی که بود در بر خورشید ذلیل • ثاثیر • یک گلستان نیست کز حُسنت خجل از خویش نیست • هشت خلد از مصحف روی تو جزوی بیش نیست •

خدمت ادا کردن

خدمت با لفظ کردن و گزیدن و رسانیدن مستعمل • آب بر دست و پای کسے ریختن • بالین پوستن • خدمت لنگ داشتن • کاسه پیش کسے بند کردن • کفش پیش پای کسے گذاشتن و نهادن و پیش آوردن • آب دست کسے گرفتن • و خدمت گذار و خدمتگار و خدمت گر و خدمت نمای فاعل آن • نظامي • ششم خانه را کرد مریخ جای • چو خدمت گران گشت خدمت نمای • شیخ شیراز • چو خدمت گذاریت گردد کهن • حق سالهایش فرامش مکن • سلیم • بیا زاهد که در ساغر شرابے هست مستانرا • که کوثر آب نتواند بدست تاک او ریزد • طغرا • چون نمد پوش شدي خدمت قیصر نکني • آب چون آئینه بر دست سکندر نکني • مفید بلخي • آن مه که رخش چو لاله رنگے دارد • از ناز بما خشم پلنگے دارد • ز آمد شد خفیه اش دمے فارغ نیست • ابروم بدرش خدمت لنگي دارد • نظامي • چو مقبل کمر بست پیش آر کفش • نشاید طبانچه زدن بر درفش •

خدا نخواسته

خدا ناکرده ٭ خدا نه پسندد ٭ نباید ٭ لایقدر الله بعربي گویند ٭ میر نجات ٭ خدا ناکرده شاید رحمش آید چون مرا بیند ٭ نمي بخندند از بهر چه یارب چشم قاتل را ٭ مصرع ٭ عاشق و شکوهٔ معشوق خدا نه پسندد ٭ نظامي ٭ نباید که مارا شود کار سست ٭ سبو ناید از آب دایم درست ٭

خدا ساز و خدای ساز

ساختهٔ خدا چون کار خدا ساز و کعبهٔ خدا ساز و محراب خدا ساز ٭ شفای ٭ مژده در دوستي یابد شفای از ازل ٭ بینم زوال کی بود عشق خدای ساز را ٭ دانش ٭ گر کنم رو بسوی کعبهٔ دیگر کفر است ٭ تا چو ابروی تو محراب خدا سازے هست ٭ میرزا جلال اسیر ٭ منت گذار ورطهٔ امداد کی شود ٭ کار گذشته که خدا سازي شود ٭

خراب و ویران شدن و کردن خانه و جز آن

آب گرفتن خانه ٭ آب بر بنیاد بستن ٭ بنیاد دادن و کردن و رفتن ٭ بنیاد کندن و بنیاد بر کندن و بر انداختن و بردن ٭ پایمال کردن ٭ ریگ ریختن از غیاث ٭ در سر آمدن و بسر آمدن خاک بر آوردن از چیزے ٭ گرد بر آوردن از چیزے ٭ خانه با زمین یکے شدن ٭ خانه برهم زدن ٭ جهان کندن ٭ جهان سیاه کردن ٭ خانه برهم خوردن لازم منه ٭ دود بر انگیختن و بر آوردن از چیزے ٭ خانه سیاه کردن ٭ خانه پاک کردن ٭ خانه بر انداختن ٭ خانه خراب کردن ٭ خانه شوراندن ٭ خانه بر خروس باز شدن ٭ در گردیدن و در گشتن ٭ در گرد

بودن ٭ موش در انبان داشتن ٭ مسمار کردن ٭ بآب رسانیدن بنیاد ٭ و در بهار عجم بنیاد بآب رسانیدن و بنیاد بآب زدن کنایه از استوار کردن آں آمده ٭ سد کشادن ٭ غبار بر آوردن از چیزے ٭ کاسه و کوزه شکستن ٭ گاو در خرمن کردن و بودن ٭ آسان بر خاستن ایں نیز کنایه از بلندي و جاه و دولت آمده برهان ٭ انوري ٭ سلطان دی بلشکر صرصر جهاں بلند ٭ بیني که جور صرصر دي چوں جهاں کَن است ٭ مولانا اساني ٭ باز ازچشم ترم خانه بر انداخت فراق ٭ آتشے در من خونیں جگر انداخت فراق ٭ نظامي ٭ سیاهاں که تاراج ره مي کنند ٭ بدزدي جهاں را سیه مي کنند ٭ میر خسرو ٭ چند مژگانرا بخوں اغوا کني ٭ خانهٔ زنبور شورانیده گیر ٭ اشرف ٭ نی همیں از سیل هفت خانهٔ ما بیدر است ٭ کز فراقت خانهٔ آئینه در گردیده است ٭ منصف طهراني ٭ یاد ایامے که اشکم گرم و آهم سرد بود ٭ پیش سر گردانیم صد آسیا در گرد بود ٭ بابا فغاني ٭ نظارهٔ روئي توبسے خانه سیه کرد ٭ آتش کند آں کار که آں روی چو مه کرد ٭ خواجه شیراز ٭ پاک کن چهرهٔ حافظ بسر زلف ز اشک ٭ ورنه ایں سیل دمادم به برد بنیادم ٭ اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقاں ریزد ٭ من و ساقي بهم سازیم و بنیادش براندازیم ٭ شیخ عطار ٭ تا بر رخ تو نظر فگندم ٭ بنیاد وجود برفگندم ٭ صائب ٭ به اشکے تواں کند بنیاد دولت ٭ که یکقطره سیل است خواب گرانرا ٭ اثر ٭ خانه هرکه با تو الفت کرد ٭ با زمیں شد یکے چو خانهٔ نرد ٭ نظامي در لیلي مجنوں ٭ تا سر دارم سر تو دارم ٭ سر پیشکش در تو دارم ٭ جاں بے تو بود بجاں در آید ٭ سر بے تو بود بسر در آید ٭ هاتفي ٭ شتاباں شد آں ابر در عربده ٭ که سیلاب ریزد بر آتشکده ٭ ز گرد سپاهاں بر آورد خاک ٭ سپاهاں ازاں زلزله لرزه ناک ٭ ملا جامي نهاوندي ٭ از ستون آه برپا کردهٔ افلاک را ٭ گر نفس دُزدم بخود ایں خانه برهم میخورد ٭ محسن تاثیر ٭ از حظ سرای دنیا مطلب متاع راحت ٭ که همیشهٔ خانهٔ او بخروس باز باشد ٭ بیت ٭ در خط گاه جهاں اسباب آسایش مجوی ٭ کرده اند از ابتدا بارے خروس ایں خانه را ٭ صائب ٭ چو تیر هدف را نکشي دست در آغوش ٭ تا خانهٔ خود

را نکنی همچو کماں پاک ۵ تاثیر ۵ آب می بندی ز می تا چند بر بنیاد تن ۵
بر سر خود میکنی این خانه را ویران چرا ۵ امیر خسرو ۵ برد بنیاد هر نمونه
بآب ۵ تا نگردد دگر ز آب خراب ۵ کلیم ۵ بدل کردم بمستی عاقبت زاهد ریائی
را ۵ رسانیدم بآب از یمن می بنیاد تقوی را ۵ شفائی ۵ خدایگانا آں بد سگال
روبه باز ۵ که دارم از خلش موش غصه در انباں ۵ نهاد شیشهٔ تزویر را بطاقچهٔ ۵
که کوته است ازو دست حیلهٔ شیطاں ۵

خراشیدن آواز

آواز گرفتن ۵ آواز افتادن و نشستن بعربی بحّ و بحوحه گویند و بهندش
آواز پڑ جانا گویند ۵ کمال خجند ۵ بوی تو چوں شنید گلے عندلیب مست ۵
چنداں کشید ناله که آواز او گرفت ۵ آقا رهی نیشاپوری ۵ از همدمیم بے تو
بزنداں غم هجر ۵ آوازهٔ خراشیدهٔ زنجیر گرفتست ۵ ملا شانی تکلو ۵ مرغ چمن
ز ناله زارم سحر گہے ۵ چنداں کشید ناله که آواز او گرفت ۵ میر خسرو ۵
موذن قرص صوفی را زده کار ۵ ز حلوا خوردنش افتاده آواز ۵

خراب کردن شخصے را

رسن برای کسے و بر کسے تافتن ۵ ریسماں بر کسے تافتن ۵ بخرمن کسے
افتادن ۵ بیت ۵ ریسماں تابیدن شاهاں پی چاکر خطاست ۵ خیمهٔ دولت بپا
از زور این استاده است ۵ صائب ۵ مردم چرا بخرمن ما اوفتاده اند ۵ هرگز بسهو
خاطر مورے نخسته ام ۵

خست و فرومایگی بخیل و خسیس

نان خودش بگلو فرو نمی رود ۵ نان با ناخن میخورد بهار عجم ۵ نان بر
شیشه مالیدن ۵ نان در آستین خوردن ۵ ماکیاں بر در کردن از برهان ۵ نان

کور ۞ سیه دست ۞ سیه کار ۞ سبک سر ۞ سبک سنگ ۞ سبکسار ۞ سبک قدر ۞ کمکاسه ۞ تند روی ۞ تنگچشم نیز کنایه از معشوق که بطرف کسے میل نکند و بحسن خود مغرور باشد ۞ خشک دست ۞ سخت پنجه ۞ سیه دل ۞ کلاغ ببامش هرگز نمي نشیند ۞ گرسنه چشم ۞ آب از دستش نمي چکد ۞ آبش بگلو فرو نمیرود ۞ باریک بین ۞ گدا طبع ۞ مدخل ۞ مولوي معنوي ۞ بخل و خست مرد را رسوا کند ۞ بلکه در چاه هلاکش افگند ۞ روی جنت را کجا بیند بخیل ۞ بسته به اُفتاده اندر پای پیل ۞ اسخیا را با جهنم کار نیست ۞ جای ممسک جز میان نار نیست ۞ نظم ۞ ای آنکه به بخل کیسه را بند کني ۞ خود را بوجود مال خورسند کني ۞ این مال خداست صرف کن در ره او ۞ امساک بمال دیگرے چند کني ۞ نظم ۞ منعم ممسک شجرے بے براست ۞ سر در مبخل جسدي بے سراست ۞ بخل که سرمایهٔ ناکامي است ۞ در دو جهان موجب بدنامي است ۞ شیخ شیراز ۞ بنالید درویشے از ضعف حال ۞ بر تند روی خداوند مال ۞ بیت ۞ گفت چشم تنگ دنیا دار را ۞ یا قناعت پر کند یا خاک گور ۞ اثر ۞ پیش جبین گرفته مکن عرض احتیاج ۞ ای نابلد بکوب درے را که بار نیست ۞ اسیر ۞ بخون خویش گواهي دهد گرفتاري ۞ سیاه دستي صیاد از حنا پید است ۞ فردوسي ۞ سبکسار شادي نماند نخست ۞ بفرجام کار اندوه آید دُرست ۞ شریف تبریزي ۞ جهان گر آب کرم بحر بود بر گردید ۞ ز دست بخل تو ای خشک دست تر دامن ۞ صائب ۞ حذر ز فتنهٔ آن چشم نیم باز کنید ۞ ز میزبان سیه کاسه احتراز کنید ۞ حافظ ۞ پرواز خانهٔ گردون بدرو نان مطلب ۞ کین سیه کاسه در آخر بکشد مهمانرا ۞ صائب ۞ از سرِ خوانِ فلک بر خیز کین باریک بین ۞ مي شمارد لب گزیدن را لب نان دگر ۞ ظهوري ۞ خواجه مي نازد به سیم و زر گدا طبعي بلاست ۞ خواجه آن باشد که در مهر و وفا درویش نیست ۞ ملا محمد امین واصل ۞ باین دو قرص کسے تا بکی مدار کند ۞ چو آسمان داي نان بشیشه مالي نیست ۞ بیت ۞ سلیم از چشم عبرت بر فلک خورشید را بنگر ۞ که همچو مدخلان بر شیشه میمالد چسان نانرا ۞ محمد قلي سلیم

صدف نبود که از گرداب درچشم تو می آید ٭ که دریا از بخیلی میخورد در آستین نانرا ٭ ابراهیم ادهم ٭ ز بس ناں کور و کم سفره است دنیای دنی گوئی ٭ بجای حمد تکبیر فنا خوانند بر نانش ٭ صائب ٭ آه ازیں شورش که ناز دولتِ بیدار را ٭ از سبکقدراں سنگیں خواب می باید کشید ٭

خشک سال

سیاه سال ٭ قحط ٭ شیخ علي نقي ٭ یک برگ سبز و یک گل سوری ببار نیست ٭ درایں سیاه سال اُمید بهار نیست ٭ مرزا صائب ٭ دولتِ روشندلي زوال ندارد ٭ آب گهر بیم خشک سال ندارد ٭

خشک طینت

خشک پهلو ٭ خشک نهاد کنایه از کسے که از ذات او اِنتفاع نتواں کرد ٭ قاسم مشهدي ٭ ز های هوی تري ذوق دارم ای مطرب ٭ برای خشک نهاداں بهانه میخواهند ٭ صائب ٭ از خشک طینتاں مطلب جز جواب خشک ٭ بحر سراب را چه بود جز سحاب خشک ٭ ناظم هروي ٭ بزخمي روی صبرم بر زمیں است ٭ چرا تیغ تو چندیں خشک نهاد است ٭ و بریں قیاس است خشک‌عبارت کنایه از کسے که از کلام او اِنتفاع نتواں برداشت ٭ خاقاني ٭ خشک عبارت چو سموم تموز ٭ سرد معاني چو دم مهرگاں ٭

خشمگیں شدن و خشمگیں

خشم در ابرو در آورده و خشم رفته و خشمگیں و خشمي و خشمناک بمعني ناخوش و غضبناک ٭ از جا رفتن و شدن و نیز کنایه از مضطرب شدن است ٭ بهم بر آمدن ٭ بر در جلال زدن ٭ پیچیدن ٭ پیچ و تاب خوردن ٭ سرخ

شدن ٭ سر گرفته ٭ آتشي شدن ٭ عارض افروختن ٭ چین بر ابرو افگندن ٭ رگ در تن بر خاستن ٭ سیاهي کردن با کسے ٭ رگ در تن جستن ٭ ابرو بهم در کشیدن ٭ ابرو ترش کردن ٭ گوشهٔ ابرو ترش کردن ٭ گوشه ابرو گره بستن ٭ ابرو چین گشتن ٭ ابرو کج کردن ٭ گرمي کردن ٭ ابرو چین نشستن ٭ در غضب و بغضب رفتن ٭ بخشم آمدن ٭ بخشم رفتن ٭ لب گزیدن و خائیدن ٭ لب بدندان گرفتن و زدن و بدندان خائیدن و لب بدندان جستن این در چهار حالت رو دهد یکے ندامت و پشیماني دوم از خشم سیوم از شرم و خجالت چهارم در منع کذافي المصطلحات و ارسته و بهار عجم و همچنین در حالت تعجب نیز آید ٭ بعربي اغتیاظ ٭ نظم ٭ ز تاریکے خشم و شهوت حذر کن ٭ که از دود آن چشم دل تیره گردد ٭ غضب چون در آید رود عقل بیرون ٭ هوا چون شود چیره جان خیره گردد ٭ مخلص کاشي ٭ پشیماني نفهمید است ظالم از دل آزاري ٭ اگر گاهے گزد لب میکند عشق گذیدنها ٭ حکیم عطار ٭ ز شرم کُشتن ما درد مندان ٭ گزد تیغش ز جوهر لب بدندان ٭ خواجه شیراز ٭ سوی من لب چه میگزي که مگوی ٭ لب لعل گزیده ام که مپرس ٭ میر خسرو ٭ فرو بست از سخن لبهای خندان ٭ بخائید از غضب لبها بدندان ٭ صائب ٭ عتاب و ناز و دشنامش چه خواهد بود حیرانم ٭ پریروی که باشد چین ابرو مد احسانش ٭ ظهوري ٭ از بے رگي سمند سیفم ٭ رگ در تن تازیانه بر برخاست ٭ طالب آملي ٭ آزان بر خویش مي پیچد نگاهم ٭ که بارے دیده ام آن زلف پیچان ٭ تاثیر ٭ نمیگوئي ز لولو چیست این تزویر غلطاني ٭ گهر بر خویش مي پیچد ز گوهر هاى غلطانش ٭ محزون ٭ رخش را مهر گفتم ماه من از من مکدر شد ٭ لبش را لعل خواندم سرخ چون یاقوت احمر شد ٭ فغاني ٭ مست بودي گفتمت در دیدهٔ من کن نظر ٭ در غضب رفتي و از چندین کمانم سوختي ٭ شیخ شیراز ٭ حرامت بود نان آنکس چشید ٭ که چون سفره ابرو بهم در کشید ٭ و گر با همه خلق نرمي کند ٭ تو بیچارهٔ باتو گرمي کند ٭ دران نیمه عابد سرے پر غرور ترش کرده بر فاسق ابرو ز دور ٭ نظامي ٭ در آمد سر گرفته سر گرفته ٭ عتاب

سخت بامن در گرفته ٭ بابا فغاني ٭ شدي خندان و بيرون آمدي ابرو ترش کرده ٭ عجائب چاشني ها مي چشاني تلخکامانرا ٭ سليم ٭ طاعتم را نيست همچون خدمتم حسن قبول ٭ از سجودم ابرو محراب مي گردد گره ٭ نعمت خان عالي در محاصرهٔ حيدرآباد ٭ فقره ٭ بر در جلال زدند و ريشش گرفته کشيدند ٭ ابو شکور ٭ او کرده ترش گوشهٔ ابرو ز سر خشم ٭ من منتظرم آنکه چه دشنام بر آيد ٭ بيت ٭ بيم است که برباد رود خاک ظهوري ٭ ساقي بمن آتش چه شوي عالم آب است ٭ بيت ٭ سياهي مي کند بامن سر زلفِ نکو سارش بلب مي آورد جانم لب لعلِ شکر بارش ٭

خضاب بستن

خضاب زدن ٭ خضاب نهادن ٭ خضاب کردن و دادن و ساختن ٭ واله هروي ٭ بکهکشان که کهن چرخ راست ريش سفيد ٭ ز خون خصم چو رمح توکس خضاب نه بست ٭ خواجه حافظ ٭ عروس بخت دران حجله با هزاران ناز ٭ شکست کسمهٔ و بر برگ گل خضاب زده ٭ انوري ٭ از فلک در بندگي تو سپر هم نفگنم ٭ گر بخون من کند تيغ حوادث را خضاب ٭ فوقي ٭ قيمت ياقوت هزل من ندارد چرخ هم ٭ مي دهم با آنکه از خون دلش هردم خضاب ٭ مصرع ٭ لاف برناي مزن چون ريش ميسازي خضاب ٭ صائب ٭ چون مو سپيد شود دست از خضاب بشوي ٭ سيه مکن بشب تيره صبح انور را ٭

خط بر رخساره آمدن

خط بستن ٭ خط در آوردن ٭ خط بردن ٭ خط دميدن و کشيدن ٭ خطش قلم بر آفتاب راند ٭ صائب ٭ خط بر آورد همان چهرهٔ اوصاف نماست ٭ در صفا جوهر آئينه نهان مي باشد ٭ بيت ٭ نه خط است آنکه دميد از لب جان

پرور تو ٭ که کمر بست بدل بردن ما لشکر تو ٭ دلبر چه زود خط برخ دلستان کشید ٭ خطے چناں لطیف بماهي تواں کشید ٭ میر خسرو ٭ سبزه بر آرد خط عاشق فریب ٭ از دل بیننده رباید شکیب ٭ آنرا که خلقتے است نکو خلق هم نکوست ٭ بے آنکه لوح دانش فضلش زبر بود ٭

خط محبوب

نو دمیده ٭ بنفشه گوں ٭ مشکبار ٭ مشکیں رقم ٭ مشک فشاں ٭ مشک اندود ٭ غالیه سا ٭ جاں پرور ٭ دلفریب ٭ دلاویز ٭ دلکش ٭ دلجوی ٭ دل افزای ٭ نازک ٭ خوب ٭ بدیع ٭ نقش بدیع ٭ موزوں ٭ آشنا رو ٭ تازه رو ٭ بهار آفریں ٭ سخن آفریں ٭ بے رحم ٭ بے مروت ٭ مصحف خط ٭ زمرد ٭ زمردیں ٭ آفعي ٭ خط سبز ٭ خط غبار ٭ خط پشت لب ٭ خط لعل ٭ سنبل تر ٭ سنبلستاں ٭ شکر پوش ٭ تقویم خط ٭ زنار خط ٭ خط گرد زمرد ٭ طوق عنبرینه ٭ پردهٔ شب ٭ لباس عباسي ٭ مورچهٔ عنبریں ٭ سبزه نوخیز ٭ سبزه دار ٭ دخان عبریں ٭ گرد یتیمي ٭ سرمه ٭ مرهم زنگار خار ٭ دود سیاه ٭ دود عنبریں ٭ زنگار ٭ صف مور ٭ خط پسته لشکر زنگبار ٭ شب قدر ٭ گل پوش ٭ نبات ٭ نبات آسماني ٭ سبزه ٭ ریحاں ٭ فیروزه ٭ مینا ٭ شب آمید ٭ شب تاریک ٭ ثبت واژوں ٭ آیته الکرسي ٭ ابجد جنوں ٭ سر مشق جنوں ٭ افسوں زباں بند ٭ نامه سربسته ٭ نسخهٔ کتاب ٭ فرمان معافي ٭ طغرا ٭ برات مسلمي ٭ برات آسماني ٭ تقویم مصحف ٭ گرد نامه ٭ حسن مطلع ٭ مخمل ٭ رحل آبنوسي ٭ عود ٭ فستقي ٭ طوطي ٭ قافله مور ٭ مارسیه ٭ هجوم مور ٭ زنجیر ٭ دام ٭ دام قفس ٭ پری شیشه ٭ جوشن ٭ زره ٭ بهاراں ٭ ابر تنگ ٭ ابرسیه ٭ رگ ابر ٭ موج شام ٭ دخاں خضر ٭ لام ٭ دائره ٭ زاغ ٭ پر غراب ٭ هاله ٭ دائره دو انگشت ٭ هلال نیل ٭ بنفشه ٭ شب ٭ نیشکر خطایں همه از صفات و تشبیهات اوست ٭ کلیم خط اگر سر کشد از خسرو حسن تو مرنج ٭ که بفرمان سلیمان هم ایں مور نبود ٭

بیت ٭ مور خط لعل لبت را گرفت ٭ خاتم از دست سلیماں مے کشد ٭
یحیی برمکي ٭ سلطان رخت لباس عباسي را ٭ پوشید مگر سر خلافت دارد ٭
ادیب صابر ٭ خط غبار لبت نسخ کشت مے ترسم ٭ که ناگهاں نشود نسخ ثلث
توقیعات ٭ امیر مغربي ٭ خط سبزت ازانرو آسماں باشد که تا عاشق ٭ بجاں منت
پذیر آید عطای آسماني را ٭ صائب ٭ خط سبزي که به پشت لب جاناں برخاست ٭
رگ ابریست که از چشمهٔ حیواں برخاست ٭ بیت ٭ مي سراید زاغ خط او بآواز
بلند ٭ گر گلستانش همیں خار سر دیوار هست ٭ ز خط کشید رخش گرد خویش
دائیرهٔ ٭ فغاں که رهزن ایماں حصار پیدا کرد ٭ بیت ٭ گرچه از آئینهٔ گویا
مي شود هر طوطي ٭ طوطي خط تو گویا مي کند آئینهٔ را ٭ اسیر لاهجي ٭ چون
سبزه دمیده شد به بستان رخت ٭ بشگفت بنفشه در گلستان رخت ٭ دارد همه
روز و شب فغاں بلبل مست ٭ کافسوس که زاغ شد نگهبان رخت ٭ ظهوري ٭ خالها
مانده زیر سنبل خط ٭ حورشد صید دام را نازم ٭ خالص ٭ تا نویسد حرف حرف
مصحف خطش بجای ٭ صفحهٔ رخسار را مسطر کند از شانه ها ٭ مخلص کاشي ٭
ز تقویم خطش آگه نیم لیک ایں قدر دانم ٭ که در ایں ماه مشک ارزاں و شکر
تنگ خواهد شد ٭ فطرت ٭ تهیدستم من و لعل تو پر سنگیں بها یارب ٭
سلیماني کند زنار خط لبهای میگوں را ٭ بیت ٭ خط مشکیں نیست گرد عارض
رخسار تو ٭ هست رحل آبنوسي مصحف رخسار تو ٭ غني ٭ تا میرسد سخن
بلبش سبز میشود ٭ زاں خط پستهٔ که بگرد دهان تست ٭ میاں محمد خاں صادق ٭
بعد فکر چهار ده سال از خط پشت لبش ٭ حسن مطلع کرد پیدا مطلع آبرو نویس ٭
ابو تراب فتوت ٭ دلرا سواد خط تو از زلف وا کشید ٭ ایں مور دانه
از دهن اژدها کشید ٭ شاه شرف پاني پتي ٭ خطش آورده طغرای ز دیوانخانهٔ
وحدت ٭ بمسلک عالم قدرت زهے خطے باعجازي ٭ صائب ٭ دل بود مائل
بخط عنبر افشاں بیشتر ٭ هست در ابر سیه امید باراں بیشتر ٭ تاثیر ٭ درشب
زلف که دل بوی ز روی تو ربود ٭ مخمل خط تو صد شکر که بیدار نبود ٭
بیت ٭ جوشن خط ز نظر حافظ رخسار تو بس ٭ آیة الکرسي خط تو نگهدار تو

بس ◦ مرغ حسن از قفس خط سیه تنگ آمد ◦ پر برآورد کنوں شوق پریدن دارد ◦ بیت ◦ خطے که از ذقن به بنا گوش میرود ◦ در خاصیت به تبّت و اژوں برابر است ◦ خط تو مومیائي صد دل شکسته شد ◦ حاشاکه چشم زخم باین دود مان رسد ◦ بیت ◦ زاں هلال خط که زنگ از دل چو صیقل مي برد ◦ میدهي آینهٔ ام را گر جلا وقتست وقت ◦ تامهش در هالهٔ خط رفت شد پا در رکاب ◦ باعث آوارگي گردد کمر گلدسته را ◦ بیت ◦ خط مشکین او که ابجد ماست ◦ بوالهوس را خط جواز شده است ◦ سلیم ◦ عجبے نیست ازو گریگریزند سلیم ◦ سبز واریست خَط بوالهوساں قزوینی ◦ آرزو ◦ خط او مرهم زنگار گردد آرزو آخر مشو نومید بخت داغ دلها سبز مي گردد ◦

خلق نیک در لفظ خوشخوے بیاید

خنده کردن و تبسم

دندان نمودن ◦ آستین از دهاں بر داشتن ◦ دندان سپید کردن در برهان نیز کنایه از عجز و فروتني و تواضع کردن آمده ◦ سپید کردن لب و دندان ◦ شیریں کردن و شدن لب قهقه و قاه قاه ◦ از خنده بقفا افتادن ◦ لب خنده آبروفراخ و نمکیں دلکشای شیریں جان‌پرور موزون شکریں شکرآگین شکرامیز نمک ریز مستانه مست گلریز رنگیں سرشار بےاختیار زیرلبے آهسته دزدیده پنهان ظاهر دندان‌نما بیوقت بیجا خون‌آلود خشک تر خام‌ازصفات اوست و صبح و موج از تشبیهات ◦ ابو منصور ثعالبي گوید اول مراتب خنده را تبسم گویند و بعد ازاں اهلاس و آں خنده دزدیده است بعد ازاں افترار و انکلیل و آں هر دو خنده خوبست بعد ازاں کتکته و آں سخت تراست ازاں هر دو بعد ازاں قهقه و کرکره بروزن دحرجه و آں این است که طیخ طیخ گویند بعد ازاں اهزاق و زهزقه

و آں خندہ ایست کہ انسانرا بہر طرفے می برد ۞ شیخ شیراز ۞ درودم چو غنچہ دمي از وفا ۞ کہ از خندہ افتد چو گل در قفا ۞ سلیم ۞ انجمن گردد زبس بر گریۂ مستانہ ام ۞ نیست یک ساغر کہ ھمچو بادہ لب شیریں کند ۞ بدر ۞ مرا از شب زغم ہردم کبودیہا نماید لب ۞ ترا از شادي ایں غم سپیدیہا کند دنداں ۞ صائب ۞ دراں چمن کہ تو بر داري آستیں ز دھن ۞ در آستیں کند از شرم خندہ پنہاں گل ۞ بیت ۞ ز جوش بادۂ دُردِ تہ نشیں بالا نشیں گردد ۞ ز موج خندہ ترسم خط بروں آید ازاں لبہا ۞

خواب پای

خفتن پای ۞ بخواب رفتن پای یعنی بے حس و حرکت شدن پا بسبب سردی و جز آں بعربي خَدَرُ الرِّجل و در حدیث ابن عمر است خَدِرَتْ رِجلُهٗ فقیل لهٗ ما لرِجلک قال اجتمع عصبہا و بہندي پاؤں جھنجھنانا و پاؤں سوجانا گویند ۞ بیت ۞ از کوشش تو میرود از پیش کار ما ۞ پای بخواب رفتۂ ما در رکاب تست ۞ عالي ۞ پای دوں از رہ تقلید بہ نیکاں نرسد ۞ پا اگر خواب کند چشم نخوانند اورا ۞ کلیم ۞ راہ عشق آسایشے دارد کہ جاں مے پرورد ۞ بر سر ہرخار پاي رہرواں را خواب برد ۞

خوار وبے اعتبار کردن وشدن

از دائرہ افتادن ۞ از چشم افتادن ۞ از نظر افتادن ۞ از چشم و نظر افگندن ۞ از صفا افتادن ۞ آب از چیزے بردن ۞ آب بچیزے رساندن ۞ آب از پرکار افتادن ۞ بروز سیہ نشاندن ۞ از طاق دل افتادن ۞ پای کسے بر زمین آوردن ۞ پیادہ نہادن ۞ سیاہي زدن ۞ خاک مال کردن ۞ خاک در ترازوی کسے افگندن ۞ بر سنگ و بر سر سنگ نشستن و نشاندن ۞ خاک در کاسۂ کسے

زدن ٭ بر زمین افتادن حرف ٭ سخن بر زمین زدن افتادن و افگندن ٭ سخن برخاک افگندن ٭ بعربی اِذلال و تذلیل و تحقیر گویند ٭ نظامي ٭ فرس افگند جوش من پیل را ٭ رخ من پیاده نهد پیل را ٭ کلیم ٭ هزار میکده را محتسب باب رساند ٭ بنای صومعهٔ این شید همچنان برپاست ٭ بیت ٭ نیندیشي از زور بازي من ٭ که خاک افگنی درترازوی من ٭ شیخ شیراز ٭ بدست کرم آب دریا ببرد ٭ باعزاز دین آب عزّا ببرد ٭ صائب ٭ میتوان خواند از جبین خاک احوال مرا ٭ بسکه پیش یار حرفم بر زمین اُفتاده است ٭ سلیم ٭ گل ز بویت در گلستان لاف شاهي میزند ٭ لاله از داغ تو بر گلها سیاهي میزند ٭ واله هروي ٭ بے پردہ روی او نتوانم نظارہ کرد ٭ از بس حجاب حسن فگند از نظر مرا ٭ صائب ٭ عمرها شد تا ز چشم اعتبار انداخته است ٭ قبله را چون چاه نسیان گوشهٔ ابروی تو ٭ بیت ٭ آنکه از چشم تو افگند مرا بے تقصیر ٭ چشم دارم بهمین درد گرفتار شود ٭ صوفي شیرازي ٭ صوفي هرکس که بوالفضول اُفتاده است ٭ از دائره رد و قبول اُوفتاده است ٭ بیت ٭ چنان اُفتادم از طاق دل همصحبتان صائب ٭ کهٔ وقت رفتنم آئینهٔ چشمے‌تر نمي‌سازد ٭ باقر ٭ مارا شب فراق بروز سیه نشاند ٭ تو در شب چراغ شبستان کیستي ٭ میریحي کاشي ٭ بتے سنگیں دلے هرسو به نیرنگ ٭ نشانده عاشقانرا بر سر سنگ ٭ تاثیر ٭ برنیاوردم بشهرت نام چون نقش نگین ٭ چرخ کجرفتار بیجا برسر سنگم نشاند ٭ خواجه شیراز ٭ اگر از مردم هشیاري ای نصیحت گو ٭ سخن بخاک میفگن چرا که من مستم ٭ انوري ٭ زلف آتش خشم تو بدسگال است اگر ٭ به‌آب عفو پناهد بخدمتش بپذیر ٭ که روزگارش اگر پای بر زمین آرد ٭ شفیع هم بتو خود هم شدن که دستش گیر ٭ صائب ٭ کی بمردن آسمان از خاکمالم بگذرد ٭ بالم از پرواز چون ماند پر تیرم شود ٭ بر گوهرے غبار یتیمي فزون شود ٭ چندانکه چرخ بیش دهد خاکمال من ٭ مصرع ٭ از گردش چرخ است که من میرقصم ٭

خود رای و خود سري

بخود گرم بودن ٭ خود سر ٭ خود سوار ٭ خود پسند ٭ خود رایه ٭
بر خود و بر سر خود و بسر خویش ٭ و در کشف‌اللّغات بسر خویش باستقلال
خود نوشته ٭ وزن برخویشتن گذاشتن کنایه خویشتن را بزرگ پنداشتن ٭ وحید ٭
وزن گر بر خویش نگذاري بمطلب میرسي ٭ میشود باد مراد کشتیت بے لنگري ٭
شمسي بدخشي ٭ کاکل‌تو که بگردهٔ تابان گردد ٭ بسر خود بگذارش که پریشان گردد ٭
طالب املي مصرع ٭ ترک گردون خود سوارے بیش نیست ٭ کمال خجند ٭
میپوشان روی خود ای شوخ خود رای ٭ تو چشمے چشم بر عشاق بکشای ٭ کلیم ٭
در دل خود رای او هرگز مرا خود جا نبود ٭ حیرتے دارم که چوں آنجا نشست
از من غبار ٭ بیت ٭ اشک را در چشم از لخت جگر نتواں شناخت ٭ طفل
خود سر بود رنگ همنشیناں بر گرفت ٭ وحید ٭ ایں قدر تیز مي تواں بودن ٭
بر سر خویش پیش خود برپا ٭ کمال خجند ٭ آفتاب ار گویدت من با تو میمانم
مرنج ٭ چوں بخود گرم است خودرای ستاید آفتاب ٭

خواهاں قتل و هلاک کسے شدن

بخوں خویش بازي کردن کنایه از خواهاں قتل خویش شدن ٭ تیغ بخون
کسے کشیدن ٭ خط بخون کسے آوردن و نوشتن و داشتن و کشیدن ٭ خم در خم کسے
داشتن ٭ درخاک وخوں افگندن ٭ دمار از چیزے برآوردن کنایه از کشتن کسے بخواري ٭
رسن تافتن ٭ رسن تابیدن ٭ درخوں کسے شدن ٭ بخرمن کسے افتادن ٭ دست بر کسے
بستن ٭ مار را هر جا که مے بیني دمار ازوي برار ٭ الحذر از دشمن بے دست و
پا چوں دست یافت ٭ میر الهي ٭ من چه دانستم که دلبر خط بخونم آورد ٭ سر نوشت
خویش را هرگز کسے از برنداشت ٭ نظامي ٭ بهر مرزباں خطے از خوں نوشت ٭ که در
مرزما خاک ما خوں نوشت ٭ یعنے از دل دردمند و چشم گریاں خوں گریست و آں خوں را
بجای مداد برده نامه‌ها با عوان خویش نوشت یا آنکه برای کار و خونریزي خطے

نوشت که بیائید و این مهم را از پیش برید یا آنکه خط را باین مضمون نوشت که هر که از حکم ما عدول نماید و برای مدد حاضر نشود خونش بگردن ویست ۞ صائب ۞ آه من خم در خم افلاک دارد روز و شب ۞ هرکه صائب باد دست آفتد بخرمن دشمن است ۞ شیخ شیراز ۞ آنکه جنگ آرد بخون خویش بازي میکند ۞ روز میدان آنکه بگریزد بخون لشکري ۞ معز فطرت ۞ برخاک ما نظر غرض آلوده مے کني ۞ خط مي کشے بخون شهیدان چرا چرا ۞ ظهوري ۞ خصمت آمد برقه دار زرفعت طالبي ۞ مدد چرخ برایش چه نکو تافت رسن ۞ طغرا ۞ چرخ با آنکه سرَموز حمل پشم تر است ۞ برسن تابے منصور و شاں استادست ۞ سلیماں ۞ در رسن های دو زلف کافرت پیچیده ام ۞ غازی ام غازي بخون خویش بازي مے کنم ۞ صائب ۞ در خاک و خوں فگند مرا ترک زادهٔ ۞ مژگاں بناز بالش دل تکیه دادهٔ ۞ مختاري ۞ مردماں از رشک در خوں من مسکین شوند ۞ چوں بحال عشق او یاد من مسکین شوند ۞ مخلص کاشی ۞ ای که بهر قتل مخلص دست داري بر کمر ۞ خوش دگردستي برین نخچیر لاغر بستهٔ ۞

نیک طینت و متواضع

خوش نهاد ۞ نیکو نهاد و نیکو نهاد ۞ نیک سرشت ۞ نیکدل ۞ نیک پسند ۞ نیکو کار ۞ خاکے نهاد ۞ طغرا ۞ ز دانا دلے ساقی خوش نهاد ۞ چو در وصف گردوں خم لب کشاد ۞ بیت ۞ قدیم نیکو کار نیکي پسند ۞ بکلک قضا در رحم نقش بند ۞ حافظ شیراز ۞ نهاد نیک تو کامت بر آورد ۞ جانم فدای مردم نکو نهاد باد ۞

خوشامد گو و تملق

باد پراں ۞ پشت پا خاریدن ۞ روغن قاز مالیدن ۞ روغن کدو مالیدن ۞

روغن زبان ٭ کاسه لیس ٭ بالش نرم زیر سر نهادن ٭ کاسه بندکردن ٭ آشمالي بعربي تملق و مداهنت و فاعل آن مُتملق باد فروش بادخوان نیز لقب قومے است که بهندش بهات گویند ٭ ظهوري ٭ در کوی تو پرواز کنان بلبل و قمري ٭ گل باد پران سر و هوا دار ندارند ٭ الهي ٭ روشندلان خوشامد شاهان نکرده اند ٭ آئینهٔ عیب پوش سکندر نمے شود ٭ کلیم ٭ صاف دل ترک حق از بهر خوشامد نکند ٭ زشت رو آئینه بیهوده بزر مے گیرد ٭ ناصرعلي ٭ خصم را پیوسته وضع ناملایم رهبر است ٭ بر تملقهای دشمن نیست جای اعتماد ٭ غني ٭ نتوان برد ز دشمن بتواضع جان را ٭ قامت خم نرهاند ز اجل پیرانرا ٭ صائب ٭ خصم بد گوهر اگر حرف ملایم گوید ٭ استخوا نیست که در لقمه نهان مي گردد ٭ بیت ٭ ز خاکساري دشمن فریب رحم مخور ٭ که بد تر است چو زنبور کشت خاک آلود ٭ شفای ٭ مے کند دم لابه‌ها تا استخوانے میرود ٭ عمر او بربباد در آشمالي میرود ٭ ظهوري ٭ راحت بنهاد بالش نرم ٭ زیر سرداغت از جگرها ٭ انوري ٭ آنکه او پشت دست مي خاید ٭ همه را پشت پای مي خارد ٭ اسمعیل ایما ٭ با می کشان سلوکش باشد بچرب و نرمي ٭ مالي بزاهد خشک گر روغن کدو را ٭ قبول ٭ به زاهد چرب و نرمي چشم نتوان داشت در محفل ٭ نماند تا بط می بر بروتش روغن قازي ٭ نظامي ٭ نیو شنده از گرمي شاه روم ٭ بروغن زباني بر آفروخت موم ٭

خوش خوی و صاحبدل

پرنبان خوی ٭ مشک فروشان ٭ آهسته خوی ٭ ابرو فراخي ٭ ابرو کشادن ٭ خواجه نظامي ٭ دل شه دران مجلس تنگبار ٭ بابرو فراخي در آمد بکار ٭ بیت ٭ شه کاردان مجلس نو نهاد ٭ سران را طلب کرد ابرو کشاد ٭

خواب پریشان

خواب موحش ٭ خواب آشفته ٭ بمعني معروف ٭ غني ٭ به بیداري خیال زلف خوبان مي کند شب را ٭ ز بس پیوسته بیند چشم من خواب پریشان را ٭ بیت ٭ همه شب همچو دستهٔ سنبل ٭ خواب آشفته ام ببالین است ٭

خواب جاوید

خواب اجل ٭ خواب مرگ ٭ خواب عدم بمعني ٭ باباافغاني ٭ چنین افسانهای خوش که دل گفت ازدهان او ٭ خضر گر بشنود از حیرتش خواب عدم گیرد ٭ مصرع ٭ بردهٔ گویا خواب مرگ این همرهان خوابیده اند ٭ ظهوري ٭ بهر خواب اجل از آرزوی قد کسے ٭ قرعه بر سایهٔ شمشاد و صنوبر زده ایم ٭

خواب غفلت

خواب خرگوش ٭ شیر خام خوردن نیز کنایه از بے شعوري نمودن ٭ ظهوري ٭ گرچه شیر خام خورد است آدمي من پخته ام ٭ گرم خون بوده است دایه دادهٔ شیر دیگرم ٭

خوش نوا

خوش نغمه ٭ خوش انگشت ٭ خوش نواز ٭ شکر سماع ٭ تردست ٭ تر صدا ٭ تر نغمه ٭ تر نوازي ٭ شکر ریز ٭ بعربي طیب الادا ٭ مخلص کاشي ٭ زخم از مژگان تر باید زدن بر تار اشک ٭ نغمه دلکش نیست تا مطرب نباشد تر نواز ٭ ملا طغرا ٭ به تر نغمکي در چمن آبشار ٭ نمي افتد از پایهٔ اعتبار ٭ شده خطبه خوان بلبل تر صدا ٭ گرفته ز منقار کف در عصا ٭ حکیم ارزقي ٭ کامران و کامیاب و شاد باش و دیر زي ٭ زین خوش انگشتان نیوش و زین پریرویان نگر ٭ سنان در رود زن شکر سماعي ٭ در گوی زدن شکر سوارے ٭

خواب کردن بآرام تمام

جشم گرم کردن ٭ سر نهادن ٭ بدست چپ خفتن ٭ بالین کج نهادن ٭ پهلو نهادن ٭ خواب چار پهلو ٭ خواب سنگین ٭ گران خواب ٭ دراز کشیدن ٭ دراز شدن ٭ سر بر لحاف کشیدن ٭ سر بخواب در آمدن بعربی رقد بالفتح رقاد بالضم و نوم خواب کردن و چشم بریکدیگر آمدن و چشم گرم ساختن و کردن و دیدهٔ گرم کردن و مژگان گرم کردن و مژه گرم کردن در خواب شدن این مراد از خواب اندک است ٭ نظم ٭ خواب را با دیدهٔ عاشق چه کار ٭ چشم او چون شمع باشد اشکبار ٭ چشمهای عاشقان را خواب نیست ٭ یک نفس آن چشمها بے آب نیست ٭ کلیم ٭ جای که رقیبان چو جرس خواب ندارند ٭ بارے تو چنان کن که گران خواب نباشي ٭ طالب آملي ٭ خلوتے دارم که از هوس رفته ٭ عشق دروے بدست چپ خفته ٭ کلیم ٭ بکنج گلخنم نے بسترے باشد نه بالینے ٭ چو خاکستر بر اخگر مي نهم پیوسته پهلو را ٭ مشرق العشق ٭ درد بیداري پناه سالک است ٭ خواب سنگین سنگ راه سالک است ٭ مولوي روم ٭ صوفي ازراهے بمانده شد دراز ٭ خوابها مے دید با چشم فراز ٭ خواجه شیراز ٭ خدارا ای رقیب امشب زمانے دیده بر هم نه ٭ که من با لعل خاموشش نهاني هر سخن دارم ٭ صائب ٭ نگردد خواب گرد دیدهٔ خونبار عاشق را ٭ که از مي گرم گردد دیدهٔ پیمانه در شبها ٭ شبها منم ز درد تو تا روز آه سرد ٭ تا کرده گرم دیدهٔ بیدار اندکے ٭ طالب آملي ٭ فلک وسیلهٔ بیداري مهیا ساز ٭ که بخت خفتهٔ ماکج نهاد بالین را ٭ ملک قمي ٭ هرکه اورا خار خار بستر سنجاب نیست ٭ مي تواند بردم تیغ بلا پهلو نهد ٭ بابا فغاني ٭ بتے کز غایت خوبي زند بامهر و مه پهلو ٭ بیکجا کے نهد باعاشقان روسیه پهلو ٭ مولوي معنوی ٭ پهلو منه که یارت پهلوی تو نشسته ٭ بر گیر سر که این سر خوش زان سراست امشت ٭ مولانا لساني ٭ چون روی دوست بیند درخواب نا امیدي ٭ آنرا که چشم راحت بر یکدیگر نباید ٭ اهلي شیرازي ٭ دمید صبح ونشد گرم چشم راحت ما ٭ سپیده دم نمکي بود بر جراحت ما ٭ فردوسي ٭ فرود آمد از بارگي شاه بزم ٭

بداں تاکند بر گیا چشم گرم ٭ آصفی ٭ نشکست دوش نرگس بیمار اوز تپ ٭ باچشم گرم ساختہ درخواب باز بود ٭ صائب ٭ از شب شاہ خزاں سنگش بمینا می خورد ٭ باغ کز بادام خواب چار پہلو می زند ٭ مقیمای فوجی ٭ چوں نگریم خوں زبخت تیرہ در داماں من ٭ ہمچوں داغ لالہ خواب چار پہلو میکند ٭ عرفی ٭ کشیدہ فتنۂ معزول سر بزیر لحاف ٭ دریدہ ظلم فراموش طبل زیر گلیم ٭

خویشتن را جمع کردن

خویش را گرد کرن ٭ خود را جمع کردن ٭ میر خسرو ٭ قطرۂ آبے کہ در خواهد شد از ابر بلند ٭ کرد گرد خویشتن‌را تا بدریا افگند ٭ صائب پای کوباں می‌شود ز آوازۂ طبل رحیل ٭ خویش را پیش از سفر چوں راہ پیما جمع کرد ٭

خوشي و خورمي در لفظ ذوق کردن بیاید

خیر مقدم

مرحبا ٭ مرحبا زدن و کردن ایں هردو لفظ در عرب برای تعظیم مهماں در وقت قدوم گویند اهلاً و سهلاً و مرحباً نیز دستور عرب است کہ چوں کسے از راہ دور بیاید ایں هرسہ کلمات گویند اهلاً یعني آمدي تو اهل واقربای خود را سهلاً سیر کردي تو زمیں نرم ٭ مرحباً جای تو فراغ است ٭ میر حسن دهلوی ٭ زہے ز آمدنت بخت مرحبا کردہ ٭ بنفشہ زیر کلہ سرودر قبا کردہ ٭ میر خسرو ٭ با دشمني کہ تیر جفا بر کماں نهد ٭ چوں دوستاں زدیدہ و دل مرحبا کنم ٭ جمال‌الدیں سلماں ٭ طریق عشق می پوی و خرد را الوداعے گو ٭ بساط قرب

میجوی و بلا را مرحبای زن ٭ حافظ ٭ خیر مقدم مرحبا ای طائر فرخ قدم ٭ شادماں کردي مرا سازم ترا از سر قدم ٭ سنجر کاشي ٭ مرحبا ای فرش راحت هم سرو هم چشم من ٭ مرحبا خوش آمدي آنجا نشیں اینجا نشیں ٭ والۀ هروی ٭ نامدغمے از تو کز ته دل ٭ هر موی نگفت خیر مقدم ٭ سلمان ٭ زانروز کو بخیر قدم در جهاں نهاد ٭ ذکر سپهر و ورد جهاں خیر مقدم است ٭ بیت ٭ گشت تا بیت‌الشرف از مقدمت کاشانه ام ٭ طعنه بر خورشید دارد فرش خشت خانه ام ٭ مرزا شجاع ٭ امشب از دور صدای جرسے مي آید ٭ همه تن گوش بزنگم که کسے مے آید ٭ ناصرعلي ٭ بعزم دلبري یارب که مے آید نمے دانم ٭ صدای آمد آمد مي برد دل از طپیدنها ٭ حزیں ٭ حزیں آباد کن بهر نثار مقدمش جاں را ٭ دل‌از خود رفت آمد آمد یاراست پنداري ٭ ملا جامي ٭ خبراز مقدم عیسے نفسے داد نسیم ٭ که تواں کرد بخاک قدمش جان تسلیم ٭ لا ادري ٭ مے پرد چشم مے طپد پهلو ٭ مژده ای دل که یارمے‌آید ٭ بیت ٭ غبار مقدمت را مےشنیدم کحل بنیائي ٭ بحمدالله نمودم تابچشم خویشتن دیدم ٭ جمال‌الدین محمد سالم ٭ مے پرد چشم مژده ایست عظیم ٭ بعد ازیں دیدها و دیدنها ٭ رباعي ٭ برگشتن عمر را نمود آمدنت ٭ بسیار بکام شوق بود آمدنت ٭ از آمدنت که نو بهار طرب است ٭ داني که چه بهتر است زود آمدنت ٭

خیرباد

خدا حافظ ٭ الوداع گفتن ایں کلمات هنگام تو دیع یکدیگر گویند ٭ ودعا کردن و دعا گفتن کنایه از وداع شدن ٭ لاادري ٭ در وداع دوست چشمم اشک باراني نکرد ٭ آب کمتر مي چکد چوں پخته مي گردد کباب ٭ شیخ شیراز ٭ دلے از سنگ بباید که بهنگام وداع ٭ که تحمل کند آں لحظه که محمل برود ٭ مومن استرا بادي ٭ راحت زتن و جاں ز دل آرام دعا گفت ٭

این ها همه از عشق دلارام دعا گفت ٭ والهٔ هروی ٭ معما کوست حسن و عشق در حلش بود عاجز ٭ چومن صاحب سلامت گفتم او گفتا دعا کردم ٭

باب دال مهمله

بدانکه حرف دال ببای عربی بدل شود چو دالان و بالان بمعنی دهلیز خانه و بتاء فوقانی چون خاد و خات یعنی غلیواز و شواد و شوات ٭ بضم شین معجمه که بفارسی چرز گویند و بعربی حباری نامندو بجیم عربی چون گرد و گرج بضم کاف فارسی نام ولایت و بذال معجمه چون آدر و آذر و در تعریب نیز بذال معجمه بدل شود استاد و استاذ و بزاء معجمه چون سرخ مرد و سرخ مرز بهندی لال چولای گویند بشین معجمه چر کو داب و گوشاب نام آشے است و بکاف فارسی چون کلند و کلنگ نام دست افراز و بلام چون دغ و لغ بالفتح زمین سخت و بے گیاه و بنون گزیده وگزینه بمعنی منتخب و چیده و برین قیاس و بواو چون بید و بیو وبباء مجهول بمعنی کرمیکه پشمینه را بتاه کند و بها چون تیر زد و تیرزه نوعی از شکر سفید سو بیاء تحتانی چون آذر بادگان و اذربایگان مادندر و مایندر بمعنی زن پدر و در اخر افعال افادهٔ معنی حال کند چون کند و زند و گذرد و درآخر اسما زاید آید چون شفتالو و شفتالود و پیرهن و پیرهند و نارون و نارونه ٭

دائم الخمر بودن و میخواری

بکار آب بودن ٭ جام پیمودن و نوشیدن و خوردن و زدن ٭ ساغر زدن وخوردن ونوشیدن و کشیدن ٭ جام وساغر برسر کشیدن و بر تارک سرکشیدن ٭ شراب زدن ٭ دریا کشیدن ٭ دریاهارا برسرکشیدن ٭ خم لبالب زدن ٭ خمخانه کشیدن ٭ خم برتارک کشیدن ٭ می برداشتن ٭ لب را چشمهٔ خضر ساختن ٭ و مے پرست و جام گیر و جام پیما و جامگی خوار و جام دار و پیاله پیما و قرابه بردار

و پیاله کش وکشتي کش و دریا کش و دریا نوش ولای کش فاعل آن ٭ خواجه شیراز ٭ صوفي پیاله پیما عابد قرابه بردار ٭ ای کوته آستیناں تاکے دراز دستي ٭ آصفے ٭ مے کرد ساقي من بر گرد لاله زارے ٭ گویا بیادش آمد دور پیاله داراں ٭ محسن تاثیر ٭ رند پیاله کش را تاثیر واگذاریم ٭ کارے بماند ارد مارا باوچه کار است ٭ نظامي ٭ بجامی که یک مست را شاد کرد ٭ بداں جامداراں چه بیداد کرد ٭ بیت ٭ باد مست جامکي خواراں عشق ٭ کاؤ کاؤ کاسه کرداناں عشق ٭ فردوسي ٭ شب آمد فررد آمده ماه دي ٭ زگفتن برآسا و بردارمي ٭ جمال الدین عبدالرزاق ٭ روی روز آب کارت برد و تو درکار آب ٭ نوري شب رخت عمرت برد و تو در پنج و چار ٭ صائب ٭ ز نغمه مستي مے مي کنند مخموراں ٭ دریں چمن ز هوا کار آب مے آید ٭ خواجه حافظ ٭ مے چو از خم بسبو رفت و گل انداخت نقاب ٭ فرصتِ عیش نگهدار و بزن جامے چند ٭ خواجه جمال الدین سلیمان ٭ همه وقتے نشاید خورد جامے شادي از وقتے غمے آید مشوزاں غم که باشد خار باخر ما ٭ میر معزي ٭ عاشقا گر بود خواهي در صف میخوارگاں ٭ جام مي برتارک سر رایگاں باید کشید ٭ مرزا محمد علي ماهر ٭ بود نامه نشا بخشش ادا ٭ که بر سر کشد جام مهر خدا ٭ کلیم در روز ابر باید ساغر شمرده خوردن ٭ یعني بود بر ابر با قطرهای باراں ٭ ظهوري ٭ بیاهوی مستانهٔ بر کشم ٭ بهر جرعه خمخانهٔ در کشم ٭ صوفي بجام دل شب زند ٭ بته جرعگي خم لبالب زند ٭ میر معزي ٭ گر دل شدگاں کشند بر دوش سبوی ٭ ماخم گیراں کشیم بر تارک سر ٭ دانش ٭ بهار گشت و بهوا مژدهٔ شراب رساند ٭ زمین میکده و لای کش بآب رساند ٭

داروی بیهوش

داروی مستي ٭ داروی جراح داروی که مستي آورد خصوصاً چوں در شراب اندازند مستي بیفزاید ٭ خسرو ٭ تا نداني ساقیا کزمی چنیں بیخود شدم ٭

داروی مستي من آں شکل را رفتار بود ٭ حضرت شیخ شیراز ٭ کند بساغر هوش فرشته داروی مستي ٭ تبسمے که لب سحر آفریں تو پوشد ٭

دانا در لفظ عاقل بیاید

دختر

دخت ٭ بترکي قیز و بعربي بنت وابنه وسلیله القاب برخورداري و نورچشمي خاص بدختراں نوشتن و هردو یای تحتاني برای تانیث دانستن محض خطا است چرا که در فارسي یا برای تانیث در هیچ جانیامده مگر در هندي و اگر گویند برای متکلم است خصوصیت دختر نمے ماند به پسر هم ثابت مے شود بهر صورت ایں القاب بد ختراں خالي از کراهت نیست ٭

دروغگو و دروغ

ترزیق بیاں ٭ دروغ زن ٭ نکتهٔ بادی ٭ بعربي کاذب و افاک ٭ فردوسي ٭ زباں را مگرداں بگرد دروغ ٭ چو خواهي که بخت تو گیرد فروغ ٭ دروغ ای برادر مگو زنهار ٭ که کاذب بود خوار بے اعتبار ٭ دروغیکه حال دلت خوش کند ٭ به از راستي گو مشوش کند ٭ شرف الدیں پیام ٭ راحت دنیا نیابے تا نسازي با دروغ ٭ شب اگر خوابت نیابد گوش بر افسانه باش ٭

درد سنگیں

درد گراں ٭ درد استخواں شکں کنایه از درد شدید ٭ کلیم ٭ آں درد که

استخوان شکن نیست ۞ معمار کهن بنای تن نیست ۞ صائب ۞ فلک پرواز سازد آه را درد گران ما ۞ پر سیمرغ باشد تیر را اندر کمان ما ۞

در گوش گرفتن

سر جفت کردن ۞ سرفرا گوش آوردن ۞ سر بگوش گذاشتن ۞ سر گوشي ۞ عنایت خان آشنا ۞ تا دگر بر سرم چه مي آرد ۞ زلف او باز گرم سرگوشي است ۞ تاثیر ۞ زراز باده پرستان که میشود آگاه ۞ بگوش شیشه اگر سرایاغ نگذارد ۞ خواجه شیراز ۞ سر فراگوش من آورد بآواز حزین ۞ گفت کای عاشق دیرینهٔ من خوابت هست ۞ انوري ۞ سر جفت کند افعي قربان جوان دید ۞ پربار کند گرکس ترکش طیران را ۞

درگاه

بارگاه ۞ دریخانه ۞ درخانه ۞ رزاق خانه بمعني دربار بادشاه و سلاطین ۞ ابوالفضل فقره ۞ محبت پناها میخواست که کلمهٔ چند از خصوصیات درخانه و خوبیها و نیک ذاتیها ۞ فقره دیگر ۞ و حضار درِ خانه در هوا و هوس و حرص چنان فرو رفته اند ۞

درمیان نهادن

درمیان داشتن ۞ ظاهر کردن ۞ حیاتي گیلاني ۞ را ز بزرگ دولت و دین درمیان نهید ۞ و آنگه ادای لطف و حقوق کرم کنید ۞

در نظر آوردن

پیشکش کردن ٭ کمال خجند ٭ گر تو بخواهي بچشم در نظر آریم جاں ٭ ور تو بگوی رواں از سر سر بگذریم ٭

دزداں

فوطه ربایاں ٭ گره بر ٭ شب رواں ٭ شب دزد ٭ خانه بریدن و بردن این کنایه از دزدي بسیار که درخانه چیزے نماند گویا خانه را برده است ٭ دست کجي دزدي را گویند ٭ بعربي سارق که در آهم و دنانیر را میان انگشتان دزدیده برد آنرا قفاف گویند و دزدیکه جیبها را بریدة در آهم را برد آنرا طرار گویند و شب دزدرا سارق اللّیل گویند از قاموس ٭ صائب ٭ نیست از فوطه ربایاں جهاں پروایش ٭ موي ژو لیدۀ خود هرکه بسر مے بندد ٭ فوقي نیشاپوري ٭ ای زلف مبر دل کساں را ٭ ایں دست کجي ز سر بدر کن ٭ کلیم ٭ همرهاں دشمن و من بے کس و رهزن درپے ٭ دستم از کار فرو مانده و بار افتاده ٭ سلیم ٭ همیشه گرچه دزد غارت اندیش ٭ بریدي خانۀ مردم ازیں پیش ٭

دست گزیدن

دست بدنداں گزیدن و بدنداں گرفتن ٭ دست کندن ٭ دست برسر زدن ٭ دست بسر نشستن و داشتن و گرفتن کنایه از حالتے است که در هنگام غضب و تحسر و تاسف بر آدمي طاري میشود ٭ انوري ٭ از بسکه دست مي گزم و آه مي کشم آتش زدم چو گل بتن لخت لخت خویش ٭ صائب ٭ از بسکه نو بهار بتعجیل میرود ٭ شاخ شگوفه دست بدنداں گرفته است ٭ شاني تکلو ٭ از سر کوی تو یک دل شده برپا نشود ٭ که بجایش دیگرے دست بسر نه نشنید ٭ بدیعي سمرقندي ٭

نشستم بکنجے در اندیشهٔ تو ٭ گهي سر بزانو گهي دست برسر ٭ محمد خان قدسي ٭ زمانه دست گیرد از شنیدن آں ٭ ز درد دوست اگر شمهٔ کنم اِظهار ٭ کلیم ٭ مدہ فرصت از دست گر بایدت ٭ که گوی سعادت ز میداں بري ٭ که فرصت عزیز است گر فوت شد ٭ بسے دست حسرت بدنداں بري ٭

دست پناہ

آتش کش ٭ آتش گیر و آتش گیرہ ٭ بیدل ٭ حذرز زمزمهٔ عندلیپ ما بیدل ٭ که اخگر است بمنقار همچو آتشگیر ٭ ملاطغرا ٭ گر کند آں گل بآتشگیر تمباکو نظر ٭ بیضهٔ فولاد دام رغبت مرغاں شود ٭

دست بدعا بر داشتن

کف نیاز برداشتن ٭ کف دعا برداشتن و گرفتن ٭ دست دعا زدن و بردن و برآوردن و برداشتن ٭ کف در دعا برآوردن ٭ دست بر فلک شدن ٭ نیایش و نیایش گري ٭ در یوزہ از دلها کردن ٭ صائب ٭ تاچوں صدف کنند ترا مخزن گهر ٭ بردار سوی عالم بالا کف نیاز ٭ اثر ٭ در راہ انتظار مداخل فقیه شهر ٭ دایم کف دعا چو ترازو گرفته است ٭ خواجه نظامي ٭ چو ایں داستاں گفت شه یک بیک ٭ نیوشندہ را دست شد برفلک ٭ صائب ٭ در خرابات چه حاجت بمناجات منست ٭ دست برداشته دایم بدعا تاک آنجا ٭ خواجه شیراز ٭ محراب آبرواں بنما تا سحر گهے ٭ دست دعا برآرم و در گردن آرمت ٭ بیت ٭ کف در دعا برار ظهوري که در اشک ٭ از بهر شاهد اثر آوردہ گو شوار ٭ تاثیر ٭ فوت شد بسکه زمن مطلب ناخواستني ٭ بدعا دست زدم چشم اجابت ترشد ٭ میر خسرو ٭ گشتم از اندیشهٔ عالم بري ٭ روی نهادم به نیایشگري ٭ فردوسي ٭ به پیروزي اندر نیایش کنم ٭ جهاں آفریں را ستایش کنم ٭

دستار بندان

ارباب عمایم کنایه از سادات و مشایخ و فضلا و مفتیان و امثال آنها شیخ شیراز ٭ چو قاضي بفکرت نویسد سجل ٭ نگردد ز دستار بندان خجل ٭

دست رد

انگشت رد ٭ حاجي محمد خان قدسي ٭ بود حسن آزاد ز انگشت رد ٭ مگر دست در دامن عشق زد ٭

دشنام دادن

حلاّجي کردن نیز کنایه ازمو شگافي و دقّت ٭ دارو درخت ٭ خواري ٭ دست خر ٭ مادر بخطا ٭ لب زدن ٭ سرخر در کون فلان ٭ بیت ٭ دهن خویش بدشنام میالا صائب ٭ کاین زر قلب بهر کس که دهي باز دهد ٭ نجات لبش تکرار بادشنام دارد روز و شب بامن ٭ نمیداند ز شوخي قدر آن قند مکرر را ٭ مخلص کاشي ٭ حرف تلخ از لب شیرین تو ای غنچه دهان ٭ بس گوارنده تراز قند گلاب است مرا ٭ ملا فوقي یزدي ٭ زدوران چه غم میخوري زینهار ٭ سرخر بکون زن روزگار ٭ ارسلان بیک ٭ مشک گویند بخالش سر دعوي دارد ٭ این عجب نیست ازان هندوي مادر بخطا ٭ ملا طغرا ٭ طعنهٔ مشک خطائي زده مادر بختن ٭ بسکه پیدا شده مادر بخطا در کشمیر ٭ مادر بختن لفظ مهمل است هیچ معني ندارد ٭ شیخ شیراز ٭ کسم پای مرغے نیاورد پیش ٭ ولے دست خر رفت ز اندازه پیش ٭ مرزا عبدالغني قبول ٭ کاش حلاجي کند او را کسے ٭ خواجهٔ ماهم کم‌از منصور نیست ٭ عالي ٭ بے دار و درخت نیست محفوظ ٭ شلوار ازان کند مشجر ٭ فیضي ٭ دشنام ترا ملک به تعظیم ٭ مانند دعا بر آسمان برد ٭ نورالعین واقف ٭ این قدر هست تفاوت ز مسیحا و صنم ٭ او بقم زنده کند یار بدشنامي چند ٭

دعوی برابری کردن

سر از یک جیب برآوردن ◎ سر از یک آستین برآوردن ◎ گوش زدن باکسے ◎ میر خسرو ◎ رایت میمونت که شد چرخ تاب ◎ گوش زده باعلم آفتاب ◎ صائب ◎ هماں باشد گراں از شوخ چشمے بردل مردم ◎ اگر سوزن سراز یک جیب چوں عیسے برآوردن ◎ نظر باساعد سیمینش چراغ صبح را ماند ◎ برآرد گرید بیضا سراز یک آستین بااو ◎

دعوي خودنمائی و کمال نمودن

بابائي ◎ دعوي داري ◎ تاثیر گوید ◎ بسکه موزونے به بابائي مسلم داردت ◎ واز مضامین خوشش بابا فغاني خوشتر است ◎ محمد سعید اشرف ◎ مباش ایمن ز انداز حریف پر فن شیطاں ◎ که آدم روی دستش خورد با آں قدر و بابائي ◎ محتشم کاشي ◎ زهے طغیان حُسنت بر شکست کار من باعث ◎ ظهورت پرزوال عقل دعوي دار من باعث ◎

دغاباز جو فروش گندم نما مرادف ایں در لفظ ریاکار خواهد آمد

دلیر ساختن و اِستمالت دادن

آبلهٔ دل شکستن ◎ آب بر آتش ریختن و زدن ◎ دل دادن ◎ آستیں بر جبیں کشیدن ◎ بآستیں نم از جبیں گرفتن ◎ آستیں بر دل و بر دیده کشیدن ◎ دست بر دل گذاشتن نیز کنایه از منع کردن و باز داشتن آمده ◎ صائب ◎ اینک سپاه برق عناں ریزمي رسد ◎ دست مُروتي بدل خوشه چیں گذار ◎ بیت ◎ بحر راسر پنجهٔ مرجان نیندازد زخویش ◎ چند پر دل مي نهي از بهر تسکیں دست را ◎ بیت ◎

آنکه دامن بر چراغ عمر میزد این زمان ٭ آستین بر دیدهٔ شمع مزارم میکشد ٭ نیست غیر از آه غمخوارِ دل تنگ مرا ٭ رشته گاهی آستین بر چشم سوزن می کشد ٭ ظهوری ٭ در غبار کوی غم روی ظهوری گشت گم ٭ آستینی برجبین کش خاکسار خویش را ٭ کلیم ٭ برای سوختن آماده ام چنانکه کسی ٭ اگر بر آتش من آب ریخت روغن شد ٭ صائب ٭ دید چون خونی دلم لاله ستان چاک را ٭ آبلهٔ دل شکست لاله افلاک را ٭ بیت ٭ آبی بر آتش دل ما هیچکس نزد ٭ چندانکه پیش محرم و بیگانه سوختم ٭ اثر ٭ با آستین گرفت نم اشکم از جبین ٭ با آب دیده شست ز رخساره ام غبار ٭ میر رضي دانش ٭ روی خندانِ طبیبان دل دهد بیمار را ٭ باغبان بکشاز آبرو چین که بیمار دلم ٭

دل از دست رفته

دل از کف داده ٭ دل اُفتاده ٭ دلشده ٭ دل باخته کنایه از عاشق صادق مرادف این در لفظ عاشق به بینند ٭ خواجه شیراز ٭ بس تجربه کردیم درین دیر مکافات ٭ بادل شدگان هرکه در اُفتاد بر اُفتاد ٭ بیت ٭ اجرها باشدت ای خسرو شیرین دستان ٭ که نگاهی سوی فرهاد دل اُفتاد کني ٭ شیخ شیراز ٭ آن شنیدي که شاهدي بنهفت ٭ بادل از دست رفتهٔ می گفت ٭ تاترا قدر خویشتن باشد ٭ پیش چشمت چقدر من باشد ٭ محمد علي طالف ٭ بهر جا قامتش چون من دل از کف دادهٔ دارد ٭ برنگ نقش پادر هر قدم اُفتادهٔ دارد ٭

دنیا

آب حرام ٭ عالم اسباب ٭ آستان فنا ٭ ابلق ایام ٭ این خاکدان کن فکان ٭ این ستمکده ٭ باغ رنگین ٭ این مطبخي باغ ٭ این زال عقیم پیر بر ناوش ٭ پیر برنا تن ٭ معشوق تنگدل ٭ معشوق سنگدل ٭ پردهٔ هفت رنگ

چار طاق ارکانی ٭ چار دیوار نفس ٭ چار بند ٭ حریف گلوگیر ٭ خاکدان ٭
خاکدان دیو ٭ خاکدان کهن ٭ خاکدان غرور ٭ خوابگاه غول ٭ خوابگاه زندانیان ٭
سلک دور قمر نیز کنایه از شب و روز از برهان ٭ زال سرسپید سیه دل ٭ زال
رعنا ٭ ستم خانه ٭ ستم آباد ٭ سرای سرور ٭ سیلگاه ٭ سرای سپنج ٭ سرای
شش ٭ صحن دو رنگ ٭ عالم کون ٭ عالم صغری ٭ عروس شوی مرده ٭
عروس خشک پستان ٭ فیروزه خاک ٭ قلعه کهر باگون ٭ کارخانه فلک ٭
کارگاه فلک ٭ کرسی شش گوشه ٭ گرگ فتنه گر ٭ متاع غرور ٭ مزرع دانه سوز ٭
مسند آسود گان ٭ مشت خاک ٭ مهره مشکین ٭ نشیمن دیو ٭ هنگامه طفلان ٭
زال مستحاضه ٭ زادهٔ شش روز ٭ غار ژرف ٭ آستان بر خواست و افتاد ٭ ظهیرفار
یاب ٭ بر آستان فنا دل منه که جای دگر ٭ برای نزهت تو بر کشیده اند قصور ٭
صائب ٭ جنون دورے من بیش میشود از سنگ ٭ درین ستمکده حاصل فلاخن
است مرا ٭ ملا منیر ٭ بشمع روشن خورشید میزند پنجه ٭ چراغ بخت تو در چار
طاق ارکانے ٭ صائب ٭ بیک هوا نبرد چون کمان دو خانهٔ او ٭ خوشا کسے که
ازین خاکدان چو تیر گذشت ٭ نظامی ٭ ازین سیل گاهم چنان در گذار ٭ که
پل نشکنند برمن این رود بار ٭ بدر چاچی ٭ همیشه تا کرهٔ خاک خنگ گردون
را ٭ بساط عرصهٔ میدان عالم صغری است ٭ طاهر وحید ٭ ساخته از لطف پی
خاکیان ٭ چار حد باغچهٔ کن فکان ٭ دیده ام این باغ پراز رنگ و بو ٭
یک گل رعناست شب و روز او ٭ خاقانی ٭ این زال سرسپید سیه دل طلاق ده ٭
اینک ببین معاینه فرزند شوهرش ٭ و زال برای قدم اوست بطور بعض حکما که عالم
را قدیم گویند ٭ نظم ٭ مال جهان بباغ تنعم شکوفه است ٭ کاول بجلوه دل بر
باید ز اهل حال ٭ یکهفته بگذرد که فرو ریزد از درخت ٭ برخاک ره شود چو
خس و خاک پایمال ٭ اهل کمال در دل خود جا چرا دهند ٭ انرا که دم بدم
ز پی است آفت و زوال ٭ محو ٭ آنانکه دل بعالم اسباب بسته اند ٭ خس وار خانه
بر سر گرداب بسته‌اند ٭ ناصر علی ٭ اهل دنیارا ز غفلت زنده دل پنداشتم ٭
خفته دایم مردگانرا زنده می بینم بخواب ٭ لاادری ٭ بسکه وضع اهل دنیا

سر بسر نادید نیست ◉ عین بینائي ازین مردم نظر پوشیدن است ◉ مرزا داود ◉ دل مفتون دنیا هرگز آسایش نمیداند ◉ چو مخمل هر کجا زر دار شد بیخواب مے گردد ◉ نظم ◉ دنیای دنے چیست سرای ستمے ◉ افگنده هزار کشته در هر قدمے ◉ گردست دهد گدای شادي نکند ◉ ورفوت شود نیز نیرزد بغمي ◉ شیخ شیراز ◉ بدنیا تواني که عقبي خري ◉ بخر جانمن ورنه حسرت بري ◉ بیت ◉ که مے نهد قدم اندر سرای کون فساد ◉ که باز روی براه عدم نمي آرد ◉

دندان معشوق

نسرین ◉ نور ◉ حب نبات ◉ ثریا ◉ دُر ◉ لولو ◉ سین ◉ تگرگ ◉ شبنم ◉ گوهر ◉ مروارید ◉ پروین ◉ ستاره ◉ مهره ◉ قطرهٔ شیر ◉ گوهرین تسبیح ◉ قفل ◉ مسمار ◉ اشک ◉ نا دانه ◉ شمع راه عدم ◉ نخچه ◉ دُر آبدار ◉ درخوش آب ◉ رشتهٔ مروارید ◉ زیبق از تشبیهات اوست و مسي مالیده کژمژ ◉ از صفات ◉

بدر چاچي ◉ ماه دو هفته است جام پنج هلالش غلام ◉ با شفق اورا مدام سوی ثریا گذر ◉ ماه دو هفته است که یا پنج هلال است ◉ هر لحظه ورا جانب پروین نظر اوفتد ◉ ژاله از نرگش فرو بارید و گل را آب داد ◉ از نگرگ روح پرور تابش عناب داد ◉ فیضي ◉ در راه سخن ز پای بندان ◉ مسمار بپای لب ز دندان ◉ کلید گنج سعادت شود زبان درکام ◉ کشاده گر نکني قفلهای دندان را ◉ سلیم ◉ دهن چون زاهدان پاک دندان ◉ گسسته رشته تسبیح دندان ◉ جامي ◉ گرشد گهرے ز درج ،وشینت کم ◉ در حسن نگشت هیچ تمکینت کم ◉ صد ماه ز اطراف رخت مے تابد ◉ کو باش ستاره پروین است کم ◉ آصفي ◉ دندان تست قطره شیر و لبت شکر ◉ در کامهاست شیر و شکر بهر آن لذیذ ◉ ثابت ◉ بنمود بما حب نبات ازبن دندان ◉ هرگاه شکر خند تو بکشاد دُکانرا ◉

نیست بر پشت لب او خط مشکین کز صفا ٭ عکس دندان مسي مالیده گردید آشکار ٭

دولتمند و بدولت رسیدن

پا بگنج فرورفتن ٭ زود نقد از برهان ٭ کهن کیسه ٭ شفیع اثر ٭ روسفیدي نیست دولتخانه آیام را ٭ هست دوهمند از همه عالم پریشان بیشتر ٭ نظامي ٭ کهن کیسهٔ خاک پنهان شکنج ٭ که هرگز برون ناورد سر بکنج ٭بیت ٭ تونگري نه بمال است نزد اهل کمال ٭ که مال تا لب گور است بعد ازان اعمال ٭ تونگري کشدت سوی عجب و نخوت و ناز ٭ خوش‌است فقر که دارد هزار سوز و گداز ٭

دور بین

عینک دور بین ٭ عینک دورنما بعربي منظره مے گویند ٭ صائب ٭ نیست ممکن که ازین دور تواني گردید ٭ عینکے صاف دلان دور نما پیدا شد ٭ بیت ٭ آشنای خط باریک است بر لوح جهان ٭ از برای امتحانش کار دنیا عینک است ٭

دو مویه

امیزه مویه ریش جو و گندم بعربي کهل مرد میانه سال و کهلة زن میانه سال ٭ اشرف ٭ خم شد قدّت و بسجدهٔ خم نشدي ٭ از هم پاشیدي و فراهم نشدي ٭

دوزخ

دارالبوار سرای شرور ٭ بئس‌المصیر ٭ صاحب کشف نوشته که دوزخ بزای فارسي و آن هفت طبقه است بالای یکدیگر زیر هفتم زمین اول جهنم بعدهٔ

نطیح بعدهٔ حطمه بعدهٔ سعیر بعدهٔ سقر بعدهٔ جحیم بعدهٔ هاویه اما درکه اول که جهنم است گذرگاه هر یکي و جای اهل کبائراست که بے توبه مرده اند درکه دوم نطیح آں مسکن ستاره پرستاں است درکه سوم حطمه و آں مستقربت پرستاں است درکه چهارم سعیر و آں مکان ابلیس و متابعاں اوست درکه پنجم سقر و دراں ترسایاں باشند درکه ششم جحیم و آں محال مشرکاں است درکه هفتم هاویه و آں منزل منافقاں و زنادقه و کفار است ٭ بیت ٭ بے رحمت آں یار ز دوزخ نرهند ٭ توفیق عزیز است بهر کس ندهند ٭

دویدن

پای بلند کردن ٭ بآهو سوار شدن ٭ پا بالا کردن و گذاشتن در لفظ جلد تیز گذشت بعربي عدو و عدواں بر وزن خفقاں و اسراع هرگاه انسان دود گویند عدوالانسان هرگاه اسپ دود گویند احفرالفرس و هرگاه شتر دود گویند ارقل البعیر هرگاه شترمرغ دود گویند حف النعام و اگر گرگ دود گویند عسل الذئب و اگر آهو دود گویند مرغ الطبي و صاحب قاموس گوید مرغ الطبي و البعیر و الفرس مرغا یعني اطلاق آں بر دویدن آهو و شتر و اسپ هرسه آمده خصوصیت بآهو ندارد ٭

دور انداختن و شدن

از میاں بر داشتن ٭ برطرف شدن ٭ مرزاسعید ٭ چیست داني زندگاني از میاں برداشتن ٭ خویشتن را رفته رفته از میاں برداشتن ٭ ملا شریف ٭ دردا که درد من بدوا بر طرف نشد ٭ از جانم ایں بلا بدعا بر طرف نشد ٭ یکمو فرو گذاشت نکرد از دوا طبیب ٭ بیماري شریف چرا بر طرف نشد ٭ زارم نمي کشے چه شد آئین جور را ٭ ایں نیز همچوں رسم وفا برطرف نشد ٭ میخواست باخیال تو دل دوش خلوتے ٭ آمد شد نسیم و صبا بر طرف نشد ٭

دهن معشوق

آب حیوان ۞ بوسه دان ۞ سر مو ۞ هیچ ۞ معدوم ۞ لا معلوم ۞ راه عدم ۞ خاتم گم کرده ۞ چشمهٔ خضر ۞ چشمهٔ نوش ۞ چشمهٔ حیات ۞ چشمهٔ نور بخش ۞ یاقوت ۞ سربسته ۞ خاتم ۞ درج ۞ جوهر فرد ۞ عدم ۞ نقطهٔ موهوم ۞ نقطهٔ خیال ۞ میم چشمه نوش ۞ تنگ شکر ۞ پسته ۞ غنچه ۞ ذره ۞ نقطهٔ لعل و یاقوت ۞ خاتم سهیل نشان ۞ حافظ ۞ لب تو خضر و دهان تو آب حیوان است ۞ قد تو سرو میان تو موی و گردن عاج ۞ صائب ۞ مگر در خلوتے آینه تنها یافتي خود را ۞ که از نقش هوا ساده است مهر بوسه دان تو ۞ شیخ شیراز ۞ چون برگ گل است آن بنا گوش ۞ یا سبزه بکرد چشمهٔ نوش ۞ خواجه حافظ ۞ دهان تنگ شیرینت مگر مهر سلیمانست ۞ که نقش خاتم لعلش جهان زیر نگین دارد ۞ بدرچاچي ۞ زان پستهٔ مرجان وش لب خشک که افتد ۞ مرجان ترا صد غم از دیدن آن مرجان ۞

دیده و دانسته در معرض هلاک افگندن

انگشت در سوراخ مار کردن ۞ انگشت در سوراخ کژدم کردن ۞ وحید ۞ زال جهان را شدهٔ خواستگار ۞ کردهٔ انگشت بسوراخ مار ۞ شیخ شیراز ۞ دگر ره گر نداري طاقت نیش ۞ مکن انگشت در سوراخ کژدم

دیوانگی و دیوانه

سر بر کمر زدن ۞ آشفته عقل ۞ آشفته مغز ۞ آشفته دل ۞ شوریده مغز ۞ شوریده دماغ ۞ سیه مغز ۞ شوریده رای ۞ طبع کافوري ۞ خشک سر ۞ سربصحرا داده ۞ سر بکوه و بیابان داده ۞ سر درهوا ۞ و دیوانگي باصطلاح شعرا قریب

بمعني عشق است و خام و سر شارو خانه بر انداز و سبک بال از صفات اوست و باللفظ کردن و زدن مستعمل بعربي مالوک و مالوق و مجنوں گویند ٭ ناصر علي ٭ خط سبز جنوں بعالم زد ٭ یارب این سائه کدام پریست ٭ وحید ٭ با آنکه دل از دیدن آں شوخ جنوں کرد ٭ سودای وے افزود زمانے که ندیدش ٭ شیخ شیراز ٭ مردکي خشک مغز را دیدم ٭ رفته در پوستں صاحب جاه ٭ صائب ٭ سر بصحرا داده چشم سیاه لیلي ام ٭ چشم آهو حلقهٔ زنجیر مے باید مرا ٭ ناله زنجیر دارد حلقهٔ چشم غزال ٭ تا من دیوانه را سر در بیاباں داده اند ٭ خواجه حافظ ٭ صبا بلطف بگو آں غزال رعنا را ٭ که سر بکوه و بیاباں تو دادهٔ مارا ٭ آملي ٭ عنانم در کف آشفته عقلیست ٭ که از خویشاں بنزدیک جنوں است ٭ در نشاط آشفته مغز و در مصیبت خوش دماغ ٭ نغمه مخمورانه امّا شیونم مستانه است ٭ میر خسرو ٭ منکه بوم کز دل شوریده رای ٭ کں مکں خریش برم باخدای ٭ صائب ٭ عشق او کرد اینچنیں شوریده مغزم ور نه بود ٭ سر نوشت آسماں‌ها ابجد طفلانه ام ٭ نظم ٭ آنکس که ترا شناخت جانرا چه کند ٭ فرزند عیال و خانماں را چه کند ٭ دیوانهٔ کني هردو جهاں را بخشي ٭ دیوانهٔ تو هردو جهاں را چه کند ٭ کلیم ٭ تن بعریاني نخواهد داد مجنوں غمت ٭ داغ بر دل مي نهد زنجیر در پا مي کند ٭

دیدهٔ پشت

دیدهٔ قفا ٭ دیده مقعد ٭ چشم پشت ٭ دهاں پشت کنایه از سوراخ مقعد کمال اسمعیل ٭ دیده مقعدش مگر کو راست ٭ چوں همه سال باعصا باشد ٭ اگرش نیست علتے همه شب ٭ شاف احمر در و چرا باشد ٭

دیوث

زن بمزد ٭ زن جلب ٭ قلتباں ٭ کس ده زن ٭ کس کباب ٭ وقوادي و میانداري و کس کش و گوفته خوار و قرمساق برج ثریا آشمالي و زبوں زن بودن این

همه قریب بمعني یکدیگر ◎ مصرع ◎ عمر او در آسمالي و خوشامد میرود ◎ عالي ◎ بانگ میزدهای دزد وهای دزد ◎ خانهٔ ام پاک رفت این زن بهژد ◎ بیت ◎ من بگریم صفت گنده بردار وکرم ◎ تابه خوانند مرا مدعیان کوفته خوار ◎ مبرم شاه ◎ آن قحبه که طالع وی آمد مریخ ◎ از هیبت اژدهای کیرم زدریخ ◎ وی کیر چو فولاد مرا کند ز بیخ ◎ تا از پئے کس کباب گرداند سیخ ◎ مصرع که آن قلتبان حلقه بر در نزد ◎

باب ذال معجمه

بعضي اختلاف کرده اند که این حرف در فارسي نیامده است وانجا که یافته مي شود در اصل دال مهمله باشد و ملا شرف الدین علي نوشته که ذال در زبان اهل فارسي است ولهجه ماوراءالنهر بدال مهملهٔ از جواهرالحروف ◎

ذخیرهٔ دل

ذخیرهٔ خاطر کنایه از شکوه و گله ◎ شاني تکلو ◎ تن در دهم بهجر ازین بس که نالها ◎ یکیک ذخیرهای دلم از زبان کشید ◎ شفیع اثر ◎ مدعي را ذخیرهٔ خاطر ◎ سبز شد همچو دانه در انبار ◎ والههروي ◎ مروبه بزم بزرگان که اختلاط اکابر ◎ ذخیرهٔ نتوان برد جز ذخیره خاطر ◎ اسمعیل ایما ◎ در کیش اهل همت فکر زخیرهٔ کفر است ◎ از هیچکس نه باشد در دل ذخیرهٔ مارا ◎

ذقن معشوق

چاه ◎ گوئي ◎ سست ◎ ترنج از تشبیهات اوست ◎ صائب ◎ آن ترنج ذقن خود که باومے تازي ◎ از خط سبز چو نارنج هدف خواهد شد ◎ مولوي جامي ◎ بر مه آنروز ترنج ذقنش مي چربید ◎ که ببازیچهٔ نارنج ترازو

مي کرد ٭ بیت ٭ آصفي میرود از حال بحالے که ترا ٭ طره چوگان سیاهست و ذقن گوی سفید ٭

ذکی و تیز طبع

عطارد منش ٭ آتش خاطر ٭ آتش دم ٭ آتش نفس ٭ آتش نوا ٭ آتش زبان ٭ آتش بیان ٭ تازي هش ٭ جناب خیرالمدققین سراج‌الدین علي خان آرزو در شرح این بیت که بیت ٭ من آن روم سالار تازي‌هشم ٭ که چون دشنهٔ صبح زنگي کشم ٭ میفرمایند که چون اکثر عرب دربادیه کم آب است و مردم آنجا بکم آبے مبتلا لهذا قوت حافظ ایشان به یبوست مزاج در قبول صور اشتداد دارد چون حفظ معاني و صور بسیار باشد سبب مزید هوش بود و موید این معني است بیت حدیقه سنائي ٭ هست از کم خوري و کم آبے ٭ ذهن هندي و نطق اعرابي ٭ از سینه آتش نفسان دود بر آید ٭ چو خامهٔ صائب کند انشای قیامت ٭ بیت‌بهر دامیکه افتد بابل آتش نوای من ٭ ز شادي چو سپند از دانه آش فریاد بر خیزد ٭ بیت ٭ سعدي آتش زبانم و ز غمت سوزان چو شمع ٭ باهمه آتش زباني در تو گیرائیم نیست ٭

ذوق کردن و شاد شدن

انگشت‌وآنگشتک‌زدن ٭ کشاد بالضم بمعني‌خوش ازرشیدي ٭ از پوست‌بیرون‌آمدن و بیرون شدن و بیرون افتادن ٭ کلاه بر آسمان افگندن و انداختن ٭ دل شیرین‌کردن٭ دل خوش داشتن ٭ دوش بر زدن ٭ کلاه بر فلک انداختن ٭ کتف بر زدن ٭ دست زدن ٭ کلاه بر هوا افگندن ٭ باغ باغ ٭ گل گل شگفتن ٭ کلاه انداختن بر انداختن ٭ در خانه اش گاو زاد ٭ کلاهش در هوا مي رقصد ٭ پای از شادي بزمین نرسیدن ٭ شادان و شادمان و شاد مند و شادکام و شادگار ٭

امروز روز شادي و امسال سال گل ۞ نیکوست حال ماکه نکو باد حال گل ۞ حافظ
چوں غم و شادي جهاں در گذرست ۞ بهترانست که من خاطر خود خوش دارم ۞
عاي قلي خاں ۞ نظر بروي تو خورشید ناگهاں انداخت ۞ کلاه خویش ز شادي
بر آسماں انداخت ۞ مشرق العشق ۞ نور مهرش یافت جاں درد مند ۞
چوں مه از شادي کله بالا فگند ۞ خسرو ۞ بداں شیریں کنم بارے دل ریش ۞
کریزم بر شکر شور دل ریش ۞ کمال اسمعیل ۞ کے ز هجرت کرده دایم روی در
دیوار غم ۞ خیز کامدگاه آه گر بخت کردي شاد کام ۞ میر معزي ۞ از دولت و
سعادت او شادمانه شد ۞ هر دل که از نحوست ایام غم کشید ۞ نظامي ۞
تو شادي کن ارشاد گاراں شدند ۞ تو باتاجي ار تا جداراں شدند ۞ بفصل چنیں
خرم و شاد مند ۞ به بستاں شدم زیر سر و بلند ۞ جمال الدیں سلماں ۞
بر هوا مي افگند نسریں کلاه از ابتهاج ۞ اب نمے آید فراهم غنچه را از
ابتسام ۞ سنجر کاشي ۞ بمهر روی تو کردیم ماه را نسبت ۞ کلاه خریش ز شادي
بر آسماں انداخت ۞ میر خسرو ۞ جهاندار از نسیم گیسوي دوست ۞ چو غنچه
خواست بیروں افگند پوست ۞ مولوي ۞ غم راچه زهره باشدتا نام ما برد ۞ دستے بزن
که از غم و غمخوار فار غیم ۞ یقیں ۞ در ره عشقش گر از منزل خبر مے داشتم ۞
مے دویدم آں چناں کز پوست بیروں مي شدم ۞ جمال الدین سلماں ۞ بوستاں
بر دوستاں افشاند زیں شادي کلاه ۞ آسماں بر آسماں انداخت زیں شادي کلاه ۞
انوري ۞ یا راں همه انگشت زناں گرد ازاں ۞ من در غم تو بمانده انگشت
گزاں ۞ تاثیر ۞ از دیده ترمن آب خورده پنداري ۞ که پای ابر ز شادي
نمے رسد به زمین ۞ صائب ۞ پایم نمے رسد بزمیں از شگفتگی ۞ تا سوده ام
بپای تو همچو رکاب چشم ۞ حیاتی خجند ۞ چمن را تا نسیمت در دماغ است ۞
ز شادي غنچه را دل باغ باغ است ۞ منیر گوید ۞ فقره ۞ دایه را چناں
مراد در کنار آمده که سرش بآسماں فر و نمے آید و مهد را چناں نشاط دست
داده که پایش بر زمین نرسد ۞ زلالي ۞ خور از شادي که شد فراش راهش ۞
هنوز اندر هوا رقصد کلاهش ۞ حافظ ۞ حباب وار بر اندازم ازنشاط کلاه ۞

اگر ززوی تو عکسے بجام ما افتد ٭ تو با خدای خود انداز کار دل خوش دار ٭ که رحم گر نکند مدعي خدا بکند ٭ رباعي ٭ دل را بجز از یاد خدا شاد مکن ٭ با یاد وے از کس دگرے یاد مکن ٭ دل صاحب کعبه است ویران مگذار ٭ انرا بجز از یا دوی آباد مکن ٭

باب راء مهمله

این حرف علامت مفعول است و گاهے بمعني براى آيد چنانکه خدا را يعني براى خدا وگاهے بدل اضافت آيد چنانکه مصرع ٭ کسانرا نشد ناوک اندر حرير يعني ناوک آن کسان وگاهے افادهٔ معني سببيه کند چنانکه قضا را يعني بسبب قضا وگاهے زايد باشد امير خسرو گويد ٭ گرچه تن من ز پي سوز راست ٭ رحمت تو از پي اين روز راست ايضاً ٭ بران مثال که توقيع تو بران نبود ٭ زمانه طى نکند جز براى حنا را ٭ اين حرف بجيم عربي بدل شود و بشين معجمه و بغين معجمه چون کنار و کناغ بمعني کنارهٔ دريا و نهر و بکاف فارسي چون ريماز و گيماز و نياء معروف و زاء معجمه نوعي از جامه نفيس و بلام چنار و چنال و اين بسيار است و بنون چون لت انبار و لت انبان و استوار و استوان و بواو چون بر مرو بر مو يعني انتظار و بها چون هوبر و هوبه بمعني شانهٔ آدم و در آخر کلمه براى نسبت آيد چون مهر بفتحتين بمعني شراب خانه بمعني شراب است و در آخر زايد نيز آيد چون شنا و شنار بمعني شناوري ٭

راه رفتن

قدم سودن ٭ قدم کشادن ٭ قدم سنجيدن ٭ قدم زدن ٭ قدم کشيدن ٭ شفاى ٭ مرو بکعبهٔ عرفان بپاى استدلال ٭ قدم کش حرم دل بچشم ايقان باش ٭ درويش واله هروي ٭ سر خاري نبود در همه راه طلب ٭ که بدر

یوزه نسودم بدر او پای ◉ نظام دست غیب ◉ دشمن بگریز چوں قدم بکشاید ◉ آں نیست که وقت فرصت از پي نايد ◉ واله هروي ◉ براه دوستي ها هرکه بے منت قدم ساید ◉ بهر کامے که بگذارد ز ما چشمي ازو پائي ◉ ظهوري ◉ مردیم و یک نگاه بپرسش قدم نزد ◉ صد جان فدای چشم تو خوش بے مروت است ◉

راه گم کردن

از راه افتادن ◉ راه گم شدن ◉ علی ترکمان ◉ ما چو خضریم دریں بادیهٔ بے سرو بن ◉ هر که ازاره فتد باز بره اندازد ◉ مخلص کاشي ◉ چوں کسے گو گم کند در خانهٔ تاریک راه ◉ طفل اشک امشب بچشمم تا سحر گردیده است ◉ بیدل ◉ بذوق جستجویش هستي خود خاک مي سازم ◉ غبارے میدهم برباد و راهے پاک مي سازم ◉ هدایت هرکر اداد از بدایت ◉ باو همراه باشدتا نهایت ◉

رای

فکرو اندیشه آرای جمع و بلند و روشن رزیں جهاں آراي مُلک افروز ملک آرای جهاں افروز فرخ آفتاب ضیا خام متیں صائب ازصفات اوست و با لفظ جستن و زدن کردن و برانداختن و اُفتادن و داشتن و نهادن و آمدن و آوردن مستعمل وقوي رای و آهسته رای روشن رای تیره رای تیز رای تند رای یک رای پخته رای پریشاں رای پسندیده رای خام رای خود رای خود رایه دیو رای سُست رای ◉ نظامي ◉ به آزردن کس نیاورد رای ◉ بروں از خط عدل نه نهاد پای ◉ بر انداز رای که یاري دهد ◉ ازیں و حشتم رستگاري دهد ◉ چو آمد زما آنچه کردیم رای ◉ تو نیز آنچه گفتي بیاور بجای ◉ اُستاد فرخي ◉ هر جایگه که راي کند دولتش رفیق ◉ هرجای گه که روی کندبخت رهنمای ◉ خواجه شیراز ◉

دلا همیشه مزن رای زلف دلبنداں ٭ چو تیرہ رای شدی کے کشایدت کارے ٭ شیخ شیراز ٭ خلاف رای سلطاں رای جستن ٭ بخون خویش باشد دست شستن ٭ فردوسي ٭ چه گوئید ایں را چه پاسخ دهید ٭ همه یکسرہ رای فرخ نهید ٭ و آنکس که شد متابع رای تو قد نجیٰ ٭ و انکو خلاف امر تو ورزید قد هلک ٭

رحم کردن

جگر سوختن ٭ جگر بچیزے لرزیدن ٭ دل سوختن ٭ بر سر چیزے لرزیدن ٭ دل بچیزے لرزیدن و سوختن ٭ دل نمودن نیز کنایه از مردي نمودن ٭ صائب ٭ کی بجانهای گرفتار دلش خواهد سوخت ٭ یوسف مصر اگر زحمت زندان نبرد ٭ دلم بپاکي داماں غنچه مي لرزد ٭ که بلبلاں همه مستند و باغباں تنها ٭ شاني تکلو ٭ من آں نیم که بزخم کسے فریب خورم ٭ تو آں نهٔ که ترا بر کسے جگر لرزد ٭ کلیم ٭ بناداں کار دانا مهرهٔ نیست ٭ دل بینا به نابینا بسوزن ٭

رخ معشوق

غرہ منظر ٭ عارض ٭ عذار ٭ خد ٭ وجه ٭ ورد ٭ بیضا ٭ شمس ٭ قمر ٭ فرقد ٭ ید بیضا ٭ مرات ٭ شمع ٭ عاج ٭ کافور ٭ قبله ٭ کعبه دین ٭ دریا ٭ مصحف ٭ صحیفهٔ ٭ صفحه ٭ ورق ٭ صبح ٭ طلیعه ٭ بهشت ٭ آفتاب ٭ ماہ ٭ جام جهاں نما ٭ جام جم ٭ دست موسي ٭ آتش ٭ گل ٭ بهار ٭ گلنار ٭ گلزار ٭ گلستاں ٭ گل سوري ٭ شفق ٭ خورشید ٭ طشت زر ٭ ورق لاله ٭ سر سحر ٭ کنگرہ ماہ ٭ نور چراغ ٭ دامن گل ٭ لاله زار ٭ چمن زار ٭ بقم ٭ لاله ٭ سمن ٭ یا سمن ٭ نسترن ٭ ارغواں ٭ نیم روز ٭ روم ٭ ختن ٭ نگار خانهٔ چین ٭ آئینه ٭ حرم ٭ ورق آفتاب ٭ آئینهٔ مه ٭ دائرہ مه ٭ از تشبیهات اوست و نرم و نازک ٭ لطیف ٭ زیبا ٭

نیکو ٭ تازه ٭ شگفته ٭ کشاده ٭ خندان ٭ تابان ٭ درخشان ٭ درخشنده زر افشان ٭ نیر جهانتاب ٭ عالم افروز ٭ عالم سوز ٭ گرم آتشین ٭ آتش فام ٭ آتش گون ٭ آتش ناک ٭ شعله ناک ٭ دلفروز ٭ دلکشا ٭ نظاره ٭ آئینه پرداز ٭ صفا پرور ٭ چمن آرای ٭ شهر آرای ٭ رنگین ٭ حیرت آفرین ٭ نگارین ٭ لاله رنگ ٭ لاله گون ٭ گلگون ٭ گلپوش ٭ بهار آلود ٭ بهار افشان ٭ عرق فشان ٭ عرق ناک ٭ شبنم فشان ٭ شرمناک ٭ شرمگین ٭ شرم آلود ٭ اشک آلود ٭ گریه آلود ٭ گریه ناک ٭ خواب آلود ٭ بیت جنبش مژگان من چهرهٔ او بر فروخت ٭ از نسیم بال بلبل بشکفد گلزارها ٭ یار عارض نهفت من مردم ٭ عارضی بود زندگانی من ٭ باندک روی گرمی پشت بر گل می کند شبنم ٭ چرا در آشنائی این قدر کس بے وفا باشد ٭ جامی ٭ می بجامم می کند چشم خمار آلود تو ٭ گل بطرحم میدهد روی بهار آلود تو ٭ بدر ٭ بردر عز تجلی و جمال کبریاش ٭ عاشقان را عقد مروارید بر طشت زر است ٭ حریفی بد مرا ساقی که هردم ٭ ز زلف و رخ نمودی شمس و فی را ٭ آنچنان آراسته پیرایه تدبیر او ٭ زلف و عارض را که گوئی در بهشتی کافر است ٭ نظامی ٭ که روشن شود روی چون عاج او ٭ شود روشنک درةالتاج او ٭ میر معزی ٭ بنگر تو بدان روی درخشنده چو فرقد ٭ بنگر تو بدان عارض رخشنده چو جوزا ٭ بردامن فرقد شب تاریک معقد ٭ پیرامن جوزا گل صد برگ مجزّا ٭ دارد بتوده عنبر دارد برشته در ٭ باروی خوب هردو همین در خور آورد ٭ دریاست روی خویش و دریا هر آینه ٭ هم در پاک زاید وهم عنبر آورد ٭ بے روی و موی تو که چو نسرین و سنبل است ٭ ماند به شنبلید و سخن روی و موئی من ٭ صائب ٭ روی گرم آنکه ندارد ز بزرگان جهان ٭ آسمانیست که خورشید درخشانش نیست ٭ رسوا شدن و کردن ٭ در لفظ فاش بیاید ٭

رشد

بضم اول و سکون ثانی و بفتحتین براه شدن و راه راست یافتن ورا شد راه

راست یا بندہ و راہ راست نمایندہ و این نامي است از نامهای خدای تعالي و باصطلاع شرح رشد عبارت است از سلوک راہ راست یعني صلاح راہ دین و اصلاح مال کماقال‌الله تعالي و ابتلوالیتامي حتي‌اذابلغ‌النکاح فان آنستم منهم رشداً فادفعوالیهم اموالهم ٭

رشتۂ سالگرہ

تسبیح سال ٭ رشتۂ عمر ٭ صائب ٭ چہ حاجت است بہ تسبیح سال عمر مرا ٭ کہ مي شود بیک انگشت این حساب تمام ٭ غني ٭ گشت چون رشتۂ عمرم کوتاہ ٭ معني سالگرہ فهمیدم ٭ صائب ٭ گوهر دندان ز پیرے ریخت چون شبنم بخاک ٭ عقدها در رشتۂ عمر از شما رسال ماند ٭

رشوت دادن و راشی

بالفظ دادن و گرفتن وستادن و خوردن مستعمل است ٭ بناف کسے چیزے نهادن و دادن ٭ دهن کسے بستن ٭ دهن کسے شیرین کردن ٭ قفل بر دهان کسے انداختن و زدن ٭ آتش خوار بمعني رشوت خوار ٭ باقر کاشي ٭ مدعي گرگ گردن بجدل کندہ کند ٭ تو تسلیم بنافس نہ و خاموشش کن ٭ شیخ شیراز سخن آخر بدهان مي گذرد موذي را ٭ سخنش تلخ نخواهي دهنش شیرین کن٭ ز تلخ گوي ما عیش عالمي بند است ٭ ببوسۂ چہ شود گر مرا دهان بندي ٭

رعنائي و خود نمائی

دست بر کمر داشتن و زدن ٭ قاسم مشهدي ٭ ز پیچ و تاب میانت چگونہ سر پیچم ٭ دلم گرفتہ بدستے کہ بر کمردارد ٭ صائب ٭ نگردد عقدهای

من چرا هر روز مشکل تر ⊙ که چون سرو از رعونت دست دایم بر کمر دارد ⊙

رغبت و شوق و خواهش کردن

ازبن گوش ⊙ از ته دل ⊙ آب در دهان آمدن ⊙ آب در دهان گشتن ⊙ آب کشادن دهان ⊙ کام خاریدن ⊙ دهان پراز آب گشتن ⊙ ازبن دندان کارے کردن ⊙ فرود آمدن بچیزے ⊙ دل کردن ⊙ دندان بر چیزے کردن و دندان بند کردن و دندان سرخ کردن بچیزے ⊙ کمال خجند ⊙ پارسا از لب ساغر بدهان آب آرد ⊙ دیگران را ز می و نقل چرا توبه دهید ⊙ ناظم هروی ⊙ مکن چو موج بخون شراب دندان سرخ ⊙ که می شود رخ دین زرد و چشم ایمان سرخ ⊙ حکیم نزاري ⊙ بدان دورشتهٔ لولو میان حقهٔ لعل ⊙ چه گریمت که مرا بر لبت چه دندان است ⊙ صائب ⊙ حدیث تیغ تو هر جا که درمیان آید ⊙ دهان زخم شهیدان پر آب مي گردد ⊙ محمد قلي میلي ⊙ خواهد که خدمت ازین دندان کند ترا ⊙ زین آرزو مه نو گشت است چون خلال ⊙ سلمان ⊙ کسے که تافت از وسر چون زلفش ازبن گوش ⊙ سیاه روی درآمد فتاد در پایش ⊙ نفس آن روز برآرم بخوشي از ته دل ⊙ که دل سوخته در بزم تو مجمر گردد ⊙ فتحیابي ز فلک یافت کسے مي گیرد ⊙ خدمتے بردر شه ازبن دندان چو کلید ⊙ تاثیر ⊙ جای به دلنشیني آنجا ندیده است ⊙ کی دل کند خدنگ تو کز دل گذر کند ⊙

رقص و رقاص

پای باز ⊙ پای کوب و پای کوبان ⊙ آستین افشاندن ⊙ آستین زدن نیز کنایه از آفرین کردن وگاهے منع کردن هم آمده ⊙ رقص کردن ⊙ دست افشاندن ⊙ پای کوفتن پای بازي کردن ⊙ رقص زدن ⊙ رقص افگندن ⊙ و رقص رواني و رقص چار پاره و رقص مّلا انواع رقص است ⊙ صائب ⊙ نه تنها مي کند رقص روانے آب روشن دل ⊙ که سروي پای در گل همدرین گلزار

مي رقصد ٥ مرزايحيي ٥ چهار فصل بمے داد عيش را دادن ٥ به است در نظر از رقص چار پارة مرا ٥ عطاالله اعجاز ٥ در علم كرشمهٔ رقص مُلّا ٥ بازيچهٔ طفل مكتب اوست ٥ رقص مُلا در اِصطلاح لوطيان نعوظ و حركات جماع است حافظ ٥ يار ما چون سازد آهنگ سماع ٥ قدسيان در عرش دست افشان كنند ٥ مير خسرو ٥ پس آنگه حسب دستوري ز خوبان ٥ روان شد سوي شيرين پاي كوبان ٥ حافظ ٥ چو در دست است رودے خوش بزن مطرب سرودي خوش ٥ كه دست افشان غزلخوانيم و پا كوبان سراندازيم ٥ رقص بر شعر تر و نغمه نی خوش باشد ٥ خاصه رقصے كه درو دست نگارے باشد ٥ مولوي روم ٥ هين بزن دستے كه آن شاهد رسد ٥ هان بزن رقصے كه لاله ميرود ٥ خسرو ٥ بلبل طوبے كه نوازد بلند ٥ رقص درو ريش مسيحا فگند ٥

رم زده

رم خوردة ٥ رم ديدة ٥ رم كردة بمعني گريختة ٥ رم طينت ٥ مفيد ٥ از بسكه رم ز ديدن صياد خوردة ام ٥ پهلو بكوچهٔ عدم آباد خوردة ام ٥ اشرف ٥ آنقدر وحشت تنهاى اثر كرد بمن ٥ كه ز آمد شد قاصد رم ضيادم خورد ٥ مرزا محمد اكبر دولت آبادي ٥ شير عشق از نيستان كبريا رم خوردة است ٥ كوچه و بازار شهر عقل برهم خوردة است ٥ چشم شوخي كه مرا در دل غمديدة گذشت ٥ كز طپيدن دلم از آهوی رم ديدة گذشت ٥

رمد كشيدة و رمد ديدة

بمعني چشم بدرد آمدة ٥ ثناى ٥ خواهد اگر بياد هم آغوشي تنت ٥ چشم رمد كشيدة كشد در بر آفتاب ٥

رنگ پريدن

رنگ بر جستن ٥ رنگ ريختن ٥ رنگ رم كردن ٥ رنگ باختن ٥ رنگ شكستن ٥ رنگ گسيختن بعربي امتقاع و امتقع . لونة و اهتماع بر وزن افتعال اهتمع لونة بهندي رنگ اوڑنا گويند ٥ صائب ٥ اگرچه نقش ديوارم بظاهر در گرانخوابے ٥

اگر رنگ از رخ گل می پرد بیدار می گردم ۞ محمد اسحاق شوکت ۞ دزو دیوار بوی گل گرفت از جستن رنگش ۞ زسیلابے کزاں گو بگزرد بوی گلاب آید ۞ صائب ۞ چه گلها می تواں چید از دل بے طاقت عاشق ۞ دراں محفل که رنگ از چهرهٔ تصویر می ریزد ۞ ناصر علی ۞ رنگ گلهای چمن بسکه ز شوقت رم کرد ۞ سبزهٔ بال بیفشاندن طاؤس نمود ۞

رنج و تعب کشیدن محنت و غم

دود از دماغ بر آمدن نیز کنایه از هلاک شدن ۞ باد کشیدن ۞ در آتش و آب بودن ۞ درد خوردن و کشیدن ۞ آتش خوردن ۞ استخواں در گلو گرفتن ۞ خوی از بغل رواں شدن نیز کنایه از خجالت ۞ دود چراغ خوردن کنایه از رنج کشیدن در تحصیل علم و مطالعهٔ کتب ۞ ریش کندن ۞ ریش خاریدن ۞ سنگ در دنداں آمدن ۞ طبانچه از روزگار خوردن ۞ کارد از گوشت گذشتن ۞ کارد باستخوان رسیدن ۞ مارخوردن ۞ جگر خوردن ۞ جگر خائیدن ۞ درجگر بودن ۞ جگر بند پیش راغ نهادن ۞ نفس سوختن ۞ نمک بر جگر داشتن ۞ استخواں شکستن ۞ سخت خوردن ۞ بخاک و خوں نشاندن و نشستن و خفتن ۞ دل برداشتن ۞ دل خوردن ۞ دل خائیدن ۞ آتش بجاں ۞ آفتاب خوردن ۞ از رگ اندیشه خون چکیدن ۞ بر آب و آتش زدن ۞ پای دل بسنگ آمدن ۞ پس زانو نشستن ۞ جگر آشام ۞ جگر خای ۞ جگر کش ۞ آتش نثار ۞ دماغ پختن و سوختن ۞ نفس کشی ۞ حافظه ۞ وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم ۞ که در طریقت ما کافریست رنجیدن ۞ دلها همه مجروح و جگرها خون است ۞ تا حکم ازل در حق هرکس چوں است ۞ انوری ۞ طرب افزای و رنج گاه شود ۞ دل من کز سپهر در جگر است ۞ ستارهٔ ریزی کلک سیه زباں صائب ۞ زفیض خوردن دود چراغ مے دانم ۞ اثر ۞ چو نامه از سخن خلق می شود روشن ۞ که هر کسے چقدر خورده است دود چراغ ۞ هرکه در دایرهٔ پرده نشینان

سخن ۞ بے طلب پای تہہ سنگ تہ دنداں است ۞ دل افسردہ باک از سختي
دوراں نمے دارد ۞ ز سنگ لقمہ رنجي پیر بے دنداں نمے دارد ۞ میرخسرو ۞
درد خوباں خسروا تاکی کشم ۞ نیست جز دیوانگي داروی من ۞ خواجہ
جمال الدین سلمان ۞ مے کشم دردے کہ درما نیش نیست ۞ میروم راھے کہ
پایانیش نیست ۞ سخت در خوں خفتۂ کار خودم ۞ داغ کردار جنوں بار خودم ۞
صائب ۞ نکند چرخ تعدي بہ نفس سوختگاں ۞ سر در کار نباشد نفس سوختہ
را ۞ مسیح کاشي ۞ نانم ھمہ بخت سیہ بریاں است ۞ ابم ھمہ اشک دیدہ گریاں
است ۞ گو زھر کشد کسے کہ اینش آنست ۞ کو مار خورد کسے کہ اینش
نانست ۞ کند سفیدي مویت چوں لالہ بر سودا ۞ بریش کند ازاں مولعي چو
سودای ۞ ظہوري ۞ از رشتۂ خط دام فریب من تن ۞ چوں پختہ شود باد
نشیني میزد ۞ از دست تو ریش کندہ ام صد بار ۞ اکنوں بنشیں تو نیز ریشے
مي کن ۞ خانعالم ۞ بزباں دادۂ جوانے را ۞ ریش کندن کنوں ندارد سود ۞
طالب ۞ جگر مخور اگرت کار دل نکو نشود ۞ چہ احتیاج جگر خوردنست کونشود ۞
ظہوري ۞ ز شوق لبت چند خایم جگر ۞ بیا ساقي ای از خدا بے خبر ۞
شیخ شیراز ۞ کس نیاید بخانۂ درویش ۞ کہ خراج زمیں و باغ بدہ ۞ یابہ
تشویش و غصہ راضي شو ۞ یا جگر بند پیش زاغ بنہ ۞ نداشت تاب سر زلف
دلکشت باقر ۞ بجاں رسیدہ جگر بند پیش زاغ نہاد ۞ عاشق مسکیں نمے داند
چہ حالت مي کشد ۞ گر بگویم خاطر پاکت چہ حالت مي کشد ۞ حافظ ۞
از صحبت صوفي منشاں سوخت دماغم ۞ ای بادہ پرستاں رہ مے خانہ کدام است ۞
سعدی ۞ ھرانکہ تخم بدي کشت و چشم نیکي داشت ۞ دماغ بیہدہ پخت و خیال
باطل بست ۞ میر محمد علي رایج ۞ آب گردد شکر از شرم کلامے کہ تراست ۞
کبک آتش خورد از داغ خرا مے کہ تر است ۞ میر نجات ۞ استخوانہا کہ
شکستیم بدرگاہ تو ما ۞ گرسگ خویش نخواني چہ بگوئم ترا ۞ طغرا در الھامیہ نوشتہ ۞
فقرہ ۞ در جہاد نفس ھرکس کہ سُست جنبیدہ سخت خوردہ ۞ وحید ۞ چناں در
آتش و آبست شمع از غم ھجراں ۞ کہ جاں سپاري پروانہ در شمار نیارد

ملا میر معزي ٭ تو نوش خوري دایم و بد خواه خورد زهر ٭ تو باده کشي دایم و بد خواه کشد باد ٭ استاد فرخي ٭ تو نداني که مرا کارد گذشت است از گوشت ٭ تو نداني که مرا کار رسیده است بجاں ٭ میر حسن دهلوی ٭ سر آستیں جفا بر مال پیش که کارد ٭ بر استخواں نرسید و ز استخواں نگذشت ٭

رند و خراباتي

اهل بخیه ٭ شوریده رنگ ٭ الفته و آشفته ٭ او باش ٭ بمعني زند و بے باک را ایں جمع بوش است که بفتح باشد که بطریق قلب حروف واقع شده و واو را بر بامقدم کردند فارسیاں بجای مفرد استعمال کنند از کشف و چراغ ٭ رباعي ٭ جانا بقمار خانه رندے چندند ٭ با مردم کم عیار کم پیوندند ٭ رندے چندند کس نداند چندند ٭ بر نسیه و نقد هردو عالم خندند ٭ بیت ٭ حرفے بگو سلیم ز اوضاع روزگار ٭ ما اهل بخیه ایم زما اعتبار چیست ٭ خواجه شیراز ٭ عاشق و رندم و میخواره بآواز بلند ٭ ایں همه منصب ازاں شوخ پریوش دانا ٭ فوقي یزدي ٭ در جهاں چوں شتر آلفتۀ رندے نبود ٭ نشۀ ساغر رندیست سرا پا آشتر ٭ شیخ شیراز ٭ در اوباش پاکاں شوریده رنگ ٭ هماں جای تاریک لعل است و سنگ ٭

روز قیامت

یوم الیقین ٭ یوم الحساب٭ یوم التناد ٭ یوم النشور ٭ ساعت ٭ روز جزا بار عام ٭ روز آمید و بیم ٭ روز درنگ ٭ روز باز خواست ٭ روز مظالم ٭ روز حساب ٭ روز داد ٭ روز شمار ٭ روز حشر ٭ روز محشر ٭ روز قیام ٭ رستخیز ٭ کاظمای تبریزي ٭ دامان وصال تو بکف حوا هدم آمد ٭ آخر همه کز روز حسابست حسابت ٭ تابره مغفرت سالک مرتاض راست ٭ توشۀ یوم الیقین

منزل هفتم کتاب ٭ تاثیر ٭ از سختے قیامت مارا چه باک باشد ٭ بے تو گذشت برما هردم هزار ساعت ٭ شیخ شیراز ٭ شنیدم که در روز آمید و بیم ٭ بداں را به نیکاں به بخشد کریم ٭ مصرع ٭ اگر تو مي ندهي داد روز دادے هست ٭

رو و دهن پوشیدن

آستیں بر رخ کشیدن ٭ آستیں بر دهن داشتن رو و رخ گرفتن ٭ وحید ٭ آستیں مي کشد از موج برخ دختر رز ٭ چوں قدح چشم که بر دست قدح نوشان است ٭ صائب ٭ آستیں از شاخ گل دارند دایم بردهن ٭ غنچه ها از شرم شکر خندهٔ پنهان او ٭ طغرا ٭ دیدم بجانبش ز حیا روی خود گرفت ٭ راه نگه به نرگس جادوی خود گرفت ٭ وحید ٭ زیں پیشتر که دختر رز رونمي گرفت ٭ مردي گمان نداشت که ازوے نهاں شود ٭ محسن تاثیر ٭ اخر گرفت از ما آں روی دلکشا را ٭ از ماگرفت رو را نگرفت روی مارا ٭

رو نما و روی نما

کنایه از هدیه و تحفه است که در وقت دیدن عروس دهند ٭ صائب ٭ کردم اگرچه هردو جهاں رونمای تو ٭ از بے بضاعتے خجلم از لقای تو ٭

روزه خوردن

شتر سواري ٭ روزه شکستن ٭ روزه کشادن ٭ روزه واکردن بعربي افطار ٭ و روزه خوار فاعله ٭ سلیم ٭ خوش آنکه نکرده در همه عمر ٭ جز در رمضان شتر سواري ٭ سلیم ٭ خمار باده در چشمم سپه کردست عالم را ٭ بیا ساقي

که وقت شام باید روزه وا کردن ۞ خط دمید اکنون ازاں لب کام دل خواهم گرفت ۞ شام خود شد روزهٔ امید را وا میکنم ۞ اثر ۞ از تیغ او چشید دلم شربت وصال ۞ باشد باب روزه کشادن اثر ثواب ۞

روزه دار

خشک دهاں ۞ صایم ۞ روزه داشتن ۞ روزه گرفتن ۞ روزه بستن ۞ میر خسرو ۞ من بیقرار مانده و تو برقرار خویش ۞ درویش روزه بسته و حلوا هنوز خام ۞ یک آبروت نگرم روزه گیرم از پی وصال ۞ بدیدن دگر آبرو کنم قضا روزه ۞ نظامي ۞ چو خضر از چنین روزي روزه گیر ۞ چو هست آبحیواں چه خرما چه شیر ۞ اثر ۞ مکن ذخیره چو در رفتن است عمر عزیز ۞ بخور که روزه گرفتن حرام در سفر است ۞ پس لفظ حرام دریں جا بمعني گناه باشد ۞ سلیم ۞ در تمام عمر زاهد روزه نتواں داشتن ۞ روزي خود را چرا باید ازیں امساک خورد ۞

روزانه و روزیانه و روزینه

انچه هر روز بکسے داده شود و آنکس را روزینه‌دار خوانند ۞ روزیانه و روزینه مرکب از روزي نیست بلکه مرکب از روز است مثل روزآنه و ماهانه و سالیانه ۞ و روزي خوار روزي مند پراگنده روزي و تنگ روزي مقابل آں ۞ غني ۞ از پی روزي همه روزینه داراں عاجز اند ۞ یعني روزینه گویا سلب روزي بوده است ۞ تاثیر ۞ از سفره او زناں خانه ۞ خورشید گرفته روزیانه ۞ صائب ۞ ربودن همچو موراں دانه تاکی از دهاں هم ۞ چه جوئے روزي خود از روزي خوارهٔ دیگر ۞ انوري ۞ آنکه دستش بدادن روزي ۞ آمد اندر زمانه روزي مند ۞ شیخ شیراز ۞ اگر روزي بدانش برفزودے ۞ ز ناداں تنگ تر روزي نبودے ۞

روز و شب

روز و شباں ٭ شباروز ٭ رومي زنگي ٭ رومي هندي ٭ سيه سفيد نيز کنايه از غرب و شرق ٭ زنگ و روم ٭ شر و خير ٭ کفر و اسلام ٭ جبّهٔ خورشيد و ماه ٭ دو باد شاه قهار ٭ سلک دور قمر از برهان ٭ بعربي اَصرماں و جديداں و اجدّاں و ليل ونهار ٭ فردوسي ٭ بدو گفت کاي نو رسيده جواں ٭ چه آگاهي آري ز روز و شباں ٭ چرخ را دور شباروزي دهد ٭ شب برد روز آورد روزي دهد ٭ خلوتِ شب از بهر آں تا جان ريش ٭ راز دل گويد بر جانان خويش ٭ روزها از بهر غوغاى عوام ٭ تا بديشاں کار تن گيرد نظام ٭ بيت ٭ در شب و روز بجز ياد تو در خاطر نيست ٭ بلکه در خلوت جاں غير تو کس حاضر نيست ٭

روشن گهر و روشن نهاد

آنکه سرشت روشن داشته باشد ٭ شيخ شيراز ٭ غلامے بدست کريمے فتاد ٭ تونگر دل و دست روشن نهاد ٭ در زير سنگ حادثه کم شد زمن کليم ٭ آں دل که همچو آينه روشن نهاد بود ٭ بيت ٭ چناں کز ايستادن صاف گردد آبها صائب ٭ خموشي مے کند روشن گهر تيغ زبانها را ٭

روشني ماه

چادر ماه ٭ چادر مستعار ماه ٭ مهتاب و ماهتاب ٭ رخش ماه ٭ و شب ماهتاب را بعربي ليلة‌القمر و ليلة‌المقمر گويند ٭ مولوي جامي ٭ شيشه شراب و شب ماهتاب ٭ در بغلم گلبدنم آرزوست ٭

روشني آفتاب

زرداب ٭ خون و زر ٭ سپاه ترک ٭ چادر ترسا ٭ چادر کافوري نیز کنایه از سفیدي صبح ٭ از بهار عجم خاقاني ٭ از پشت کوه چادر احرام بر کشد ٭ بر کتف ابر چادر ترسا بر افگند ٭ و چادر احرام کنایه از برف است ٭

روداري کردن

روی نازک داشتن ٭ کنایه از شرم حضور داشتن ٭ تاثیر ٭ ندارد سخت باطن چشم رو داري ز احبابش ٭ بود آئینهٔ فولاد کے حاجت بسیمابش ٭ کلیم ٭ کو بکو در بدر زبس گردید ٭ گریه درپیش ناله رو دارد ٭

روزگار برآوردن

روزگار خوردن ٭ کنایه از عمر صرف کردن و ایام بسر بردن ٭ و روزگار بردن و روزگار هدر کردن و روزگار سیاه کردن مثل و نیز ضایع کردن روزگار و روزگار سیاه شدن لازم منه ٭ صائب ٭ ز پرواز دل روشن سیه شد روزگار من ٭ بروشنگرچه از آئینه جز زنگار مے ماند ٭ شیخ شیراز ٭ بافرو مایه روزگار مبر ٭ کز نئے بوریا شکر نخوري ٭ أستاد فرخي ٭ همه آراستهٔ جنگ و فرایندہ کین ٭ روزگارے بخوشي خورده و نا خورده فرنگ ٭ شیخ عطار ٭ روزگارے به بوی او بردم ٭ روی بنمود و روزگارم برد ٭ اصفي ٭ در روزگار غم ز دویدن سرشک ماست طفلے که روزگار بر آورده بے سبب ٭

رونق و رواج کار

آتش بهار ٭ بازار فلاں چیز تیز است ٭ رنگ و آب بر روی کار آوردن ٭ روز بازار ٭ سبز شدن و سبز کردن کارے ٭ صورت بستن کار ٭ پیدا کردن و

گرفتن و نشستن صورت کار ⊙ نشستن نقش ⊙ صورت دادن کار ⊙ کار بالا گرفتن ⊙ آبش روشن است ⊙ آب و رنگ دادن و گرفتن کار ⊙ آب و رنگ مے گیرد ⊙ کنوں کہ خنجر بیداد یار خونریز است ⊙ کجاست مرد کہ بازار امتحان تیز است ⊙ قاسم کوتا بادي ⊙ چو گل بر سریر چمن جا گرفت ⊙ چمن را ازو کار بالا گرفت ⊙ خواجہ شیراز ⊙ شدم عاشق بہ بالای بلندش ⊙ کہ کار عاشقاں بالا گرفتست ⊙ خواجہ شیراز ⊙ چہ آب روشن ازیں چرخ نیلگوں جویم ⊙ کہ رخ بخوں شفق آفتاب مے شوید ⊙ گریہ آبے برخ سوختگاں باز آورد ⊙ نالہ فریادرس عاشق مسکیں آمد ⊙ مصرع ⊙ کارها را کار فرما آب و رنگے مي دهد ⊙ صائب ⊙ ز نومیدي گل آمید آب و رنگ مي گیرد ⊙ کہ از لب تشنگي بتخانہ‌ها سیراب مے گیرد ⊙ اشرف ⊙ از پریشاں حالے آخر کار من صورت گرفت ⊙ بسکہ آمد مو بکلکم خامہ تصویري گرفت ⊙

ریش فروشد متاع مردم را

ایں مثلے است مشہور ایران مانند زاهداں ریش دراز باظہار صلاح تقوي کسے را فریب دادن و متاع کاسد خود را بہ بہای گراں فروختن یعني ریش دراز متاع ناروائي اورا میفروشد ⊙ والہ هروي ⊙ خطش بر آمد و کالا در کسادي زد ⊙ کہ گفت ریش فروشد متاع مردم را ⊙

ریا کار و بد باطن و منافق

تر فروش ⊙ خس پوشیدن ⊙ دوروي ⊙ دو زباں ⊙ گرگ آشتي ⊙ گرگ اشنائي ⊙ کندم نمائی جو فروش ⊙ یار دو زباں ⊙ سپید کار ⊙ صورت بے معني ⊙ دهن فروشاں ⊙ ملمع کار ⊙ ملمع کار شیطاني ⊙ نگاریں زباں ⊙ سند ایں در دفتر دوم مکاتبات علامي مذکور است ⊙ صائب ⊙ ز خاکسارے بد

طینتاں فریب مخور ٭ شود گزندہ تر چو زنبور گشت خاک آلود ٭ کمال اسمعیل ٭ باما سپید کاري از حد همي برد ٭ ابر سیاہ کار کہ شد در زماں برفت ٭ انوري ٭ اگر نہ رای تو بودے برویم آوردے ٭ سپید کاري گردوں هزار روز سیاہ ٭ ز سرخ روی توفیق تست نزد خرد ٭ سپید کار و سیہ کار چرخ پیروزہ ٭ بیت ٭ گرگ آشتي است لطف عیار آشنای او ٭ ایں هم عنایت است کہ یکرو نمے کشند ٭ خواجہ آصفي ٭ ای صبا درد دل یوسف بگو یعقوب را ٭ آشتے کردند اخوانش ولے گرگ آشتي ٭ سلیم ٭ از دل بروں نکردہ خیال جفا هنوز ٭ گرگ آشتي است یوسف مارا بما هنوز ٭ ملا وحشي ٭ همہ رنگ وحیلہ بینم پس پردۂ فریبت ٭ بروای دورو کہ هستي ز گل دورو دورو تو ٭ بیت ٭ بلبل آں بہ کہ فریب گل رعنا نخورد ٭ کہ دو روزیست وفاداري یاراں دو رنگ ٭ انوري ٭ خود در جهاں کہ باتو دو سرشد چوں ریسماں ٭ کاکنوں همہ جهاں نہ برو چشم سوزن است ٭ حکیم سنای ٭ کم شنیدیم چوں تو انبانے ٭ تر فروشي و خشک جنبانے بیت ٭ ای انکہ ز تیرہ خالي و بد روزي ٭ دریا طنت آتش نفاق افروزي ٭ در هر نفست شعلۂ غم بیشتر است ٭ مے سوز دراں شعلہ کہ خوش مے سوزي ٭

ریشہ کردن

ریشہ راندن ٭ ریشہ دواندن ٭ بیخ گرفتن ٭ صائب ٭ خاریست غم کہ در دل ماریشہ کردہ است ٭ ماریست پیچ و تاب کہ در آشیاں ماست ٭ طالب آملي ٭ نهال همت طالب بعرش ریشہ دواند ٭ ولے چہ سود کہ نخل سعادتش پست است ٭ ظهوري ٭ با حباب از شیرۂ شهدے چشاند ٭ کہ در کام شاں چاشني ریشہ راند ٭

باب زاء معجمہ

ایں حرف بجیم عربي بدل شود چوں روز و روج وارز وارج بمعني قیمت و قدر و بجیم فارسي چوں بزشک پچشک و بسین مهملہ چوں اباز و ایاس نام

غلام سلطان محمود و بسین معجمه چون زلوک وسلوک بمعني دیوچه و بغین
معجمه چون گریز و گریغ و بفا چون زغند و ففند بمعني برجستن و بکاف تازي
چون مزیدن و مکیدن و بهاء هوز چون درواز و درواه بمعني سرنگون و بیاء
تحتاني چون آواز واوای و در آخر زاید نیز آید چون ترب و تربز بضم تاء فوقاني
و فتح موحده از جواهرالحروف ○

زادن

بچه کشیدن و آوردن ○ بار نهادن و نیز بمعني نهادن بر چیزے آمده ○
مشرق العشق ○ چشم غم حامل عناها بر دهد ○ بار خود از گوهر غلطاں نهد ○
سراج الدین قمری ○ زمانه حاملهٔ اندوه و نشاط آمد ○ ولیک بر دل اعدات بار
نه نهاده است ○ خسرو ○ سگ آورد بچه کر هفت و هشت کس نخورد ○ دو
سر بحیله بود در دهے و در کوهے ○ خورسندے است داروی آشتر ولي حرص ○
کار دنیاز بچه همي تراں کشید ○

زانو برخاک مالیدن

زانو بر زمیں نهادن ○ کنایه از نهایت مودب و متواضع بودن ○ زلالي ○
دو زانوی ادب مالید بر خاک ○ گریباں قلم زد بر رقم چاک ○ هاتفي ○
نهادند زانو همه بر زمیں ○ بر آمد فغاں ازیسا رو یمیں ○

زبان

تیغ گوشیتیں ○ تیغ نطق ○ منقار گل ○ ورق باد ○ نظامي ○ جاں
تراشیده بمنقار گل ○ فکرت خائیده بدنداں دل ○ مولوی جامي ○ حکم خدایست
که از کاف کن ○ بر ورق باد نویسد سخن ○ مصرع ○ بس نیک و بد که گشتهٔ

از تیغ گوشتیں شد ٭ مغزدار ٭ گنج نثار ٭ آتشیں گفتار ٭ آتشیں ٭ سرمه آلود ٭ شکوه فرسود ٭ شکوه پرداز ٭ بے ادب ٭ شکر پرداز ٭ هرزه درای از صفات و گلبرگ ٭ برگ گل ٭ برگ لاله ٭ خار ٭ کلید ٭ قفل ٭ تیغ ٭ برق لوح ٭ کف بے پنجه از تشبیهات اوست آتش زباں ٭ بد زباں ٭ تلخ زباں ٭ بسته زباں ٭ تر زباں ٭ جادو زباں چرب زباں ٭ دو زباں ٭ ده زباں ٭ روغن زباني ٭ زاغ زباں ٭ سوسن زباں ٭ شیریں زباں ٭ ظهوري ٭ ساده شد لوح زباں از حرف غیر ٭ غیر بادش نقش نسیاں منست ٭ شیخ شیراز ٭ سخن آینهٔ راز نهاں کرد٭ بیاں را پر تو برق زباں کرد ٭ شیخ شیراز ٭ زباں دردهاں خرد مند چیست ٭ کلید در گنج صاحب هنر ٭

زباں شکسته و زباں سنگیں

کنایه از زباں الکن ٭ صائب ٭ غبار خط بزباں شکسته مے گوید ٭ که فیض صبح بناگوش یار را دریاب ٭ تنها نه اشک راز مرا جسته جسته گفت ٭ غماز رنگ هم بزباں شکسته گفت ٭ اشرف ٭ شهرت دیواں ز تمکیں سخنور مي شود ٭ چو زباں سنگیں شود حرفش مکرر مي شود ٭

زباں کشیدن برکسے

زباں کشادن برکسے ٭ زباں کردن ٭ کنایه از زبان دراز کردن و سخن بدرازي گفتن ٭ میر معزي ٭ برآفریں سلطاں چوں من زباں کشایم ٭ اندر سجود آید جان حریر و عیشے ٭ محمد قلي میلي ٭ زلف زباں طعنه به بخت نگوں کشید ٭ آهوی عقل را بکمند جنوں کشید ٭ میر خسرو ٭ شمعي که پیش روی چوماه تو بر کشند ٭ از تیغ گردنش بزنم کو زباں کند ٭

زبان فصیح

چرب زبان ۵ چرب گوی ۵ خروس کنگرهٔ عقل ۵ در ریختن ۵ سخن زنده ۵ شکر وقند شکستن کشاده زبان ۵ گوهر تر ۵ چاشني دل ۵ تر نفسي ۵ زبان مغزدار ۵ تر زبان ۵ وحید گوید ۵ دران ساعت که از وصف لب شیرین بود کامم ۵ بده یارب زبان مغز داري غنچه با دامم ۵ شرف ۵ اندیشه ازین تر نفسے کن که چو حباب ۵ کا برو بر طرف از بیم نفس مي گردد ۵ ظهوري ۵ بگو قاصد ارزاني این تر زباني ۵

زبان زرگري

لوترا و لوتره ۵ زبانیکه جمعي باهم قرار دهند و بدان الفاظ که قرادهد باهم حرف زنند تا دیگرے نفهمد ۵ خان خالص ۵ نیست حرف خیر گفتن بر لب اهل طمع ۵ انچه مي دانند این مردم زبان زرگریست ۵ ملا فوقي یزدي ۵ سخن سنج و قدح نوش و غزل خوان ۵ ادا فهم و زبان زرگري دان ۵ کمال خجند ۵ خرد سر غیبي کند فهم ازو ۵ چون گوید سر کلک تو لوترا ۵

زحل

هندوی کنبند گردان ۵ هندوی باریک بین ۵ هندوی پیر ۵ هندوی چرخ ۵ هندوی سپهر ۵

زخم کاري

زخم دامن دار ۵ زخم تیز ۵ زخم فربه زخم دجله ریز ۵ و زخم بر گرفتن ۵ زخم بر داشتن ۵ زخم کشیدن ۵ و زخم چشیدن و خوردن و فرد خوردن لازم منه ۵ و زخم زدن و زخم ریختن و زخم کردن و زخم انداختن و افگندن متعدي ۵

ظهوري ◎ مرحبا از نالهٔ آغشته در خوں مي چکد ◎ مي شناسد زخم زن کیں ناله زار آزار نیست ◎ محمد تقي ◎ صاحبدل بدو عالم ندهد چشم تري ◎ خندهٔ زخمیست که بر خویش زند بے خبرے ◎ نظامي ◎ بسے گرد بر بر گرد بر تاختند ◎ بسے زخم چوں آتش انداختند ◎ ظهوري ◎ گر از افعي توبه دل زخم خورد ◎ تواں جاں به تریاق عفو تو برد ◎ عرفي ◎ گر بگویم لذت زخمے که بر جاں خورده ام ◎ خوش بجوش آید ز غیرت مرغ بسمل کرده را ◎ نظامي ◎ چو زخمے دوال از دوالے چشید ◎ پنه سوی رخت برادر کشید ◎ میر خسرو ◎ کسے که زخم زد او هم زخم خود بشکست ◎ کسے که زخم کشید او بجاں درست بماند ◎ ز دست و بازوی صید افگني چناں باقر ◎ غریب زخمي برداشتي شگوں باشد ◎ صائب ◎ چهرهٔ خورشید زرد از درد بے زنهار کیست ◎ زخم دامن دار صبح از غمزهٔ خونخوار کیست ◎

زر خالص

زر عیار ◎ زر پاک ◎ زر تمام‌عیار ◎ زرکامال عیار ◎ زر خشک ◎ زر ناب ◎ زر سارا ◎ زر مغربي ◎ زر مصرے ◎ زر شش‌سري ◎ زردہ دهي ◎ زر ناخني ◎ خاک بیمار ◎ مبر معزي ◎ جانم بخاک درکه تو شاد چوں شده است ◎ گرخاک درگه تو چو زر عیار نیست ◎ خاقاني ◎ آں مي و جام را بهم گوی دست شعبده ◎ کز زر سیم ده دهي صرهٔ زر شس سري ◎ نظامي ◎ ز مصر باید نه زر خواستن ◎ سخن چوں زر مصري آرستن ◎

زکام

بضم ریختن آب دماغ از راه بیني ◎ سنجر کاشي ◎ ناخن زن است بوی گلے بر مشام ما ◎ هاں ای حکیم چیست علاج زکام ما ◎ و بمعني مزکوم مجاز است ◎ مصرع ◎ سنجر زبوی گلت بلبلاں زکام شدند ◎

زلف معشوق

آتش پرست ٭ آشفته ٭ ابر ٭ آشفته روزگار ٭ برقع ٭ بنفشه ٭ باد پیما ٭ بیقرار ٭ بهم برآمده ٭ چوگان ٭ سنبل تافته ٭ پرده دار ٭ تار تار ٭ جعد ٭ جیم ٭ هاله حباله ٭ لیل ٭ ظلمت ٭ ظلام ٭ ظل ٭ غین ٭ حبش ٭ طناب ٭ نافه کشا ٭ مشکبو ٭ مشکیں ٭ مشک رنگ ٭ مشک پاش ٭ مشک ریز ٭ مشک آگیں ٭ عنبر فام ٭ عنبر شکن ٭ عنبریں ٭ شب یلدا ٭ غالیه گوں ٭ غالیه رنگ ٭ غالیه فام ٭ غالیه بو ٭ گلپوش ٭ قمر پوش ٭ شام ٭ شام غریباں ٭ شبستاں ٭ شب رنگ ٭ سیه دل ٭ دلدار ٭ دل آویز ٭ دل پذیر ٭ دلیر ٭ دل ربا ٭ سرگرداں ٭ سرکش ٭ سر کج ٭ سرگشته ٭ سر بباد داده ٭ سر انداز ٭ سر دار ٭ قفادار ٭ کمند ٭ کمند انداز ٭ رشته ٭ رسن ٭ رسن باز ٭ رسن تاب ٭ دوده ٭ کافر ٭ کافر کیش ٭ زنار ٭ چلیپا ٭ چوگاں بند ٭ زنجیر ٭ شوریده ٭ سودا ٭ دام زاغ ٭ زره ٭ خم اندر خم ٭ هوادار ٭ سنبلستاں ٭ پریشاں ٭ مار ٭ جادو ٭ دلفریب ٭ لاله ٭ شمشاد ٭ سنبل ٭ بویا ٭ شب دیجور ٭ شب قدر ٭ عمردراز ٭ سایه ٭ سائباں ٭ ماچیں ٭ هندوستاں ٭ هندو ٭ زنگیار ٭ زنگي ٭ شب دراز ٭ سنبل تر ٭ سنبل نورس ٭ چوگاں مشکیں ٭ دام مشک ٭ دود سیه ٭ عقرب شب رنگ ٭ عطر پاش ٭ افعي ٭ برقع ٭ بسم‌الله ٭ سحر ٭ بلا ٭ بلند ٭ بناگوش ٭ پر طاوس ٭ پر غراب ٭ پریشاں رقم ٭ پریزاد ٭ پیچا پیچ ٭ پرفن ٭ ثعباں ٭ جادو فریب ٭ دال ٭ جاں فزای ٭ جهاں آشوب ٭ چنبر ٭ چنگل باز ٭ حبل‌المتیں ٭ حبش ٭ خفته ٭ خورشید پرست ٭ خورشید پناه ٭ خوشهٔ عنب ٭ دراز دست ٭ دزد ٭ دل شکسته ٭ دیو ٭ راه پرپیچ وخم ٭ سبک عناں ٭ سلسله ٭ سیه روز ٭ سیه بهار ٭ سیه مست ٭ سیه کار ٭ سرمه ٭ شیرازه جمعیت ٭ شیرازه دیوان قیامت ٭ شیر گیر ٭ صولجاں ٭ عبیر افشاں ٭ شاخ شکسته ٭ کافر ناز فروش ٭ کافر نهاد ٭ لام ٭ لالا ٭ مار هفت سر ٭ مصرع ٭ میگوں ٭ موج ٭ نافه ٭ نافه کشا ٭ نسخهٔ خواب پریشاں ٭ نسخهٔ

عمر دراز ۞ این همه صفات و تشبیهات اوست ۞ بیت ۞ باتواضع مے توانی عالمی
را صید کرد ۞ زلف دام دل نشد تا خویشتن را خم نکرد ۞ زپیچاک آں کاکل
تاکمر ۞ تماشاست زنجیر پای نظر ۞ نظم ۞ فعل اورا که عیب و علت نیست ۞
متوقف بہیچ آلت نیست ۞ از خم زلف کاف و طرۂ نوں ۞ هر زماں
شکلے آورد بیروں ۞ کلیم ۞ ای صبا این دل صد چاک بجاناں برساں ۞ شانۂ
تحفه بآں زلف پریشاں برساں ۞ حافظ ۞ دریں خیال بسر شد زمان عمر هنوز ۞
بلای زلف سیاهت بسر نمے آید ۞ فردوسی ۞ بناخن زره بافت از مشکناب ۞
بینداخت از پهلوی آفتاب ۞ صائب ۞ چشم بددور ازاں زلف دل‌آویز که هست ۞
از دو سو مصحف رخسار ترا بسم‌الله ۞ گر نیست باورت که دل از ما گرفتۂ ۞
در روز نامه سر زلف دو تابه بین ۞ واله هروی ۞ نوشت بر ورق چهره لام زلف
بمشک ۞ قصا و بر همه این لفظ مشکل افتاده است ۞ طالب آملی ۞ آں زلف که
جمع آمده یک چنگل باز است ۞ گر باز کنی نسخۂ یک عمر دراز است ۞
طاهر غنی ۞ عمرے بکوچه گردی زلفش بسر رسید ۞ این راه مار پیچ به پایاں
نمے رسد ۞ شانه عمریست که از شوق کند تکرارش ۞ مصرعۂ زلف تو آخر
بزبانها افتاد ۞ ظهوری ۞ بقارا نشان سعادت طراز ۞ مطرز بطغرای زلف ایاز
۞ فیضی ۞ یک چنبر آسماں و درو آفتاب یک ۞ زلف هزار چنبر و صد چنبر
آفتاب ۞ شادماں کهکر ۞ شاخ شکسته گل ندهد لیک زلف یار ۞ هرجا شکست
خورد گل آفتاب داد ۞ میر الهی ۞ گفتن دعا بزلف تو تحصیل حاصل است ۞
باخضر کس نگفت که عمرت دراز باد ۞ دانش ۞ حاصل عمر ماسیه بختاں ۞
خوشۂ زلف و دانه خال است ۞ میر معزی ۞ کشیده زلف گره گیر درمیاں
دولت ۞ چو خوشۂ عنب اندر میانۂ عناب ۞ ابریست تیره زلفش و سبز است
نو خطش ۞ خرم رخش چو تازه بهاریست غمگسار ۞ مرزا عبدالغنی قبول ۞ کس چه
ساں جاں برد زپیچ و خمش ۞ تار زلف تو هفت سر دارد ۞ باقر کاشی ۞ دلاتاکی
دریں زلف پریشاں ۞ نشینی زیر دیوار شکسته ۞ زلالی ۞ چه زلفے هندوی
ایماں بریده ۞ سیاهی پای بر مصحف کشیده ۞ چه زلفے دود آهے تار تارے ۞

بگنج حسن مارے بیقرارے ٭ چه زلفے کو برنگ دود آید ٭ درو بوی کباب دل برآید ٭ برشته سوخته چوں آه دل سوز ٭ چو خط دفتر سنبل نو آموز ٭ بهر عمرے درازي دام داده ٭ به صیادي گیتي وام داده ٭ بخود پیچیده عمرے پیچ درپیچ ٭ بلندي کم نگردیده ازو هیچ ٭ برقص ماتم عاشق سیه پوش ٭ شکنج پای کوبش تا سر دوش ٭ بیت ٭ آصفي نیست بروی تو آں زلف پرطاوس است ٭ مار بهر من دیوانهٔ بر روشده ٭ کمال خجند ٭ زدست ماکجا بگریزد آں زلف ٭ که طاوسی است چندیں رشته برپا ٭ زلف تو خواهم بتفول گرفت ٭ دال گرفتند مبارک بفال ٭ بستاند رقیبم سر زلفت زکف و رفت ٭ دل نعره زناں شد که فلاں رفت ورسن برد ٭ ابو تراب فتوت ٭ خط ز چیں زلف او پیغام دل آورده است ٭ طوطي از هندوستاں آورد مکتوب مرا ٭ شیخ شیراز ٭ لب آں لعل چوں خوں کبوتر ٭ سر آں زلف چوں پر پرستو ٭ ای اوحدي بریدن ازاں زلف همچو جیم ٭ دیدي که بر بلای دل خسته دال برد ٭ خط تو بر خد تو بر شبر پای مور ٭ زلف تو بر رخ تو چوں مه پر غراب ٭ میر خسرو ٭ از نردباں زلف تو مردم بآفتاب ٭ اساں رسد ولیک شبے درمیاں بود ٭ خاقاني ٭ زلف تو شیطاں ملایک فریب ٭ عمادي ٭ ای زلف و رخت سپهر و اختر وے روی لبت بهشت و کوثر ٭ نجیب‌الدیں ٭ ای زاغ زلفت آشیاں در گلشن جاں ساخته ٭ طوطي خطت از لبت نقل از نمکداں ساخته ٭ میرمعزي ٭ طوق کبوتر است خم زلف آں نگار ٭ من همچو باز در طلبش پر همي زنم ٭ ای گژدم زلف تو زده بر دل من نیش ٭ وزضربت آں نیش دل نازک من ریش ٭

زمیں و زمی

ایں ترجمه ارض ما خوذ از زم که بمعني سردیست و جوهر ارض سرد است و پست و بلند از صفات و حریر و گوی و نیام از تشبیهات اوست ٭ بیضهٔ خالي صحن و سیح ٭ صحن عظیم ٭ فرش خاک ٭ فندق ٭ سنجابي رنگ ٭ قدم خاک ٭ مزرعه خاک ٭ مشت خاک ٭ مهره خاک ٭ مهرهٔ گلیں ٭ مهرهٔ حقه ٭

مهرهٔ مشکیں ٭ میداں خاک و خاکي ٭ میدان فراخ ٭ فرش مزعفر ٭ فرش مُدور ٭ رقعه غبرا ٭ ما در باغ ٭ مغاک ظلمت خاک ٭ گلیں گوی ٭ کرسی خاک ٭ گوی ساکن ٭ فرش پاستاں از برهاں ٭ واهب ٭ چشمهٔ صاف بقا آلودهٔ گرد فناست ٭ بوی خاک مرده مي‌آید ز آب زندگي ٭ انوري ٭ مادر باغ ستروں شد و زادن بگذاشت ٭ چکند نامیه عنیں ز طبعیت عزب است ٭ و ستروں بمعني عقیمه است ٭ نظامي ٭ نیام زمیں را به شمشیر آب ٭ برافروخت چوں چشمهٔ آفتاب ٭

زمیں بوسیدن

زمیں از دور بوسیدن کنایه از غایت ادب و تعظیم ٭ صائب ٭ مي کند شبنم گراني بر عذار نازکت ٭ ابر مي بوسد زمیں از دور گلزار ترا ٭ خزاں از دور مي بوسد زمیں و باز مے گردد ٭ دراں گلشن که بلبل صاحب آتشِ زبان باشد ٭

زمیں بے گیاه

خاک خشک ٭ خاک خاموش ٭ خاک مرده ٭ خشک زار ٭ خشک سار بعربي جُرز و قفر و قفار جمع آں ٭ سالکاں را صحبت تن پروراں سنگ ریاست ٭ سیل را ایں خاکهای مرده کاهل مي کند ٭ خاک خاموش به تلقین بهار از پی شکر ٭ گشت از سبزه نو رسته سراپای زباں ٭ خواجه نظامي ٭ دگر باره سرسبز شد خاک خشک ٭ بنفشه بیا میخت عنبر بمشک ٭ وله ٭ بهر خشک زارے که خسرو رسید ٭ بباراید باراں گیا بر دمید ٭

زمیں سخت و آسماں دور

اں مثلیست مشهور ٭ آرزو ٭ مکن ز طول امل ریشه داد نشونما ٭ فسرده باش زمیں سخت و آسماں دور است ٭

زنخدان محبوب

جام سیم ◎ سیب ◎ جان عزیز ◎ به ◎ گوی ◎ شمامه ◎ نون تفاح ◎ دستنبو ◎ گوی سیمین ◎ چاه بابل ◎ چاه ◎ آب معلق ◎ سیب سیمین ◎ گوی سفید ◎ گوی بلور ◎ گرداب ◎ روح جان ◎ ترنج و لیمو ◎ گرد بالش از تشبیهات و صفات اوست ◎ سیب زنخش که هست روح ثاني ◎ بر دست گرفتم از سر ناداني ◎ دلدار بمن گفت به تهدید که هی ◎ جان بر کف دست مي نهي ناداني ◎ زلالي ◎ دلم دارد بگرداب زنخ راه ◎ معلق مے رود این قطره در چاه ◎ چو از سوداى ناز عشق محمود ◎ ز لیموی زنخ صفراش افزود ◎ اثر ◎ غمگین نشوی که رنگ حُسنت گرشد ◎ کیفیت عارض زخط بهتر شد ◎ از نکهت خط کمال حُسنت افزود ◎ سیب زنخت شمامه عنبرشد ◎ ناصر خسرو ◎ گزیدم از سر مستي بهِ زنخدانش ◎ چو باده تلخ بود نقل سیب شیرین به ◎ میرخسرو ◎ خال مشکین که بران چاه زنخدان بیني ◎ حبشي بچهٔ أفتاده ز شوخي است بچاه ◎ ادیب صابر ◎ ز شرم گوی زنخدانت بر سپهر کبود ◎ طپان شدند کواکب چو گوی طبطاب ◎ نجیب‌الدین ◎ ز عارض و ذقنش گر بسوختم چه عجب ◎ که رخت پنبه بسوزد بآفتاب بلور ◎ کلیم ◎ نرود حسرتِ آن چاه زنخدان از دل ◎ تشنه را آب محالست که از یاد رود ◎

زنهار خواستن

زنهار دادن ◎ زنهاري و زنهار خواه ◎ زنهار ◎ و زینهار ◎ کاه در دهن گرفتن نیز از عجز کردن چه زنهاري برگ کاه در دهان گرفته امان میخواهد لیکن این رسم هندوستان است ◎ انگشتر زنهار ◎ و تیر امان دادن بماوا شدن و پناه گرفتن بهار عجم و انگشتر زنهار عبارت ازانست که چون پادشاهان جبار خواهندکه کسے را امان بخشند و مردم مزاحم احوال اونکردند براى تصدیق وے انگشتري د باتیرے بوی دهند چنانکه شیخ شیراز مے فرمایند ◎ چو تیر تو دارد به تیرش

مزن ◎ اثر ◎ هرکه لب بست از سخن با او کسے را کار نیست ◎ مهر خاموشي که از انگشتر زنهار نیست ◎ غنیمت ◎ تا نریزد خون اورا لعل آن شیریں دهن ◎ دارد اندر کف عقیق انگشتر زنهارها ◎ سلیم ◎ گر بمیدان ریاضت کهربا دعوي کند ◎ کاه گیرد در دهن‌از شرم رنگ زردما ◎ مسیحي ◎ چو مژگانش بقتل عام‌شاد است ◎ ازاں تیر اماں کس را نداد است ◎

زنگ کشیدن

زنگ بستہ ◎ زنگار بسته ◎ زنگار خورد و زنگار خورده بزاء معجمه بمعني زنگ چیزهای آهنیں مثل آئینۂ و شمشیر ◎ وحید ◎ ضعف دل بنگرکه ایں آئینۂ در دریای خون ◎ تا قیامت گر بماند زنگ نتواند کشید ◎ زنگ گرفتن ◎ مورچانه و موریانه خوردن ◎ شیخ شیراز ◎ آهني را که موریانه بخورد ◎ نتواں برد ازو بصیقل زنگ ◎ مخلص کاشي ◎ نفس دني چه شد که ز غفلت نشسته است ◎ آهن طلانگردد اگر زنگ بسته است ◎ مرزا صائب ◎ لعل لبش زسبزۂ خط دلنواز شد ◎ ایں قفل زنگ بسته در عیش باز شد ◎ سعدي حجاب نیست تو آئینۂ صاف دار ◎ زنگار خورده کی بنماید جمال دوست ◎ جمال‌الدین عبدالرزاق ◎ از نهیب کهر باگوں کلک شرع آرای تو ◎ تیغ ظلم و فتنه شد زنگار خورده در نیام ◎ حواجه نظامي ◎ چناں زد برو تیغ زنگار خورد ◎ که زنگي ز مرکب در آمد بگرد ◎

زنگ دل

زنگ سینه کنایه از اندوه و ملال ◎ زنگ از دل ربودن ◎ زنگ از دل رفتن شاد نمودن و شدن ◎ مصرع ◎ زنگ از رخ گل ربود و زنگ از دل من ◎ سلیم ◎ نه همیں از تو مرا گرد غم از سینه رود ◎ در تماشای تو زنگ از دل آئینۂ رود ◎

زور و قوت نمودن

سینه نهادن ٭ سینه زدن ٭ سینه گذاشتن ٭ سینه سودن ٭ سینه مالیدن ٭ سینه دادن ٭ سینه کشیدن بر چیزے و فاعل آں زور ناک زوردر زورمند زوریں ٭ رضي ٭ ایمن اند اغنیا ز زور فلک ٭ بے کشاکش کمان زوریں است ٭ شیخ شیراز ٭ چه کند زورمند و اژون بخت ٭ بازوی بخت به ز بازوی سخت ٭ دانش ٭ گوشه گیران تن بزحمت بے محابا کی دهند ٭ چوں شنا ور سینه را بر موج دریا کی نهند ٭ کلیم ٭ دربیاباني که خضرش سینه مي مالد سر آب ٭ فیض رحمت جرعهام چوں دور ساغر مي دهد ٭ سلیم ٭ به تیغ کوه چو ابر بهار سینه مي مالم ٭ نیم شبنم که گل بستر کنم برروی آں غلطم ٭ لساني ٭ کار بلبل نبود سینه بر آتش سودن ٭ پیش دل گر مي پروانه بمیرم امشب ٭ صائب ٭ بوسه از نشنه لبی سینه گذارد برخاک ٭ تاشد از خط لب لعل تو شراب آلوده ٭ میر خسرو ٭ چناں کندش از بازوی زور ناک ٭ که بر بودش از باد و دادش بخاک ٭ مے توانم بے تامل سینه زد بر تیغ کوه ٭ لیک نتوانم به آساني ز همواري بهمواري گذشت ٭

زهر خود بکسے ریختن

زهر خود بکسے دادن ٭ کنایه ازیں است که کسے قهر و غصه خود را تمام صرف شخصے کند ٭ ظهوري ٭ لخت جگرم سرشک در دامن ریخت ٭ آهم ز شرار شعلهٔ برمن ریخت ٭ احباب همه زتلخ عمري رستند ٭ هجران تو زهر خویشتن بر من ریخت ٭

زهره

بکر چرخ ٭ خاتوں هفت قلعه ٭ عروس ارغنوں زن ٭ خنیاں گر فلک ٭ خاتوں شبستاں فلک وخاتون جهاں و خاتون یغما نیز کنایه از مهر و ماه است سندش در لفظ قمر بیاید ٭

زه کمان

چرم گور ٭ چرم کمان ٭ چرم گوزن ٭ میرمعزي در تعریف تیر ٭ در دست شیر مردان هرساعتے بپای ٭ چرم گوزن را بکشد تنگ و استوار ٭ چون پای را بچرم گوزن اندر آورد ٭ از بیم چون گوزن شود شیر مرغزار ٭ نظامي چو برشاخ آهو کشد چرم گور ٭ بدرد سرمور بر پای مور ٭ به پولاد شمشیر و چرم کمان ٭ بسے زور و بازو نمود آسمان ٭

زیاده از دهان او

زیاده از مرتبه او ٭ زیاده از سر او یعني فوق حالت و استعداد اوست و در خور او نه ٭ صائب ٭ کی جام باده در خور کام و زبان ماست ٭ خوني که مے خوریم ز یاد از دهان ماست شفیع اثر ٭ بعید نیست چو دندان فیل از هندو ٭ که حرفهای زیاد از دهن کند اظهار ٭ دانسته ایم بوسه زیاد ازدهان ماست ٭ صلح ازدهان یار به پیغام کرده ایم ٭ شرف جهان ٭ شرف مگو که سگ آستانهٔ یارم ٭ سخن ز مرتبه خود زیاد نتوان گفت ٭ عنایت تو اگر قطره ایست دریائیست ٭ همین که نیست زیاد ازدهان ماکم نیست ٭

زیب و زینت کردن در لفظ آرایش گذشت

زیاده گوئي

دراز نفسي ٭ سخن داز کشیدن ٭ سخن بلند شدن ٭ شرح کشاف خواندن شرح کشاف کردن ٭ قصه دراز کردن ٭ نفس درازي ٭ آب و روغن ٭ سنجرکاشي ٭ دراز نفسي از حد گذشت مي کوشم ٭ در اختصار دُعا و در اختصار بیان ٭

خواجه شیراز ٭ طوبی ز قامت تو نیارد که دم زند ٭ زین قصه نگذرم که سخن
مي شود بلند ٭ شیخ شیراز ٭ سخن دراز کشیدم و همچنان باقیست ٭ که ذکر
دوست نگیرد بهیچگونه ملال ٭ بخنده گفت که سعدي سخن دراز مکن ٭ میان
تهي و فراوان سخن چو تنبوري ٭ سعید اشرف ٭ بر مصحف روی او نظر کن ناصح ٭
بیسار مگوئي و شرح کشاف مخوان ٭ اثر ٭ لب به بند از کشف ای صوفي که
تادم میزني ٭ شرح کشافي ز بهرت هریک انشا کرده اند ٭ خواجه شیراز ٭
معاشران گره از زلف یار باز کنید ٭ شب خوش است مر این قصه را دراز
کنید ٭

زیر و زبر نمودن

تار و مار کردن و تال و مال کردن ٭ سنائے ٭ گرفتنۀ بود چون سر زلف پا
تهي ٭ اکثر نسیم عدل تو تار و مار کرد ٭ صائب ٭ یک دل حواس جمع
مرا تار و مار کرد ٭ زلف شکسته بود بصد دل چه مي کند ٭

زیر زبان

زیر لب و در زیر لب ٭ کنایه از پوشیده و آهسته سخن گفتن باشد و خنده
و تبسم پنهان ٭ شاني تکلو ٭ هر یوسفي که ساکن زندان غم شود ٭ در زیر
لب حواله بچاه ذقن کنند ٭ خواجه جمال الدین سلمان ٭ زیر لب مے دهدم
وعده که کامت بدهم ٭ غالب آنست که مارا بزبان مے دارد ٭ کمال خجند ٭
زیر لب هرچه صراحي بقدح مے گوید ٭ در دل نازک او جمله فرو مے آید ٭
صائب ٭ ز دوست لطف نهان خواستن فزون طلبي است ٭ که دل زیاده
برو خنده که زیر لبے است ٭

زیر نگیں کردن

زیر نگیں گرفتن و بزیر نگیں داشتن کنایه از مسخر و محکوم کردن ٭ استاد فرخي ٭ بردي فراوان رنج دل دیدي فراوان رنج تن ٭ از رنج دل و ز رنج تن کردي جهاں زیر نگیں ٭ مفید ٭ چشمت گرفته زیر نگیں روزگار را ٭ مانند خاتم است ترا نامدار چشم ٭

باب سین مهمله

این حرف بجیم عربي بدل شود چوں ریواس و ریواج که رستنی است مي‌خوش و بجیم فارسي چوں خروس و خروج و بدال چوں پاس و پاد بمعني حفاظت و بزاء معجمه چوں سما روغ و زما روغ و بشین معجمه چوں کُستي و کشتي که پهلوانان کنند و فرسته و فرشته و بفا چوں چست و جُفت و بلام چوں سج ولج بمعني رخساره و بواو چوں باتس و باتو بیاء عربي و واو معروف بمعني ترنج و بهاء هوز چوں خروس و خروه و آماس و آماه و سین مصدر و ماضي در مضارع و امر در بعض ابواب بواو بدل شود چوں جستن و جست و میجوید و بجو و رستن و رست و میروید و بروی و در بعض ابواب بهاء هوز چوں کاستن و کاست و میکاهد و بکاه و بیاء تحتاني چوں آراستن و آراست و مے آراید و بیارای از جواهرالحروف ٭

سال دزدیدن

کنایه از کم گفتن سالهای عمر ٭ آقاشمسي زهي ٭ تابکے از سال دزدیدن تواں بودن جواں ٭ بخیهٔ پیري برو افتاد از موی سفید ٭ صائب ٭ این کهن سالاں که مے دزدند سال خویشتن ٭ کهنه دزدانند در تاراج مال خویشتن ٭

ساعد معشوق سواعد جمع

غنچهٔ عاج ٭ شاخ مرجاں ٭ نگاریں ٭ بلوریں ٭ حمایل ٭ سیمیں ٭ پر نور از صفات و مرهم کافور ٭ شجر طور ٭ ید بیضا ٭ شمع ٭ ماهي ٭ سینه ماهي ٭ تختهٔ عاج از تشبیهات اوست ٭ علي رضای تجلي ٭ ای فتنه بدور چشم مستت شده فوج ٭ حسن تو چو خورشید گرفت اختر اوج ٭ پیداست زچین آستیں ساعد تر ٭ چوں سینهٔ ماهي که نماید از موج ٭ مفید ٭ کی دیده مي کشایم بر چشمه سار ماهي ٭ از ساعد تو دارم ذوق شکار ماهي ٭ از چاک آستینت بیند چو حسن ساعد ٭ از تاب رشک اُفتد آتش بخار ماهي ٭ شوکت ٭ ساعدت از گرمي نظاره ام آخر گداخت ٭ اب گردید از نگاهم ماهي سیمیں تو ٭ ز زخم مرهم کافور ساعد خوباں ٭ جراحتے که بدل داشتم علاج نداشت ٭ فطرت ٭ فیض آرام ساعد پرنور ندیدست کسے ٭ حاصل از شجر طور ندیدست کسے ٭ صائب ٭ پی شک و شبه شمع ساعد او ٭ از دو فانوس آستیں پیداست ٭ قیاسي مے کنند ایں ساده لوحان از ید بیضا ٭ قماش ساعد سیمیں جانان کس نمی داند ٭ مفید بلخي ٭ ز رشک ساعدش در خوں نشسته ٭ ید بیضا برنگ پنجهٔ گل ٭ در فصد کردن ساعد محبوب گفته اند ٭ آں نیش که بوسه داد بر ساعد ٭ از تخته عاج شاخ مرجاں بر جست ٭

ساده مرد

ساده لوح و ساده دل و ساده جگر ٭ سینه صاف ٭ کنایه از مردم خفیف العقل و بے نفاق ٭ استاد فرخي ٭ چوں سخن خواهي گفتن همه ساده بدلے ٭ چوں هنر خواهي جستن همه ساده جگری ٭ انوري ٭ ابر را گفتم چگوئي در محیط دست او ٭ گفت هاں در مي کشے ماند زبانت را بکام ٭ گفتمش چو گفت هرگز دیده ای سادلوح ٭ فتوی از اهل کرم مفتي ز ابنای لیام ٭

ساز بستن

ساز دادن ● ساز زدن ● ساز پرداختن ● ساز نواختن ● برق آهنگ و سیر اهنگ و تمام سوز و جگر سوز از صفات اوست ● سعادت بمن روی بنمود باز ● نوازندهٔ ساز بنواخت ساز ● صائب ● هیچ ساز از دل نوازي نیست سیر آهنگ تر ● چنگ را مگذار قانون محبت سازده ● مومن استر آبادي ● فلک قانع نشد از نغمهٔ طنبور افزون تر ● ز هجران بهر ما ساز نوي برتار مي بندند ● کلیم ● زمانه ساز طرب میزند چنانکه بگوش ● رسدز زاویهٔ عنکبوت نغمهٔ تار ●

سازوار

سازگار و ساز گر ● کلیم ● در آتشم چو پنبهٔ داغ از ملایمت ● از طبع سازگر خود آزار مي کشم ● دانش ● دماغ سیر پراگندهٔ گلستان سوخت ● هوای سایهٔ گل نیست ساز گار مرا ● درویش والاهروي ● ز بخت بد چه طمع کردهٔ که ساز گرآید ● ز گوش کرچه توقع کني سخن شنوی را ●

ساق معشوق

سوق وسیقان واسوق جمع آن ● ستون عنابي ● شاخ بقم ● شاخ مرجان ● ستون بلوز ● خمیر مایهٔ صبح ● دستهٔ گل ● فطرت ● بتے که بردہ دلم را کف نگارنیش ● خمیر مایه صبح است ساق سمینش ● سیف الدین اعرج ● هر کرابرران وساقت یک نظر اُفتاد گفت ● عاج را پیوند افتادست بر شاخ بقم ● فرید احول ● ساق تو مرا ز پادر آرود ز دست ● هرگز ندهم ستون عنابي را ● ندای ● باوربن ساق و ساعد ترک سرمست ● ستادہ بر سر پا بادہ در دست ●

ساق عروس

وساق عروساں قسمے از نان بشکل ساق که جوف آنرا پر از قند مي سازند و در روغن بریاں کنند و بعد ازان پسته داخل مے نمایند و از قبیل انگشت عروس است ٭ راضي ٭ خایه مرغے است کافي مفلسانرا گر کند ٭ خواجه از ساق عروساں چارہ ضعف باه را ٭ قبول ٭ هرکه در عمر نخوردہ تن تنها نانرا ٭ بشمرد ساق عروساں قدم مهماں را ٭

سایه رست

سایه نشیں ٭ کسے که بناز و نعمت پرورش یافته باشد و نیز مفت خوار و رایگاں خوار ٭ سایه پرورد غمت در آفتاب رستخیز ٭ فرش استبرق بزیر سائیان انداخته ٭ شاني تکلو ٭ اگر فرشته بکویش گذر کند شاني ٭ اسیر قامت آں سرو سایه رست شود ٭

ساقي

بچهٔ خور ٭ پیاله گرداں ٭ پسر رز سندش در لفظ انگور گذشت ٭ کلیم ٭ ز ماه عید بے آبروی ساقي هیچ نکشاید ٭ بیک ناخن گره نتواں ز کار عیش وا کردن ٭ صائب ٭ هوا خمار شکن گل پیاله گرداں است ٭ پیاله نوش و میندیش از خمار امروز ٭

ساعت نحس

ساعت سنگیں ٭ ساعت قمر ٭ ساعت عقرب ٭ تاثیر ٭ از توکل ز بداں نیست مرا بیم گزند ٭ ساعت اقرب من ساعت عقرب باشد ٭

سبک مغز

سبک سر ○ سبکسار ○ سبک قدر ○ سبک سنگ ○ سبک همت ○ سبک پای و سبک پی ○ کنایه از مردم فرومایه و بے وقار و کم قیمت باشد و نیز شخص بے تمکین که بر یکجای قرار نگیرد ○ فردوسي ○ سبکسار شادي نماید نخست ○ بفرجام کار انده آرد درست ○ صائب ○ غبار پیکرش چون گرد باد از پای نه نشیند ○ سبک مغزي که اوج اعتباري در نظر دارد ○ طغرا ○ بت نغمه امشب سبک پی شده ○ سراسر رو کوچهٔ نی شده ○ آن زلف سیه دل سبکسار ○ یکسر دارد هزار سودا ○

سبد گل

طبق گل ○ تفت ○ بهندش ڈالي گویند ○ محسن تاثیر ○ یک تفت گل است این گلستان ○ چون حلقه خط لاله رویان ○ یا در نظر حقیقت آئین ○ تفتے است ز میوهای شیرین ○ بیت ○ ای باغبان که هستي گستاخ چیدن گل ○ باری بساز تفتي از آشیان بلبل ○ کلیم ○ گل روی سبد گلشن پژمرد گیم ○ ابر از گریه به تنگ آمد و خندان نشدم ○ سعدي ○ بچه کار آیدت ز گل طبقے ○ از گلستان من ببر و رقے ○

سبعه سیاره در لفظ کواکب سبعه بیاید

سپه سالار

سپه کش ○ سپهدار و سپهدر ○ رئیس لشکر که امور جنگ با و مفوض باشد ○ اختر سپاه انجم سپاه ستاره سپاه مُلک سپاه از صفات اوست ○ زلالي ○ شه غزني ازان نامه برآ شفت ○ سپهسالار را خواند و چنین گفت ○ سپه کش فتنه اخر زمان شد ○ پی آوردن لشکر روان شد ○

سپر کشیدن

سپر برسر کشیدن و درسر کشیدن ٭ سپر دررخ کشیدن و در روی کشیدن و بررخ گرفتن ٭ مرزا بیدل ٭ چو مطرب شود جلوه گر ناگهان ٭ بکف ازنی و چنگ تیر و کمان ٭ سپر بررخ خویش گیرو ز دف ٭ دلے کیست کانجا نگردد هدف ٭ میر معزي ٭ ز بیم تیر غلامانت بر فلک خورشید ٭ برروی در کشد از ماه گاه گاه سپر ٭ ظهوري ٭ دررخ چه کشی سپر پی جنگ ٭ صلح است زجبهه چین بدر چنین ٭

ستایش آبا واجداد کردن

استخوان فروش ٭ و خود نمای و خود فروش بمعنی خود ستائي است ٭ اسیر لاهجي ٭ مي خوار ورند باش ولے خود نما مباش ٭ مي نوش در طریقت ما به ز خود فروش ٭

ستم

مقابل داد و بالفظ دیدن و داشتن و کردن مستعمل مرا دفات این در لفظ ظالم بیاید ٭ همایون بادشاه ٭ ای آنکه جفای تو بعالم علم است ٭ روزے که ستم نه بینم از تو ستم است ٭

سجده و سجود

بالکسر و بالفتح فروتني کردن و سر بر زمین نهادن و بعض از اهل ایران بضم خوانند وجه آن ظاهر نیست ٭ و خشک از صفات اوست ٭ سجده داشتن سجده دادن سجده کردن سجده بردن سجده آوردن سجده کشیدن و پاشیدن و سجده ادا

گردن ٭ صائب ٭ من کیستم که سجده بران آستان کنم ٭ در خاک می کنم بخجالت سجود خویش ٭ دیدهٔ من نیست گر شایسته رخسار تو ٭ سجدهٔ از دور دارم طاق ابروي ترا ٭ اسیر ٭ ندادم سجدهٔ کزعهدهٔ خجلت برون آیم ٭ سر کوئي وفا یعني عبادتخانهٔ خود را ٭ انوري ٭ نشگفت گر نگین ترا درقبول مهر ٭ چون موم برم سجدهٔ طاعت بروی حجر ٭ سنجر کاشي ٭ هربوالهوس نه محرم راز کهن شود ٭ نے هرکه بتے سجده کند برهمن شود ٭ میر معزي ٭ ستاره سجده کند طلعت منیر ترا ٭ زمانه بوسه دهد پایه سریر ترا ٭ انوري ٭ زنور طلعت تو هرشب آفتاب فلک ٭ همي سجود کند طلعت منیر ترا ٭

سختي کش

سخت جان ٭ سگ جان ٭ سگ جگر خاقاني ٭ استخوان پیشکش کنم غم را ٭ ز آنکه غم میهمان سگ جگر است ٭ عقل سگ جان هوا گرفته چو باز ٭ کین سبک باز چون شکارگر است ٭

سخن بے مزه

حرف سرد ٭ حرف خشک ٭ حرف واهي ٭ حرف چاویده ٭ زے وقاف ٭ حرف بے ربط ٭ حرف پریشان ٭ حرف پا بر هوا ٭ حرف سبک ٭ حرف سهل ٭ حرف کم ٭ حرف پا درهوا ٭ صائب ٭ حرف کم هرگز نمي گوید بروی سنگ هم ٭ هرکه داند کوه عاجز نیست دررد جواب ٭ من و وصف جماع زن هیهات ٭ حرف پابر هوا نمي گویم ٭ ملاطغرا در تعریف واعظ ٭ ز بس مي زند حرف پا در هوا ٭ بود سقف مسجد پر از نقش پا ٭ بیت ٭ از برای زخم درد ما درین عالم کلیم ٭ غیر حرف سرد مردم مرهم کافور نیست ٭ بود پهن در چشم اهل نظر ٭ سخنهای چاویده اش سر بسر ٭

سخن خوب و لطیف

حرف استخوان دار ○ حرف جوهر دار و تهدار ○ سخن سبز ○ سخن زنده ○ حرف مغز دار ○ حرف آبدار ○ خون دل ○ سخن بضمتین ترجمهٔ کلام و مرادف گفتار و همچنین و بفتح دوم صحیح نیست لیکن قافیه آن بامن و تن و امثال آن جایز است و آتش سخن و آتشین سخن و پریشان سخن ○ جادو سخن ○ چابک سخن ○ حاضر سخن ○ خوش سخن ○ قماش ○ مطبوع ○ دلاویز و دلپزیر ○ دلفروز ○ دلفروش ○ پخته ○ پرورده ○ پاک ○ آبدار ○ نازک ○ بکر ○ تازه ○ زیرلبي ○ جان‌گداز ○ در خون آغشته ○ واژگون ○ سخت ○ درست ○ ناگوار ○ سرد ○ سبک ○ پوچ ○ خام ○ واهي ○ پا در هوا ○ نیرنگ ○ شکسته ○ سربسته ○ بے پرده پوست کنده ○ از صفات و شمع و یاقوت و گوهر و نمک و شراب و گل و موج وگیسو از تشبیهات اوست ○ بیت ○ دلبرے ازخم گیسوي سخن مي‌آید ○ بوی فیض از گل شب بوی سخن مي‌آید ○ به نیم جرعهٔ قلم سر بسر به‌پای گذشت ○ زمي بادہ بود مستي شراب سخن ○ در محفل دیوان کلیمش نتوان یافت ○ گر شمع سخن شعله انداز ندارد ○ ظهوري ○ شیریني شهد از نمک گفتارت ○ موج سخنم ز اوج پروین بگذشت ○ ابوالبرکات منیر ○ زبان تیغ زروے کنایه روز وغا ○ نگار خصم تو صد حرف آبدار کند ○ شاني ○ آتش است از بهر آں نارد حسود ○ دست رد بر نظم و حرف آبدار من نهد ○ مصرع ○ حدیث زلف خوبان حرف باد است ○ محمد اسحاق شوکت ○ زغور فکر حسن معني رنگیں شود پیدا ○ که باشد چاه یوسف خیز هر حرفے که ته دارد ○ اثر ○ سعی کن تاز تو ماند حرفهاي مغزدار ○ دیر تر پوشیده مي گردد زاعضا استخوان ○ صائب ○ درخور بے جوهران گوهر بباز ار آورم ○ حرف جوهر دار از تیغ زبان دارم دریغ ○ صائب سخن سبز بود زندهٔ جاوید ○ فیروزهٔ من کان‌نشاپور ندارد ○

سخاوت در لفظ جود گذشت

سرین معشوق

لوح خرمن ● گلدستهٔ ● ثمین ● کوه ● سمن ریز ● خرمن گل ● کرسي زر نیز آفتاب مصطلحات بهار عجم ● اشرف ● از سرینش تامیان جوش لطافت میزند ● پر تو خورشید برکوه و کمر افتاده است ● غیر کوه سرین براقش ● خرمن برق زن ندیده کسے ● زلالي ● زغلط سرین سخن ریز او ● زمین آب دادي ز انگیز او ● علي رضاے تجلي ● ای مهر سپهر خوبي و ای ماه زمین ● برخاتم حسن کشته لعل تونگین ● هی هیچه لطافت و صفای دارد ● خرمن شده ماهتاب و گردید سرین ● صائب ● آغوش مرا محرم آن خرمن گل کن ● موی کمرت طاقت این بار ندارد ● جامي ● سرینش کوه اما سیم ساده ● که ازموے کمر زیر اوفتاده ● خاقاني ● حدیث میان و سرینش چگویم ● که دیده است کوهے معلق بکاهے ● صائب ● به پیچ تاب کمر نیست هیچ زخم سرین را ● چه غم ز لاغري رشته در سیمین را ● کلیم ● نخل قد ترا چو صورت نگار جان بست ● گلدسته سرین را آن رشته میان بشت ●

سرمه دنباله دار

خط سرمه که از جانب چشم جانب بناگوش کشند ● تاثیر ● سایه کز پی نماید آهوے رم خورده را ● سرمه دنباله دار نرگس جادوی اوست ● میزند پهلو بزلفش سرمه دنباله دار ● ساروان ناقه لیلی است مجنون می کشد ●

سر در چیزے کردن

سر در چیزے گذاشتن ● در طلب آن مردن چه سر بمعني خواهش و طلب است ● شیخ شیراز ● آنکس که بدینار و درم خیر نیندوخت ● سر عاقبت اندرسر دینار و درم کرد ● عالي ● کمال زور عاشق عجز باشد ورنه میدیدي ●

دریں افتادگی سر در سر افلاک می‌کردم ● صائب ● حیف است که سر در سر مینا نکند کس ● با دختر رز عیش دو بالا نکند کس ●

سرکردن مهم و سرشدن مهم

کنایه از سامان یافتن و سامان دادن کار ● میر وحشی ● موی سر کردم سفید و هیچ کارم سر نشد ● دست و پای می زنم اکنون که آب از سر گذشت ●

سر

بالفتح ترجمه راس و شوریده ● پرشور ● سودای ● دیوانه ● آزاده ● مردانه ● از صفات و گنبذ کدو از تشبیهات اوست ● سر مردانه خم باد سلامت صائب ● محتسب کیست که بر سنگ زند شیشه ما ● مصرع ● در کدوی سر خرد گم به که در مینا شراب ● میر خسرو ● روزن هر گوش پر ازبانگ رود ● گنبذ سر پر ز صدای سرود ●

سرکش و مغرور

گردن سرشت ● گنده دماغ ● گنده مغز ● شاخ بر دیوار ● خیره دست ● گردن شخ ● گردن کش ● لگام خائیدن ● لگام انداختن این دو لفظ آخر مخصوص باسپ است ظهوری ● ای خُلق تو مشغوف بخلق آزاری ● هموارہ بسر مبربنا هموارى ● سر زوریت از خریست تاکی ببری ● از گاو کرد بشاخ بر دیوارے ● صائب ● مغزش به نسیم سحری گشت پریشان ● زیں جرم که شد شاخ بدیوار شگوفه ● سلیم ● باغبان چون بود دلگیر ● از درختان شاخ بر دیوار ● ابونصر نصیرای بدخشانی ● آه ما رو بفلک کرد که مانع گردد ● توسن سرکش ما را که لجام اندازد ● ملا طغرا ● ز گردن شخیهای مینا چه غم ● که خواهد ملایم شد این زیر و بم ● سعدی ● نه گردن کشان را بگیرد بفور ● نه عذرآورانرا براند بجور ●

سرانجام دادن کارے

از چیزے بر آمدن و از کار کسے برآمدن ◎ از عهدہ برآمدن و در آمدن ◎ پیش رفتن کار ◎ پیش بردن کار ◎ زہ کرد کماں غمزۂ غماز شفائي ◎ کو حوصلۂ کز عہدۂ ایں ناز در آید ◎ صائب ◎ مگر تسکیں زلعل آبدار خود کند دلرا ◎ وگرنہ هیچ دریا برنمے آید ازیں آتش ◎ نظامي ◎ چہ افسوں در آموز و از رہ نموں ◎ کہ آید زکار سکندر بروں ◎

سراب

لعاب شمس ◎ نمایش آب ◎ کلیم عشق رہ آرزوی ما ندهد ◎ گماں مبر کہ سرابش فریب دریا داد ◎ دردیدہ اعتبار خوابي است ◎ بر رهگذر از اجل سرابي است ◎ مشغول مشو ز سرخ و زردش ◎ اندیشہ مکن ز گرم و سردش ◎

سُست و کاهل

گراں خیز ◎ گراں جاں ◎ گراں سریں ◎ گراں پای ◎ گراں سرشت ◎ بالیں پرست ◎ منبل ◎ تنبل ◎ پختہ خوار ◎ بمعنے آرام طلب و نیز کنایہ از داماد بهار عجم ◎ رگ باز گرفتن ◎ دانش ◎ از گراں خیزاں خواب صبح فصل گل مباش ◎ میرسد خوابے کہ بیداري فراموشت شود ◎ گلستاں قا آني فقرہ ◎ کہ ای تنبل کثیرالاکل و ای منبل کریہ‌الشکل خاک برسر کہ صورت پیل و سیرت ابابیل تراست ◎ سعدي ◎ حریفے گراں جاں و ناسازگار ◎ چو خواهد شدن دست پیشش مدار ◎

سعي بیفایده کردن در لفظ کوشش بیفایده بیاید

سعی در کارے کردن

عرق ریختن ٭ عرق راندن ٭ آستین بر چیدن و بر زدن ٭ پا و قدم جفت کردن ٭ دست و پا زدن و کردن درکارے ٭ تک و دو کردن ٭ تک و تاز نمودن دست و پا ٭ سرزدن نیز بمعني سر بریدن آمده ٭ کفشها دریدن و پاره کردن ٭ پاپوش و پا افراز دریدن ٭ واعظ قزویني ٭ نفست از طول امل چند بود در تک و تاز ٭ رسن این سگ دیوانه کني چند دراز ٭ سلیم ٭ باقتضای قضا کار خویش را بگذار ٭ که سعي بیهده پاپوش مي درد مثل است ٭ شفای در هجو فکري ٭ بجستجوی دریدند کفشها باشد ٭ گري براه تمنا باین گروه دو چار ٭ ظهوري در صفت قلم ٭ نکرده کسے از عبید و خدم ٭ چو او جفت در راه خدمت قدم ٭ نظامي ٭ درین ره که سر بر درے میزنم ٭ بامید تاجي سرے میزنم ٭ صائب ٭ تاکی اندیشه این عالم پر شور کني ٭ دست و پا چند درین خانه زنبور کني ٭ چقدر دست و پا زنم صائب ٭ که دل از دست رفت و دست از کار ٭

سفر کردن در لفظ آماده سفر شدن گذشت

درینجا ابیاتے چند در بیان فواید و ضرر سفر برای تفریح طبع ناظرین این کتاب سمت نگارش مي یابد ٭ لا ادري ٭ اندر سفر مشقت و ذل و ملامتست ٭ گرهست خوشدلي و فرح در اقامتست ٭ مرزا صائب ٭ آبرو را گر طلب داري مرو ازجاي خویش ٭ انچه گل را در چمن آبست در بازار نیست ٭ ناصر علي ٭ سیاه روی عقیق از جدای یمن است ٭ کبود چهرهٔ یوسف ز دوري وطن است ٭ بر نیاید اگر از سنگ نمیرد آتش ٭ گوشه از دست مده آب بقادر وطن است ٭ لاادري ٭ سفر مربے مرد است و آستانهٔ جاه ٭ سفر خزانهٔ مالست و اوستاد هنر ٭ درخت اگر متحرک شدے ز جای

بجای ٭ نه جورارهٔ کشیدے و نی بلای تبر ٭ کردهٔ عزم سفر لطف خدا یار تو باد ٭ همت اهل نظر قافله سالار تو باد ٭ صاف طینت را حصار عافیت باشد وطن ٭ در صدف تا هست گوهر ایمن از جاں سفتنست ٭ غنی ٭ موی سر از سر جدا اُفتد نمی گردد سفید ٭ عیش غربت مرد را پیوسته مے دارد جواں ٭ هرکه پابند وطن شد میکشد آزارها ٭ پای گلبن در چمن دایم پر اُست از خارها ٭

سکندر خوردن

سکندری ٭ بسر در آمدن چه سکندر بزبان رومی سر را گویند ٭ پیش پا خوردن اسپ ٭ جوهری ٭ نصیب قسمت من کرد جوهری اسپے ٭ که نیست روزی او جز سکندری خوردن ٭ ظهوری ٭ گر سکندر ره خلافش راند ٭ رخش اقبال در سکندر یافت ٭ سکندر خوراں باد پای حیات ٭ بدست تزلزل عناں ثبات ٭

سلام کردن

انگشت بر جبین نهادن ٭ دست گذاردن ٭ دست بر سر نهادن ٭ دست بر پیشانی گرفتن ٭ دست بر سینه نهادن ٭ سلام کشیدن کنایه از سلام علیک گویا نیدن است سلام دادن و کردن و گفتن و فرستادن و بردن و رساندن ٭ سلام میدهد جاناں و چوں غربت بهمراهش ٭ بنوعی میخلد در دل که دشنامست پنداری ٭ حکیم زلالی در مثنوی ذره و خورشید ٭ چرخ تعظیم درت را مه و سال برجبیں مے نهد انگشت هلال ٭ درویش واله هروی ٭ دست و پا تا هست بر سر دست پیش کس منه ٭ بر سر مردے بنا مردی میفگن چادرے ٭ حافظ ٭ ببارگاه تو چوں باد را نباشد راه ٭ ملوک را چو ره خاکبوس این در نیست ٭ شیخ شیراز ٭ ورت سلام دهد دام مے نهد صیاد ٭ ورت نماز برد کیسه مے برد طرار ٭

خواجه شیراز ٭ از نثار مژه چون زلف تو در زر گیرم ٭ قاصدے کز تو سلامے برساند برما ٭ فتوت ٭ ختن ز دور بگیسوی اوسلام کند ٭ یمن به بندگي لعل او پیام کند ٭ خواجه جمال‌الدین سلمان ٭ از هوا داري بجان جویم نسیم صبح را ٭ تاسلامي از من بیدل بدلجوی برد ٭ ببارگاه تو چون باد را نباشد راه ٭ ملوک را چو ره خاکبوس این در نیست ٭ سلام دوست شنیدن سعادت است و سلامت ٭ بوصل یار رسیدن فضیلت است و کرامت ٭

سوار شدن

پشت گرم کردن ٭ به بالاي زین بر آمدن ٭ به پشت زین نشستن ٭ پای بر پشت در آوردن و بر آمدن ٭ ران کشادن نیز کنایه از راه رفتن ٭ عنان تازه کردن بعربي رکوب بضم و فتح مرد بسیار سورای کننده و ستوري که سزاوار سواري باشد ورکبان بضم سواران جمع راکب میر خسرو ٭ چو مرکب بهر رفتن شد سبک خیز بر آمد همچو مه بر پشت شبدیز ٭ مولانا لساني ٭ چو سرو ناز به بالای زین بر آمده است ٭ سوار سرکش من این چنین بر آمده است ٭ هاتفي ٭ به پشت تگاور در آورد پای ٭ بر آورد آوازروئینه نای ٭ میرخسرو در تعریف اسپ بهرام ٭ چو بصحراش گرم کردے پشت ٭ گوش گوران گرفتي اندر مشت ٭ کلیم ٭ بر فیل سفیدت مبیناد گزند ٭ شد بخت بلند هرکه باو دیده فگند ٭ چون شاه جهان برو براید گوئي ٭ خورشید شد از سفید صبح بلند ٭ نظامي ٭ از انجا سوی صحرا ران کشادند ٭ بصید انداختن جولان کشادند ٭

سهو کردن در تکلم و نوشتن

از زبان بر آمدن و جستن حرف ٭ از قلم افتادن ٭ پایه عزت بلندي گرد از افتادگي ٭ از قلم چون حرف افتد در کنارش جادهند ٭

سیلی بستن

سیلي کشیدن ٭ بمعني سیلي زدن و خوردن و بعضي از ایمهٔ لُغت برانند که سیلي ضرب دستي که بر گردن زنند وانرا گراني نیز خوانند و انچه برروی زنند طبانچه است اما تحقیق آنست که سیلي مطلق ضرب دست است خواه برگردن واقع شود خواه برروی و جز آن ٭ چندانکه همچو دف ز جهان ناله مے کنم ٭ سیلے هماں مرا به بنا گوش میزنند ٭ شیخ شیراز ٭ از دست دیگري چه شکایت کند که او ٭ سیلے بدست خویش زند بر قفای خویش ٭ طغرا ٭ دستي اگر کوته نکرد از دانه ام چوں آفتاب ٭ سیلے بر صورت این آسیا خواهم کشید ٭ ظهوري ٭ سیلئے باد در رخ او بست ٭ که چراغ از چراغ چشمش چست

سیراب

شاداب ٭ آب بچیزے دادن و داشتن ٭ آبیاري ٭ کلیم ٭ چشمه ساري شده است از نگه شاد ابش ٭ چشم گریاں سلیم از بشراب اُفتاده است ٭ صائب ٭ بر لب ساغر ازاں بوسهٔ سیراب زنند ٭ که نیارد سخن از مجلس مستاں بیروں ٭

سیماب

بوالارواح اُمّ الاجساد ٭ جوهر ٭ حلّ الذهب ٭ حي الماء ٭ زیبق ٭

سیم خالص

سیم خالص سیم گداخته ٭ سیم قراري ٭ سیم حلال ٭ سیم ناب ٭ سیم خام ٭ سیم شاخدار ٭ نقرهٔ شاخدار ٭ میر معزي ٭ وز پی آرایش بزم تو اندرکان خویش ٭ منعقد گشتند سیم و نقره و زر عیار ٭ تاثیر ٭ ز ساق و ساعداں

دریگانه ● بسیم شاخدارش شاخشانه ● انوري ● در موسمي که از گل زرد و سفید باغ ● سیم قراري و زر کامل عیار یافت ● ز رشک چهرهٔ بدخواه تو چو زر عیار ● ز اشک دیده بد گوئي تو چو سیم حلال ● و سیم بنهره سیم ماغ سیم دغل سیم قلب سیم روپوش سیم ناقص سیم بهبهاني زر مغشوش و غیر خالص را گویند ● بنجیب همت او آفتاب را بر چرخ ● کمان برند که سیم بنهره درگاه است ● ای در بوته است ● حکیم شرف‌الدین شفای ● دوای حقه افلاک سیم روپوش است ● امید بر در او بیهده مبر رنجور ●

سیاه پستان و سیه پستان

زینکه فرزندش نزید بلکه اگر بطفل دیگرے هم شیر دهد او هم نزید بعربي رقوت بفتح قریب باین معني که زنے یامردي که بچهٔ اش نزید ● باقر کاشي ● امسال خوش بهاریست ای باغبان مبارک ● ابر سیاه پستان بر بوستان مبارک ●

سینهٔ معشوق

بعربي صدر ● آب شیر ● آینه ● بلور ● پرنیان ● یا سمن ● ترنج ● از تشبیهات اوست ● و صاف و لطیف و روشن و صبح پرور از صفات .● خاقاني ● بحریر تن و دیبای رخت ● به ترنج بر و سیب ذقنت ● میر معزي ● بنرمي سینهٔ او پرنیان است ● بزیر پرنیان فولاد دارد ● کمال اسمعیل ● در آب روشن اگر دیدهٔ تو سنگ سیاه ● بیا بهٔبین دل او در بر چو یاسمنش ● مرزا عنایت ● پیداست همچو قبله نما از ته بلور ● از سینهٔ لطیف تو دل همچو آهنش ● نجیب‌الدین ● بطمع آن بر چون شیروان لب چو شکر ● تنم ز عشق تو بگداخت چون شکردر شیر ●

باب شین معجمه

این حرف بتای فوقانی بدل شود چون بخش و بخت و بجیم عربی چون کاش و کاج و بجیم فارسی چون پاشان و پاچان و بسین مهمله چون شارک و سارک نام طائریست که بهندی مینا گویند و بغین معجمه چون شج و غج بمعنی جوال و بلام چون اسپگوش و اسپغول تخم دوائی که بگوش اسپ مشابه باشد و بها چون پاسنگ و پاهنگ بباء فارسی خبازی که برای تخم نگهدارند وسین و مصدر و ماضی و مضارع و امر براء مهمله بدل شود چون از کاشتن کارد و از برداشتن بردارد و از ابناشتن انبارد و از گماشتن گمارد و افتاد معنی نسبت نیز کند چون پوبش بمعنی هُد هُد باستدلال بانگ که پوپو کند و پوپ کاکل مرغان باشد و آن بر چند است بالیده بر سر آنها و بالش تکیه که در قدیم از بال و پر مرغان می ساختند و چریش بمعنی سر شیر جواهرالحروف ٭

شادی و خوش در لفظ ذوق گذشت

شام و صبح

شام و پگاه ٭ بالعشی والابکار ٭ بالغدوّ والاصال ٭ صبح و مسا ٭ مولوی معنوی ٭ تو نمیدانی حساب صبح و شام ٭ پس حساب عمر چون گوئی تمام ٭ زین عملهای نه بر نهج صواب ٭ نیست جز شرمندگی وقت حساب ٭

شاعر

جادو زبان ٭ جادو خیال ٭ جادو سخن ٭ خوش خیال ٭ خوش نگر ٭ زبان آور ٭ زبان ور ٭ زبان دان ٭ سخن زن ٭ سخن دان ٭ سخن باف ٭ سخن طراز ٭ سخن پرداز ٭ سخن سنج ٭ سوسن زبان ٭ طوطی مقال ٭

غزل طراز ٭ غزل پرداز ٭ غزل باف ٭ قافیه سنج ٭ طوطي شکرخا ٭ معني گستر ٭ پرستاران خیال ٭ سخن گستر ٭ سخن‌گو ٭ سخنور ٭ بیت ٭ زهي از خار خارت شعلهٔ در جانِ گلستان ها را ٭ ز لعلت مهر خاموشي بلب سوسن زبان هارا ٭ نظامي ٭ برانم که این پرده خالي کنم ٭ درین پرده جادو خیالے کنم ٭ دلم را بزنهار زه بر زدي ٭ بجادو زباني گره برزدي ٭ صائب ٭ هرکجا باشند رنگین فطرتان در گلشن اند ٭ خوش خیالان باپري در زیر یک پیراهن‌اند ٭ حافظ ٭ سخن داني و خوش خواني نمي ارزند در شیراز ٭ بیا حافظ که ما خود را بمُلک دیگر اندازیم ٭ بیت ٭ بمرو لافم و خاقاني سخن بافم ٭ که روح قدس تند تار و پود آشعارم ٭ بر بسیط خاک چون من گر سخن پیرای هست ٭ اصلم آتشدان و فرعم گفرو پیوندم ز مار ٭ صائب ز بلبلان نشود گر صدا بلند ٭ کلک سخن طراز هم آواز من بس است ٭ تاثیر ٭ مدعي گرچه سخن گوست سخن گستر نیست ٭ مهمل و معني بسیار چه معني دارد ٭ فردوسي ٭ سخن گستران بیکران بوده اند ٭ سخنها باندازه پیموده اند ٭ شفیع اثر ٭ کمال تازه خیالیست نی غزل بافي ٭ که شاعر است بهر ده زیاده از نسّاج ٭ عرفي ٭ غزل پردازم اینک از دو بیت خود دو مصرع را ٭ کنم مطلع که حسن آفتاب از فرقدان بیني ٭

شبخون زدن

شبخون آوردن و ریختن و کردن و خوردن ٭ شانے تکلو ٭ رای تو رایتبست که گیسوي پر چمش ٭ شبخون روشني است بشب تار میزنند ٭ محمد قلي سلیم ٭ ز خط بگرد گل اوسلیم سبزه دمید ٭ فغان که سایهٔ شبخون به آفتاب آورد ٭ طالب املي ٭ پنجهٔ خوني بحسرت مي نهد بر روی خاک ٭ تا شبیخون خزان بر تو عروس خاک ریخت ٭ میرمعزي ٭ و آن خط که سیاه مورچگانند ٭ بر برگ گل و برگ چمن کردهٔ شبیخون ٭

شب بسر بُردن

شب شکستن بعربي مبیت ٭ رکنای مسیح ٭ شب شکستن بهر شبگیر است بهر زلف تو ٭ شب شکست و هیچ دلرا زهرهٔ شبگیر نیست ٭

شب پر

مرغ عیسیٰ ٭ مرغ مسیحا ٭ شب پرست ٭ خفاش ٭ قطعه ٭ گشت طالع آفتاب اینچنین عالم فروز ٭ دیدهٔ خفاش را یک ذره ازوي نور نه از شعاع روز روشن روی گیتي شد منیر ٭ تیرگئي شب هنوز از دیدهٔ وے دور نه سعدي ٭ شب پر اگر وصل آفتاب نخواهد ٭ رونق بازار آفتاب نکاهد ٭ جمال‌الدین حسین ٭ چون مرغ عیسیٰ اگر لعبتي ز گِل سازي ٭ ز اعتدال هوا حکم جانور گیرد ٭

شب بیدار

شب پیمای ٭ غیوران شب ٭ شب زنده دار ٭ شب پیمودن ٭ شب برپا داشتن ٭ ستاره شمردن ٭ اختر شماري ٭ کلیم ٭ کاش بخت سیه از دیده شب بیدارم ٭ روشني را بستاند بعوض خواب دهد ٭ مخلص کاشي ٭ چرا این شب قدر برپا نداري ٭ رهای نخواهم ز زنجیر زلفت ٭ میر علي شیر ٭ اي شب غم چند دوراز روی یارم میکشي ٭ زنده مي دارم ترا بهرچه زارم میکشي ٭ ظهوري بروں آکه گردوں شب زنده دار ٭ گهر برطبق کرده بهر نثار ٭ کمال خجند تابفریاد آمدیم از ناله شبهای خویش ٭ پرسشی مي کن ز رنجوران شب پیمای خویش ٭ مصرع ٭ خردمند عشماں شب زنده دار ٭ چهارم علي شاه دلدل سوار ٭

شبِ تاریک

پردهٔ زجاجی ٭ پشت ماهی ٭ چادر کبود ٭ چادر کحلی ٭ چتر کحلی ٭ چشمهٔ قیر ٭ چتر عنبرین ٭ زلف زمین ٭ شب عنبرین ٭ ظل زمین ٭ قندیل شب ٭ مایهٔ شب ٭ نقاب نیلی ٭ اطلس سیاه ٭ شیر سیاه ٭ ادهم ٭ ردای عودی ٭ زن دود افگن ٭ زنگی ٭ زنگبار ٭ زاغ سیاه ٭ زنگی گریان ٭ شاهد حبش ٭ قیر ٭ لشکر هند ٭ لای سیه ٭ مشک تر ٭ سرمهٔ گیتی ٭ نظامی ٭ سوادے که دروی سیاهی نبود ٭ وگر بود جز پُشت ماهی نبود ٭ چو کوهه فرو برد گاؤ زمین ٭ بروں جست شیر سیه از کمین ٭ بیکجای هم روم و هم زنگبار ٭ فرو ماند رومی و زنگی زکار ٭ بدرچاچی ٭ زاغی سیاه را ز هوا در ربود باز ٭ عنقای شیربال زر اندوده شهپرش ٭ بیت ٭ چوں در دل شب خیال او یار من است ٭ من بندهٔ شب که روز بازار من است ٭

شتر

عروس صحرا ٭ پُشت پروین ٭ زمین کوب نیز کنایه از اسپ ٭ صر صر کوه پیکر ٭ شفق ٭ مرکب زین پست ٭ بار گیر نیز کنایه از اسپ ٭ بعربی حمازه شتر تیز را گویند ٭ بعیر ٭ نظامی ٭ سرا پرده بر پشت پروین زدند ٭

شجاعت و دلیری

استره لیسیدن ٭ پُردل ٭ پولاد پوش ٭ آهن جان ٭ آهنین جگر ٭ اهن دل ٭ گرد نان ٭ پولاد سنج ٭ پولاد دوست ٭ پولادجنگ ٭ جوان سنگ دیده ٭ اسپ افگن ٭ آهن خاکیانه ٭ سخت پیشانی ٭ کارے ٭ کوه جگر ٭ کهنه سوار ٭ محنت کش ٭ سخت جان ٭ جفا کش ٭ سختی بین ٭

گوهر آگیں ٭ سر رفتهٔ نیز کنایه از مقسوم و مقدر و سر نوشت ٭ جگر کردن ٭ خاقانی ٭ دریا کشان کوه جگر بادهٔ بکف ٭ کز تف بکوه لرزه دریا بر افگند ٭ نشستند بر تازی تیز هوش ٭ همه خاره خفتان پولاد پوش ٭ ز راچه مثم پیل پولاد خای ٭ که بر پشت پیلاں کشم پیلپای ٭ میر خسرو ٭ چناں تیشه زد مرد پولاد جنگ که آتش بروں آمد از تاب سنگ ٭ هاتفی ٭ نخستیں دلیران پولاد دست ٭ به بستند دست و کشادند شست ٭ خواجه جمال الدین سلمان ٭ حلقهٔ پُشت من از بازوی من آهن جان ٭ همچناں در هوست روی بریں در دارم ٭ تاثیر ٭ روزیئے سر رفته افزوں تر بنداں می رسد ٭ طفل را بایک دهن شیراز دو پستاں می رسد ٭ بود آں کاکل سر رفتهٔ سردار سپاه خط ٭ که هم از سرمهٔ دنباله دار او علم دارد ٭ صائب ٭ مشو با پُردلی ایمن زخصم ناتواں هرگز ٭ که از اندک نسیمے بحر جوشن پوش می گردد ٭ میر خسرو ٭ مرد که آهن دل و روئیں تن است ٭ نی زرهش حاجت و نی جوشن است ٭ والهٔ هروی ٭ اسپ آفگن میداں دلیری بدلیری ٭ درهم شکن جوشن فولاد بفولاد ٭ طغرا ٭ باسپاه عمیم شعلهٔ آه ٭ از جوانان سنگ دیدهٔ ماست ٭

شراب

بالفظ زدن و خوردن و نوشیدن و کشیدن و چشیدن و گرفتن و ستاندن و دادن و سوختن و افشردن و ریختن و کردن در چیزے مستعمل ٭ آفتاب ٭ آب زهره ٭ آب نافع ٭ اشک تلخ ٭ ام الخبائث ٭ ام زنبق ٭ بنت الکرم ٭ بنت العنب ٭ جماع الاثم ٭ دخت رز ٭ ایں شاهد زرد رُخ ٭ ارزن زریں ٭ آتش شجر ٭ آتش توبه سوز ٭ ایں شمع یهودی وش ٭ آب شقایق ٭ آب حرام ٭ زباں بند خرد ٭ آتش سیال ٭ گُل نشاط ٭ آتش بیدود ٭ آتش جام ٭ آتش محلول ٭ خون تاک ٭ خون رز ٭ خون خم ٭ خون شیشه ٭ خون مینا ٭ خون خروس ٭ خون خام ٭ خون بط ٭ خون سیاوش ٭ خون کبوتر ٭

خون دل مریم ○ خون ناموس ○ آب سرخ ○ آب انار ○ آب انگور ○ آب تاک ○
آب عنب ○ آب آتش زای ○ آب آتشین ○ آب آتش نما ○ اب آذر اسا ○
آب ارغوان ○ آب گلرنگ ○ آب آتش لباس ○ آب اتش رنگ ○ آب شیراز ○
آب خرابات ○ آب طرب ○ آب شنگرفی ○ آب تلخ ○ آب سیاه آتش ○ آتش تر ○
آتشین درّاج ○ آتش بے باد ○ آفتاب زرد ○ اشک تاک ○ اشک دختر تاک ○
اشک صراحي ○ اکسیر رنگ ○ اکسیر مردمي ○ بچّهٔ انگور ○ پیر دهقان ○
جان پروین ○ جان پریان ○ چراغ مغان ○ چشم خروس ○ چکیده خون ○ حیض
عروس ○ خاتون عنب ○ خورشید صراحی ○ دختر خم ○ دختر آفتاب ○ روغن کدو ○
ریش قاضي ○ زادهٔ تاک ○ زهر مینا ○ سیم مذاب ○ شعله تاک ○ شمع انگوري ○
شیرهٔ انگور ○ شیر شنگرف گون ○ طفل شش ماهه رز ○ طفل رزان ○ طفل مشیمهٔ
رزان ○ طلق روان ○ عروس خاک ○ عقیق ناب ○ حنای قدح ○ شعله جام ○
عیسئ هر درد ○ عیسئ هر درمان ○ عیسئ دهقان ○ کیمای جان ○ آبگینه ○
کشنیز خضرم ○ لعاب لعل ○ لعاب روان ○ لعل سفته ○ لعل مذاب ○ مي ديناري ○
نسل ادهم ○ یاقوت مذاب ○ آفتاب ساغر ○ بُسد حل شده ○ دریا ○ کوثر ○
گل ○ و گاؤ مشک ○ لعاب ز مرد نقاب ○ آل شیراز ○ دختر شیراز ○ مثنوي
مشرق العشق ○ مي کند جان جان پریان را جنون ○ دل فراق جان آدم کرد
خون ○ ریش قاضي تا نگیرد دخت رز ○ سنگ راه ماست عقل حیله خر ○ حافظ ○
آن تلخ وش که صوفي أم الخبایثش خواند ○ اشهي لنا و احلي من قبلة العذاري ○
نظامي ○ چون آن جام کیخسرواني نماند ○ بجام آبگینه چه باید فشاند ○
صائب ○ گذشت عید بهارے ز تنگ دستیها ○ رخے برنگ ندادیم از حناي قدح ○
ساقیا تر دماغ کن مارا ○ آتش تر درآب خشک انداز ○ خواجه جمال الدین
سلمان ○ چون شراب لعل ساقي ریخت در جام بلور ○ آتش سیال در آب زلال
آید پدید ○ شفاي ○ ساقي بیاو آتش پیدود برفروز ○ از نور باده مجلس
مقصود برفروز ○ صائب ○ ساقي بمیان آر زبان بند خرد را ○ کین هر زه درا
صحبت با قال بر آورد ○ زلالي ○ چه خلوت زهرهٔ در دامن خاک ○ گوا را ترز

اشک دختر تاک ٭ صائب ٭ به اشک تاک بشویند زخمهای مرا ٭ که شیشهٔ
بسر خشکی خمار شکست ٭ صائب ٭ بده بدست من اکسیر رنگ ای ساقی ٭ که همچو
برگ خزان دیده است رخسارم ٭ حیاتی گیلانی ٭ نقد جان را بجرعهٔ امروز ٭
می فروشند نیک ارزان است ٭ زود بستان و در بها بفرست ٭ آنچه اکسیر مردمی
انست ٭ میر معزی ٭ آراسته بزم تو پُراز بچّه حور است ٭ از بچهٔ آب ستان
بچهٔ انگور ٭ زلالی چو نور شمع ساقی تازه روباش ٭ ز خورشید صراحی ماه نوباش
٭ ظهوری ٭ ز گلبن چمن کشته طاوس دُم ٭ برون آرخون کبوتر ز خم ٭ صائب ٭
ز نور ماه خون دختر رز خرن مادر شد ٭ بده ساقی می لعل مسلسل همچو آب
امشب ٭ انوری ٭ می بر خشک دیده ز جسد تیغ زن است ٭ تابخلوت
لب خم بر لب بنت العنب است ٭ خاقانی ٭ گفتم پسندد داورم کز فیض عقلے
بگذرم ٭ حیض عروس رز خورم در حوض ترسا داشته ٭ مکش زهر مینا مخور
خون خام ٭ نشاطش دروغ است نفعش حرام ٭ فلکے شیروانی ٭ هوای فاخته آنکشت و
ابر بلبل فام ٭ بریز خون خروس ای نگار کبک خرام ٭ صائب ٭ زمین
ز جلوهٔ قربانیان گلستانست ٭ بریز خون صراحی که عید قربانست ٭ خواجه شیراز ٭
یارب چه نغمهٔ کرد صراحی که خون خم ٭ با نغمه های قلقلش اندر گلو به بست ٭
چاچی ٭ بگریست خم مریم صفت مهد مسیحش جام زر ٭ خون دل مریم
نگرد رپای ترسا ریخته ٭ اشرف ٭ بساغر کن آن خون ناموس را ٭ بپروازده رنگ
طاوس را ٭ خاقانی ٭ دختر آفتاب ده در تتق سپهر گون ٭ گشته بزهره فلک
حاملهٔ بدختری ٭ کلیم ٭ دختر رز از کنار می کشان یکسو گرفت ٭ پردهٔ کز
کار ما برداشت خود بر رو گرفت ٭ ظهوری ٭ بمغزم رسان شعلهٔ جام را ٭ گرم
کن بجوشان من خام را ٭ صائب ٭ علاج در دمن از آب آتش رنگ می آید ٭
مشرق العشق ٭ گرچه دانم حاصل بخت جوان ٭ لعل سفته در خور لعل روان
٭ حافظ ٭ ترسم که صرفه نبرد روز بازخواست ٭ نان حلال شیخ ز آب حرام ما ٭ و تاب
ممزوج نیمرس نورس وارسیده جوانه یکدست سرکش پرزور روشن صبح فروغ
آینه فام خوشگوار گوارنده جان بخش جان سرشت روح پرور لعل لعل نام لاله رنگ

لاله گون گلرنگ خون رنگ شفقي آذر گون دینار گون شیرین تلخ غالیه پرورد پرده سوز شبانه دو ساله دیر ساله از صفات وسنگ محک برق خورشید چشم زاغ چشم کبوتر خون کبوتراز تشبیهات اوست ٭ سنگ محک مي است مي آرید درمیاں ٭ پیدا کنندهٔ کس و ناکس همیں مي است ٭ مصرعه بابا فغاني ٭ در جام لاله گون مي خوں چشم زاغ کش ٭ نظیري نیشاپوري ٭ به خوں دیده نظیري بسازو باده مخواه ٭ برای زاغ مي همچو چشم زاغ کجاست ٭ شراب خواري در لفظ دایم الخمر گذشت ٭ شرب الیهود ٭ بضم معنی لغوي شراب خوردن یهود است چوں آں قوم از خوف مسلماناں شراب برسبیل اختفا خوردند بمعني پنهاں شراب خوردن مستعمل از غیات و بهار عجم ٭ حافظ ٭ احوال شیخ و قاضي شرب الیهود شاں ٭ کردم سوال صبحدم از پیر مے فروش ٭ شراب خانگي از بیم محتسب خوردن بروی یار بنوشیم بانگ نوشا نوش ٭ کلیم ٭ شب آدینه بدر یوزه میخانه شهر ٭ شیخ پنهاں رود و از ره بازار آید ٭

شریف

استخواں سنگیں ٭ استخوان بزرگ ٭ اسمعیل ٭ خواهم از برای دل دلبري به تمکیني ٭ بهر ایں هما باید استخواں سنگیني ٭

شروع نمودن در کارے

بوسر کار آمدن ٭ بنیاد کردن ٭ بنیاد نهادن ٭ سر شدن ٭ سرکردن ٭ حافظ ٭ صوفي نهاد دام سر حقه باز کرد ٭ بنیاد مکر بافلاک حقه باز کرد ٭ جان بپایت نثار مي سازم ٭ سرکني هرکجا که جلوه گري ٭ پاے کوباں عشق را سر کن نیاز ٭ دست بامی ده چو چشمت دید راز ٭ کلیم ٭ ناله انگشت بلب مي زندم هرساعت ٭ شکوهٔ سوکنم ارتاب شنودن داري ٭

شعاع و خطوط آفتاب

تیغ افراسیاب ۞ شمشیر زر ۞ انگُشت آفتاب ۞ قصب مصری ۞ مژگان خورشید ۞ لب آفتاب ۞ مژگان آفتاب ۞ نبض خورشید ۞ نیزهٔ آتشین ۞ عصای آفتاب ۞ خنجر زر ۞ وخش خورشید ۞ ناخن خورشید و آفتاب ۞ انوري گوید ۞ زنور راي تو روشن شده است روی سپهر ۞ وگرنه کي رودی آفتاب جز بعصا ۞ مرزا صائب ۞ این بوستان کیست که مژگان آفتاب ۞ چون خار گردن از سر دیوار مي کشد ۞ ملامنیر ۞ زروی اوکه روشن باد جاوید ۞ رگ جان سخن شد نبض خورشید ۞ شوکت ۞ هزار حیف که از کار خویش شبنم ما ۞ گره بناخن خورشید و انکردهٔ گذشت ۞ خاقاني ۞ چشم سهیل ناخنهٔ ناخن آفتاب وني ۞ کانش قندا و دهد باني و باد یاوري ۞

شفاعت خواستن

گناه کسی از کسي خواستن ۞ التماس کردن ۞ مخلص کاشي ۞ مرا ز گشته شدن نیست آن زمان پروا ۞ که پیش یار کند غیرالتماس مرا ۞

شفا خانه

دارالشفا ۞ دارو خانه ۞ دارو کده ۞ انوري ۞ جراحت های آسیب فلک را ۞ زدارو خانهٔ خلق تو مرهم ۞ ظهوري ۞ بدارو خانهٔ درد تو آوردم مداوارا ۞ بسیر بوستان عافیت دست بلاگیرم ۞

شفا یافتن از بیماري درلفظ از بیماري نجات یافتن گذشت

شکوه کسی دردل داشتن

از کسی ذخیرهٔ داشتن ۞ ذخیرهٔ خاطر و ذخیرهٔ دل ۞ شاني تکلو ۞ تن در دهم بهجرتو زین بسکه نالها ۞ یکیک ذخیر های دلم از زبان کشید ۞

شفیع اثر ٭ مدعي را ذخیرهٔ خاطر ٭ سبز شد همچو دانه در انبار ٭ والا هروي ٭ مرو به بزم بزرگاں کز اختلاط اکابر ٭ ذخیرهٔ نتواں برد جز ذخیرهٔ خاطر ٭ کلیم ٭ دلا چه شکوهٔ بیهوده از قضا داري ٭ طبیب را چه کند درد بي دوا داري ٭

شکم پُر

بغداد معمور ٭ سیر ٭ بعربي شبعان ٭ بغداد معمور مقابل بغداد کهنه و بغداد خالي و بغداد خراب کنایه از گرسنه ٭ ظهوري ٭ ایں شکم کایں چنیں ورم کرده است ٭ اژ درم باز باد دم کرده است ٭ هیچ گه از طعام پر دیدي ٭ حال بغداد کهنه پرسیدي ٭

شکوخیدن

پای لغز خوردن و رسیدن ٭ پیش پا خوردن پا بسنگ آمدن و بسنگ آمدن ٭ شکوخه خوردن اسپ ٭ سکندري و سکندري خوردن اسپ ٭ سکندري یافتن ٭ پاو سنگ آمدن بحذف یا بعربي و عِثا و عِثیر و تَعثر عَثر بهندي ٹھوکر کھانا گویند ٭ دوشینه بکوی دوست از رشکم گشت ٭ مالیدن پای دل بسنگ آمده ٭ وحید ٭ دایم ز سنگ آمدن پا روم بروں ٭ گوے که در بریدن راه تو تیشه ام ٭ نظامي ٭ مبادا که شه را رسد پای لغز ٭ که گردد سر مُلک شوریده مغز ٭ طغرا در تعریف پیر مغاں ٭ کدوی اگر خورده پا لغز عقل ٭ زباده بدستش دهد مغز عقل ٭ سعید اشرف در تعریف اسپ گوید ٭ بود ازوی ز بس باشد سبکتر ٭ سمند عمر خضر اسکندري خورد ٭ مخلص کاشي ٭ دلا بصرفه قدم نه که در طریق معاش ٭ سکندري خورد از فاقه هر که دارا نیست ٭ مرزا مهدي در نادر نامه مي گوید فقره ٭ مرکب تازي نژاد در زیر پای آں حضرت دارا درایت سکندري یافت ٭

شکفتن گلها

خندهٔ زمین ٭ حیض گل ٭ غمزهٔ نسرین ٭ غمزهٔ گل ٭ خندهٔ گل ٭ خواجه نظامي ٭ ز شیران بود دو بها وا نوا ٭ نخندد زمین تا نگرید هوا ٭

شگون و تفاول

فال بر داشتن ٭ فال دیدن ٭ فال کشودن ٭ فال جستن ٭ فال زدن ٭ فال گرفتن ٭ فال بر آوردن و بستن ٭ ابرو جهیدن ٭ چشم جستن ٭ لب جستن ٭ پرواز چشم ٭ پریدن چشم بعربي اختلاج العین گویند و فارسیان از پریدن چشم فال آمدن دوستان مي گیرند ٭ آقا نیشاپوري ٭ مي پرد چشم و دل میدود از سینه برون ٭ همنشین خانه بیارای که غافل نرسد ٭ کلیم ٭ میجهد ابروی موج و مي پرد چشم حباب ٭ نیست خبر ای دل دگر دردیدهٔ طوفان مي شود ٭

شگونی که هنگام وداع دوستان بعمل آرند

آب بر آئینه ریختن و بر آئینه زدن ٭ گریستن چشم آئینه ٭ چشم تر کردن ٭ از پی داشتن آئینه ٭ آب از پی ریختن ٭ صائب ٭ کیست آنکس که بر احوال مسافر گرید ٭ چشم آئینه بدنبال مسافر گرید ٭ چنان افتادم از طاق دل همصحبتان صائب ٭ که وقت رفتنم آئینه چشمي تر نمي سازد ٭ سنجر کاشي ٭ سکندر از پیم آئینه داشت حین وداع ٭ جم زبادهٔ جنت کشید وقت شدن ٭ میرزا نظام دست غیب ٭ دیده را تر کنم از اشک چو رفتي ز برم ٭ در قفای سفری آب بر آئینه زنند ٭

شنیدن و شنوانیدن

در گوش کشیدن و بگوش رسانیدن ٭ گوش کردن ٭ در گوش در آوردن ٭ گوش دادن ٭ بگوش رسیدن ٭ گوش انداختن ٭ ظهیر فاریابي ٭ تهي ز لفین

عنبر بار بر دوش ٭ حدیث مانیاري هیچ در گوش ٭ خواجه حافظ ٭ توبه کردم که نبوسم لب ساقي و کنوں ٭ مي گزم لب که چرا گوش بنادان کردم ٭ نوخطاں سر بر خطاں دارید گوش ٭ بگذرید از غم خراں و خاں فروش ٭ ابوالفضل فقرہ ٭ بحرف و حکایت مردم گوش انداختہ عمل بر خلاف آں لازم است ٭

شناوری

شنا و شنا رو شناہ بالفظ کردن مستعمل است و فاعلہ آبو رز ٭ آشنا آب باز ٭ آشنا گرو شناور ٭ دست انداختن بعربي سبّاح و سابح ٭ طغرا ٭ طفل اشک از بحر چشمم خود بخود گیرد قرار ٭ آب بازاں را تلاش دست و پای معبر است ٭ فلک تاکند در شط اوشناہ ٭ کدو بر کمر بستہ از مہر ومّاہ ٭ علي خراسائي ٭ در بحر موج گر نزند دم ز مہر تو ٭ چوں کشتي شکستہ نماید شناہ صبح ٭ ملا محمد سعید ٭ گر رود بہر شنا آں شوخ سیمیں بر در آب ٭ آب گردد بار دیگر از حیا گوہر در آب ٭ آشنا گشت بفیضان تو ماهي در آب ٭ بر فلک ماہ بود لیک تو ماهي بر آب ٭

شوم و نامبارک

پی‌سفید و سفید پی ٭ سبز پا و سبز قدم ٭ امشب شب اُمید بجانان رسیدن است ٭ ای صبح پی سفید چہ وقت دمیدن است ٭ دل از سفید گشتن مونا اُمید شد ٭ عالم سیہ بچشم ازیں پی سفید شد ٭

شیفتۂ چیزے بودن

کباب چیزے بودن ٭ باکسے سر داشتن ٭ مفید بلخي ٭ چوں خال کباب لب یارم چہ تواں کرد ٭ اُفتاد بہ آتش سروکارم چہ تواں کرد ٭ نظامي ٭ تاسر دارم سر تو دارم ٭ سر پیکش در تو دارم ٭

شیر شاد روان

شیر قالین ٭ تصویر قالین ٭ شیر قالین دگر و شیر نیستان دگر است ٭

شیر

اسد ٭ حارث ٭ دلهاث ٭ غضنفر ٭ ضیغم ٭ حلابس ٭ دلهث ٭ کهمس ٭ دماحس ٭ ژهدم ٭ سلغم و سلاقم ٭ طیثار ٭ طحطاح ٭ صاقم ٭ صلدم ٭ صلهام ٭ صُماصم ٭ عزرم ٭ عفروس ٭ غُمافر ٭ قرحان ٭ مُصمعد ٭ همهام ٭ وابوالابطال و ابوالاخیاس و ابوالاشبال و ابوالتامور و ابوالحارث و ابوحفص وابوالضیغم و ابوعریس و ابوالغریف و ابوالعباس و ابو محراب و ابوالمحاریب و ابوالزعفران کنیت آن است و اسامي شیر سیوای این بے شمار است دریں مختصر گنجایش آن متعذر ٭

باب صاد مهمله

این حرف در لُغت فرس نیامده اما صدو شصت در قدیم بسین مهمله مي نوشتند متاخرین بواسطه رفع اشتباه بکلمات دیگر که سدو شست باشد بصاد مینویسند این حرف در لُغت بمعني مرغیست که بر خاک مراغه کند و در حساب ابجد عددش نوداست ٭

صاحب دولت و اقبال بودن

آب در جویبار کردن ٭ چراغ کسے روشن شدن و سوختن ٭ پا بگنج فرورفتن ٭ سوار دولت ٭ آبدار ٭ مایه دار ٭ کشودن بخت ٭ و کشادن بخت ٭ خوش

برک ۞ آب جو این کنایه از مال و دولت دنیاست ۞ تاثیر ۞ فزودم آبرو تا ساکن ویرانهٔ خویشم ۞ سوار دولتم تا چون نگین درخانهٔ خویشم ۞ ز آب جو نبود آبروی ما سنجر ۞ فنای مال اگر شد بقای همت باد ۞ طالب آملي ۞ بختے که کشوده بود امروز ۞ پیشاني روزگار چین است ۞ مولوي معنوي ۞ راند حق این آب را در جوی تو ۞ آفرین بر دست و بر بازوی تو ۞ تاثیر ۞ تو بیدماغ شدي گلشن از صفا افتاد ۞ حنابه‌بند که بخت بهار بکشاید ۞ زلالي ۞ نخواهم دل ازو خوش برگ گردد ۞ که مفلس زود شادي مرگ گردد ۞ نظامي ۞ مگر داد دولت مرا پای رنج ۞ که پایم فرورفته زینسان بگنج ۞ صائب ۞ پای ویرانه هرکس که فرورفت بگنج ۞ نیست صائب سر معمار غم تعمیرش ۞ چراغ شمع روشن شد که در بزم تو مي سوزد ۞ نبود این دولت بیدار هرگز دودمانش را ۞ رفیع واعظ ۞ روزن فانوس را ماند حسود تنگچشم ۞ هر کرا سوزد چراغ اورا کدورت مے رسد ۞ مولوي معنوی ۞ آب در کشتي هلاک کشتي است ۞ آب اندر زیر کشتي پشتي است ۞ کلیم ۞ آنکس که مایه داربود خود نمای نیست ۞ هرگز کسے گلے بسر باغبان ندید ۞

صبرکردن

صبر بالفظ دادن و سپردن و شکستن و فروکشادن و آوردن مستعمل و گریز پا از صفات اوست ۞ آسان گذاري ۞ دندان بخون بردن ۞ برتن برداشتن و بر گرفتن ۞ دندان خونین شدن ۞ به تلخ و ترش رضا دادن ۞ دندان بوسر دندان نهادن و بر جگر افشردن ۞ دندان در جگر غوطه دادن ۞ فرو خوردن ۞ صبر سنج فاعله ۞ ظهوري ۞ آوردهٔ خوش معامله هجر درمیان ۞ جان دادهٔ ایم مرگ به تن بر گرفته ایم ۞ نظامي ۞ به آسان گذاري دمي مي شمار ۞ که آسان زید مرد آسان گذار ۞ خاقاني ۞ به تلخ و ترش رضا ده بخوان گیتي بر ۞ که نیشتر خوري آر بیشتر خوري حلوا ۞ شیخ شیراز ۞ که بندي

چو دندان بخون در برد ٭ ز حلقوم بیداد گر خون خورد ٭ صائب ٭ ازان
بر میوهٔ فردوس پاشد دیدهٔ زاهد ٭ کزان سیب ذقن خونین جگر دیده است
دندانش ٭ چون صدف هرکس که دندان بر سر دندان نهد ٭ گوهر شهورا
جای حرفش آید بر زبان ٭ محمد طاهر کاشي ٭ داني که چیست بخیه
زخم زبان خلق ٭ دندان ز درد بر سر دندان نهاده است ٭ مثنوي ٭
صبر باید تا شود یکسو حرج ٭ زانکه گفت الصبر مفتاح الفرج ٭ صابران از جمله
عالم بر ترانند ٭ صابران از اوج گردون بگذرند ٭ هر که کارد تخم صبر
اندر جهان ٭ بد رود محصول عیش جاودان ٭ کارها را صبر گیرد دلپسند ٭ خورم
آن کز صبر باشد بهره مند ٭ چون در اُفتادي بگرداب حرج ٭ صبرکن
و الصبر مفتاح الفرج ٭ قطعه ٭ صبر و ظفر هر دو دوستان قدیم اند ٭ صبر کن
ای دل که بعد ازان ظفر آید ٭ از چمن صبر رُخ متاب که روزي ٭ باغ شود سبز
و شاخ گُل بر آید ٭ صائب ٭ من و یک لحظه جدای زتو آنگاه حیات ٭ این قدر
صبر بعاشق نه سپرده است کسے ٭

صبح کاذب

دم گرگ ٭ رشتهٔ صبح ٭ سپید بالا ٭ صبح نخست و نخستین ٭ صبح
دروغ ٭ میل صبح و صبح یکم ٭ اول قنوت ٭ گرگ سیما بي ذنب صبح اول ٭ صبح
ملمع نقاب ٭ یکے در ابر بهاري نگر که رشتهٔ صبح ٭ چگونه مي گسلد دانهای
لولو را ٭ ملاطغرا در نمونهٔ انشا آورده ٭ فقره ٭ چون مشعلچي سپهر در شام بارگاهش
کمر خدمت بسته میل سیمین صبح را بسر مشعل زرّین آفتاب پیوسته ٭ حافظ ٭ به
صدق کوش که خورشید زاید از نفست ٭ که از دروغ سیه روی گشت صبح نخست ٭
هاتفي ٭ بود آن زمان نقاب صبح دروغ ٭ که از صبح صادق بناشد فروغ ٭
درویش والهٔ هروي ٭ شبے نرفت بسوی سحر که دیدهٔ او ٭ نداشت بر در
صبح نخست در باني ٭ دارم بلب ناشده ساخته کین را ٭ چون صبح

نخستین نفس باز پسین را ۵ باقر کاشي ۵ گواهي چو صبح یکم روی شاں ۵ همه آتش و دودشاں موی شاں ۵ نظامي ۵ چو صبح از دم گرگ بر زد زباں ۵ بخفتن در آمد سگ و پاسباں ۵ خاقاني ۵ دم گرگ است یادم آهو ۵ که همه مشک بار بندد صبح ۵

صبح صادق

صبح صداقت . کیش ۵ صبح راست ۵ صبح راست خانه و صبح راستین ۵ و روشن ضمیر و جهانگیر جهانتاب و صداقت کیش و کشاده روی و پاکداماں ابلق سوار قاقم پوش باد فروش شور بخت خونیں جگر از صفات اوست و باغ و سنبل و گل شیر شعله گرد مي کافور نور علم قاقم آفتابه سر آب از تشبیهات ۵ پیراهن کاغذي ۵ تباشیر صبح ۵ تیغ آسماں زن ۵ تیغ صبح ۵ تیغ خورشید ۵ چادر کافوري ۵ چاشني صبح ۵ خنده صبح ۵ سپید دم ۵ سپیدهٔ صبح ۵ سپید پهنا ۵ شمع سحر ۵ صحرای سیم ۵ عطسهٔ شب ۵ صبح دوم ۵ صبح آخریں ۵ صبح ثاني ۵ صبح پسین ۵ خضر مبارک دم ۵ پگاه و بامداد سحر گاه صبحگاه و گاهے لفظ وقت هم زیاد کنند چوں وقت سحرگاه وقت صبحگاه ۵ مصرع ۵ چو صبح راستیں از صدق دم زد ۵ خاقاني ۵ جبه زریں نمود طرهٔ صبح از نقاب ۵ عطسهٔ شب کشت صبح خنده صبح آفتاب ۵ فردوسي مصرع ۵ چو برخاست از بامداد ان پگاه ۵ حیاتي گیلاني ۵ فغانِ بلبل وقت سحرگاه ۵ حیاتے و دل نالاں شبها ۵ اشرف ۵ دابرم وقت سحر چوں بدر خانه رسید ۵ همچو صبح شفق آلود رخش سرخ و سفید ۵ غواصي یزدي ۵ ماه تمام داشت بروی تو لاف حسن ۵ زد وقت صبحگاه برو خندهٔ آفتاب ۵ ظهیر فاریابي ۵ سپیده دم چو شدم محرم سرای سرور ۵ شنیدم آیت تو بوالي الله اُمید از لب حور ۵ مرز اجلالي طبا طبا ۵ فروغ جبهه صاحب قراني است ۵ گواه صبح اول صبح ثاني است ۵ نظامي ۵ سپیده دماں کز سپهر کبود ۵ رسانید خورشید شه را درود ۵ منیر ۵ چراغ مرا کز غمش ماه

کاست ۞ فتیلهٔ شداز پنبهٔ صبح راست ۞ عالی ۞ پنداشت گرد راه تواز دور شدبلند ۞ اب تشنهٔ تو خورد فریب از شراب صبح ۞ بیت ۞ باوجود شگفتگی رخش ۞ بر گل صبح خندهٔ پنهان است ۞ سلیم ۞ از اُمید که شب بوصلم بود ۞ دست شستم بافتابهٔ صبح ۞ عرفی ۞ گرنه ظل تو ابرهٔ اش باشد ۞ قاقم صبح شبه اکسون باد ۞ ملاقاسم مشهدی ۞ آں صاف ضمیرم که بهنگام صبوحی ۞ سر جوش مئے صبح بود دُرد ایاغم ۞ ظهوری بزمبه ۞ بگل ریز سوری و اب زیر جام ۞ کشد شعلهٔ صبح آنگشت شام ۞ صائب ۞ چوں قامت خود راست نماید علم صبح ۞ گیسوئے شب مشکفشاں پرچم صبح است ۞ طراوت رخ شبنم گلے سحر خیزیست ۞ بهار فیض هم آغوش سنبل صبح است ۞ کلیم ۞ کافور صبح مرهم زخمت اگر شود ۞ گردد برو سپیدی دیگر اُمیدوار ۞ توگربایں اب شیریں بخندے ۞ بشیر صبح خواهد شکر افتاد ۞

صبح بخیر گفتن

صباح‌الخیر زدن ۞ صباح کناں ۞ ایں کلمات وقت سحر هنگام ملاقات بایکدیگر گویند مقابل شب بخیر ۞ خواجه شیراز ۞ صباح‌الخیر زد بلبل کجائے ساقیا برخیز ۞ که غوغا می کند در سر نوای چنگ دو شینم ۞ ملاطغرا سحر گه بمیخانه آید ز دیر ۞ خضر گویدش باد صبحت بخیر ۞

صدمه و آسیب بزرگ رسیدن

سر سخت خوردن ۞ سر جنگ خوردن ۞ واله هروی ۞ بسکه خوردم سرسخت از همه کس سخت سرم ۞ پشم دیں نیستم امروز ثمر تاشم من ۞ سعید اشرف ۞ عدو از کفت گر زیک لخت خورد ۞ ز سر سختی آخر سر سخت خورد ۞ خان آرزو ۞ جهاں بازیچه طفلاں بود عزت چه میخواهی ۞ که سر جنگ جفای آسماں تاج است شاهش را ۞

صراحي و خم می

پای ترسا ٭ بط مي ٭ بط صهبا ٭ بط باده ٭ بط شراب ٭ بدر چاچي ٭ بکر است خم مریم صفت مهد مسیحش جام زر ٭ خون دل مریم مگر در پای ترسا ریخته ٭ صائب ٭ نشهٔ بادهٔ توحید بران رند حلال ٭ که بط باده کم از مُرغ حرم نشناسد ٭

صورت بستن کار

پیدا کردن صورت کار ٭ صورت دادن کار را ٭ به اِصلاح آمدن کار ٭ آثار سامان یافتن کار ٭ مترتب شدن کار ٭ اشرف ٭ از پریشان حالی آخر کار من صورت گرفت ٭ بسکه آمد مو بکلکم خامه تصویر شد ٭ دانش ٭ قلم سنبل شود گر وصف گیسوئے تو بنویسم ٭ خطم صورت کند پیدا چو از روی تو بنویسم ٭ بے کلک قضا صورت کاري نه نشیند ٭ نقشے بمدد گاري یاري نه نشیند ٭ خالص کیست دیگر که دل‌از کف ببرد یار مرا ٭ اگر آئینه صورت ندهد یار مرا ٭ میر معصوم ٭ تو در آئینه رو دیدهٔ ز حیرت تو ٭ چو پشت آئینه صورت نه بست کارکسے ٭

باب ضاد معجمه

این حرف در لغت فرس نیامده و در لغت بمعني خروسي است که آواز کند و بمعني حصومت کردن عددش بحساب ابجد هشتصد است ٭

ضایع کردن اوقات

اوقات سیاه کردن ٭ اوقات پوچ شدن ٭ اوقات خود ز مشق پریشان سیاه کرد ٭ خطے که نسخه زان خط شبرنگ بر نداشت ٭ اوقات خود بفکر عصا پوچ میکني ٭ در وادي که رو بقضا مي‌توان شدن ٭

ضیافت خشک

ضیافت حمّام ۞ بآب حمّام ضیافت کردن ۞ مسیح کاشي ۞ بیاکه‌گر نکنم تر دماغت از جامي ۞ کنم ضیافت خشکي بآب حمامے ۞

باب طاء مهمله

این حرف هم در لغت فرس نیامده اما طا در لغت بمعني مرد حریص و کسیکه باز نان صحبت بسیار کند و در حساب ابجد عدوش نه است ۞

طالب دنیا

گیتي پژوه ۞ سگان جیفهٔ دنیا ۞ اهل دنیا ۞ غولان روزگار ۞ سگسار یعني مانند سگ ۞ بیت ۞ فضول چند کنم کز درت زند دم عفو ۞ نه حد خسرو مردم نمای سگسار است ۞ مرزا باقر ۞ بچشم اهل دنیا غیر دنیا در نمي آید ۞ سگ دیوانهٔ دنیا گزیده اهل دنیا را ۞ رباعي ۞ ای طالب دنیا تو بسے مغروري ۞ وی مایل عقبیٰ تو یکے مزدوري ۞ وي آنکه ز میال هر دو عالم دوري ۞ تو طالب نور بلکه عین‌النوري ۞

طالع خوب نداشتن

ستاره نداشتن ۞ اختر سوخته ۞ بخت دندان خای ۞ مخلص کاشي ۞ برفع پستي اقبال خویش چاره ندارم ۞ برتبه کم نیم از آسمان ستاره ندارم ۞ قاسم مشهدي ۞ شمع آهم چو کند بزم فلک را روشن ۞ اختر سوخته ام چون پر پروانه فتد ۞ اختر سوخته را مهرسیه نامه کنم ۞ گرسیه روزي ما بادهٔ کند دلبر ما ۞

طبق زن

سحتري و سحتر باز یعني زن سحاقه چوں ایں قسم زناں چرمینه نیز بندند و بمجاز بمعني زنیکه چرمینه بندد و با زن دیگر جماع کند استعمال یافته و ایں عمل را سحتري کردن خوانند ◦ میر خسرو ◦ آری جماع جمله مرغاں جماع نیست ◦ کوں را بکوں نهند و همي سحتري کنند ◦ همه مرغاں دهر سحتري اند ◦ کیرشاں نے و کون بکوں سایند ◦ مولوي جامي ◦ نفس را بند از گلو کن کز زنان سحتري ◦ فارغ است آنکس که قوت او زناں سحتر است ◦ حکیم زلالي در تعریف پیر زال ◦ طبق مي زد بهم فرج و دهانش ◦ در و آنکشت حیراني زبانش ◦ عالی ◦ از کاسه و کس گرفته سر پوش ◦ در کار طبق چو دیگ در جوش ◦

طبع و طبیعت و طباع

سرشت مردم که براں آفریده شده اند و بلند نکته سنج و قاد سخن آفریں سخن ساز سخن طراز سخن سنج سخن سرای سخن گستر رواں لطیف سلیم جادو معني داں معني باف معني آفریں کریم سازکار رنگ امیز مُهره باز ملایم غیور سرکش شیرگیر جنگجوی موزوں سنگیں بُردبار هنر زاد پست بے انصاف ناشاد مرض خیز برهم خورده موشگاف هنر پرور ارجمند مستقیم حقایق شناس شکر گستر جود گستر از صفات و عروس از تشبیهات اوست ◦ کمال اسمعیل ◦ مرا بشعر مجرد مداں ازانکه جزایں ◦ عروس طبع مرا هست چند گونه جهاز ◦ آزاد طبع آتش طبع آتش طبیعت آینهٔ طبع چمن طبع بهار طبع زهره طبع سبک طبع دوں طبع طبع کافوري کنایه از طبع سوداوی و نیز کنایه از طبع کند ◦

طرح عمارت افگندن

بنیاد افگندن ٭ بنا انداختن ٭ از چراغ هدایت ٭ رنگ ریختن ٭ طرح افگندن ٭ سلیم گوید ٭ کی بود در سوختن نسبت بمن خاشاک را ٭ رنگ آتش خانه از خاکستر من ریختند ٭ ظهوری ٭ زمان گرچه بس طرح مجلس کشید ٭ بترتیب بزم تو بزمے ندید ٭ خون ارباب وفا از خنجر بیدادت ریز ٭ خاکها گل کن بخون طرح بنای داد ریز ٭ خسرو ٭ چو این بنیاد بد را خود فگندي ٭ گناه خویش را برمن چه بندي ٭ خواجه حافظ ٭ بیا تا گل بیفشانیم ومی در ساغر اندازیم ٭ فلک را سقف بشگافیم و طرح نو در اندازیم ٭ انوري ٭ در تو آباد باد و فرخ باد ٭ آنکه بنیاد فرخ تو فگند ٭ شیخ شیراز ٭ باد شاهے که طرح ظلم فگند ٭ پای دیوار ملک خویش بکند ٭

طعن و ملامت کردن

پوست کندن ٭ زاغ گرفتن ٭ کلاغ گرفتن و زدن ٭ اسناد و مترادف این در لفظ استهزا باید دید ٭ اشرف گوید ٭ بعد چندین پوست کندن این خوشامد هاي تو ٭ همچو او اوستاد رگ زن پنبه چسپانیدن است ٭

طفل زبان دان

یعني طفلیکه سخن اوستاد را بیک شنیدن بفهمد و یاد گیرد ٭ خاقاني ٭ دل من پیر تعلیم است ومن طفل زبان دانش ٭ دم تسلیم سر عشر سر زانو دبستانش ٭

طفل را از پستان بریدن

سیه کردن پستان ٭ شیر بریدن بچیزے ٭ از شیر باز کردن ٭ از شیر باز داشتن از شیر بریدن و از شیر وا گرفتن ٭ از شیر جدا کردن ٭ بعربي فطار گویند فطمت الام ولدها ازباب ضرب و بچّه که اورا از شیر جدا کنند فطیم و مفطوم

گویند ۞ بیت ۞ چورفت ایام شیر و عهد نازش ۞ بعادت دایه کرد از شیر بازش کلیم ۞ ز شیر دختر رز تا بریدم طفل عادت را ۞ بحکم دایهٔ مشرب بخون توبه خو کردن ۞ ظهوري ۞ رسید نوبت بیدار بختیم وقت است ۞ که طفل خواب ز شیر فسانه وا گیرد ۞ اثر ۞ آخر عمر شدم واله طفلے که برید ۞ که دایه ام سر پستان خویش کرد سیاه ۞ اشرف ۞ خط مشکیں آلهٔ قطع محبت مي شود ۞ تا سیاهي طفل را مادر به‌پستان مي برد ۞

طلا و نقره ساختن

عمل شمسے و قمري ۞ عالي فقره ۞ روز شبے را که کیمیاگر ایجاد بعمل شمسے و قمري خزینه فیض سازد ۞

طمع زیاده کردن ناخن تیز کرد درن لفظ حرض گذشت

طمطراق

زرق برق ۞ دنگ و دوال بعربي زخرف و زخارف جمع آں عالي گوید ۞ ز نور دل شود پیراهن فانوس در ظاهر ۞ ندارد جامه شب زنده داراں زوقي و برقے ۞ قبول ۞ بعد مردن طمطراق شیخ افزوں مي شود ۞ طبل رحلت بهر او دنگ و دوالي بیش نیست ۞

باب ظاء معجمه

این حرف بلغت فرس نیامده و در لغت بمعني زن بزرگ پستان زال را گویند و در حساب ابجد عددش نهصدست ۞

ظالم و ظلم

دل آزار ● سفاک ● خون آشام ● خون نوش و خون نوشه ● خونخوار و خونخواره ● ستم کیش ● ستم اندیش ● ستمگر و ستمگار و ستمگاره ستم پرور ● ستم گستر ● سخت دل ● سخت جان ● سرخ چشم ● سرد مهر ● سگ دل ● سنگدل و سنگین دل ● سیاه دل ● سیاه درون ● سیاه کار ● سیه گر ● سیاه نامه ● گردون سرشت ● آتش خوار ● اسیب کار ● بیداد گر پیشه ● بیدادمند ● مردم زن ● مردم گز و مردم گزای ● بیداد وند ● از کسے کشیدن و برداشتن ● دست دراز ● دراز دستي ● ستم و تعدي و تطاول ● شیخ شیراز ● از من بگوی حاجي مردم گزای را ● کو پوستین خلق بآزار مي درد ● نظامي ● سیاهان که ماران مردم زن اند ● نه مردم همانا که اهریمن اند ● دلیران شمشیر زن بے شمار ● بمردم گزای چو پیچیده مار ● میر خسرو ● گر تو شوی رنجه ز آسیب کار ● چشم دل غیر بژو پیش مخار ● گر آزرم خواهي ازین سگدلان ● نخوانند مان عاقلان عاقلان ● کلیم ● برد باري چیست جور از دشمنان بر داشتن ● ورنه جان پروردن است از دوستان بر داشتن ● ابن یمین ● بنگر چه سرخ چشمے و شوخي همین کند ● با من کبود روی سپهر سیاه کار ● ای ستمگار براندیش ازان روز سیاه ● که ترا شومي ظلم افگند از جاه بچاه ● بیت ● از هدف باید کلیم آموختن طرز وفا ● صد ستم دید و همان رویش بسوی تیر بود ●

ظاهر و نمودار شدن و ظاهر ساختن

گل شدن و کردن ● پدید شدن بفتح اول ● چشم شدن ● خیمه بصحرا بردن نیز کنایه از غایب شدن ● چون آب و چون روز روشن است ● گل شدن نیز کنایه از خاموش شدن چراغ است ● بر روی کار آوردن و آمدن ● بر آب آمدن ● بر سر پا آمدن ● بر روی آب آمدن ● بر روی در افگندن ● آفتابے

شدن ٭ ابر و نمودن ٭ مثنوی مشرق العشق ٭ دارد انداز دگر طاعات عشق ٭ طرح دیگر گل کند رایات عشق ٭ حافظ في المدح ٭ هر دانشے که در دل دفتر نیامده است ٭ دارد چو آب خامه تو بر سر زبان ٭ هلالي شد تنم زیں غم که با طغرای مشکینش ٭ چه باشد مه که بنماید ز طاق آسمان آبرو ٭ شیخ فرید عطار ٭ گفت بر من چشم شد اسرار عشق ٭ مي نمایم هر زماں تکرار عشق ٭ سالک قزویني ٭ نمي تواں چو دراں کوچه آفتابے شد ٭ مگرد بر سر آں کوی آفتاب مخور ٭ میر نجات ٭ هر کجا پنجهٔ پر زور کشای بهتر ٭ آفتابے نشود پنجهٔ خورشید دگر ٭ خواجه جمال الدین سلمان ٭ یاقوت آبدار تو آورد عاقبت ٭ خطے بروی کار که ریحاں بگرد رفت ٭ میر خسرو ٭ چو فوج هندواں رو پیشتر تافت ٭ خلیفه هم خلافت خصم دریافت ٭ بیت ٭ بر آب آمد همه کاں آتش انگیز ٭ بجوش آورد سیل آتش تیز ٭ صائب ٭ احوال ما به تیغ تو چو آب روشن است ٭ عرض نیاز تشنه بدریا چه حاجت است ٭ میرخسرو ٭ گرچه جهاں جمله بدیدي چو روز ٭ لیک جهاں دیده نکشتي هنوز ٭ شیخ شیراز ٭ مرا پیر دانای مرشد شهاب ٭ دو اندرز فرمود بر روی آب ٭ یکے آں که بر خویش خود بیں مباش ٭ دگر آنکه بر غیر بدبیں مباش ٭

باب عین مهمله

ایں حرف هم در لغت فرس نیامده اگر در کلمهٔ فارسي یافته شود در اصل الف بود که به تغیر لهجه آنرا عین خوانده اند ٭

عاشق شدن و عاشق

باکسے سر داشتن و کردن ٭ دل بچیزے و بر چیزے بستن ٭ دل گرم کردن بچیزے ٭ دل بچیزے دوختن ٭ دیده سرخ کردن بچیزے ٭ دل دویدن ٭

دل از دست رفتن ❊ دل از دست دادن ❊ بلبل شدن و کردن ❊ خود را بر چیزے
دوختن ❊ پیش کسے گرفتار بودن ❊ پیش کسے بند بودن ❊ پوست پوش ❊
اُمت مجنوں ❊ عشق پیکاں ❊ سوخته دل ❊ مه پرست ❊ سینه چاک ❊ سینه کباب
❊ جگر کرم ❊ جگر تافته ❊ جگر تفته ❊ فغانی ❊ با سرو خود پیوسته‌ام و ازیاد
طوبے رسته‌ام ❊ چوں غنچه دلبسته‌ام بر نخل بالای دگر ❊ حافظ ❊ تاتو از چشم
من سوخته دل دور شدی ❊ ای بسا چشمهٔ خونیں که دل از دیده کشاد ❊ ظهوری ❊
نیست مثالت زهر که هست بپرس ❊ هرجا باشد زمه پرست بپرس ❊ زلالی ❊ پوست
پوشش نافه در صحرای چمن ❊ چشم آهو مردم صحرا نشیں ❊ ظهوری ❊ گل
اگر دوخته بر بوی تو خود را رسدش ❊ جیب از دست زشوق تو دریدن دارد ❊
خالص ❊ درفکر که کشته غنچهٔ بار ❊ گل کرد که بلبل تو کردم ❊ سلیم ❊
سواد جوهر آئینه بلبلش کرد است ❊ وگر نه طوطی ما گفتگو چه می داند ❊
سفله را کی می تواں از لاف دولت منع کرد ❊ باغباں چوں در چمن گل دید
بلبل می شود ❊ طغرا ❊ چوں زر شده منظور بتاں از ره خوبی ❊ من بعد
گرفتاری ما پیش زر اولے ❊ مخلص کاشی ❊ بود نشان خدنگ و جور کیش دام
که چوں کماں و نشاں پیش یکدیگر بند است ❊ قوسی ❊ دل دوختن بوعده معشوق
بے وفا ❊ جز آرزوی خام خیال محال نیست ❊ صائب ❊ حُسنش از خط عالمے
زیر و زبر دارد هنوز ❊ سینه چاکاں چوقلم درهر گذر دارد هنوز ❊ مولوی جامی ❊
بهر گل رخ که کردم سرخ دیده ❊ کنوں از هر مژه خونم چکیده ❊ نظم ❊ اگر
رانی زراه عدل رانے ❊ وگر خوانی ز راه فضل خوانی ❊ مرا باراندن و خواندن
چه کار است ❊ اگر خوانی وگر رانی تو دانی ❊ نظم ❊ موج بحر لمن الملک
بر آید ناگاه ❊ غرق کردند دراں بحر چه درویش و چه شاه ❊ خرمن هستی
موهوم چناں سوزانی ❊ آتش عشق که نی دانه بماند نی کاه ❊

عاجز و مغلوب شدن و کردن

کلاه نهادن ❊ کلاه پیش کسے نهادن ❊ دست بزیر سنگ بودن ❊ دست

درته سنگ و بزیر سنگ آمدن ○ دست بزیر کف ماندن نیز کنایه از گرفتار و
و مبتلا به بلا و عقوبت گشتن ○ بقایم ریختن از چهار شربت و بهار عجم ○ از
جنگ ناکرده عاجز آمدن ○ سبلت سست کردن و کندن ○ سپر انداختن و افگندن ○
بتنگ آمدن ○ بیضه در کلاه و بر سر و در افسر کسے شکستن متعدي ○ سپر
بر آب افگندن ○ سم افگنده ○ افگنده سم ○ کمان افگندن و انداختن ○
گردن نهادن ○ گرگ بند ○ دامن زیر سنگ آمدن ○ دامن بدندان کردن
و گرفتن ○ خط بر خاک کشیدن ○ خس بدندان گرفتن ○ خس بدهان گرفتن ○
مهره مالیدن ○ جان در بیني رسیدن ○ ترکي تمام شدن ○ پیل افگندن ○
پنبه شدن و کردن ○ پشت دست گذاشتن ○ بال افگندن ○ پرو بال فرو هلیدن ○
چار موجه ○ ده انگشت بدهان گرفتن ○ رسن در گردن آمدن ○ علم افگندن
ونهادن ○ قافیه تنگ شدن ○ کار بحیص و بیص افتادن ○ مهره در ششدر شدن ○
مهره از کف بیرون فشاندن ○ نماز بردن نیز پرستش کردن ○ رو فگندن
و انداختن ○ میر خسرو ○ گنبذی کاند روبت سنگ است ○ غلغلش تا هزار فرسنگ
است ○ کش دراں سنگ یکدمے نه نشست ○ که نیاید بزیر سنگش دست ○
حضرت شیخ ○ در زیر سنگ مانده کفم از فسردگي ○ پیغام خاک را بگریبان که
مي برد ○ نادم گیلاني ○ ازیں دیار سفر سخت مشکل است مرا ○ که دست
درته سنگ است و مار درته پا ○ سالک یزدي ○ پیش او از تیره بختے رو فگندم
برنداشت ○ آفتاب ما سرو سودای نیلو فرنداشت ○ خاں خالص ○ گرفتن آنقدر
عیب است در آئین ما خالص ○ که بر ما هرکه رو انداخت نگرفتیم رویش را ○
انوري ○ کُله با همتت بنهاده گردوں ○ کمر درخدمتت بر بسته جوزا ○ صائب ○
به تنگ آمد دل از بے همد میها روبکوه آرم ○ جگر آنجا کنم پیوند فریادي
بفریادي ○ سلماں ○ فکر من کي بخیال تو رسد کز عظمت ○ مرغ اندیشه فرو مي‌هلد
آنجا پروبال ○ شیخ شیراز ○ لبالب تر از خود بینداز تیر ○ چو افتاده دامن
بدنداں مگیر ○ وحید ○ شکستند ازاں بیضها در کلاه ○ که نخوت بسر داشت از
زر شگوفه ○ صائب ○ دست شوخي چوں برآرد ز آستیں آں شوخ گل ○ بیضهای

غنچه را بر فرق بابل بشکند ٭ ظهیرالدین فاریابي ٭ شکسته بیضهٔ خورشید در کلاه سپهر ٭ بدولت تو که دارای افسرو کلاهي ٭ صائب ٭ پیش آں چشم سیه دل مي گذارد پشت دست ٭ گرچه خط بسیار ازیں کافر مسلماں کرده است ٭ اسیر ٭ در گلستاں بچه رو چیره تواند گشتن ٭ گل که درپیش تو صد جا سپر انداخته است ٭ نظامي ٭ ازیں گربه گوں خاک تا چند چند ٭ بشیرے تواں کردنش گُرگ بند ٭ میر معزي ٭ اگر ز عشق دگر کس سپر بر آب افگند ٭ من از فراق فگندم سپر بر آتش و آب ٭ سعدي اُفتاده است و آزاده ٭ کس نیاید بجنگ اُفتاده ٭ نظامي ٭ سپهر از کهن مهره بیروں جهاند ٭ ستاره زکف مهره بیروں فشاند ٭

عاقل و بزرگ

پخته مغز ٭ پرکار ٭ پیر چهل ساله ٭ جهاندیده ٭ خورده دان ٭ خورده بین ٭ بالغ نظر ٭ پاک مغز ٭ پاک رای ٭ پالوده مغز ٭ تازي هش ٭ چشمهٔ تدبیر ٭ آهسته رای ٭ عطارد منش ٭ روشن دماغ ٭ روشن قیاس ٭ روشن رای ٭ کاردان ٭ کار سنج ٭ کار آگاه ٭ کار شناس ٭ گرم و سرد دیده ٭ بیدار مغز ٭ بیدار هوش ٭ بیدار دل ٭ بیدار خاطر ٭ چشم و گوش وا کردن ٭ نظم ٭ کجادر یابد اورا عقل چالاک ٭ که بیرونست از سرحد ادراک ٭ تماشا مي کن آسمار صفاتش ٭ که آگه نیست کس از کنه ذاتش ٭ فردوسي ٭ چه گفت آں خردمند بیدار هوش ٭ که با اخترے بد بمردي مکوش ٭ سعدي ٭ حقت گفتم ای خسرو نیک رای ٭ تواں گفت حق پیش مرد خدای ٭ شنید ایں سخن مرد کار آزمای ٭ کهن سال پرورده و پخته رای ٭ نظامي ٭ شه از پند آں پیر پالود مغز ٭ هراساں شد از کار آں پای لغز ٭ جناب خیوالمدقفین سراج الدین علي خاں آرزو در شرح ایں بیت ٭ من آں روم سالار تازي هشم ٭ که چوں دشنهٔ صبح زنگي کُشم ٭ مي فرمایند که چوں اکثر عرب در بادیه کم آب است و مردم آنجا بکم آبے مبتلا لهذا قوت حافظه ایشاں به سبب یبوست مزاج در قبول صور اشتداد

دارد چون حفظ معاني و صور معاني بسيار باشد سبب بسيار هوش بود و موید این معني است حديقة سنای ٥ هست از کم خوري و کم آبي ٥ ذهن هندي و نطق اعرابي ٥ وحده و لاشريک له صفتش ٥ وهوالفرد اصل معرفتش ٥ شرک را سوی معرفت ره نیست ٥ عقل در کنه ذاتش آگه نیست ٥ نیست در راه کبریای جلال ٥ شرک نالایق و شریک محال ٥

عارفان

مرغان الهي ٥ رقيبان راز ٥ ره روان ازل ٥ منازل شناسان ٥ منزل شناسان پی گم کرده ٥ نازک خیالان ٥ ابرار ٥ نظامي ٥ سنائي زبان از رقیبان راز ٥ که تاراز سلطان نگویند باز ٥ مصرع ٥ منازل شناسان گم کرده پي ٥ نظم ٥ از سقاهم ربهم بین جملهٔ ابرار مست ٥ و زجمال لایزالي هفت و پنج و چار مست ٥ خود چه جای عاشقان کز جای توحید خدا ٥ کوه و صحرا و جبال و جملهٔ اشجار مست ٥ آن چو سایه بر زمین و جان پاک عاشقان ٥ در بهشت عدن تجري تحتها الانهار مست ٥

عالي قدر

بلند مرتبه ٥ گرانقدر ٥ گران پایه ٥ گران سایه ٥ گردون همت ٥ کوه و قار ٥ گرانسرشت ٥ صائب ٥ گران قدران نیا میزند صائب باسبک مغزان ٥ ببرک کاه کے آهن ربا مایل تواند شد ٥ نظامي ٥ چو دریا نگویم گران سایهٔ ٥ همانا که چون کان گران پایهٔ ٥

عداوت و بد خواهي

در دنبال کسے افتادن ٥ دندان بزهر خائیدن ٥ دندان زني ٥ مار در پیراهن کنایه از دشمن نزدیک ٥ بعربي شقاق ضد وفاق ٥ شیخ شیراز ٥

بخایند از کینه دندان بزهر ٭ که دوں پرور است این فرومایه دهر ٭ طالب آملي ٭
مرا خلاف و نزاعي بکس نه حیرانم ٭ که مردمم بچه افتاده‌اند در دنبال ٭

عذر لنگ

عذر نامسموع ٭ سلیم ٭ برای وعدهٔ خلافي عبث مخور سوگند ٭ که
احتیاج عصا نیست عذر لنگ ترا ٭ نظم ٭ کار امروز بفردا انگذاري زنهار ٭ روز
چوں یافتهٔ کار کن و عذر میار ٭ ساقیا عشرت امروز بفردا مفگن ٭ باز دیوان
قضا خط اماني بمن آر ٭

عذر خواهي

دستار بر زمین ٭ کفن و تیغ بدست گرفته آمدن ٭ بپای کسے افتادن ٭
زدن ٭ بر دست و پا افتادن ٭ طشت آتش بسر داشتن ٭ عذر سنج ٭ عذر
خواه ٭ عذر ساز ٭ عذر آور ٭ صائب ٭ بفریاد کس از خواب صبوحي بر
نمیخیزد ٭ مگر بر دست و پای آن پریرو آفتاب افتد ٭ خواجه جمال‌الدین سلمان ٭
غلام خواجهٔ بودم گریزان گشته از خواجه ٭ در آخر پیش او شرمنده با تیغ
و کفن رفتم ٭ مصرع ٭ چوں شگوفه بزمین پیش که دستار زینم ٭ صائب ٭
آرزوی که گره بر دل مشتاق منست ٭ بهتر اینست که با تیغ و کفن عرض کنم ٭
اشرف ٭ این زمان کز حد شده است آسیب دست انداز وی ٭ برف نبود انچه
مي بیني بدست کوه سار ٭ اگر روزے بدست وصلت ای گلگوں قبا افتم ٭ بدست
و پایت افتم آنقدر کز دست و پا افتم ٭ کوه با تیغ و کفن با عذر خواهي آمده
٭ بر در شاه خراسان حجت پروردگار ٭ جلال اسیر ٭ ز شرم بے زباني بر تن
مي ٭ سر هر مو زبان عذر خواهست ٭ صائب ٭ ز خجلت سر به پیش افگنده‌ام
باعجزي عذرے ٭ گناه مي اگر عشقست استغفار نتوانم ٭ حزین ٭ هوشم ازسر مے رود
یا یار راهي مي شود ٭ بر تنم هر مو زبان عذر خواهي مے شود ٭ بیت ٭

چه چندین عذر انگیزی و چندین حیلها سازی ٭ چو می دانم که میدانے و میدانی که مے دانم ٭

عرش اعظم

فلک الافلاک ٭ منبر نه پایه ٭ بام بدیع و بام رفیع وبام رواق بام بدیع نیز کنایه از آسمان ٭ بحر وسیع ٭ چرخ فلک ٭ چرخ اطلس ٭ چرخ برین ٭ گر زمان از بهار عجم ٭ بنگر بچشم فکر ازعرش تا بفرش ٭ در هیچ ذره نیست که سرّي عجیب نیست ٭

عزت و اعتبار داشتن

پشم در کلاه داشتن برین قیاس پشم در کلاهش نیست و پشم در کلاه ندارد ٭ کنایه از انست که بغایت مفلس وبی نواست ٭ وقع نهادن ٭ وقر نهادن ٭ پیش کسے ریش داشتن ٭ آسیای فلانے بآب چشمهٔ خضر و از آب طلا می گردد ٭ آسیای فلانے از آب گهر می گردد ٭ تاثیر ٭ چو بے زر پیش کس ریشے ندارد خواجه جا دارد ٭ که جای سکهٔ مردي شمارد سکهٔ زر را ٭ جاوید گشته عزتم از پاس آرزو ٭ گردد بآب چشمهٔ خضر آسیای من ٭ میل زاهد همگي از پی دنیاست بدین ٭ آسیای دلش از آب طلامي گردد ٭ ظهوري ٭ شه پرستي تا ازو گردید شایع همچنین ٭ مه پرستان ماه را نه نهند وقعي آنچنان ٭ درویش واله‌هروي ٭ در منسلک نظم و سخن و جودت انشا ٭ و قرے نه نهد بیهودهٔ مختصر آنرا ٭ صائب ٭ مي زند حرفے برای خویش واعظ می بکش ٭ نیست پشمے درکلاه محتسب ساغر بنوش ٭

عزرایل علیه السلام

ملک الموت ٭ بویحیا ٭ هادم اللذات لہ غباث ٭

عشوه آرا

عشوه ستان معروف ٭ طالب آملي ٭ شاداب برین غنچه فردوس حجابم ٭ کز عشوه ستان مژهٔ بر حور شگفتم ٭ حکیم زلالي ٭ در آمد ساقي ازدر غم آلود ٭ رگ شیشه زنیشِ غمزه بکشود ٭

عفو کردن گناه در لفظ گناه بخشیدن بیاید

عفیف و پارسا

پاک دامن ٭ پاکیزه دامن ٭ سپید کار ٭ خشک دامن ٭ صبح خیز ٭ صبح ضمیر ٭ صبح دل ٭ صلاح کار ٭ عزلت دوست ٭ عزلت گزین ٭ ملک نهاد ٭ ملک سرشت ٭ نیک مرد ٭ نیکوکار ٭ بعربي پاک دامن را طاهرالذیل گویند ٭ شیخ شیراز ٭ پاک دامن چون زید بیچاره ٭ تاگریبان چون فتاده در وحل ٭ از حدیث دلکشا صائب دهن را دوختن ٭ یوسف پاکیزه دامن را بزندان کردن است ٭ مؤدکار نیکوان ضایع نگردد نزدحق ٭ لایضیع اللّٰه فيِ الدّارین اجرالمحسنین ٭

عقل

دانش ٭ و ذوفنون و دوراندیش و دوربین و سلیم از صفات اوست ٭ رباعي ٭ رفعت آدمي بعلم بود ٭ هرکرا علم بیش رفعت بیش ٭ قیمت هرکسے بدانش اوست ٭ ساز افزون بعلم قیمت خویش ٭

عقیم

افسرده پستان ٭ بستهٔ رحم ٭ سَتَروَن بفتحتین و سکون راء مهمله و فتح

واو زن عقیمه را گویند وجه تسمیه اینست که ستر حیوان معروف که آنرا خچر گویند و لفظون کلمه تشبیه است چون از حیوان مذکوره توالد و تناسل نمی‌شود و پیدایش او از خر نر و اسپ ماد باشد لهذا بدین اسم مسمی گشت ٭ خاقانی ٭ یکسر شود امهات دوران ٭ بسته رحم و فسرده پستان ٭ رکن‌الدین ٭ ای در نظر جود تو بیقدر درم ٭ وز زادن شبه تو جهان بسته رحم ٭

علاقه و کارے بهمرسانیدن

ناخن بند کردن بر چیزے ٭ ناخن بند بودن بر چیزے ٭ قبول ٭ چون توانم کرد ناخن بند در جای که غیر ٭ می زند ناخن بهم در دست او تا ناخن‌است ٭ غنی ٭ ز دستم دور ازان افگند ناخن ٭ که در جای نشاندم بند ناخن ٭ صائب ٭ سهل باشد بند کردن ناخنے بربے ستون ٭ پیش برق تیشهٔ من کوه میدان می‌دهد ٭

علي ابن ابے طالب رضي الله عنهٔ

اسدالله ٭ بوالحسن ٭ شیر خدا ٭ صاحب صفین ٭ امیر نحل ٭ شاه زنبوران ٭ شاه مردان ٭ شاه نجف ٭ شحنهٔ نجف ٭ یعسوب الدین ٭ سید العرب بمصداق حدیث نبوی قال الحسن قال رسول الله صلے الله علیه و سلم ادع لي سید العرب یعني علیا من نزهة المجالس ٭ حیدر ٭ صفدر ٭ شاه دلدل سوار ٭ بوالهیجا ٭ بو تراب ٭ ایلیا ٭ کنندهٔ خیبر ٭ حافظ ٭ شمع بزم آفرینش شاه مردان است و بس ٭ گر توی از جان غلام شاه مردان غم مخور ٭ نوشته بردر فردوس کاتبان قضا ٭ نبي رسول و ولي عهد حیدر کرّار ٭ علي نعیم و علي نعمت و علي منعم ٭ علي بود اسدالله قاتل الکفار ٭ علي صفي وعلي صافي وعلي صوفي ٭ علي وفي وعلي صفدر وعلي کرار ٭ حکیم سنائي علیه الرحمه ٭ تنگ ازان شد بر و جهان سترگ ٭ که سرا خورد بود و مرد بزرگ ٭٭

عنف و اشتلم کردن

تُرکي کردن ٭ نظامي ٭ مکن تُرکي ای تُرک چیني نگار ٭ بیا ساعتے چین بر ابرو میار ٭ مترادف این در لفظ ظالم گذشت ٭

عناصر اربعه

امهات سفلي ٭ چار اژدرها ٭ چار اُستاد ٭ چار جوهر ٭ چاراخشیج ٭ چار دري ٭ چار بسیط ٭ چارتار نیز کنایه از دنیا ٭ چار طبع ٭ چار جوی فطرت ٭ چار آخر ٭ چار میخ ٭ چار حمال ٭ چهار عیال ٭ شیخ شیراز ٭ چار طبع مخالف و سرکش ٭ چندروزے بوند باهم خوش ٭ نظامی ٭ توئي گوهر آمای چار آخشیج ٭ مسلسل کن گوهران در مزیج ٭ جمال‌الدین سلمان ٭ طبع گیتي راست شد در عهد تو زان سان که باز ٭ نشنود صوت مخالف هیچکس زین چار تار ٭

عود مرض

بجا اُفتادن بیمار ٭ باز گشتن مرض که آنرا باصطلاح اطبّا نکس گویند بفتح ٭ شفای ٭ خستهٔ درد محبت را سر بهبود نیست ٭ بارها به گشته و دیگر بجا اُفتاده است ٭ مصرع ٭ بیم مرگ است چو بیمار بجا مي اُفتد ٭

عهد شکني

خلاف وعده ٭ پیمان گسستن ٭ از سر پیمان رفتن ٭ نقض‌العهد ٭ نقض پیمان ٭ نکث ٭ بیت ٭ نه در وعدهٔ اوست نقض و خلاف ٭ نه درکار او هیچ لاف و گزاف ٭ آملي شیرازي ٭ خلاف وعدهٔ تو خلق در فغان دارد ٭

که همچو غنچه زبان درته زبان دارد ◎ ضمیري اصفهاني ◎ شادم که وعده داد بفردای محشرم ◎ کان روز هیچ وعده بفردا نمیرسد ◎ حافظ ◎ در ازل بست دلم باسرو زلفت پیوند ◎ تا ابد سر نکشد و ز سر پیمان نرود ◎ صوفي ماکه توبه زمي کرده بود دوش ◎ بشکست عهد چون در میخانه دید باز ◎

عهد و پیمان

پیمان گرفتن و این مطابق عربي است و لقد اخذنامیثاقکم ◎ زبان دادن ◎ دست دادن ◎ انگشت پیچ ◎ حشمت ◎ وعدهٔ قتلم بفردا کردي و عمرے گذشت ◎ روز محشر را مگر تو نام فردا کردهٔ ◎ بیاني ◎ وفائے نکردي جفا مي‌نمائي ◎ مه من عجب بیوفا مي‌نمائي ◎ رباعي ◎ عهد مشکن که هرکه پیمان بشکست ◎ از پای در افتاد و برون شد از دست ◎ آن را که درست بود پیمان‌است ◎ نشکست بهر حال هرعهد که به بست ◎ کمال خجند ◎ سر رشتهٔ قرار شد از دست و همچنان ◎ انگشت پیچ ما سخن زلف دلرباست ◎ حافظ ◎ گرچه ماعهد شکستیم گنه حافظ کرد ◎ لطف او بین که بصلح از در ما باز آمد ◎ حکیم فردوسي ◎ زبان داد دستان که تا رستخیز ◎ نه بیند بنام مرا تیغ تیز ◎ و جناب خیرالمدققین در شرح این بیت ◎ شه از مهرباني بدو داد دست ◎ درون رفت و پیشش دو زانو نشست مي‌فرمایند که دست دادن عبارت از انست که چون شخصے از شخصے امرے موافق واقع یا مرضي خود بیند دست بردست وے مي زند و وصول دست اورا بر دست خویش مي خواهد یا آنکه بعضے بزرگان چون مي‌خواهند که تفرّج بکنند و یاراهے به روند کسے را که مقرب بلکه همسر خویش میدانند دست بر دست گذاشته راه مي روند یا آنکه دست خود را بدست او داد که تو دستگیر من شو و شرم دست گرفتن نگاهدار و احتمال دارد که بمعني پیمان بستن بود ◎

عیسیٰ علیه السلام

گویائي گهوارة ٭ گویائي مهد ٭ میشر بنام چه مردم را بشارت داد به آمدن خاتم پیغمبران صلے الله علیه وآله وسلم ٭ مسیح ٭ روح الله ٭ بیت ٭ چگویمت که چه خوش آمدي مسیح صفت ٭ بیک نفس همه درد مرا دوا کردي ٭

عیب جوئي

عیب بردن ٭ عیب آوردن بمعني ظاهر کردن عیب است ٭ انگشت نهادن ٭ سخن داشتن بر چیزے ٭ آهو گرفتن ٭ خط بر سرکسے کشیدن ٭ سهو گرفتن ٭ خطا گرفتن ٭ بپوستین در اُفتادن ٭ پوستین دریدن ٭ کرم پلاس بودن ٭ پوستین بگاذُر دادن ٭ خوردة گرفتن ٭ حرف چین ٭ حرف گیر ٭ نکته چین ٭ خوردة گیر ٭ مصرع ٭ عیب هرکس که کني هم بتوے گردد باز ٭ رباعي ٭ آنکس که لوای عیب افراختهٔ است ٭ اواز فن مردگان غذا ساخته است ٭ و انکس که به عیب خلق پرداخته است ٭ زانست که عیب خویش نشناخته است ٭ صائب ٭ پردهٔ مردم دریدن بردن عیب خود است ٭ عیب خود مي پوشد از چشم خلایق عیب پوش ٭ شیخ شیراز ٭ هرکه عیب دگران پیش تو آورد شمرد ٭ بے گماں عیب تو پیش دگراں خواهد برد ٭ خواجه شیراز ٭ برو ای زاهد و بر دُرد کشاں خوردة مگیر ٭ کارفرمای قدر مي کند این من چیکنم ٭ میر معزی ٭ کی شود غرة بگفتار مخالف چو توئي ٭ مرد دانا کی دهد هرگز بگاذُر پوستین ٭ شیخ شیراز ٭ جهاندیدة را هم بدرّند پوست ٭ که سر گشته و بخت برگشته اوست ٭ گرش رای و اقبال بودي و بهر ٭ زمانه نراندے بشهرش بشهر ٭ طالب املي ٭ هردو گر کي کباس هم بودند ٭ بلکه کرم پلاس هم بودند ٭ آشفته بیاں همچو سلیمم اگر احباب ٭ دارند سخن بر سخن من سخنم نیست ٭ سلیم گفتم و دارم بطرة ات سخنے ٭ بخندة گفت که هندو زباں چه مي داند ٭ حافظ ٭ سهو و خطای بندة چو گیرند اعتبار ٭ معني عفو و رحمت پروردگار چیست ٭

باب غین معجمه

صاحب رشیدي گوید که این حرف در فارسي کم آمده گاهے بجیم عربي بدل شود چوں مغلاع و مغلاج ۞ بمعني ترکیبي آں گودال بازیست منع بمعني گودال و لاغ بمعني بازي و بخاء معجمه بدل شود چوں چرغ چرخ نام پرندۀ شکاریست و بقاف چوں آروغ و آروق و بمیم چوں غلغچ و غلمچ بمعني خاریدن زیر بغل و پهلو تا خنده آید و بواو چوں کاغنه و کاونه بکاف عربي که مے است سُرخ پُر زهر و برو نقطهای سیاه در فالیزها بهمرسد و بها چوں اسپرغم و اسپرهم و در آخر زائده هم آید چوں چرا و چراغ بمعني چریدن و بکاف فارسي چوں لغام و لگام ۞

غالب آمدن و شدن

رگ چیزے گرفتن ۞ غورہ فشردن ۞ بر شیر زین نهادن ۞ گوی بردن ۞ بوسر آمدن ۞ گرو بردن ۞ سر آمدن ۞ اسپ و فرزین نهادن ۞ بُرد افتادن ۞ دست داشتن و یافتن و کردن و آوردن و رسیدن بچیزے نیز بمعني قدرت و توانای آمده و غورہ فشردن نیز کنایه از گریاں ساختن و رشک بردن و شماتت کردن از بهار عجم ۞ کمال اسمٰعیل ۞ زانکه باریک چو موئي است معاني رهے ۞ آمد از شعر همه اهل خراساں برسر ۞ مصرع ۞ بر سرآمد ز تهي مغزي خصمت چه عجب ۞ حاجي محمد خاں قدسي ۞ جهاندیده از تاجداراں بسے ۞ بغیر از تو بر سر نیاید کسے ۞ خسرو ۞ شه از منصوبۀ زد آں سپه را ۞ کزاں منصوبۀ برد افتاد شه را ۞ نشتر ناله ظهوري همه در سینه شکست ۞ بسر انگشت نفس تارگ تاثیر گرفت ۞ سعدي ۞ گدای که بر شیر نر زیں نهد ۞ ابو زید را اسپ و فرزیں نهد ۞ سکندر که از خسرواں گوئي برد ۞ عناں را بچوگاني خود سپرد ۞ شیخ شیراز ۞ کنوں دشمن بد گهر دست یافت ۞ سردست مردي و جهدم

بتافت ۞ گردست بجان داشتمے همچو تو بر ریش ۞ نگذاشتمي تابقیامت که
بر آید ۞ دل و طاقت دورنگي زنان برد ۞ گرو از چشم جادوی بتان برد ۞

غافل و غفلت

پنبه در گوش ۞ دیده بر دوختن ۞ چشم خوا باندن ۞ فلاني چشم خود
را خوابانیده است ۞ ای دیده و دانسته تغافل کرده ۞ غني ۞ ناله ام گوش
نکردي تو و من داغم ازین ۞ پنبه از گوش برون آروبداغم مگذار ۞ صائب ۞
پنبه از گوش برون کن که بناگوش سفید ۞ دم صبح است که صبح دوم آن کفن
است ۞ شیخ شیراز ۞ خردمند ازو دیده بر دوختے ۞ یکے حرف دروي نیاموختے ۞
ز دیدنت نتوانم که دیده بر بندم ۞ اگر مقابله بینم که تیر مي آبد ۞ بیت ۞
در هیچ زمان نیم ز ذکرت غافل ۞ درهیچ مکان نیم ز فکرت خالي ۞ بیت ۞
دلي کز نور معني نیست روشن ۞ مخوانش دل که آن سنگست و آهن ۞ دلے کز
گرد غفلت زنگ دارد ۞ ازان دل سنگ و آهن ننگ دارد ۞

غایب شدن در لفظ ناپدید شدن بیابد

غروب شدن آفتاب و آمدن شب

دست بر زمین زدن خورشید ۞ یونس اندردهان ماهي شدن ۞ آفتاب نشستن ۞
آفتاب بر زمین‌نشستن ۞ شیخ سعدي علیه‌الرحمة ۞ قرص خورشید در سیاهي‌شد ۞ یونس
اندر دهان ماهي‌شد ۞ وحید ۞ برخیز ساقیا که بنور تو زنده ایم ۞ عالم‌شود سیاه چو
بنشیند آَفتاب ۞ بر زمین چندانکه زد خورشید تابان خویش را ۞ آسمان سنگدل
از خاک راهش برنداشت ۞ قطعه ۞ کدام دانه فروشد که برنیاید باز ۞ چرا
بدآنهٔ انسانت این گمان باشد ۞ فرو شدن چوبدیدي بر آمدن بنگر ۞ غروب شمس
و قمر را چرا زیان باشد ۞

غرور نخوت

رگ گردن ٭ بینی کردن ٭ باد در کلاه داشتن ٭ باد درسرو کلاه افگندن و کردن ٭ باد در کلاه داشتن و بودن ٭ باد در بروت افگندن این مخصوص مردان است ٭ باد سبلت ٭ باد گیسو ٭ گرم دماغي ٭ بخود پیچیدن ٭ باد در زیر دامن داشتن ٭ بالا رفتن دماغ ٭ باد بخود انداختن ٭ باد کردن چشم ٭ بالین کج نهادن ٭ برخود بالیدن ٭ لب بر زدن ٭ حساب از خود داشتن ٭ برخود پیچیدن و بر خود شکستن ٭ خرمن کهنه بباد دادن ٭ خشک شانه کردن ٭ خود را پلند کشیدن ٭ دماغ کردن ٭ دماغ فروختن ٭ سر از خط برداشتن و گرفتن ٭ بخود سپردن ٭ آماسیدن چشم ٭ و خویش بین و خویشتن بین و خود بین فاعله ٭ بیت ٭ مغرور مشو که دمبدم دست اجل ٭ برهم زند این بناکه افراشته اند ٭ سفیعای اثر ٭ بگذر از سر چیزے که سپردی بخودت ٭ مردم عاقل ازان هیچ بخود نسپارند ٭ تاثیر ٭ زلفش از درد بخود مار صفت مي پیچد ٭ بسکه بر خود شکند شوخي طرفے کلهش ٭ سلیم ٭ خاکساري پیش مغروران ندارد اعتبار ٭ گر حسابے داري از خود در حساب خود مباش ٭ وحید در تعریف جوراب دوز ٭ رخ خود بپایش چو مالیده ام ٭ ازان رو بخود اینقدر چیده ام ٭ مثنوي مشرق العشق ٭ عشق چون کرده بکف تیغ ظهور ٭ خون کند باد بروت صد نشور ٭ خواجه شیراز ٭ هر کرا از دیده باران بیني اشک ٭ زیر دامن باد دارد چون سحاب ٭ مخلص کاشي ٭ نخوت بود زاهل نظر ناگوار تر ٭ باشد بلا چو چشم کسے باد مي کند ٭ شیخ شیراز ٭ ای باد بروت نخوت اندر بیني ٭ آن روز که از عمل بیفتے بیني ٭ خواجه جمالدین سلمان ٭ نرگس و سوسن نیفگندند بادي در کلاه ٭ هردو کورند و کبود امروز باغبن تمام ٭ اسمعیل ایما ٭ بالا نمے رود ز ترقي دماغ ما ٭ چون آفتاب دود ندارد چراغ ما ٭ ظهوري ٭ دماغي ببالا عبث بردهٔ ٭ چو جوی ز خود انچه نسپردهٔ ٭ قاسم انوار ٭ در مصطفي گریز که دریای رحمت است ٭ بگذار باد

سبلت عادو ثمود را ٭ میر خسرو ٭ سوی خسرو بین که خاک پای تست ٭ ای که باد افگنده در سر میروی ٭ به کسے کو از حسد بینی کند ٭ خویش را بےگوش و بے بینی کند ٭ شکر کن غرہ مشو بینی مکن ٭ گوش دارو هیچ خودبینی مکن ٭ بیت ٭ بوی خسرو نمي کشد ز دماغ ٭ بیش ازیں خود دماغ نتوان کرد ٭ خواجه نظامي ٭ سمعي که نه از تو نور گیرد ٭ از باد بروت خود نمیرد ٭ نظامي در هجو ذوقي ٭ ذوقي خونت بگردن بیني تست ٭ البرز جوی ز خرمن بیني تست ٭ نظیری نیشاپوري ٭ مرا گرهست کبرے در دماغ از کبریای تست ٭ حباب از جوش دریا باد نخوت در کله دارد ٭ مولوی معنوي ٭ بهانها به میندیش عذر را بگذار ٭ مرا بگیر ز بالا و خشک شانه مکن ٭ صائب ٭ خرمن کهنهٔ گل چند توان داد بباد ٭ خرمن آنست که این مور میانان دارند ٭ چنیں که زلف تو خود را کشیده است بلند ٭ بدستگیري آفتادگاں نپردازد ٭

غلام و فرمانبردار

حلقه پشت ٭ حلقه بگوش ٭ حلقه در گوش ٭ خیلتاش ٭ داغ برروی ٭ سفته گوش ٭ فرماں پرست فرما پذیز فرماں بردار فرماں بر ٭ رهے بکسر تیں ٭ نظامي ٭ کیومرث از خیل تو چاکرے ٭ فریدوں ز ملک تو فرمانبرے ٭ شدند آں دلیراں فرماں پذیر ٭ دواں مي شود سوی گه همچوں تیر ٭ بدر چاچي مصرع تا نکشم بر در حکمش چوں خاتم حلقه پست ٭ شیخ شیراز ٭ چه خوش گفت یکتاش یاخیلتاش ٭ چو دشمن خراشیدي ایمن مباش ٭ نظامي ٭ حبش داغ بر روی فرماں اوست ٭ سیه پوشي زنگ افغان اوست ٭ تراهست چوں من بسے سفته گوش ٭ بخونریز چوں من به تندي مکوش ٭ نظم ٭ اگر بنده خویش خواني مرا ٭ به از مملکت جاوداني مرا ٭ شهانیکه باتخت و فرخنده اند ٭ همه بندگان ترا بنده اند ٭

غمگین و غم

غم خوردن ۞ روبدیوار ۞ سر بگریبان ۞ پس زانو نشستن ۞ دو دل و دو دله کنایه از متفکر شدن ۞ و سر بزانو نشستن کنایه از مراقبه کردن نیز آمده ۞ حافظ ۞ یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور ۞ کلبهٔ احزان شود روزے گلستاں غم مخور ۞ بیت ۞ آنکه دریاد کسے چوں گل رعنا دو دل است ۞ مفتي عشق بر این است که خونش بحل است ۞ صائب ۞ دو دل شوم چو بزلفش مرا نگاه اُفتد ۞ چو رهروے که رهش برسر دو راه اُفتد مصرع واقف ۞ مرا ز صورت این حال روبدیوار است ۞ نظم ۞ آنچه نصیب تو بود آن خوري ۞ شرم نداري که غم ناں خوري ۞ هرچه که روزي است رسد در زمان ۞ انچه نباشد نرسد بیکمان ۞ پس زپی انچه نباید رسید ۞ زحمت بیهوده نباید کشید ۞ روزي تو باز نگردد ز در ۞ کار خدا کن غم روزي مخور ۞ نظم ۞ غم مخور زان روکه غمخوارت منم ۞ از همه بدها نگهدارت منم ۞ از تو گرا غیار بردارند روی ۞ این جهان و آن جهان یارت منم ۞ بیت ۞ دوستانت در دو عالم شاد و خورم مي زیند ۞ دشمنان درمحنت و غم این سرا و آن سرا ۞

غیبت کردن و بد گفتن

حرف در قفا زدن ۞ در پوست اُفتادن ۞ پوست دریدن ۞ در پوستین کسے بودن ۞ پوست کندن ۞ درپوستین اُفتادن و بودن ۞ حیض الرّجال ۞ اغتیاب ۞ ظهوري ۞ جنون پوست پوشان ترا مغزی دگر باشد ۞ رسد شان گرفتند از خیرگي در پوست مجنوں را ۞ ملاطغرا ۞ چو دیوانه از خویش در گفتگو است ۞ فتادند طفلاں شهرش بپوست ۞ شاعر ۞ همچون گرگ اخوان مرا در پوستین اُفتاده اند ۞ من بیوسف درته یک پیرهن آسوده ام ۞ دانش دم کن از صحبت که وحشت از دو روی بهتر است ۞ باکسے منشین که حرفش

از قفا باید زدن ⊙ سعید اشرف ⊙ بعد چندین پوست کندن این خوشا مدهای تو ⊙ همچو از استاد رگ زن پنبه چسپا نیدن است ⊙ سلیم طهرانی ⊙ بدل آزردنم افتاد جهانی در پوست ⊙ اینقدر گرم تن است خسته ابواب نداشت ⊙ قدسي ⊙ بکار تو بیگانه را کار نیست ⊙ بجز خویش در پوستین تو کیست ⊙ ظهوري ⊙ خفتن را پوست چه درم درم از بیمغزي ⊙ هیچ کارے به ازین نیست که در حویش افتم ⊙

باب فا

حرف فا در مضارع بعض مصادر بیای تحتانے بدل شود وبقلب مکانے چون از گرفتن گیرد ⊙ وبواو چون از گفتن گوید واز شنفتن سنود و بیای عربي از کوفتن کوبد واز یافتن یا بد و بخای معجمه چون فلاده خلاده بمعني سراسیمه و بغین معجمه چون فلیو و غلیو و بکاف عربي چون فلاده و کلاده و بدال مهمله بمعني مذکور و بها چون تفو و تهو بمعني تف بالضم ⊙

فاش و رسوا شدن وکردن

از پرده بیرون أفتادن ⊙ بروت کسے کندن ⊙ بخیه برروی کار و برچیزے و بر رخ أفتادن ⊙ بخیه بر چهره آفتن و بخیه کردن ⊙ تخته بر سر کسے زدن و بر سر کسے شکستن ⊙ بررخ آنگشت سیاهي کشیدن ⊙ بروت کسے بر کندن ⊙ پوست باز کردن ⊙ پوستین دریدن ⊙ پوست کردن و پوستین کردن ⊙ طشت از بام أفتادن ⊙ در دهن آفتادن و در افواه أفتادن ⊙ در زبان أفتادن و بودن ⊙ بزبان داشتن ⊙ بر زبان گرفتن ⊙ دست در گلو کردن نیز کنایه از تشهیر ⊙ دندان بکام شکستن دندان ازبن بر کندن نیز کنایه از مغلوب و زبون گردانیدن ⊙ کاسه برسر

شکستن ٭ دهل دریدن نیز کنایه از افشای راز کردن ٭ طبل رسوای زدن ٭ ببازار افتادن وآوردن ٭ گاؤ قشقه شده است ٭ گربه در شلوار و تنبان کردن ٭ از پس سر صفیر کشیدن ٭ کس و کاسه بر طبق عرض نهادن ٭ شفای ٭ خار در کون خرلنگ اقارب به نهم ٭ پیر زالے چو ترا گربه به تنبان نکنم ٭ ملاعلي رضا ٭ کامگارا واجب‌العرضي رهے را گوش کن ٭ بیں که چونم کرده آخر گربه در شلوار گاه ٭ نظامي ٭ صبا بلبلانرا دریده دهل ٭ که از محرمان روی پوشیده گل ٭ چه داني که من خود چه فن مي زنم ٭ دهل بر در خویشتن میزنم ٭ تاثیر ٭ چناں ز نالهٔ مستانه بے تو نالیدم ٭ که کاسه بر سر آواز شیر بیشه نگشت ٭ مثنوي مشرق‌العشق ٭ کن ادب خود را زگیرو دار خویش ٭ سنگ زن بر شیشه پندار خویش ٭ ظهر فاریابي ٭ کدام حادثه دنداں نمود باتو بعمر ٭ که صولت تو زبن برنکند دندانش ٭ سلیم ٭ در چمن هرگه به او همراه مي بیند مرا ٭ از پس سر چوں رقیباں مي کشد بلبل صفیر ٭ اشرف ٭ خویش را درنظر خلق نگهدار عزیز ٭ کز نظر ها چو فتادي بد هنها آفتي ٭ سلیم ٭ پیش ساقي لب بحرف زهد وتقوي بسته‌ایم ٭ کاسهٔ زاهد مبادا بر سرما بشکند ٭ صائب ٭ عیب صاحب هنراں چند ببازار آري ٭ چند ازاں دامن پرگل کف پاخار آري ٭ مولاناالساني ٭ خواهي خبر از خانه ببازار بیفتد ٭ از بیخبراں بگذر و در خانهٔما باش ٭ میررضي دانش ٭ گلعذارے شور شوخي در جهاں افگنده است ٭ همچو بلبل بیدلي را بر زباں افگنده است ٭ محسن تاثیر ٭ بزمے زهر که دیده گرفتار گشته ام ٭ حرفم که مردماں بزباں گرفته اند ٭ شوکت بخاري ٭ شرمم بروں نکرد ببزم تو حجاب ٭ بر چهره رفت بخیه زنگ بریده ام ٭ بدر چاچي ٭ سوزن عیسي مشو بخیه برویم منه ٭ پیرهن غم بدوز پرده شادي بدر ٭ صائب ٭ بخیهٔ شبنم و گل بر رخ کار افتاده است ٭ ورنه حیران تو صاحب نظرے نیست که نیست ٭ صوفي شیرازي ٭ ز زخم تیغ تو آگه شدند مدعیاں ٭ فغاں که بخیه ام آخر بروي کار افتاد ٭ جمال‌الدین سلماں ٭ نشاند عدل تو بر گاؤ زهره را چوں دید ٭ که مي نشد نفسے از خر ورباب جدا ٭ مولانا ثنای ٭ هر شب

ز بسکه سوزم ازاں شمع دلفروز ¤ خواهد فتادراز من آخر بروی روز ¤ شاپور ¤ زلوح سینهٔ شستم پاک حرف بیگناهی را ¤ بدست خود کشیدم بر رخ آنگشت سیاهی را ¤ انوري ¤ با نرمي حشوهای شانت ¤ بر کنده قدر بروت قاقم ¤ آصفي ¤ لوح قبرم که مي کند فرهاد ¤ مي زند تختهٔ بر سر آستاد ¤ سلیم ¤ هرجا کرشمه شیوهٔ تعلیم سر کند ¤ شاگرد تخته برسر آستاد بشکند ¤ سالک یزدي ¤ خرد مشمار که قطره طوفان زایم ¤ تخته برسر شکند شورش ما دریا را ¤ سلیم ¤ رسوای کوی عشق چو خورشید محشریم ¤ از بام آسماں فلک افکند تشت ما ¤ صائب ¤ تشت من چوں آفتاب از دامن چرخ افتاد ¤ سادهلوح آنکس که میخواهد کند رسوا مرا ¤ حافظ ایں خرقهٔ که داری تو به بیني روزي ¤ گرچه زنار ز زیرش بجفا بکشانید ¤ ناظم هروی ¤ از بس زده دیگ طاقتم جوش ¤ آفتاد زروی راز سر پوش ¤ تاثیر ¤ تاکس و کاسه تو بر طبق عرض نهم ¤ قلیه زردک دهمت جای گذر بوراني ¤ کمال اسمعیل ¤ خود نیندازم از بغل گربه ¤ کنم از ما جراي موش اخبار ¤

فاسق و فاجر

تر دامن ¤ دامن آلود ¤ زاغ دل ¤ سیه دل ¤ آلوده دامن ¤ دیواں سیاه ¤ گنهگار ¤ ذات‌الشمال و اصحاب‌الشمال خلاف اصحاب‌الیمین و ذات‌الیمین که مومنانند ¤ رباعي ¤ گر تو بهددگار گنهگار نبودي ¤ اورا بسر حد کرم راه نبودي ¤ ور توبه نبودي که درفیض کشودي ¤ زنگ غم از آئینهٔ عاصي که زدودي ¤ حافظ ¤ گرمن آلود دامنم چه عجب ¤ همه عالم گواه عصمت اوست ¤ بیت ¤ کی رسے با رحمت ای دیوان سیاه ¤ منزلت بے گور کرده از گناه ¤ از مني ترشد که اقبح چوں مني است ¤ ترشد نها حاصل تر دامني است ¤ قطعه ¤ آں یکے را از ازل لوح سعادت در کنار ¤ عدل او مي راند آنرا سوي

اصحاب‌الشال ۞ وین یکے را تا ابد داغ شقاوت برجبین ۞ فضل او میخواند این راسوی اصحاب‌الیمین ۞ مثنوي ۞ دور شوای جانمن از یاربد ۞ یار بد بدتر بود از مار بد ۞ ماربد تنها ترا برجان زند ۞ یارید بر جان و بر ایمان زند ۞ از بداں بگریز و بانیکاں نشین ۞ یاربد زهري بود بے انگبین ۞

فایدهٔ عظیم برداشتن

بر بستن ۞ سرگاو زدن ۞ صرفه بردن و داشتن ۞ برخوردن از چیزے ۞ طرف بستن ۞ سلماں ۞ من چه بر بسته‌ام از لولوي لالای سخن ۞ کاش چوں لاله دهان سخنم بودي لال ۞ حافظ ۞ کس بدور نرگست طرفے نه بست از عافیت ۞ به که بفروشند مستوري بمستاں شما ۞ عمرت در از باد که تادور مشتري ۞ ما از تو بر خوریم و تو از عمر بر خوري ۞ مسیح کاشي ۞ شدبس گران ز غصه دل داغدار من ۞ صرصر عجب که صرفه برد از غبار من ۞

فاحشه و بدکار

حباله و حبایل شیطاں ۞ روسپي ۞ سیاهه زن و سیه زن ۞ سیاهه ۞ سیم آور که سیم را از مردماں بچنگ آرد ۞ شب باره زن فاحشه را گویند که شبها بگردد و لفظ باره دریں ترکیب نیز مفید معني نسبت است ۞ قطامه ۞ زنچک از برهان ۞ بیت ۞ میاں مردم دنیا بغیر سیماور ۞ نداشت چشم کسے بر وفای سیمبراں ۞ چوں کودک دبستاں اخلاص فاتحه ۞ دشنام آں سیاه زن از برهمي کنم ۞ ناثیر ۞ آبرو ننگ است بهر بکر دنیا ریختن ۞ خصم مردانست تف برکس ایں قطامه زن ۞

فتنه و شورش انگیختن و فتنه برپا شدن

آتش افروختن ۞ گل در آب آفگندن ۞ موشک دوانی ۞ کلوخ در آب انداختن ۞

آب آتش شد ٭ بلند شدن فتنه ٭ انگشت عسل بدیوار کشیدن ٭ ناخن زدن ٭ ناخن یکدیگر زدن و ناخن بهم زدن نیز کنایه از اعتراض کردن و ایراد نمودن ٭ رباعي ٭ هرگز سخنان شبه آمیز مگوي ٭ وان راست که هست فتنه آنگیز مگو ٭ خامش وگر چاره نداري ز سخن ٭ شوخي مکن و تند مشو تیز مگوي ٭ غني ٭ مي زند چشم تو هرلحظه بمژگان ناخن ٭ ترسم ای شوخ میان من و تو جنگ شود ٭ صائب ٭ چو مژگان هردو عالم را بهم افگنده از شوخي ٭ همان ناخن زند بر یکدیگر چشم فسون سازش ٭ وحشي ٭ تامیان بلبل قمري شود غوغا بلند ٭ مي زند ناخن بهم از باد در گلزار گل ٭ قاضي نورالدین ٭ چو تو سوار شوی ماه نو زند ناخن ٭ که درمیان دو خورشید گرم سازد جنگ ٭ سعدي ٭ میان دوکس آتش افروختن ٭ نه عقل است خود درمیان سوختن ٭ دانش ٭ فتنهٔ از بزم میخواران نشد امشب بلند ٭ سر گذشت کاکلے را درمیان مي افگنم ٭ فتنه سازند بشیرین سخنے وه چه عجب ٭ گر بدیوار وي شیطان کشد انگشت عسل ٭ سلیم ٭ شب زمستي شور در بزم شراب انداختیم ٭ باده نوشان گل در آبرو ماکتاب انداختیم ٭ آورده اند که دختر پادشاهے برلب آبے نشسته بود و گلدستهٔ در کمال لطافت بدست داشت قضارا از دستش بیفتاد و روان شد تا در شهرے بدست پادشاه زادهٔ أفتاد و اودل از دست داد و بر بوی وصال صاحب گلدسته جامه جان چون گل چاک زده در سراغ مطلوب قطره زن شد از همین جاست گل در آب افگندن ٭ وحشي ٭ بتاراج برگ درختان زهر سو ٭ کند موذي باد موشک دواني ٭

فتنه را کمر کشادن

کنایه از تسکین دادن فتنه است و بمعني فرونشانیدن شور غوغاست ٭ بیت ٭ بد نفس مباش و بد گمان باش ٭ وزفتنه و مکر در امان باش٭

فتح یافتن بر حریف

کار زار شکستن ○ ظفر یافتن ○ نظامي ○ همین گفت بهمن با سفندیار ○ که گر نشکني بشکني روزگار ○

فریب دادن و خوردن و مکار و فریب

آب در شراب کردن ○ آب درمینا کردن ○ خواب صیاد ○ افسون خوردن ○ انگوزه در قند خوردن ○ روبه بازي ○ روی دستي خوردن نیز کنایه از طپانچه خوردن ○ از راه بردن ○ از راه انداختن ○ از راه رفتن ○ جام خالي دادن ○ بازندگي ○ آب بزیر کسے سردادن و هشتن ○ از خر افگندن ○ آب و روغن ○ آب در شیر کردن و داخل نمودن ○ بزبان داشتن و گرفتن ○ پس دکان بردن ○ پنبه نهادن ○ پیه گرگ بر پیراهن مالیدن ○ پا خوردن ○ تیر آوري و تیر آور فاعله ○ ثعالب خصال ○ حیلت انداختن ○ خروس بازي ○ خم کسے خوردن ○ دغا خوردن ○ در آب راندن ○ بآب راندن ○ دم دادن ○ دم خوردن ○ در لوزینه سیر خوردن و دادن ○ در جوال شدن و رفتن و در جوال کردن و بودن ○ رنگ کردن ○ ریو خوردن ○ در جمال شدن ○ سر از شیشه تهي چرب کردن ○ کهن دامي ○ گول زدن ○ گول خوردن ○ گربه در انبان داشتن و کردن و فروشدن ○ گربه در بغل داشتن ○ مکر بر آب زدن ○ بر گیري ○ مکر تازه بر آب زدن و مکر بر آب راندن ○ نرد دغا باختن ○ نمد در آب داشتن ○ بریسمان کسے در چاه رفتن ○ هیمهٔ تر فروختن ○ تر فروش ○ کفش پوشان ○ چپ انداز ○ تسمه باز ○ مارگیري ○ بیت ○ هست باد مکر ایشان کهربای کی تواند کوه را بردن ز جای ○ بیت ○ حیله و مکر رها کن که خدا مي داند ○ نقد مغشوش میاور که معامل بیناست ○ حافظ ○ فرو رفت از غم عشقت دمم دم میدهي تاکی ○ دمار از من بر آوردي نمیگوي بر آوردم ○ سلیم ○

جهاں بجنگ فگند است تاجدارانرا ٭ خروس بازي ایں پیر را تماشا کن ٭ تاثیر ٭ بیخردانه مخور صحبت آن یارانے ٭ کز تو گیرند دل‌ودیں بکهن دامیها ٭ حکیم گیلاني ٭ راست مي گویم ایں شکایت نیست ٭ نظر او بما چپ انداز است ٭ تاکی از شور دروں ای سگ جاں ٭ هیمه ترمي فروشي باکساں ٭ سلیم ٭ مي شناسم چشم اورا طرفه مست کافریست ٭ دیده ام مژگان شوخش را عجب تیر آوریست ٭ خراب آنکه مرا خواهد از شراب کند ٭ ز ابلهي است که راند بآب ماهي را ٭ براه شوق نشاں باز نوک خاري هست ٭ ز موج لاله و گل پانمي خورد پایم ٭ کلیم ٭ اشک مي ریزم بخون هرگاه که شوق از حد گذشت ٭ چوں شود بدمست مهماں آب درمینا کنم ٭ نظم ٭ بمکر و حیله عذاب خدای رد نشود ٭ نیاز باید و اخلاص و ناله سحري ٭ تواں خرید بیک آه ملک هر دو جهاں ٭ ازیں معامله غافل مشو که حیف خوري ٭ نظامي ٭ بجای نخسپد عقاب دلیر ٭ که آب تواں هشتن اورا بزیر ٭ مولوي معنوی ٭ آب و روغن نیست آں روپوش را ٭ راه حیلت نیست عقل و هوش را ٭ دل نیارآمد ز گفتار دروغ ٭ آب و روغن هیچ نفروزد فروغ ٭ صائب ٭ بفریب کسے ز راه مرو یوسف من اگر برادر تست ٭ خواجه شیراز ٭ در عین گوشه گیري عشقم ز ره بینداخت ٭ اکنوں شدم چو مستاں برابروی مایل ٭ شوکتي ٭ کو فریبے که برم یکنفس از راه ترا ٭ سخت تنگ آمدهٔ در بغلم آه ترا ٭ مولوي معنوي ٭ زن بروزد بانگ کای ناموس کیش ٭ من فسون تو نخواهم خورد بیش ٭ خسرو ز شیریں کاریے شریں و دل بند ٭ فراواں خورده بود انگوزه در قند ٭ تاثیر فرو مشو بجهاں دني ز طول امل ٭ مرو بچاه بایں ریسماں پوشیده ٭ ملا مطلع ترک وطن کسے بارادت نمي کند ٭ یوسف بریسماں زلیخا بچاه رفت ٭ ظهوري از نکوي بروں نیارد بخت ٭ هرکه درچه بریسماں تو نیست ٭ تاثیر ٭ آنکه بازندگي از مردم عالم دیده ٭ صورت گنجفه خلقم بنظر مي آید ٭ ظهوري پای خوردي توبه بشکستي غلط کردي ٭ ندانستي غنیمت کاں چناں‌ساقي بدست آید ٭ کلیم ٭ واعظ از افسوں نخواهد توبه داد از می مرا ٭ پانخواهم خورد تا دستم

بمینا میرسد ٭ باقرکاشي ٭ دل ازاں زلف کج دغا نخورد ٭ کارش از دست رفته پانخورد ٭ مسیح کاشي ٭ واقف گشتي خود باش که پای نخوري ٭ ور خوري پای ز هر بے سرو پای نخوري ٭ خواجه آصفي ٭ نمودي چهره در آینهٔ تا سوزي دل زاهد ٭ بدلسوزي چرا در آب مي راني مسلماں را ٭ ظهوري ٭ چه ذوقے چشم تراز گریه های تلخ خود دارد ٭ فریب خندهٔ شیریں دهاني راند در آبش ٭ من غره بگفتار محال تو شدم ٭ زانروی سزای گوشمال تو شدم ٭ ایں طرفه که آزموده صدبار ترا ٭ هم باز بعشوه در جوال تو شدم ٭ تابکی ریش گاو باشد کس ٭ چند چوں ابلهاں روم بجوال ٭ طالب آملي ٭ خم زلف تو خورده ام زاں رو ٭ شانه وش مے کنم خلال بمو ٭ حکیم سوزني ٭ اندر ایّام تو برخواں غرور روزگار ٭ ناکساياں کس شده خوردند در لوزینه سیر ٭ مرزا بیدل ٭ چشمے بکشای بتامّل بکشا ٭ تاازمژه رنگ جلوه پانخورد ٭ حکیم سنای علیه الرحمه ٭ کم شنیدیم چوں تو لنبانے ٭ ترفروشے و خشک جنبانے ٭ ظهوري ٭ تاکی دغا خورم ز تو ای بیوفا برو ٭ نگذاشتم بمدّعیاں مدّعا برو ٭ زده گوام منجم کذاب ٭ الف ابدال خویش را دریاب ٭ انوري ٭ هرکه در پیماں تو ده تو نیاید چوں پیاز ٭ انتقام روزگارش داد در لوزینه سیر ٭ سموم حادثه از خصمت ار بگرداند ٭ پیاز چرخ که در تحت قصر تست قصیر ٭ بانتقام تو بشگفت اگر قضا و قدر ٭ بهانه جوی بلوزینه در دهندش سیر ٭ انوري ٭ شد آنکه دشمن تو داشت گربه در انباں ٭ کنوں گهست که باسگ فرو شود بجوال ٭ ابوالفضل فقره ٭ مي دانم که جماعتے صحبت ساز چنیں نرد دغا باختند ٭

فراموش کردن

از دل بر آوردن ٭ از فکر افتادن ٭ از گوشهٔ دل نهادن ٭ از یاد بردن ٭ از خاطر بردن و رفتن ٭ از یاد رفتن ٭ بطاق بلند گذاشتن ٭ برطاق نهادن ٭ کار بگوشه چیدن ٭ به پشت سرافگندن ٭ فراموشکاري و فرمشي و فراموشي

فاعلهٔ فراموش پیشه و فراموشکار بعربي نسیاً منسیاً ◉ ملا وحشي ◉ تا شود ظاهر که نام من برفت از خاطرت ◉ نام من در نامه یکبار نتوانست کرد ◉ ظهوري ◉ بگوشه همه کارها چیده اند ◉ ازو گوشهٔ کاري ار دیده اند ◉ خواجه شیراز ◉ گو نام مازیاد بعمداً چه مي بري ◉ خود آید آنکه یاد نیاري ز نام ما ◉ شیخ شیراز ◉ دلي از دست بے پرو انگاري غافلے دارم ◉ که در آتش نه خاطر مے برد مشتے کبابش را ◉ شفای گوید ◉ زشغل عشق نے کافرشناسد نے مسلمانم ◉ ز فکر مومن أفتادم ز یاد برهمن رفتم ◉ تنها ◉ گذاشت کار شکست بنای عهد ترا ◉ قضا بطاق بلندي ز شیشهٔ دل ما ◉ انوري ◉ بر گوش نهادهٔ سر زلف ◉ و ز گوشهٔ دل نهادهٔ مارا ◉ خالص ◉ وعدهٔ وصلي که ای مه پاره یادت رفته است ◉ چارهٔ در دامن بیچاره دردت رفته است ◉ عرفي ◉ گر جاهلي آواز دهد کین چه ترانه است ◉ حاجت ببر از یاد چه بسیار چه کم را ◉ حکیم سنای علیه‌الرحمه ◉ همه از درگه فراموشتي ◉ همه از روي معرفت پشتي ◉ نظامي ◉ مبادا بهوشیاري و بیهشي ◉ کسے راز فرماں او بیهشي ◉ ندیم یار فراموش پیشه ام درهند ◉ أمید نیست فرستد که از دکن کاغذ ◉ گر بدیرم طلبد مغبچه حور سرشت ◉ بیم دو زخ برم از یاد چو أمید بهشت ◉ حسن بیگ معروف ◉ ازاں زماں که تو مارا ز دل بر آوردي ◉ مسافریم بهر خاطریکه مي گذریم ◉ میر برهان ◉ مارا بنامه نیز فراموش کردهٔ ◉ دانستهٔ که دیدهٔ مارا سواد نیست ◉ ابوالفضل ◉ چو غم نمي گذرم هیچگه بخاطر تو ◉ غمت مباد که خوش کردهٔ فراموشم ◉ لا ادري ◉ ای کرده زمن چناں فراموش ◉ کز قالب مردہ جان فراموش ◉ عجب رسمیست رسم آدمي زاد ◉ که دور أفتاده را کم مي کند یاد ◉ امین ◉ من از یاد تو یکدم نیستم غافل سرت گردم ◉ ترا در عمر خود گاهے نه از من یاد مي آید ◉ مرزا بیدل ◉ بیدل از یاد خویش هم رفتم ◉ که فراموشي کرده است مرا ◉

فربه

ابناں باد ۰ شیرمست برہ ۰ هزار پیرهن گوشت گرفتن ۰ مرطوبي ۰ ابناں بار ۰ چار پهلو ۰ چرب پهلو ۰ چار شانه از سراج ۰ صائب ۰ زود درگِل مي نشيند كشتي سنگيں در آب ۰ چارۂ پهلو مي كني خودرا ز آب و نان چرا ۰ بازا رتير ظلم ز عدل تو كاسد است ۰ پهلوی چرب فسق ز زهد تو لاغر است ۰ ملاشاني تكلو ۰ دوش هزار پيرهن گوشت گرفته ام كه گفت ۰ پارۂ استخواں شده شاني درد مند ما ۰ شمس فخري ۰ بخواں نعمت تو از چار پهلو شد ۰ ز بسكه خورد مربّا و قيلة و كولانج ۰

فرزند

جگر گوشه ۰ جگر بند ميوۂ دل ۰چراغ چشم ۰ پور ۰ نورچشم ۰ بعربي ابن و ولدوسلالة گويند ۰ حافظ ۰ دهقان سالخوارۂ چه خوش گفت باپسر ۰ كای نورچشم من بجز از كشته ندروي ۰

فراغدستي

نان در ابناں يافتن يعني موجود يافتن ۰ اسباب معاش ۰ نان فلانے پخته است يعني اسباب معاش اورا حاصل است ۰ تاثير ۰ بسكه صاحبدولتاں را خام مي باشد طمع ۰ آنكه دركار جهاں خام است نانش پخته است ۰ انوري ۰ منهياں ربع مسكوں ز آب روي عدل او ۰ فتنه را پنجاه ساله ناں در آبنان يافته ۰ راضي نيشاپوري ۰ باو جود معجز كلكت كه آب ملك اوست ۰هست موسي عصا را نان در انبان يافته ۰ نظامي ۰ نشستم تاهمي خوانم نهادي ۰ دوم چوں نان در آبنانم نهادي ۰

فرمانبرداري در لفظ اطاعت گذشته

فسق وفجور

سایه پرستي و سایه پرست فاعله از برهان ٭

فکر و پریشاني

پس زانو نشستن ٭ بسر زلف صحبت داشتن ٭ سر در گریبان ٭ کلیم ٭ چه نیکو گفت باکردنکشے سر در گریباني ٭ که مارا نیز دردل تنگي است جولاني ٭

فندق بستن فندقي کردن

حنا بستن ٭ رهے نیشاپوري ٭ از سر انگشت حسرت میخورم خونابها ٭ کز حنا جانانه فندق بسته بر عنابها ٭ فغاني ٭ تاکه سر انشت گل کرده خزان فندقي ٭ کرده چمن پرنگار پنجهٔ دست چنار ٭

فیض برداشتن

از چیزے گل چیدن ٭ بر بستن ٭ برخوردن از چیزے ٭ جهان خوردن ٭ برومند شدن ٭ رنگ داشتن ٭ رنگ جستن ٭ میر معزي ٭ همان به است که امروز خوش خوریم جهان ٭ که دي گذشت و ز فردا پدید نیست جهان ٭ نظامي ٭ بعهد تو بدخواه جان مي برد ٭ بدین عهد و رایت جهان میخورد ٭ صائب ٭ بسیر باغ و بستان احتیاجي نیست عاشق را ٭ که هم از کار خود فرما دو شیرین کار گل چیند ٭ سلمان ٭ من چه بر بسته ام از لولوی لالای سخن ٭ کاش چون لاله دهانِ سخنم بودي لال ٭ صائب ٭ بچه تقریب کسے از تو برومند

شود ◦ نه بزاري نه بزور و نه بر زمي آئي ◦ مجيرالدين بيلقانے ◦ تردامنے که ننگ و جود است گوهرش ◦ دريا نشسته خشک لب از دامن ترش ◦ حکيم سنای ◦ اندوه خاک و غم غم بگذار ◦ تا شوی خود رو برخوردار ◦ تازرت باشد از تو بجويد رنگ ◦ چوں بوی مفاش از تو دارد ننگ ◦ امير خسرو ◦ مراد دل ده که فن سنگے ندارم ◦ ز تو جز خون دل رنگے ندارم ◦

باب قاف

اين در لغت فارسي نيامده و اگر يافته شود در اصل غين معجمه بوده يا کاف تازي چوں قاليچه و قلندر و قند که در اصل غاليچه و غلندر و غند بود و در لغت بمعني تونگر و مرد مستغني است و نام کوهے برنگ لاجورد که گردا گرد عالم واقع شده و عددش صد است ◦

قالبِ آدمي

مشت خاک ◦ ميدان خاک ◦ ميدان خاکي ◦ خاک و آب ◦ بازار خاک ◦ بوتهٔ خاک ◦ بوتهٔ گل ◦ روضهٔ ترکيب ◦ رصد خاکي ◦ مغاک ظلمت خاک ◦ سفالينه خام ◦ صائب ◦ ترا در بوته گل بهر آں دادند اين فرصت ◦ که سيم ناقص خود را کني کامل عيار اينجا ◦ نظامي ◦ سفالينه جامي که مي بجان اوست ◦ نظم ◦ ای خاک چه خوش طينت قابل داري ◦ گلهای لطيفه است که در گل داري ◦ در مخزن کنت کنز هر گنج که بود ◦ تسليم تو کردند که در دل داري ◦

قادر انداز

قدر انداز ◦ ناخن انداز ◦ قادر دست ◦ آسماں بازمين دوختن ◦

قبق انداز و قباق افگني چه قبق در ترکي کدو را گويند ۞ مصرع ۞ کمان
ديدني نديدني ناخن انداز ۞ فردوسي ۞ که من از کشاد کمان روز کين ۞
بدوزم همين آسمان بر زمين ۞ مير خسرو ۞ تير کزدست چستي و صاف ۞
برنجستي ازو بگاه شکاف ۞ زان خطا باسوار قادر دست ۞ جسته مي جست ميرشست
نشست ۞ ظهور ۞ کمند قادر اندازان ندارد چين گيراى ۞ شود گرجمع صد
کاکل پريشانم نمي سازد ۞ زلالي ۞ يکے آبرو کمانے قادر انداز ۞ يکے آماج
تير ترکش ناز ۞

قباى صورت

جامهٔ صورت ۞ جامهٔ که تصويرات دران بافته يانقش کرده باشند صائب ۞
ز لباس تن برون آبگه نياز کردن ۞ که بجامهاى صورت نتوان نماز کردن ۞

قبول کردن و رضا دادن

تن دادن چيزے را تن دادن بچيزے در چيزے ۞ انگشت بر چشم نهادن ۞
انگشت بر ديده نهادن و گذاشتن ۞ بسر و چشم و بسر ديده ۞ برداشتن ۞
تن نهادن بر چيزے ۞ دست بر چشم نهادن ۞ دست بر سر نهادن ۞ بر چشم و
بچشم گفتن ۞ سر در اوردن چيزے را ۞ و گاهے فارسيان بچشم و چشم در وقت قبول
امري بزبان رانند تعظيماً لامره ۞ خواجه شيراز ۞ گفتم کيم دهان و لبت
کامران کنند گفتا بچشم هرچه تو گوئي همان کنند ۞ ملاطغرا در تعريف
طنبور ۞ ازو چون نواجسته صاحب اصول ۞ نهاد است بر چشم دست قبول ۞
قاسم مشهدي ۞ ديدمش سر گرم استغنا ز راهي مي گذشت ۞ گفتمش دارم
نگاهے آرزو فرمود بچشم ۞ خواجه جمال الدين سلمان ۞ برقامت بزرگي و اطلس فلک ۞
مي زيبد از بزرگي تن دران دهد ۞ انوري ۞ پايه قدر ترا از مه نشان ۞

مي خواستم ٭ گفت او کی در دهد تن بدین خیّام تن ٭ مرزا عبدالرزاق فیاض ٭ جنوں تکلیف کوه و دشت و صحرای کند مارا ٭ اگر تن در دهم آخر که پیدا مي کند مارا ٭ درویش واله هروی ٭ صبو آمد و زور شوق را دید ٭ نادادة تني بکار برگشت ٭ باقر کاشي ٭ باغیر هم پیالیه و همدم نمي شوم ٭ تن در نمیدهیم عذاب‌الیم را ٭ تن بکشتن دادم و از رشک میترسم که باز ٭ اصطراب دل کند شرمندهٔ قاتل مرا ٭ بسرم باز به تیغ و تیر آمد ٭ تن مي دهم امروز که کارم بسر افتاد ٭ سلیم ٭ چو فرمانش مرا زد دست بر پشت ٭ نهادم چوں مژه بر چشم انکشت ٭ خواجه شیراز ٭ بسر و دیده آمدي پیشت ٭ دیدها بر پای خود چه مالیدي ٭ قدمي نه بسر و دیدهٔ غمدیدهٔ ما ٭ گلهٔ داشته باشي بسر و دیده ما ٭ ملانظیري ٭ جز محبت هرچه بودم سود در محشر نداشت ٭ دیں و دانش عرض کردم کش بچیزے برنداشت ٭ غني ٭ مي کنم هرگاه از جانان نگاهے التماس ٭ مي نهد بر دیده انگشت التفاتش را به بیں ٭ نظامي ٭ نهد انگشت برچشم آں پریوش ٭ زمیں را بوسه داد و گفت سر خوش ٭ سعدي ٭ ستایش کناں دست بر سر نهند ٭

قبر و قبرستاں

خاک فراموشاں ٭ خاک ٭ زنداں خاموشاں ٭ کوچه خموشاں ٭ فرجام گاه ٭ مزرعه خاک ٭ مسند آسودگاں ٭ جگر گل ٭ شهر خموشاں ٭ فردوسي ٭ بسے دشمن و دوست کردي تباه ٭ کنوں باز گشت ست فرجام گاه ٭ نیم من دانهٔ صائب بساط آفرینش را ٭ که در خاک فراموشاں کند دنیا فراموشم ٭ شفیع اثر ٭ مرا از دل غباري نیست از خاک فراموشاں ٭ که بے مانع در آنجا مي تواں خاکے بسر کردن ٭ حکیم سنای علیه‌الرحمه ٭ یکے از چشم دل بنگر به آن زنداں خاموشاں ٭ که تا یاقوت گویا را بتابوت از چه ساں بیني ٭ سر

زلف عروساں را چوشاخ نسترن یابی ٭ رخ گلرنگ شاهاں را برنگ زعفران بینی ٭ چه نازش باید و نالش به اقبالی و ادباری ٭ که چون برهم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی ٭ حافظ ٭ گرچه ببوی وصلت در حشر زنده گردم ٭ سر بر نیارم از خاک از روی شرمساری ٭ نظم ٭ آنکه مارا ز خلوت نا بود ٭ می کشد تابجلوه گاه وجود ٭ هم تواند بامر کن فیکون ٭ کارد از گوشه لحد بیرون ٭

قدم رنجه شدن

داماں رنجه شدن ٭ ظهوری ٭ از کمان گوشهٔ ابروی تو یک تیر نجست ٭ که بپرسیدن دل رنجه نشد دامانش ٭

قد معشوق

نخل ٭ نهال ٭ سدره ٭ نیشکر ٭ سناں ٭ عصا ٭ شعله ٭ خدنگ ٭ مینا ٭ چوب چینی ٭ سرو ٭ سرو بلند ٭ سرو سهی ٭ سرو ناز ٭ آرزوی دراز ٭ عمر دراز ٭ الف ٭ آرام جاں ٭ شمشاد ٭ عمر عزیز ٭ صنوبر طوبیٰ ٭ عرعر ٭ تازه بهار ٭ مصرع بر جسته ٭ مصرع موزوں ٭ آتش بلند ٭ قیامت ٭ یک نیزه از تشبیهات اوست و فتنه زای ٭ فتنه خیز ٭ دلکش ولارآی ٭ دلجوی ٭ دلفریب ٭ رعنای سرکش ٭ شوخی پناه ٭ محشر پناه ٭ جامه زیب ٭ موزوں ٭ کشیده ٭ افراخته ٭ بلند ٭ بالای بلند ٭ مستطیل نازک ٭ ناز آفریں ٭ چست ٭ چالاک ٭ جلوه ساز ٭ خمیده ٭ خم خورده ٭ خم شده ٭ سبک ٭ جولاں از صفات اوست ٭ حافظ علیه الرحمه ٭ باقوت جاں فزایش از آب لطف زاده ٭ شمشاد خوش خرامش از ناز پرورده ٭ الفاظ فصیح و شیریں و قد بلند و چابک ٭ روی لطیف و نازک چشم خوش کشیده ٭

رتبت دانش حافظ بفلک بر شده بود ۞ کرد غمخواري بالای بلندت پستم ۞ خاں آرزو ۞ تا کرده قبای محرماني ۞ میناي قدش خمار دارد ۞ آه است که دارم بدل زار دگر هیچ ۞ کردم الف قد تو تکرار دگر هیچ ۞ و بعضي در تر جیح قامت بر الف چنیں گفته‌اند ۞ وصف قدت به الف چوں کنم ای آب حیات ۞ که الف ساکن وقد تو بود خوش حرکات ۞ صائب ۞ چشم دوجهاں واله این قامت رعناست ۞ خوش حلقه رباعیست قد همچو سنانش ۞ زمانای مشهور ۞ بر بیاض چشم دارم مصرع قد ترا ۞ رتبهٔ طبع بلند از انتخابم روشن است ۞ معز فطرت ۞ نهال ناز پرورش تبسّم بار مي آرد ۞ چه صلحے بانمک رو داده امشب چوب چیني را ۞ ظهوري ۞ خلد از رخ تو شگفته تر نیست ۞ باقدر تو سدره آں قدر نیست ۞ سنجر کاشي ۞ گفتم که قدے راست کنم بخت نگوں شد ۞ گوی فلک خم شده چ‌ی بکمیں بود ۞ صائب ۞ چوں تیر هرکه راست کند قد بریں بساط ۞ باقامت خمیده رود چو کماں بخاک ۞ تانهال تو قد از گلشن تقدیر کشید ۞ سرو را فاخته از طوق بزنجیر کشید ۞ قاسم مشهدي ۞ ز قمري کی تواند سرو دم زد پیش بالایش ۞ که از بال پري قدمي کشد سرو دل آرایش ۞ کاتم ۞ زهے بعشق رخت کار شمع سربازي ۞ زنسبت قد تو سرو در سر افرازي ۞

قدم از جان برآوردن

کنایه از ترک جان گفتن و قدم بر سر کار خود نهادن کنایه از مقصد و مطلب و مراد خود گذشتن باشد ۞

قدم خاک

کنایه از زمین ست ۞

قربان شدن و قربانی و نثار کردن

بگرد سر کسے گردیدن ۞ بگرد سر رفتن ۞ بگرد فلاں کس رفتن ۞ برگرد گردیدن ۞ بلا چیں شدن ۞ بلا گرداں گشتن ۞ سر افشاندن ۞ فدا کردن ۞ بیت ۞ ز نام و نامه تو یافتیم عز و کرامت ۞ هزار جان گرامي فدای نامه و نامت ۞ حافظ ۞ کشیدم در برت ناگاه و شد در تاب گیسویت ۞ نهادم بر لبت لب را و جان و دل فدا کردم ۞ گفتي نمي رود ز سر کوی تووحید ۞ او میرود بگرد سرت چوں نمي رود ۞ ملک قمي ۞ بر گرد فسونسازي ایرنگ تو گردم ۞ قربان سر آشتي و جنگ تو گردم ۞ صائب ۞ بے بلا گرداں خطردارد ز چشم شور حسن ۞ وای بر شمعے که راند از نظر پروانه را ۞ فوقي ۞ شکر مي شد لب اورا بلا چیں ۞ که حرفش بود همچوں نام شریں ۞ ملاقاسم مشهدي ۞ هرکسکه نه امروز سر در رهش افشاند ۞ فردا نتواند که سر ازننگ برآرد ۞ ظهوري ۞ سرت گردم ای مطرب خوبروی ۞ که مرغوله موی و مرغوله گوی ۞ عالي مصرع ۞ گشت داه تو بلا گرداں تو ۞ مصرع ۞ هزار جان مقدس فدای دیدارش ۞

قرار گرفتن در جای

جای گرم داشتن ۞ جای گرم کردن ۞ میلي ۞ ایام چوں فتیلهٔ داغم تمام سوخت ۞ تا همچو شمع پیش تو جا گرم کرده ام ۞ باقر کاشي ۞ گرد دل گردم که بازار وفا را گرم کرد ۞ آنقدر به نشست در آتش که جارا گرم کرد ۞

قرض کردن و دادن

وام دادن و گرفتن ۞ دست گرداں ۞ بعربي اقراض بر وزن افعال قال الله تعالي واقرض الله قرضاً حسناً واقتراض بروزن افتعال گویند اقترضت منه

قرض گرفتم ازوے و از کسے وام خواستن و استقراض بروزن استفعال گویند استقرضت من فلاں یعني خواستم از فلاں قرض را ٭ دست گرداں نکنم بے رخ جاناں ساغر ٭ قرض بے وجه چو افتاد بلامی باشد ٭ سعید اشرف ٭ گرفتم از کف ساقي پیالهٔ زریں ٭ چو مفلسي که بگیرد بدست گرداں زر ٭ قلندر ٭ مي پردرنگ از رخ من از پیام قرضخواه ٭ سنگ مینای دلم گردد سلام قرضخواه ٭ لاادري ٭ قرض ٭ از مرتبهٔ مردمي انداخت مرا ٭ یسکه این راه گراں بود سبک ساخت مرا ٭ که بگوش من رسد بانگ سلام قرضخواه ٭ مي رود هوش از سرم گوی چونام قرضخواه ٭

قران مجید

امّ الکتاب ٭ فرقان ٭ حبل المتین ٭ حجت استوار ٭ شمع الهي ٭ گنج الهي ٭ چراغ هدایت ٭ چراغ شرع ٭ عروة الوثقي نیز کنایه از کلمهٔ شهادت از تفسیر حسیني ٭ چارم اصطرلاب زیراکه قران مجید کتاب چهارم است بعد از توریت و انجیل و زبور از مصطلحات و هفت قلزم و رشیدي ٭ رباعي ٭ فیض امّ الکتاب پروردش ٭ لقب اُمي خدا ازاں کردش ٭ لوح تعلیم ناگرفته ببر ٭ همه ز اسرار لوح داده خبر ٭ مولوی معنوي ٭ اهل قرانند اهل اللهٔ بس ٭ اندر ایشاں کی رسد هر بوالهوس ٭ اهل باشد جنس و جنس این کلام ٭ نیست جز مرغي که بر پر دزدام ٭ هرکه اندر دام نفس است و هوا ٭ اهل شیطانست نی اهل خدا ٭ بیت ٭ خدایت لشکري داده زقراں ٭ پس آنگه قلب آں لشکر زیرس ٭

قرمزي روز

کنایه از شفقي است که پیش از طلوع آفتاب و بعد از صبح بهم رسد ٭

قرص گرم و سرد

کنایه از نیرین است که آفتاب و ماه باشد از برهان ٭

قزاغند و قزاگند و قزاگند

جامهٔ را گویند که در حشو آن ابریشم و پنبه نهند و آجیده کنند و روز جنگ پوشند و انرا خفتان گویند ٭

قسم خوردن مصحف

جامهٔ و قبای مصحف پوشیدن ٭ قران فرو خوردن ٭ مصحف فرو خوردن ٭ شانی تکلو ٭ نه جیب عشق چاک کرده ام که بترس ٭ قبای مصحف اگر پوشم اعتقاد کند کس ٭ تاثیر ٭ دور خط هم کس وفا باور ازان دلبر نکرد ٭ جامهٔ از مصحف رخش پوشید کس باور نکرد ٭ شاني بترک عشق تو سوگند میخورد ٭ باور مکن اگر همه قران فرو خورد ٭ سعید اسرف ٭ عارضش را زخم کردي باز منکرمي شوي ٭ جای دندان است پیدا مدعی مصحف مخور ٭

قصه کوتاه و کوته

القصه ٭ سخن مختصر ٭ سخن کوتاه ٭ الحاصل ٭ این کلمات را وقتی گویند که خواهند سخن را بپایان رسانند و مجمل بیان نمایند ٭

قطره زدن و کردن

قطره کشیدن و فشاندن کنایه ازدویدن و سعي کردن مرادفات این در جلد دنیه ز گذشت ٭ طغرا ٭ هر طرف بسیار گردم قطره در راه طلب ٭ لیکن از دریا

ندیدم بهره جز سیلاب کم ٭ صائب ٭ نیست آسان پنجه باعشق قوی بازو زدن ٭ قطرهٔ در زیر بار بحر می کشید ٭ سالک یزدی ٭ براه دوست چوسالک شدیم قطره فشاں ٭ نشاں آبله در راه جستجو شستیم ٭

قفل بستن

قفل ریختن ٭ قفل افگندن بمعنی ٭ قاسم مشهدی ٭ بریز تاب دل قفل برشراره آں ٭ چودانه گل نکند گوهر خزانه ما ٭ عالی ٭ عید را تهنیت نو گویم ٭ روزه را قفل بزنداں نکنم ٭

قُقْنُس

بلُغت رومی مرغی است بغایت خوش رنگ و خوش آواز گویند منقار اوسیصد و شصت سوراخ دارد و در کوه بلندی مقابل باد نشیند و صدا های عجیب و غریب از منقار اوبر آید و بسبب آں مرغاں بسیار جمع آیند از انها چندیرا گرفته طعمه خود سازد گویند هزار سال عمر کند و چوں باخرآید هیزم بسیار جمع سازد و بر بالای آں نشیند و سرودن آغاز کند ومست کرد دوبال برهم زند که چنانکه آتشے از بال او بجهد و در هیزم افتد و خود باهیزم بسوزد از خاکستر ش بیضهٔ پدید آید ٭

قلم

ترک سیه عذار ٭ رومی زنگی جبیں ٭ سیه بادام ٭ گنگ سخن چیں ٭ طوطی زریں قفس ٭ ماهی مشکیں زباں سند ایں در انگست گذشت ٭ مثنوی معنوی ٭ دست اطفش نسخهٔ علم و حکم ٭ بے قام در صفحه دل زد رقم ٭

علم اهل دل نه از مکتب بود ۞ بلکه از تلقین خاص رب بود ۞ کلیم ۞ چون قلم دارم سر تسلیم را در زیر تیغ ۞ هرکسم سر میزند گوئي که خط باطلم ۞ قلم به نیک و بد خلق در ازل رفتست ۞ بگفتگوی خلایق دگر نخواهد شد ۞

قلقل مینا

عطسه شیشه ۞ خنده می ۞ خنده شراب وصهبا ۞ خنده شیشه مینا و صراحي ۞ خنده جام و ساغر ۞ تبسّم مینا ۞ سلیم ۞ افروخت از تبسّم مینا ایاغ ما ۞ ترشد زخندهای صراحي دماغ ما ۞ صائب ۞ ازخنده صلح کن بخموشي که مي شود ۞ قالب تهي زخنده بسیار شیشه را ۞ آتش فتد زگریه ساغر بجان‌مرا ۞ آید بگوش خنده مینا گران مرا ۞ کلیم ۞ بے مصلحت ساقي این دور نباشد ۞ گر گریه شیشه است وگر خنده جام است ۞

قلعه بے در

کنایه از زن بکر و نیز نام قلعه است که واقع است بالای کوه شیراز ۞ اول اشرف ۞ خویش را بهرچه وابستهٔ دختر کردن ۞ نفس را بندي این قلعه بیدر کردن ۞

قلندر

عبارت از ذاتے است که ازنقوش و اشکال عادتے و آمال بے سعادتے مجرّد و باصفا گشته باشد و بمرتبهٔ روح ترقي کرده و از قیود تکلیفات رسمي و تعریفات اسمي خلاص یافته و دامن و جود خود را از همه در چیده و از همه دست کشیده بدل و جان از همه بریده و طالب جمال و جلال حق شده و بدان حضرت رسیده و اگر ذرهٔ بکونین و اهل آن میلے داشته باشد از اهل غرور است

نه قلندر و فرق میان قلندر و ملامتی و صوفي آنست که قلندر تجرید وتفرید بکمال دارد و در تخریب عادات و عبادات کوشد و ملامتي آنرا گویند که کتم عبادت از غیر کند و اظهار هیچ خیر و خوبي نکند و هیچ شر و بدي را نپوشد و صوفي آنست که اصلا دل بخلق مشغول نشود و التفات برد و قبول ایشان نکند و مرتبهٔ صوفي از هردو بلند تراست زیراکه ایشان باوجو تفرید و تجرید مطیع و پیر و پیغمبر اند و قدم بر قدم ایشان مي نهند ٭

قمر

ابن اللیل برید فلک ٭ پردار فلک ٭ ترک حصاري ٭ چتر سیمابي ٭ حلقهٔ سیمین ٭ حلقه سیمین ٭ خاتون فلک ٭ خاتون شبستان فلک ٭ خاتون جهان ٭ خاتون یغما ٭ خنگ شب آهنگ ٭ سراج المساکین ٭ سیمین فواره ٭ شاه انجم ٭ شاه زنگ ٭ شاه شام ٭ طشت سیمین ٭ عروس عدن ٭ قرص سیمین ٭ گوشهٔ جام شکسته ٭ گوی سیمین ٭ مرغ شب ٭ مهرهٔ سیم ٭ آئینه رو لاله ٭ پستان شب ٭ طاس سمیگون ٭ طاوس شب پیما ٭ چشم شب ٭ مانگ ٭ ماج از برهان و مصطلحات بهار عجم ٭ عنصري گوید ٭ بگرمي بران کوکبه بانگ زد ٭ کزان بانگ شب لرزه بر مانگ زد ٭ فردوسي ٭ چو نوشاه به نشست برتخت عاج ٭ فروغ از تو گیرد همین مهر و ماج ٭ نظامي ٭ چو خاتون یغما بخلخال زر ٭ ز خرگاه خاور بر آورد سر ٭ عمید بوبکي ٭ فرمود بخاتون جهان از شب و از روز ٭ دوخادم چالاک لقب رومي و هندي ٭

قناعت و توکل کردن

خاک دیوار خوردن ٭ زبان بر دیوار مالیدن ٭ به آب و دانهٔ خویش ساختن ٭ گنج الهي ٭ بخشک و تر ساختن ٭ دامن قناعت بدست آوردن ٭ بتلخ و ترش رضا دادن ٭ مخلص کاشي ٭ قناعت مرد را در هردو عالم محتشم

باقناعت ٭ انتخابي ٭ به نقش کم اگر سازد کسے دیگر چه غم دارد ٭ دارد
٭ هرکه مے سازد تونگر مي‌شود ٭ چوں بخشک و تر بسازد قطره گوهر مے شود ٭
قلندر ٭ بچشم ژرف نگاهاں عزیز تر باشد ٭ هرانکه ساخت چو گوهر بآب دانهٔ
خویش ٭ لاادري ٭ دنیا اگر دهند نه جنبم زجای خویش ٭ من بسته ام
حنای قناعت بپای خویش ٭ بیت ٭ سلوک راه معني را توکل باید و
تقویٰ ٭ توکل مرکب راهست و تقویٰ توشه ره رو ٭ نظم ٭ ازسببها بگذر و
تقوي طلب ٭ تاخدا روزي رساند بے سبب ٭ حق زجای بخشدت رزق حلال ٭ که
نباشد در گماں و در خیال ٭ صائب ٭ چراغ زندگي را مي کند مستغنیٰ از روغن ٭
زباں خویش چوں خورشید بر دیوار مالیدن ٭ مسیح ٭ آنانکه ملک فقر و قناعت
گزیده اند ٭ از شهر بند حادثه بیروں نشسته‌اند ٭ صائب ٭ قناعت کن بناں
خشک تابے آرزو گردي ٭ که خواهشهای الواں است نعمتها الواں را ٭ لاادري ٭
برنگ لاله داماں قناعت گر بدست آید ٭ دهان سگ بگردد خلق را چاک
گریبانها ٭

قوس قزح

٭ کماں رستم ٭ کماں بهمن ٭ سد کیش و سد کیش از برهاں ٭ آژ فنداک
٭ خدنگ ٭ کماں سام ٭ کماں شیطاں ٭ کماں چرخ ٭ کماں رنگیں ٭ سلیم
٭ غمزه بجز قصد اهل دین نکند ٭ حذر که ابروی خوباں کماں شیطاں است
٭ کماں آژ فنداک ٭ خاقاني ٭ ابر آمده از هرطرف رنگیں کماں کرده بکف ٭ اسدي
شد ژاله تیر ٭ گل غنچه پیکاں زره آبگیر

قوت و توانائي

٭ آسماں بر زمین دوختن و بازمین دوختن ٭ بازو شکن ٭ پشت بر کوه
بودن و داشتن پشت بر دیوار بودن ٭ تن و توش ٭ جبه شیر دریدن ٭ جگر

دریدن ٭ جگر کردن ٭ دست نمودن ٭ نظامي ٭ ترنگ کمانهای بازو شکن ٭ بسے خلق را برده از خویشتن ٭ مخلص کاشي ٭ باعاشقان نسازد سنگ جفای این قوم ٭ دارند پشت بر کوه از سخت جاني خویش ٭ صائب ٭ شوخے که دارد از دل سنگین بکوه پشت ٭ مي دید کاش صائب در خون طپیدهٔ را ٭

قوی و قادر برهر چیز

آهنین چنگال ٭ آسمان صفت ٭ بازو شکن ٭ زور ناک ٭ زور مند ٭ زور دار ٭ زورین ٭ نیرومند ٭ سخت زور ٭ شیر دل ٭ شیر مرد ٭ شیر افگن ٭ شیر پولادخای ٭ گرگ سیمین سم ٭ قوی پشت ٭ میر خسرو ٭ کور اگر چند بود نیرومند ٭ یابدستش گرفت یا بکمند ٭ سعدي ٭ سست بازو بجهل مے فگند ٭ پنجه بامرد آهنین چنگال ٭ خسرو ٭ زینسان که ناوک مي زند چشم شکار انداز او ٭ بسیار مرد شیر دل گردد شکار ناز او ٭

قیامت

این در فارسي بمعني نهایت و بسیار و کار عجیب مستعمل مي شود چنانچه فلان طفل قیامت شوخ است ٭

قیصر

این لقب پادشاهان روم است هرکسیکه باشد بدانکه بزبان رومي قیصر آن طفل را گویند که مادرش پیش ازانکه اورا زاید خود بمیرد و شکم مادرش را بسگافند و آن فرزند بیرون آید چون اول پادشاهان قیاصرة که آغطوس نام داشت اینچنین بوجود آمده بود بنابر آن بدین اسم مسمي گشت و ازان روز هر پادشاه روم را قیصر گویند از برهان ٭

باب کاف تازي

این حرف برای چند معني آید اول برای بیان و آن برای یاء صفت و اسماء
اشارت آید ٭ مصرع گلے که یک ورقش آبروی نه چمن است ٭ و گاهے این کاف
از یای توصیفي بفاصله افتد چنانکه ٭ و جودي دهد روشنائي بجمع ٭ که سوزیش
در سینه باشد چوشمع ٭ و گاهے حذف هم باشد مثال آن ٭ ماه من گفتا مکن
هرسو نظر گفتم بچشم ٭ سوی من بین و مبین سوی دگر گفتم بچشم و گاهے
در آخر مصرع ساکن هم آید چنانچه نگردد دردمن به از دوا تاکه ٭ نپرسي
حال من ای آفت جان ٭ دوم برای معني تعلیل که آن برای اظهار علّت مدعا
مي آید و قایم مقام زیرا که بود مثال آن مصرع ٭ جفامکن که جفارسم دلربائي
نیست ٭ سوم کاف مفاجات و این فجایه نیز گویند و معني ناگاه دهد چنانچه ٭
لشکر اسلام چو انجا رسید ٭ بود زمین تشنهٔ که دریا رسید ٭ چهارم کاف نتیجه
و ترتیب فایده و تفریعیه نیز نامند چنانکه درین عبارت که چهل سال مشق
کردم که خط من شانے پیدا کرد مثال دیگر چنانکه درین مصرع ٭ ای بے خبر
بکوش که صاحب خبر شوی ٭ پنجم کاف عطف چنانکه در ابتدای مصرعهٔ ثاني
اینست ٭ ای بسا اسپ تیزرو که بماند ٭ که خرلنگ جان بمنزل برد ٭ ششم کاف
ربط و آن اکثر برای ربط میان دو جمله و میان مبتدا وخبرواقع شود مثال آن ٭ گفتم
که دام گفت که پرخون کنمش ٭ گفتم چشمم گفت که جیحون کنمش ٭ هفتم کاف
کدامیه و این در محال استفهام وآید استفهام سه قسم است انکاري و تقریري
واستخباري مثال انکاري ٭ که مي گوید که بر عزم سفر بست ٭ بقتل عاشق مسکین
کمر بست ٭ تقریري ٭ که بر فروزد هر بامداد مطلع صبح ٭ که بر فروزد هرشب بضد صبح
شفق ٭ مثال استخباري ٭ مصرع ٭ فراق و هجر که آورد در جهان یارب و کاف استفهام
باشباع نیزمي آید چنانچه درین بیت ٭ گر سر قتل من مسکین بداري راست گو ٭ جز
توکافر خصم جان عاشقان زار که ٭ باید دانست که مردم ایران کاف استفهام راباشباع
کسره خوانند و هندیان مجهول هشتم کاف تفصیل و آن معني بلکه دهد چنانکه ٭

نه من بران گل عارض غزل سرایم بس ٭ که عندلیپ تو از هر طرف هزارانند ٭ نهم برای تردید که حافظ فرماید ٭ اگر تو زخم نهي به که دیگري مرهم ٭ وگر تو زهر دهي به که دیگرے تریاک ٭ دهم کاف بمعني از چنانکه سعدي اگرید ٭ ترک احسان خواجه اولیٰ تر ٭ که تقاضای زشت قصابان ٭ یازدهم کاف هرکه چنانکه ٭ دگر کشور آباد بینی بخواب ٭ که دارد دل اهل کشورخراب ٭ دواز دهم کاف تصغیر و آں در آخر کلمه آید و ماقبلش مفتوح باشد چوں مرغک و جولک و تبک سیز دهم کاف برای تحقیر چوں مردک چهار دهم کاف برای تعظیم چنانکه بهترک و خوشترک پانزدهم کاف برای ترحم چوں طفلک و مامک شانزدهم کاف برای بمعني تائید و آں مانند کاف تعلیل است و فرق میاں هر دو همیں است که مابعد ایں برای تائید ماقبلش باشد چنانکه دریں بیت ٭ محبت را پس از قطع محبت لذتے باشد ٭ که شاخ نخل پیوندي به از اول ثمر دارد ٭ ناصر علي گوید ٭ محبت کی رود گر استخوانم توتیا گردد ٭ که از سائیدن صندل کجا نقصان رسد بورا ٭ هفدهم کاف تشبیه و آں در فارسي معني چنانچه دهد ٭ چناں میخورد زنگي خام را ٭ که زنگي خورد مغز بادام را ٭ و از همیں قسم است کاف بمعني همچو ٭ نیست در جنگ سلحدار که او ٭ نبود هیچ وغادارکه او ٭ صاحب جواهرالحروف نوشته که گاهے کاف تشبیه در آخر کلمه ساکن واقع مي شود چنانچه بیرک بمعني دردیکه مانند تیر و جوال دوزمے خلد وخشتک بمعني پارچه چهار گوشه که زیر بغل جامه و میاں پایجامه دو زند چراکه مشابه بخشت باشد و در عربي کاف تشبیه بر اول کلمات عرب مفتوح مي آید و آں کلمات را مجرور مي سازد چنانچه دریں شعر ٭ فطوبي لباب کبیت‌العتیق ٭ حوالیه من کلّ فجٍ عمیق ٭ هیزدهم کاف خطاب و آں دراو آخر کلمات عربي مضاف‌الله واقع شود چنانکه کاف الله معک و گاهے کاف خطاب مفعول واقع شود و معني ترا دهد چنانچه حماک الله و جزاک الله و گاهے کاف خطاب بمعني خود آید چنانچه کما اثنیست علي نفسک ٭ نوزدهم کاف فاعل و آں در فارسي کمترآید چنانچه گوزک بمعني گوز کننده بستم کاف مفعول نسبت نوشته چوں چوشک بواو معروف گوزه اولو دار منسوب بچوشیدن که بمعني مکیدن است و پچدک بمعني نغز و چیستاں بحذف

های مختفي و کودک منسوب بکردک که بمعني فضله و نجاست است بست و یکم
کاف زاید چنانکه در لفظ جز که مولوی روم فرماید ● که چنیں بنماید و که ضد ایں ●
جز که حیراني نباشد کار دیں ● جامي فرماید ● ایں شور و اضطراب که چه ●
و ازیں قسم است کاف برای تکیه کلام چنانکه مثالش از زلالي ● نخواهم جان آزو
بابرگ گردد ● که مي ترسم که شادي مرگ گردد ● دریں بیت مقصود کاف
ثاني در مصرع ثاني است ● مثال دیگر در زیادت کاف بمصرع چهارم ایں قطعه
هاتفي ● طرازنده داستان کهن ● چنیں شد حلي بند بکر سخن ● که از
فراقبال شاهنشي ● که از فتنه شد آں ممالک تهي ● و بزیادت کاف در اواخر
اسماهم آید چنانچه کفک آب بمعني کف آب و جز آں وزلو وزلوک ورکو ورکوک
و گاهے بعد و قبل لفظ تا بهر دو صورت زاید باشد ● بست و دوم کاف تمثیل
چنانچه دریں بیت ● مي لعل گوں از بط سر نگوں ● رواں همچناں کز بط کشته
خوں ● بست و سیوم کاف تعریف ای بمعني معرفه وصفت چنانچه سعدي فرماید ●
دریں بوم حاتم شناسید مگر ● که فرخنده خوی است نیکو سیر ● بست و چهارم
کاف دعا چنانچه سعدي فرماید ● مراحاجي شانهٔ عاج داد ● که رحمت
بر اخلاق حجّاج باد ● بست و پنجم کاف نفي و ایں تفصیله و استفهامیه هم
گویند زیراکه معني نفي و تفصیل و استفهام که هرسه ازو مستفادمي شود ●
جوی مشک بهتر که یک تودهٔ گل ● مثال دیگر مصرع ● خزینه تهي به که
مردم برنج ● مثال دیگر چنانچه سعدی فرماید ● شرف نفس بجود است و
کرامت بسجود ● هرکه ایں هردو ندارد عدمش به که وجود ● بست و ششم
کاف صله بمعني کسے مثالش دریں عبارت هرکه بامن دوست است من دوست اویم
یعني هر کسیکه بامن دوست است ● بست و هفتم کاف بمعني اگر ● چه کم
گردد که سوی عاشق زار ● کني از لطف ای بدخو نگاهے ● بست و هشتم کاف
بمعني هرکه یعني شرط چنانچه ● گفته بودي که بیایم که بجان آئے تو ●
من بجان آمدم اکنوں تو چرامي مي نای ● بست و نهم کاف بمعني هم چنانچه
دریں بیت ● اعتمادي بوفای منت ای کافر نیست ● گر همه وحي بیاید که ترا

باور نیست ۞ مثال دیگر ۞ هر سوخته جانے که بکشمیر در آید ۞ گر مرغ کباب است که بابال و پر آید ۞ سي ام کاف بمعني کس چنانچه دریں بیت ۞ هرکه را مستي ازاں نرگس جادو باشد ۞ اختر سوخته‌اش دیدهٔ آهو باشد ۞ سي و یکم کاف معترضهٔ ۞ چشم بد اندیش که بر کند باد ۞ عیب نماید هنرش در نظر ۞ سي و دوم کاف بمعني قلت مثالش ۞ اندک اندک بهم شود بسیار ۞ دانه دانه است غله در انبار ۞ سي و سوم کاف بمعني تا مثال آں سخن زیاده از حد خود نخواهم گفت که مردم عیب من کنند و بدانکه ایں کاف عربي بالف بدل شود چوں کالفته بمعني آشفته و بلام چوں تاوک و تاول بمعني گاؤ و خر جوان و کوچ و لوچ بمعني احول و بمیم چوں بشک و بشم بفتح موحده بمعني شبنم و بها چوں تارک ۞ و تاره بمعني فرق سر و چکاوک و چکاوه نام پرنده و بخاى معجمه چوں ساما کچه و ساما خچه بمعني سینه بند زناں و بغین معجمه چوں گزگاؤ و غژگاؤ ۞

کاج و کاش و کاشکے

بمعني افسوس و تاسف که کلمه تمنّیٰ است بعربي لیت خوانند و آنرا بیشتر در طلب چیزے یا کردن کاري بطریق آرزو گویند ۞

کار مشکل پیش نهادن

خار در راه نهادن ۞ خار چیدن ۞ خار در راه شکستن نیز کنایه از محافظت راه کردن خواه براى خود و خواه براى دیگرے ۞ واله هروي ۞ زقاطعان طریق ایمنیم که دوري راه ۞ نهاده در ره شاں خار و کرده بیخطرم ۞ نظامي ۞ مرا تا خار در ره مي شکستي ۞ کماں در کار ده ده مي شکستي ۞ چو کارم را برسواى فگندي ۞ سپر بر آب رعناى فگندي ۞

کاکل شمع

دودیکه بر سر شمع باشد ۞ زلالي ۞ سوی بزم ایاز آمد باین جمع ۞ پریشان تر ز چین کاکل شمع ۞

کار عمده کردن

زیج در کارے بستن ۞ رصد بستن ۞ تاثیر ۞ زیج در عشق چو من کس نتواند بستن ۞ من ز تبریزم اگر خواجه نصیر از طوس است ۞ مي توانم بست در دانش هیئت رصد ۞ فال افزا مي زند از گردش اختر حرم ۞

کاریگر ماهر در هر صنعتے

آتش و آتشین دست ۞ آتشین پنجه ۞ صائب ۞ هرچه هرکس را بود در دل تصور مي کند ۞ این چنین نقاش آتش دست در عالم کجاست ۞

کار افتادن و کار داشتن

کنایه از کسے معامله داشتن و معامله افتادن ۞ واله هروي ۞ حسن اگر از قید عاشق پروري آزاده است ۞ عشق میداند چه باید کرد کار افتاده است ۞ خواجه اصفي ۞ گر بجان کار من افتاد ملامت مکنید ۞ که منم عاشق و این کار مرا افتاده است ۞ رضي دانش ۞ مارا همیشه چون دل ما بیقرار داشت ۞ خط گر نمیرسید بما حال کار داشت ۞ ظهوري ۞ ذوق حسنش برتماشای گل رخسار داشت ۞ گرنمي بردند زود آئینه باخود کار داشت ۞

کار از کار گذشتن

کار از هم گذشتن یعني از چاره و تدبیر گذشتن کار ۞ آب از سر گذشتن ۞ بیت ۞ ای کار ساز خلق بفریاد من برس ۞ زان بیشتر که کار من از کار بگذرد ۞

مرزا محمد قلي ◦ گر چنین خون دل از دیدهٔ پرنم گذرد ◦ دیدهٔ برهم خورد و کار دل از هم گذرد ◦

کاه پارینه بباد دادن

کاه کهنه بباد دادن کنایه از لاف زدن و حکایات و سخنان گذشته گفتن ◦

کافور خوردن و کافور خوار

کنایه از زایل شدن رجولیت ◦ کلیم ◦ زمغز دشمن کافور دادهٔ گردون را ◦ که روز صلح نگردد بفتنه آبستن ◦ نظامي ◦ چوبالشکر فور کردم نبرد ◦ ز مردانگي فور کافور خورد ◦ بر آمد ز کوه ابر کافور بار ◦ مزاج زمین کشته کافورخوار ◦

کاغذ باد

کاغذ هوای ◦ کاغذ اطفال ◦ باد برگ ◦ مرغ کاغذي یعني کاغذیکه اطفال بریسمان بسته بهوا سر دهند ◦ خالص ◦ چو مرغ کاغذي سر رشتهٔ دل را بطفلي ده ◦ که گر صد بار اندازد بخاکش باز بردارد ◦ شوق پروازي که من بانامه خود دیده ام ◦ دیده ام آخر که مرغ کاغذي خواهد شدن ◦ مخلص کاشي ◦ زاهد ز خفت عقل خود را بمعراج ◦ گر ریسمان دهندش چون کاغذ هوای ◦ نصیرای همداني ◦ ز بس گداخته عشقم بزور رشته آه ◦ سبک چو کاغذ اطفال بر هوا رفتم ◦ غني ◦ کسیکه عشق بود روز اول افتادش ◦ کتاب حرف هوای است کاغذ بادش ◦ مقیمای نیشاپوري ◦ نو آموز حیا طفلی که در دام غمم دارد ◦ رود گر عالمي بر باد کاغذ باد میداند ◦ طالب کلیم ◦ چه حاجت

است بقاصد* که نامه های کلیم ☼ بدست آه روان همچو کاغذ باد است ☼ سعید اشرف ☼ چنان شد هوا تر ز فیض سحاب ☼ که شد کاغذ باد کشتي آب ☼ طفل اشکم کرده دیگر کاغذ باد آورد ☼ عاقبت بر باد خواهد رفت اوراق دام ☼ صائب ☼ نگردد تا گره در تار زلفش دل ز خاموشي ☼ چو کاغذ باد هر فرد از کتاب زندگي باشد ☼

کاغذ

آئینه سکندر ☼ برف خشک ☼ چین ☼ روز ☼ روم و رومي ☼ کافور خشک ☼ عذارقمي ☼ عاج ☼ گل بادام ☼ ماه ☼ لعاب گاؤ ☼ میدان عاج کنایه از کاغذ سفید ☼ بدر چاچي ☼ رفت بیک تاختن از حبشه تا بچین ☼ داد بکافور خشک طباۂ زر مشک تر ☼ خامه زدست تو ریخت ابر ز آبحیات ☼ برگ بنفشه دمید گرد عذار قمر ☼ وگر آن ماهي زرین کشد بحر گفت در بر روان بر روی برف خشک ابر توشود باران ☼ کلیم ☼ منکه کاغذ از قلم نشناسم از آشفتگي ☼ میرود قاصد چه بنویسم چه حرف انشا کنم ☼

کاوه دادن اسپ

عنان گردش ☼ طالب آملي ☼ اینک بخطاب آمدن از وادي‌عبیست ☼ از شیوهٔ عنان گردش شبرنگ سواد است ☼

کاه اگر از تو نیست کهدان از تست

مثل است مشهور یعني اگر طعام از تو نیست از غیر است شکم خود از تست چرا پر سیر میخوري از امتلا خواهي مرد ☼ میر الهي همداني ☼ بسیار مخور

که نان هراسان از تست ﴿ بر خویش ترحمي که این جان از تست ﴿ دیگ شکم از طعام لبریز مکن ﴿ گر کاه نباشد از تو کهدان از تو تست ﴿

کبوتر دو برجي

کبوتر دوبامه ﴿ قطره زن ﴿ هرجای ﴿ هر زه گرد ﴿ هر زه کار ﴿ سگ پاسوخته ﴿ پاسوخته ﴿ بے سکون ﴿ این همه کنایه از شخصے که بر یکجا و یک کار قرار نگیرد سنجر کاشي ﴿ جای نمیرود ز در و بام این حرم ﴿ نی زان کبوتران دورنگ دو بامه‌ام ﴿ شاني سگ پاسوختهٔ بود بتان را ﴿ ادشب به‌تمنّای درت صید حرم شد ﴿ ظهوري ﴿ از ذره اگر کمترم از گرم روانم ﴿ خورشید درین ره چو من سوخته پا نیست ﴿ تاثیر ﴿ یک دل اسیر شیوهٔ هر جای تو نیست ﴿ مستانه جلوه کن و ماراز مابرار ﴿

کد خدا

بمعني صاحب خانه باشد چه کد بمعني خانه و خدا بمعني صاحب آمده و در اصطلاح وعرف شخصے را گویند که کار سازو مهم گذار مردم باشد و بادشاه را هم کد خدا گویند و مردي را نیز گویند که زن داشته باشد و کدیور نیز بمعني صاحب خانه آمده از برهان ﴿

کرسي نشین کردن حرف

بر کرسي نشانیدن و نشستن حرف و جز آن کنایه از جهد دعوي خود بر آمدن و حرف خود را راست ساختن و راست شدن ﴿ میر اسدالله عریان ﴿ نظر بر پایهٔ عرش خموشي مي توان گفتن ﴿ سخن هر جاکه بو کرسي نشیند بر زمین افتد ﴿

تاثیر نوای ٭ راستي سرمایهٔ صاحب کلامي کن ٭ بکرسي گفته های خویش را بنشان و شاهي کن ٭

کر و ناشنوا

آگنده گوش ٭ سیماب در گوش ٭ سیماب در گوش انباشته و برین قیاس سیماب در گوش ریختن ٭ گوش افتادن ٭ بلند شنیدن از شرح قران السعدین ٭ گران شدن گوش و این مطابق قوله تعالیٰ واذا تتلي آیاتنا ولیٰ مستکبرا کان في اذنیه وقرا فبشره بعذاب علیم ٭ افضل الدین خاقاني ٭ همه گیتي است بانگ هاون اما نشنود خواجه ٭ که سیماب ضلالت ریخت در گوش اهل خذلانش ٭

کرگدن

جانوري باشد شبیه بگاو میش و بر سر بیني شاخي دارد گویند که بچه آن در شکم مادر پنج سال میماند و بعد از یکسال سر برمي آرد و علف میخورد و چرا مي کند بهمین طریق چهار سال بعد ازان برمي آید و مي گریزد و حکمت درین آنست که زبان مادر اوبسیار درشت است و بچه در نهایت نزاکت تاب لیسیدن مادر ندارد و پوستش پاره مي شود و بعضي گویند که کرگدن پرنده ایست که پیل ده ساله را شکار مي کند و بعضي دیگر گفته اند که جانوري است بسیار بزرگ و فیل شکار و بر پشت او خارها باشد مانند ستونے و هر فیلے را که شکار کند و بر پشت خود دارد و بجهت بچه های خود آرد چون فوت او نزدیک شود فیلے در پشت او باشد و فراموش کند تا آن فیل بگندد و کرم دران افتد ٭

کسب هوا

بمعني در جای سرد نشستن و کسب باد کردن برای دفع گرمي که بهندي هوا کهانا گویند سلیم ٭ مست توپا بر همه بدریا حباب وار ٭ بر روی آب گردد کسب و هوا کند ٭ .

کشتن و کشته شدن

سر تیغ خاریدن ٭ سر برسناں کردن کنایه از کشتن و نیز تشهیر نمودن ٭ به تیغ در آمدن و به شمشیر در آمدن از هم گذرانیدن ٭ پنجه بخوں کسے تر کردن ٭ جامه در خوں کشیدن ٭ خوں شدن و خوں کردن و خوں ریختن ٭ در خاک و خون افگندن ٭ ناف تراشیدن ٭ بیت ٭ اگر خونم بریزي غم ندارم زاں همي ترسم ٭ که ناگه دامن پاکت شود از خونم آلوده ٭ صائب ٭ بخوں عاشقاں چرخ سیه دل تشته تر باشد ٭ سر شبنم کند خورشید تاباں برسناں ایں جا ٭ ناصر علي ٭ بابل چومن بحلقهٔ ماتم نشسته است ٭ آئینه رابخوں چمن مي تواں گرفت ٭ اشرف ٭ خوش آنکس که زخمش ز مرهم گذشت ٭ به تیغ زمقراض از هم گذشت ٭ ناظم هروي ٭ گر تیغ شدم بخون کشیدند مرا ٭ ورشمع شدم به تیغ چیدند مرا ٭ نظامي ٭ چنیں تابمقدار هفتاد مرد ٭ به تیغ آمد از رومیاں در نبرد ٭ صائب در خاک و خون فگند مرا ترک زادهٔ ٭ مژگاں بناز بالش دل تکیه دادهٔ ٭ عرفي ٭ بسنبل میزند چوگاں زلفے سیلے خجلت ٭ که ناف آهوی چیں مي ترا شد گوی میدانش ٭ شیخ نظامي ٭ دل ز جاں برداشتم تاگشته ام نظارگي ٭ یا زغم سیر آمدم یا خوں شدم یکبارگی ٭ طالب املي ٭ باغ و بهار خویش را تابمي آب داده ایم ٭ کیست خواں کهٔ ترکند پنجه بخوں ترک ما ٭ حافظ ٭ خون مي ریختي از ناوک دلدوز فراق ٭ خود بگو بامن ای دیدهٔ روشن چه کنم ٭

کفش آهو

سم آهو ٭ سلیم گوید ٭ خ ش سبزهٔ افگنده است در صحرا بهار ٭ آهوان خوش باشد اما کفش را بیروں کنند ٭

کف زدن

دستک زدن ٭ بهندي تالي بجانا گويند ٭ مولوي معنوي ٭ هيچ بانگ از کف زدن نايد بدر ٭ از يکي دستے بجز دست دگر ٭ حافظ ٭ چوں بادہ مست بر سر خم رفت کف زناں ٭ حافظ کہ دوش از لب ساغر شنيد راز ٭

کلام سربستہ و مغلق

گوهر نيم سفت ٭ سخن سر بستہ ٭ نکتہ سر بستہ ٭ مضمون سر بستہ ٭ تاثير ٭ نمي باشد چو خاموشي مرا سر بستہ مضمونے ٭ لب از گفتار هرکس بست بامن همنفس باشد ٭ ظهوري ٭ يک نکتۂ سر بستہ بهوشيار نگويند ٭ در بيخبري کوش بر آواز خبر باش ٭

کم سخن

پنبہ دهاں ٭ مير خسرو ٭ پنبہ دهنا کدام روئي ٭ سوزن پلکا کدام سوئي ٭ بيت ٭ پنبہ دهني بزباني دراز ٭ باهمہ کس گرم سر سوز و ساز ٭

کمر معشوق

مو ٭ راہ عدم ٭ انديشہ ٭ هيچ ٭ معني باريک ٭ نقد ٭ بن کوہ ٭ دست مال زريں ٭ دست افشار ٭ حديث نگفتہ ٭ رمز غيبي ٭ خيرالامور ٭ رگ ابر ٭ شوکت ٭ دهاں يار بياقوت سفتہ مي ماند ٭ مياں اوبحديث نگفتہ مي ماند ٭ فغاني ٭ آبيکہ بستہ اند بدلها دهاں تست ٭ نقديکہ آں بدست نيايد مياں تست ٭ کمال خجند ٭ ميانِ نيستي ديديم هستي ٭ ميانِ يار ماخيرالامور است ٭ ميانت گوئيار مزيست غيبي ٭ کہ از سر خبر آيد نہاں تر ٭ قاسم مشهدي ٭ ميتواں گفت رگ ابر مياني کہ تر است ٭ نازکي بسکہ ازاں موئي کمر مي بارد ٭ صائب ٭ دلم دونيم شد از ديدنش کہ مي گويد ٭

که کار تیغ زموی میان نمی آید ٭ کلیم ٭ دست طاب بدامن آن خوش کمر زدم ٭ دیدم که پر تهیست کشیدم بسر زدم ٭ مسیح ٭ قلم نه نوشته نام آن کمر را ٭ کمر صدجا شکسته نیشکر را ٭ واقف زدهانِ و کمر یارچه پرسی ٭ از هیچ خبر نیست من هیچمدان را ٭

کند فهم و کج طبع

کور باطن ٭ کور دل ٭ کور فهم ٭ کافور طبع ٭ صائب ٭ مدار چشم ازین کور باطنان انصاف ٭ که گشته است بعنقاهم اشیان انصاف ٭ میرخسرو ٭ دیده کن کور دلان خیال ٭ سرمه کش دیده وران کمال ٭

کوریکه یک چشم داشته باشد

بادریشه ٭ چشم شیطان ٭ چشم دجال دهر

کور ذوق

بیذوق و آنکه ذایقه نداشته باشد ٭ ظهوری ٭ چه غم زین عروس سخن را بتر ٭ که بر بے ذوقان شود جلوه گر ٭ طغرا ٭ کور ذوقان زفیض تربیتت ٭ چومسیحا مزاجدان سخن ٭ و کور در لفظ نابینا بیاید ٭

کوز پشت

آزرده پُشت ٭ پُشت خم گرفته ٭ پُشت دو تا ٭ چنگ پُشت ٭ شیخ شیراز ٭ پیر زنے موی سیه کرده بود ٭ گفتمش ای مامک دیرینه روز ٭ موی به تلبیس سیه

کردهٔ ٭ راست نخواهد شدن این پشت کوز ٭ حافظ ٭ دوتا شد قامتم همچو کمانی ٭ ز غم پیوسته همچو موی فرخ ٭ شیخ شیراز ٭ پشت دوتای فلک راست شد از خورمي ٭ تا چو تو فرزند زاد مادر آیام را ٭ نظم ٭ زصوت دلکشش جان تازه گشتی ٭ روان را ذوق بی اندازه گشتی ٭ سپهر چنک پشت ارغنون ساز ازان پرحال تر نشنیده آواز ٭

کواکب سبعه

آتش هفت مجمره ٭ این هفت نقطه ٭ آبای عاوي ٭ روندگان عالم ٭ آتش هفت اژدها ٭ ترکان چرخ ٭ صاحب سفران افلاک ٭ محرران افلاک ٭ مشعبدان حقه باز ٭ هفت پیکر ٭ هفت آیت ٭ هفت سلطان ٭ هفت بانو ٭ هفت شمع ٭ اجرام چرخ ٭ رقیبان دشت ٭ رقیبان هفت بام ٭ عاملان دریا و کان از برهان و بهار عجم و هفت قلزم ٭ و دیگر کواکب آسمانی را روشنان فلک و روشناسان و آب پیکر و ریزهٔ سیمین گویند ٭

کوی هفت رها

کوچهٔ پاستان ٭ کوچهٔ خطر ٭ کهن خرابات وکهن دیر کنایه از دنیاست در دنیا گذشت ٭

کوشش بیفایده کردن و امر لغو

آفتاب را بگز پیمودن ٭ آب بغربال پیمودن ٭ آب درسبد کردن ٭ آب به پرویزن پیمودن ٭ آب بلکد سودن ٭ آب بسنگ سودن ٭ آب درهاون سرد کوفتن ٭ آب درگره زدن ٭ آهن سرد کوفتن ٭ آهن افسرده کوفتن ٭

بوسه به پیغام ٭ سربه سنگ زدن ٭ برآب و آتش زدن ٭ باد بدست پیمودن ٭ باد بمشت پیمودن ٭ گره بهباد زدن ٭ گره بسایه زدن این هردو کنایه از اعتماد برکار بی‌بقا کردن نیز آمده ٭ زیره بکرمان بردن ٭ گل بگلستان بردن ٭ فلفل بهندوستان بردن ٭ محضر برآب نوشتن ٭ نقش برآب نوشتن ٭ آب را بریسمان بستن ٭ بر روی دریا پُل بستن ٭ و نقش برآب نیزکنایه از چیز بی ثبات و ناپایدار ٭ قدسی ٭ شکایت فلک ابگون چهسود دهد ٭ نسوده هیچ خردمند آب درهاون ٭ میر خسرو ٭ بگداختم چو اب بسوزي دل مرا ٭ کس آب را بسنگ نساید مسائے آب ٭ اوحدالدین انوري ٭ سیم گرمابه نداري بزنخ باد مسنج ٭ نان یکروزه نداري بهکدآب مسای ٭ جمال‌الدین عبدالرزاق عمر کان وقف مدح شاں کردم ٭ آب پیموده ام به پرویزن ٭ میر معزي ٭ هرگز نکند برتو اثر چارهٔ دشمن ٭ هرگز نشرد برتو روا حیلهٔ محتال ٭ کاں چارهٔ چوشفبیدن کوه است بسُوجن ٭ و آں حیله چو پیمودن آب است بغربال ٭ صائب ٭ گره بسایه ابر بهار نتواں زد ٭ مبند دل بحیاتي که در گذر باشد ٭ خواجه شیراز ٭ گره بباد مزن گرچه برمراد و زد ٭ که این سخن بمثل باد باسلیماں گفت ٭ شیخ شیراز ٭ گل آورد سعدي سوي بوستاں ٭ بشوخي چو فلفل بهندوستاں ٭ سلطاں علي قلي بیک رهي ٭ فسوني خواند و نقشے ریخت برآب ٭ که رخت کفرو دین را برد سیلاب ٭ حافظ ٭ عنقا شکار کس نشود دام باز چیں ٭ کاینجا همیشه باد بدست است دام را ٭ ظهوري ٭ آورد نهال بیخودي بار ٭ صبر آمد و آب در سید کرد ٭ شیخ شیراز ٭ آهن افسرده مي کوبد که جهد ٭ باقضای آسماني مي کند ٭ فطرت ٭ تابکے بسمل ما بردم تیغ توجهد ٭ آهن سرد کسے چند بگوید انجا ٭ صائب ٭ عبث آں جنگ جو برآب دانش مي زند خود را ٭ برات خود و حکم آسماني بر نمي گردد ٭ خواجه نظامي ٭ تمنّای شهانگه آید بدست ٭ که برروی دریا تواں پل به بست ٭ مخلص کاشي ٭ بطول فکر نتواں جمع کردن مال دنیا را ٭ چرا بیهوده باید آب را بر ریسماں بستن ٭ استاد ٭ باز مشتاق ترا بوسه به

پیغام افتاد ٭ گفتگوهای زبانی باب بام افتاد ٭ انوری ٭ خردزان تیره گشت الحق
بمن گفتا که بامن هم ٭ بگزمهتاب پیمائی بگل خورشیه اندائی ٭

کوچهٔ لولیان

کوچهٔ نو ٭ اشرف گوید ٭ ای از رخ تو گرفته پرتو ٭ خاتون آباد
کوچهٔ نو ٭

کینه ورزیدن و خصومت داشتن

دندان بر چیزے داشتن ٭ دندان تیز کردن ٭ نقش کسے بتیر زدن ٭
سایه و نقش کسے به تیر و خنجر زدن ٭ دندان در کار کسے داشتن و فرو
بردن ٭ سرکهٔ ده ساله کینهٔ دیرینه را گویند ٭ وکینه دار ٭ کینه گر ٭
کینه ور ٭ کینه پرور ٭ کینه تو زنده و کینه توز ٭ کینه کوش ٭ کینه کش ٭
کینه سنج ٭ کینه خواه فاعل آن ٭ انوری ٭ دارد از غصه آسمان دندان ٭
هرکه بانقش همتست پیوست ٭ کمال اسمعیل ٭ خشمت بکار خصم چو دندان
فرو برد ٭ تا پشت گاو ماهی آسان فروبرد ٭ میر خسرو ٭ اگر گویم که دارم
بالبت کارے بجای لب ٭ چرا باید چنین درکار بادندان فروبردن ٭ بیش
ازین گرچرخ دندان داشت درکارکسے ٭ زدگره اینک بعهدت هم بدندان کرد باز
٭ و در برهان دندان بر چیزے داشتن کنایه از چشم داشتن و توقع کردن درکارے
بسیار بجد شدن و اقدام نمودن ٭ نظامی ٭ دلبران بصحرا کشیدند رخت ٭
بکین خواه زنگی کمر کرد سخت ٭ بجای فرستادن نزل و گنج ٭ چرا باهر
بران شدی کینهٔ صبغ ٭ میر خسرو ٭ باش که تادر رسد آن کینهٔ وش ٭
مهر مرا ببند و مانند خمش ٭ وحدت ٭ میزنی بهر رقیبان سائه مارا به تیر ٭
این سزای مابلے مر زابلی آقا بلے ٭ تاثیر ٭ گفتم که مهرپیش رخت زنگ گرفته

است ◦ هر جا که دید سایهٔ مارا به تیر زد ◦ جرم طغرا چیست یارب کان پری چون آفتاب ◦ سایه اش را هر کجا بیند بخنجر میزند ◦ الهی ◦ سینه صافان را غبار کینهٔ نیست ◦ گل نباشد چشمهٔ خورشید را ◦ لاادری ◦ صورت نه بست سینهٔ ما کینهٔ از کسے ◦ آئینه هرچه دید فراموش مي کند ◦ کلیم ◦ بوی کین هرگز کسے نشنید از آب و گلم ◦ گر بخس آتش فتد از مهرمے سوزد دلم ◦

کیر کاش

حجت محکم ◦ نخستین بیای مجهول وشین چیزیست که بشکل آلهٔ تناسل در کاشان سازند و بکار زنان سفري آید و گران قیمت بود و حجت محکم نیز ازان قبیل است که زبان حکه پر بخود فرو کشند ◦ شفای گوید ◦ اگرش حاجت اوفتدد بخلال ◦ میکند کیر کاشي استعمال ◦ عالي در قصیدهٔ طوی کامکار خان مي گوید ◦ شد دراز این بحث یارب تاجري از زیر باد ◦ حجت محکم بیارد رفع سازد شور و شین ◦

باب کاف فارسی

این حرف تبدیل بغین معجمه چون گاژ و غاژ و گاوله و غلوله و بدال مهمله او رنگ و آوند بمعنے تخت و بالف چون گستاخ و استاخ و بیای عربي چون گلغونه و باغونه و بجیم عربي چون گوال و جوال و بوا و چون گل و دل و گراز و دراز بضم خوک نرو بیای تحتاني چون زر گون و زر یون ◦

گاو در خرمن کردن و بودن

یعنے خرابي و ویراني و این از لوازم معني است ظهوري ◦ تا چو کاهش فلک دهد برباد ◦ خصم را گاو کرده در خرمن ◦

گاوِ زمیں یا گاوِ ثری

گاویکه زمیں بر پشت اوست و آں گاو برپشت ماهي است ٭

گاه بیگاه

گاه بگاه ٭ وقت بیوقت ٭ شاني ٭ خار خار دل نازک شده از گوشهٔ چشم ٭ مژه برهم زدن گاه بگاهي که تراست ٭

گدائي کردن و گدا

دانه چیدن ٭ دست پیش آوردن ٭ دست پیش کردن ٭ دست کشي کردن ٭ دست کفچه کردن ٭ کاسه برکف داشتن ٭ دریوزه گري و دریوزه ٭ لقمه اندوزي ٭ نانجوي ٭ کاسه پیش کس داشتن ٭ کاسه پیش کف کسے داشتن ٭ کاسه گرداں ٭ پوست پوش نیز کنایه از عاشق ٭ نظم ٭ هست زفیض کرم ذوالجلال ٭ مشرب ارزاق پرآب زلال ٭ شاه و گدا روزي او میخورند ٭ مور و ملخ قسمت ازو مي برند ٭ میر نجات ٭ بگاه نغمهٔ طنبور کاسه برکف دست گدای نالهٔ شهناز کردهٔ مارا ٭ چشم برفیض نظیري همه خوباں دارند ٭ کاسه در پیش گدا داشته سلطاني چند ٭ نظام دست غیب ٭ بسکه معني ز لفظ دزدیدي ٭ پوست پوش ازغم تو گشت کباب ٭ شیخ شیراز ٭ رو است لاله اگر کاسه داشت پیش کفم ٭ گلبست داغ که مخصوص گلستاں منست ٭ خاقاني ٭ در طریق کعبهٔ جاں چرخ زریں کاسه را ٭ از پي دریوزه جای کاسه گرداں دیده اند ٭ دست کفچه مکن به پیش فلک ٭ که فلک کاسه ایست خاک انبار ٭ صائب ٭ بقدح دست مکن پیش خم باده دراز ٭ تابود مهر زمه نور گرفتن ستم است ٭ محمد قلي ٭ از ان تهیست کف آرزو گدای ترا ٭ که دست

پیش تو نتواند از حیا آورد ٭ بجوید زطوبے ثمر طبع پست ٭ کشاپهن دامن مکن کفچه دست ٭ سامان ٭ بحر محیط کفچه کند چون سفینه دست ٭ آنجا که همت تو کشد سفرهٔ عطا ٭ نظم ٭ درویش را خدا بتونگر حواله کرد ٭ تا کار او بسازد و فارغ کند دلش ٭ ازروی بخل گر نه شود ملتفت بتو ٭ فردا بود ندامت و اندوه حاصلش ٭ ای دل اگر بدیده تحقیقی بنگری ٭ درویشي اختیار کني بر تو نگري ٭

گرفتن چراغ

چراغ نشاندن و نشستن ٭ چراغ کُشتن ٭ آستین بر چراغ زدن ٭ آستین بر شمع زدن ٭ دامن زدن چراغ را و دامن بر چراغ زدن و افشاندن ٭ گل در چراغ افتادن ٭ چراغ مُردن و رفتن ٭ چراغ خاموش شدن و کردن ٭ پف کردن چراغ ٭ شمع کُشتن و خاموش کردن و نشاندن ٭ شمع نشستن و گل شدن و مردن ٭ سلیم ٭ دل در سواد زلف تو مدهوش مي شود ٭ در شب چراغ آینهٔ خاموش مي شود ٭ طغرا ٭ بے وصیت دلم از خود نرود شام فراق ٭ این چراغیست که از رفتن خود آگاهست ٭ لشکر باد اگر جهان گیرد ٭ شمع خورشید زان نمے میرد ٭ حیدر کلوخ هروی ٭ چراغ دل فرو مرد از حدیث پند گویانم ٭ کسے آن به که دور از مردم بیهوده گو باشد ٭ چراغي را که ایزد برفروزد ٭ هر انکو پف کند ریشش بسوزد ٭ کمال حجند ٭ یار به نشست بمجلس بنشـ نید چراغ ٭ روی و نور تجلي است مجوئید چراغ ٭ حافظ ٭ زان شب که در دل تنگم در آمدي ٭ صد شمع در گرفت دماغ معطرم ٭ بال رنگم واضحا بر شعله دل دامن است ٭ از پر پراوانه شمع آرزو گل مي شود ٭ طالب املي ٭ در بزم سینه ها نتوان یافت جز دلم ٭ پروانه که بورخ شمع آستین زند ٭ عرفی ٭ چون شمع بهر جاکه نشانند نشینم ٭ یاهیچکسم گفت وشنو بر سر جانیست ٭ باقر ٭

به اعجاز محبت سازمش روشن زدود دل ٭ اجل چون بر چراغ زندگانی دامن افشاند ٭ کیم ٭ انجاکه شمع روی تو افروخت باغبان ٭ دامن زند چراغ گل نودمیده را ٭ فطرت ٭ چنان بیمهری ایّام دارد تیره احوالم ٭ که از داماں شب خاموش می گردد چراغ من ٭ نظام‌الدین اولیا قدس سرهٗ ٭ بحقیقت چراغ کشته شود ٭ چوں بروں رفت از سرش روشن ٭

گرمی

کنایه از محبّت اخلاص و نیز جلدی و تیز روی بعربی شفقت و محبّت ٭ سلیم ٭ دریں چمن بگلم ذوق اشنائی نیست ٭ بلاله گرمی من از برای داغ تو بود ٭

گردن معشوق

شوشهٔ سیم ٭ شاخ شگوفه ٭ زرین چهر ٭ ماثورهٔ عاج ٭ درخت کافور ٭ شمع کافوری ٭ شاخ مرجان بعربی جید و عنق و رقبه است ٭ و دستهٔ عاج وحسن مطلع ٭ و بیاض سحر و صبح قیامت صبح محشر و صبح روشن از تشبیهات اوست ٭ ماثورهٔ کردنت سفید است چوں عاج ٭ مگذار که تار زلف بروی پیچد ٭ باترک من انکه دست در گردن کرد ٭ در گردنش آمد هوس شوشهٔ سیم ٭ آن زلف سیه چوں مار در تاب تموز ٭ پیچیده دراں درخت کافورش بیں ٭ تاثیر ٭ کم نیست گردنش ز بناگوش در صفا ٭ راجی به مطعش ندهد حسن مطلعش ٭ خاں آرزو ٭ جلوه تا از سحر گردن کرد طلوع ٭ هرطرف دست دعای به تمّنا برخاست ٭ میر الهی ٭ رخش آینهٔ گردن دستهٔ عاج ٭ پریرویاں باں آئینه محتاج ٭ مولانااسدی ٭ اختراں را قرص خورشید است زریں چهره ام ٭ روشنانرا شمع کافوربست سیمیں گردنش ٭ مرزا صائب ٭ نیست گوصبح قیامت گردنش چوں دیدها ٭ می برد چوں

نامه درنظاره اش بی اختیار ٭ نمی ماند سیاهی در دوات دیده آهورا ٭ اگر دیبا چه بنویسم بیاض گردن اورا ٭ لادری ٭ بیاض گردن آن غیرت حور ٭ نمودی چون عمود صبح از دور ٭ فکری ٭ بیاض گردنش شاداب و روشن ٭ صراحی را گرفته خون بگردن ٭ مسیح ٭ نباید گردنش را داشتن دوست ٭ که خون عالمی در گردن اوست ٭ بحکم گردن آن سیم ساده ٭ همه گردن کشان گردن نهاده ٭ صائب ٭ از بیاض گردنش تا مصرعی کردم رقم ٭ صفحه من یاد از صبح قیامت می‌دهد ٭ قلندر ٭ خم اگر در گردن آئماه دست ما شود ٭ ساعد ما از فروغش چون ید بیضا شود ٭

گرد سرکسے گردیدن

بگرد کسے و بگرد سرکسے رفتن ٭ ظهوری ٭ سرت گردم ای مطرب خوبروی ٭ که مرغواه موی و مرغاوه گوی ٭

گُرگ آشتی

کنایه از صلح کردن بادشمن بظاهر بطریق فریب ٭ شفائی ٭ گُرگ آشتی است لطف عتاب اشنای اوست ٭ این ان عنایت است که بکرونمیکند ٭ آصفی ٭ ای صبا درد دل یوسف مگو یعقوب را ٭ اشتی کردند یارانش ولی گُرگ اشتی ٭

گریختن

جامه بدندان گرفتن ٭ پشت نمودن و دادن ٭ پای بر پیچیدن ٭ خم زدن ٭ دامن در پای افتادن و دامن بدندان کردن و گرفتن ٭ دامن

برافشاندن ٭ سیماب شد یعني گریخت ٭ سیماب پافاعله ٭ شیخ شیراز ٭ سپاهي که در جنگ بنمود پشت ٭ نه خود را که نام آورانرا بکشت ٭ چو بیني که لشکر همه پشت داد ٭ به تنها مده جان شیرین بباد ٭ الاتانه پیچي سراز عدل ورای ٭ که مردم زدشمن نه پیچند پای ٭ انوري ٭ وقت هزیمت چو خصم خم زده از بیم جاں ٭ حیاتي ٭ چوں ماه از دیده نهاں کشت یقین شد ٭ کز فتنهٔ ابروی تو ترسید که خم زد ٭ حکیم سوزني ٭ آں داد گستري که زتاثیر عدل او ٭ بازو عقاب خم زند از کبک واز عقاب ٭ کمال خجند ٭ بر ماخبر خاک کف پای تو گفتند ٭ دامن بگرفت اشک بدنداں و رواں رفت ٭ کمال اسمعیل ٭ گزفته دامن گردوں بدنداں ٭ ستاره درپے حکمت دواں باد ٭

گردنان نظم ٭ گردن کشاں نظم

کنایه از شاعراں نامدار چه گردنان یعني سروراں و بزرگاں و حاجب و درباں باشد ٭

گریستن

آب بچشم آمدن و بچشم گردیدن ٭ آب آوردن چشم ٭ اشک داوری کنایه از گریه بسیار ٭ خون دل بناخن رسیدن ٭ شگوفه نشاندن ٭ آب کشادن کنایه از گریه مطلق خون کشادن ازچشم ٭ مغزدیده بر مژگاں دویدن ٭ خون گریه ٭ دل برلب و روی و دویدن ٭ نار افشاندن و ناروان افشاندن ٭ ناروان باریدن ٭ قیفال از دست مردمک دیده زدن کنایه از خون گریستن ٭ بادام شگوفه فشاں ٭ گریه دست دادن و گریه کردن ٭ گریه زدن و گریه انداختن ٭ گریه افگندن ٭ اشک ریختن ٭ فردوسي در یوسف زلیخا ٭ چو در گوش خواهر شد آں گفتگوی ٭ همه بر دویدش دل از تن بروی ٭ طالب آملي ٭ بگو تا خود چه در خاطر خلیده است ٭ که مغز دیده بر مژگان دویده است ٭ حکیم ازرق ٭ ناروان کردار قد است

آن بلبل چون ناروان ٭ ناروان بارد سر شکم در فراق ناروان ٭ انوري ٭ عدو
حرارت بیم تو دارد اندر دل ٭ ز دست مردمک دیده زان زند قیفال ٭ کلیم ٭
نگه در نیم ره ماند زبس کز گریه نم دارد ٭ چه پرواز آید از مرغی که اورا بال
پر ترشد ٭ سنجر کاشي ٭ همچو طاوس بسامان دهدت. گر همه چیز ٭ که
بپا گریه زدن گاه ببرخنده زدن ٭ چون عشق افگند در دل شور مژگان گریه اندازد ٭
جهد هرجا که برقی لاجرم باران شود پیدا ٭ تاکي کلیم گریه کني گاه دیدنش
کس ماه را همیشه در آب روان ندید ٭

گریستن هوا

کنایه از بارش کردن و باران باریدن ٭

گسسته مهار

خلیع العذار ٭ کنایه از سرکش و سخن ناشنو ٭

گُلخن

آذر بادگاه ٭ آتشگاه و گلخن بالفم و خاء معجمه مفتوح نوعي از آتشدان
است که دران بریگ گرم غله بریان کنند و معني ترکیبي این لفظ آتش خانه باشد
از گل که بضم کاف عربي در ترکي خاکستر را گویند چنانچه در بعض لغات ترکي
دیده شده و خن مخفف خانه درینصورت اطلاق این لفظ برای هرسه معني که مذکور
شد درست مي شود والا برای معني آخر که عرفي در قصیده آورده است قباحتي
پیدا خواهد شد ٭ شاید از گلبن صفت در گلخن از فیض هوا پردهای عنکبوت
انگیزد از هر تار گُل ٭

گُل و غنچه از درخت چیدن

غنچه چیدن و شکستن ٭ گُل شکستن و چیدن ٭ غنچه کندن و گُل
کندن بعربي جني گویند ٭ حیاتي گیلاني ٭ هر گلی را که بشکستند ز شاخ ٭

جای بر گوشهٔ گریباں است ٭ سالک یزدي ٭ بپای اهل محبّت چو اخلد خاري ٭ نه غنچه بشکستند و نه گلے چیدند ٭ زلالي ٭ دلے کو بے غم عشق است زنده بود چوں غنچه از شاخ کنده ٭ وحدت قمي ٭ گُل کندنش از شاخ بود قطع ترقي ٭ حاشا ز گُل کنده کسے کام بر آرد ٭

گل اُفتادن در چشم و بچشم

گُل چشم ٭ گُل دیده که بهندش پُهلّي گویند بعربي ابضیاض العین ٭ منیر گوید ٭ ای انکه کسے همچو تو بے مهر ندید ٭ در دیدهٔ روشن تو گل نیست پدید ٭ اشکي است که در چشم تو بر احوالم ٭ تاکام رسیده بود لیکن نچکید ٭ گلالي کاشي ٭ زنهار که از عیب کساں چشم بپوشي ٭ حیف است که ایں ینهٔ جلدار شود ٭ صائب ٭ بچشم شبنم ایں بوستاں گل اُفتاد است ٭ زبس گریسته در عرصهٔ چمن بے تو ٭

گلگونهٔ ادیم آدم

گوهر خانه خیز ٭ گوهر خای ایں هرسه کنایه از حضرت رسالتماب محمد صلے الله علیهٔ واله سلم ٭

گُل غنچه

گنجره و گنجر و گنجاره و غنجاره ٭ گوناب بمعني غازه و گلگونه زبان باشد ٭

گل و لاله زار

آتش بهار ٭ تاج لاله ٭ تاج گُل ٭ تاج نرگس ایں عبارت از ذات لاله و گُل نرگس ٭ رعنای فروشاں چمن ٭ خوش نشیناں چمن نیز کنایه از کسانیکه

در چمن بتقریب تماشا شام کنند از مصطلحات ٭ جامهٔ عیدي ٭ خون دل خاک نیز کنایه از لعل ٭ رومي بچکان نیز از اشک ٭ عروسان باغ ٭ عروسان چمن ٭ جلباب شنگرف ٭ دانش ٭ سایه پرور نوجوانان را بگلزار آورد ٭ شوق رعنائي فروشان چمن بے اختیار ٭ میر الهي ٭ در باغ خوش است آسمان گون زنبق ٭ کزبوی دهد دماغ راهم رونق ٭ این طفل کبود پوش بُستان زادهٔ ٭ از صفحه دشت بایدش داد سبق ٭ گلستان زادکان دارند دلکش صورتے امّا ٭ حیا در روی گل در چشم نرگس تاز بایستے ٭ شکوهي ٭ مانهٔ چون گل ناز پرورد گلستان زادهٔ ایم ٭ پنجهٔ شوقیم و از حال گریبان زادهٔ ایم ٭ دانش ٭ شرمساریم از سلوک گرم خوبان چمن ٭ برگ گل دارد زبان خار در آزار ما ٭ نظامي ٭ خون دل خاک ز بحران باد ٭ در جگر لعل جگر گون نهاد ٭ کلیم ٭ بهار آمدهٔ یارب چه رهن بادهٔ کنم ٭ منم که جامهٔ عیدم قبای غرهٔ نیست ٭ خاقاني ٭ ابر از هوا بر گل چکان ماند بزنگي دایگان ٭ درکام رومي بچکان پستان نور انداختهٔ ٭ کلیم ٭ بر شاخ از شگوفهٔ فگندهٔ است نو بهار ٭ پیراهن تري که نیفشردهٔ آب رو ٭

گم کردن در تلف کردن گذشت

گنبذ زدن و کردن و گنبذي کردن

نوعي از جست حیوانات که بهر چار پا جهند مانند جست آهو که بهندي جوکڑي بهرنا گویند ٭ سلیم ٭ در نخچیر گاه افلاک خورشید را بنگر سراسیمه ٭ که شد گنبد زنان گوی گریزان خیل آهوی ٭ در تعریف اسپ ٭ چو جولان کند هست کوهٔ روان ٭ چو گنبذ زند گنبذ اخضر است ٭

گندم گون

گندمي رنگ ٭ حسن سبز ٭ سبز رنگ بعربے اسمر و ملیح ٭ غني ٭ حسن سبزي بخط سبز مرا کرد اسیر ٭ دلم همرنگ زمین بود گرفتار شدم ٭

لادري ۵ اثر ملاحت آں من زخم خوردہ داغم ۵ کہ نمک فشاں همہ شب بدلم گداز دارد ۵ نظامي ۵ بدانگونہ بر گندمي رنگ او ۵ زمشک سیہ خال چوں سنگ او ۵ حسن گندم گون اگر صائب نباشد در نظر ۵ رخت بیروں از بهشت جاوداني مي کشم ۵ کم نگردید ز خط خوبي روز افزونش ۵ سبز در سبز شد از خط رخ گندم گونش ۵ ملاطغرا ۵ یوسف ز اختیار صباحت گزید لب ۵ تاشد ملاحت تو ربایندہ خدا ۵ ملاحت تو گواهست شور بختي من ۵ کہ بے سبک نہ سرشتند خاک آدم را ۵

گنج حکیم

اشارہ بسورۂ فاتحۃ الکتاب است کہ سورۂ اول قران باشد ۵ نظامي فرمایہ ۵ هست کلید در گنج حکیم ۵ بسم اللّٰہ الرحمن الرحیم ۵

گنجور .

خزانچي ۵ بُن دارچہ بُن بمعني اصل چہ او اصول خانہ داري را محافظت کند ناصر خسرو ۵ برسر گنجے کہ یزداں بردل احمد نهاد ۵ جز علي گنجور نہ وچز علي بن دار نیست ۵

گناہ بخشیدن

آستیں بر گناہ کشیدن ۵ خطا در گذاشتن ۵ جرم در گذاشتن ۵ از تقصیر کسے گذشتن ۵ بخشائیدن و بخشایش و فاعلہ گناہ امرزو گناہ بخش و گناہ بخشای ۵ عفو خدا بیشتر از جرم ماست ۵ نکتۂ سربستہ چگوئي خموش ۵ میرخسرو ۵ چو دشمن بزاري شود عذر خواہ ۵ برحمت بکش استیں بر گناہ ۵ سعدي ۵ نگهدار مارا ز راہ خطا ۵ خطادر گذارو صوابم نما ۵ عطارعلیہ الرحمۃ ۵ پادشاها جرم مارا

در گذار ٭ ماگنهگاریم تو امرزگار ٭ تو نکوکاري و مابد کرده ایم ٭ جرم بے اندازۂ بے حد کرده‌ایم ٭ ملّا مفید بلخي ٭ چوں تیغ در زمانه بهمّت شود علم ٭ صاحبدلے که از سر تقصیر بگذرد ٭ حافظ ٭ خسروا پیرانه سر حافظ جواني میکند ٭ بر اُمید عفو جان بخشي گنهه بخشاي تو ٭ گر گناه تو از عدد بیش است ٭ سبقت رحمتي ازاں بیش است ٭ بیت ٭ طاعت ناقص مامو جب غفراں نشود ٭ راضیم گر مدد علت عصیاں نشود ٭ نظم ٭ گرچه داري طاعتے از هیبتش ایمن مباش ٭ ور گنهگاري ز فیض رحمتش دل بر مدار ٭ نیک ترساں شوکه قهر اوست بیروں از قیاس ٭ باش بس خوشدل که لطف اوست افزوں از شمار ٭ نظم ٭ ندارم هیچگونه توشۂ راه ٭ بجز لاتقنطومن رحمت‌الله ٭ تو فرمودي که نومیدي میارید ٭ ز من لطف و عنایت چشم دارید ٭ بدیں معني بسي اُمیدواریم ٭ به بخشا زانکه بس اُمید داریم ٭ اُمید دردمنداں را رواکن ٭ دل آمیدوارانرا رواکن ٭ قطعه ٭ گربار گناه ما گراں است ٭ بحرکرم توبے کراں است ٭ مارا گنه از حد بوونست ٭ عفو تو ز جرم مابرونست ٭

گندہ مغزي گندہ دماغي بددماغي

کنایه از سخن تکبرگفتن و بے التفاتي ٭ شیخ شیراز ٭ اگر میرود درپي ایں سخن ٭ بدیں گفتگو گنده مغزي مکن ٭ مرادف ایں در لفظ نخوت بیاید ٭

گندہ دهاں

نافه بوی ٭ چه بوی ذات نافه گنده مي باشد از جهت آنکه پوستیست متعفن و ازیں است که سخن چیں را نیز نافه بوی مي گویند ٭ نظامي ٭ جهانجوي چوں دیدگاں یافه گوئي ٭ زیافه کند خویش وا نافه بوی ٭

گنگ ولال بودن

سرمه خوردن ٭ سرمه بگلو کشیدن ٭ زبان بریده ٭ حافظ علیه الرحمه ٭
گوید که گفت دشمن در حق ما شنیدی ٭ یارب که مدعی را بادا زبان بریده ٭

گنگ دِژ هخت گَنگ دِژ هوج گنگ دژهُوخت

بمعنی بیت المقدس باشد و بسریانی ایلیا

گوشه نشینی و تجرد

گوشه نشین ٭ گوشه گزین ٭ گوشه گرفتن ٭ گوشه باغی گرفتن ٭ گوشه
گیری ٭ گوشهٔ عزلت ٭ گوشهٔ تنهائی ٭ کنج عزلت ٭ پای در دامن ٭ راه قلندر ٭
کناره گرفتن ٭ کناره جستن و کردن ٭ تنهائی و تنها نشینی ٭ خواجه شیراز ٭
عقل دیوانه شده سلسله مشکین کو ٭ دل ز ما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست
٭ صائب ز آشنای مردم کناره کرد ٭ هر کس که شد بمعنی بیگانه آشنا ٭
گوهرم کناره دریا نمی کند ٭ تقلید گوشه گیری عنقا نمیکنند ٭ قاسم علی ٭
بعزلت پا فشردم یافتم آرام جای اینجا ٭ جهان صحرای محشر بود بستم آشیان اینجا ٭
تاثیر ٭ گوشه گیری یا حضور دل عجایب دولتست ٭ دانهٔ دام هما کی دانهٔ نارسته
را ٭ محمد رفیع واعظ ٭ در بهشت و گر در دوزخم تنها برند ٭ نیست در عالم
بهشتی به ز تنهائی مرا ٭ سرخوش ٭ گوشهٔ عزلت گرفتن به ز سیر گلشن است
٭ پای در دامن مرا خوشتر ز گل در دامن است ٭ مخلص کاشی ٭ بد هر هیچ
زمینی چو کنج عزلت نیست ٭ حصار عافیتی جز کمند وحدت نیست ٭ پاک طینت
کامل از تنها نشینی میشود ٭ قطره گوهر از ره عزلت گزینی مے شود
٭ غنی ٭ خوشا دلے که ز عالم کناره جو باشد ٭ چراغ خلوتش از حفظ
آبرو باشد ٭

گوش

بو او مجهول عضو معروف و سخن شنو ◦ عاشق نغمه ◦ گهربند ◦ کر از صفات و دریچه جوی ◦ قفس ◦ ساغر ◦ صدف ◦ چشم از تشبیهات اوست ◦ غني ◦ شاید ز گرد ره رسد آواز پای او ◦ شد مدتي که چشم براه است گوش را ◦ آید از تار نفس طائر معني در دام ◦ ای حریفان قفس گوش مهیا دارید ◦

گواه آوردن

گواه کشیدن ◦ گواه کردن ◦ واله هروی ◦ دل از غلامي غم خواست تا رهد واله ◦ کشید بر رخش از داغها گواهان را ◦ زهر که هرچه رسد دل در قبول کشاست ◦ فراخ حوصلگي را گرفته ایم گواه ◦ خدای را و رسول وي و ترا کردم ◦ گواه خویش بمهرایمهٔ اظهار ◦

باب لام

این حرف برابدل شود چون زلو و زرو بمعني سپش ◦

لاف و گزاف زدن

بلند پروازي ◦ شاه اندازي کردن ◦ شیر قالین و شیر علم و شیر رایت واوای و شیر دیوار و شیر چتر ظاهرا بمعني شیرکه برین چیزها کنند و اطلاق شیر قالین برشخص پرلاف و گزاف نیز کنند زیراکه ازو هیچکاري بر نمي آید ◦ طبل تهي ◦ لاف باف لاف پیمای ◦ لاف باش ◦ لاف سنج ◦ لاف زن ◦ لائیدن ولا فاني از جهانگیر ◦ بالای پاردم گوزیدن ◦ انوري ◦ سلطان سلاطین که شیر چترش ◦ در معرکه سلطان بشکار جاشد ◦ ببارگاه تو در شیر فرش

ایوان را ٭ بخاصیت شرف و نر شیر گردون باد ٭ لاف نسبت زند حسود و لیک ٭ شیر بالش نشد چو شیر غرین ٭ هاں مکش عرفي عناں مستانه قدح خود مسنج ٭ تُرک تازیها مسام لاف سنجیها صواب ٭ دانش ٭ مکن خود را تسلّي از علاج لاف پیمایاں ٭ ز خاموشاں طلب کن نسخهٔ درد سر خود را ٭ سایم ٭ فریب حسن بیني را به بیں مخور که چوني٭مثال زلف نماید بلند پروازي ٭ سنجر کاشي ٭ من کجا ایں بلند پروازي ٭ سدره کے بلبل آشیاں باشد ٭ مخلص کاشي ٭ مهر درویش بگو در دل شه اندازد ٭ در سخن اینکه کند ایں همه شاه اندازي ٭ رازي ٭ مي درد پوست باو چیره شود گر موشے ٭ بستهٔ مسند و فرش آنکه چو شیر قالین است ٭ ز فریاد و فغاں طبل تهي سیري نمي دارد ٭ ندارد گوش بند آنکسي که در بند شکم باشد ٭ فوقي یزدي ٭ همیشه گوز ببالای پاردم زنم از عقل ٭ چوں ایں خراں بزرو سیم افتخار ندارم ٭ کسے ز چوں وچرا دم نمي تواند زد ٭ که نقشبند حوادث ورای چوں و چراست ٭ چرا مگو که چرا دست بستهٔ قدر است ٭ ز چوں ملاف که چوں نیز پای بند قضاست ٭

لاغر شدن

شکم بر پشت چسپیدن ٭ قاق نان خشک ٭ باریک شدن ٭ آب در شکر دارد یعني ناتواں است ٭ خوں برو نماندن ٭ وحید ٭ وحید آفت دور نزدیک نشد ٭ چوں آں شوخ را دید باریک شد ٭ کاشي ٭ بے تاب نشد مه اگر از تاب جمالش ٭ پس بهرچه باریک شد از شهر بدر رفت ٭ شاني تکلّو ٭ درساغر رقیب مي لاله گوں مباد ٭ خونم برو نماند که بر روش خوں میاد ٭ صائب از ریاضت هرکرا بر پشت مي چسپد شکم٭ ناله اش چوں چنگ سیر آهنگ همي آید بروں ٭ نادم گیلاني ٭ مجوس مرده ام از بسکه قاق گشته تنم ٭ که خامه دخمه نما گشت ومن مجوس نما ٭ حافظ ٭ به بیں شخص نزارم که غرق خوں دل است ٭ هلال راز کنار افق کنند نگاه ٭ بیت ٭ رحم آر بر دل من کز مهر روی خوبت ٭ شد شخص نا توانم باریک چوں هلالے ٭

لب معشوق

طوطي ◎ حقه ◎ پر خنده خندان ◎ بوسه فريب ◎ بوسه ريز ◎ بوسه ربا ◎ خوش بوسه ◎ خوش سخن ◎ خوش گفتار ◎ خوش حرف ◎ خاموش ◎ بے سوال ◎ حرف آفريں ◎ رنگين سخن ◎ سنجيده گفتار ◎ سخن سنج ◎ حاضر جواب ◎ فسانه طراز ◎ شيرين فسانه ◎ معجز بياں ◎ سخن آفريں ◎ فسوں پرداز ◎ سخن آموز ◎ شيريں ◎ شيريں ◎ شيريں كار ◎ شيريں كام ◎ شكربار ◎ شكر شكن ◎ شكر گفتار ◎ شكريں ◎ سگرفشاں ◎ شكرخا ◎ شكرريز ◎ نمكيں ◎ ميگون ◎ مے رنگ ◎ مي آلود ◎ مي چكان ◎ مي خواره ◎ مي آشام ◎ مي پرست ◎ مي نوش ◎ شراب آلود ◎ باده پرور ◎ باده پرست ◎ باده نوش ◎ باده آشام ◎ پسته لب ◎ غنچه لب ◎ شكر لب ◎ نوش لب ◎ تنگ لب ◎ خوش لب ◎ سوفار لب ◎ نورس ◎ نوش ◎ نوخط ◎ تازه خط ◎ لعل ◎ عقيق رنگ ◎ ياقوت فام ◎ ياقوت فروغ ◎ گلرنگ ◎ گلناري ◎ پان خورده ◎ خونچكاں ◎ خونخوار ◎ گوهرنثار ◎ گوهرفشان ◎ گوهر فروش ◎ گوهر بار ◎ جان پرور ◎ جان بخش ◎ جان فزاى ◎ روح پرور ◎ روح افزاى ◎ تشنه پرور ◎ تشنه ◎ درياكش ◎ تر ◎ خشك ◎ لطيف ◎ باريك ◎ آتشيں ◎ آتشيں رنگ ◎ آتش بياں ◎ فرياد خيز ◎ سيراب ◎ آبدار ◎ زمزمه جوش ◎ زمزمه پرداز ◎ نكته سنج ◎ روشن گهر ◎ شيون طراز ◎ ناله زيب ◎ بنده نواز ◎ دلنواز ◎ دلكش ◎ دشنام ده ◎ عذر خواه ◎ دلدار ◎ دلستاں ◎ نوش بهر ◎ نوشخند ◎ سبز رنگ ◎ افسوں خواں فسوں ساز ◎ سخنگوى ◎ حسرت افزاى ◎ خالي دار ◎ لعل سفته ◎ ايں همه از صفات اوست ◎ وقند ◎ شگر ◎ شهد ◎ انكبيں ◎ جلاب ◎ جاندار ◎ نوشدارو ◎ گلقند ◎ مفرح ◎ ياقوت ◎ عقيق ◎ گوهر شاداب ◎ رگ ابر ◎ برق مشرق ◎ خانه در بسته ◎ قفل نگيں ◎ انگشتري ◎ خاتم ◎ برگ گل ◎ غنچه ◎ محجوب ◎ غنچه مستور ◎ جاں پرور ◎ سنبوسه ◎ مصرع ◎ نقطه ◎ كوچه ◎ بستر تيغ ◎ نمكداں ◎ حلواى بے دود ◎ مرجاں وش ◎ آتش گويا ◎ خنده گاه ◎ قند مكرر ◎ آزر ◎

خوں بستہ ⊙ آب حیواں ⊙ حوض کوثر ⊙ آتش باد آورد ⊙ زبر جد ⊙ عیسیٰ ⊙
ماہ نو ⊙ شفق ⊙ رطب ⊙ خرما ⊙ ناروان ⊙ آتش‌تر از تشبیهات ⊙ تاثیر ⊙
از بوسه آب گردد بوسنده در دهانش ⊙ از بسکه شکریں است سنبوسهٔ لبانش ⊙
صائب ⊙ لبهای مي آلود بلای دل و جان است ⊙ زاں تیغ حذر کن که بخوں
تر شدهٔ باشد ⊙ وحشي ⊙ بقربان لب لعل فسوں پرداز او گردم ⊙ که پنهاں کرده
در آتش بافسوں آب حیواں را ⊙ لاادري ⊙ آں فسوں خوانا که درتن جاں بافسوں
می دمند ⊙ پیش آں لعل فسوں خواں‌لب ز افسوں بسته‌اند ⊙ صائب ⊙ رگ ابر
تست آں لبهای نوخط بوسه بارانش ⊙ که عمر جاوداں بخشد بعاشق بذل و احسانش
⊙ لعل لبش ز سبزهٔ خط دلنواز شد ⊙ زیں قفل سبزرنگ در عیش باز شد ⊙
قدر یاقوت لب اورا که مي داند که چیست ⊙ جوهري قیمت نداند گوهر نادیده
را ⊙ افزود شوق بوسه مرا از لبان تو ⊙ صفرای من زیاده شد از ناروان تو ⊙
قبول ⊙ کنوں سبزواري شد از پهلوي خط ⊙ لبت بود زیں بیش اگر قندهاري ⊙
نظامي ⊙ لب از ناردانه دلاویز تر ⊙ زبان از طبرزد شکر ریز تر ⊙ مفید ⊙
ای خسرو شوخ طبع موزوں و فصیح ⊙ روشن ز دو مصرعه لبت شعر ملیح ⊙ افگند
زبهر بندگي حلقهٔ زر ⊙ لعل تو ز آفتاب در گوش مسیح ⊙ جز تیرگی ز خاتم
حُسنش طمع مدار ⊙ نقش تو بانگیں لبش بدنشسته است ⊙ مرزا رضي ⊙
دانش آباد زفیض مژهٔ گرمائیم ⊙ کشت مارا خطر از برق لب خنداں است ⊙
ثابت ⊙ پیوسته لعل تو خط تو بر لب من است ⊙ ایں شربت بنفشه علاج
تپ من‌است ⊙ میرخسرو ⊙ دانم که لبت بنده نواز است و لیکن ⊙ آں به که
مگس بر سر جلاب نیاید ⊙ میریحیي شیرازي ⊙ لب خود برلبش پیوستم از بس
تشنهٔ وصلم ⊙ که شفتالو چو پیوندي بود مزهٔ دگر دارد ⊙ ظهیرالدیں فاریابي ⊙
طاوس باغ جلوه نماید ز خورمي ⊙ گر طوطي لبت بحدیثے زباں دهد ⊙ بابافغاني
⊙ ماخود ز ندامت سر انگشت گزیدیم ⊙ تاروزي دنداں که باشد رطب تو ⊙
خواجه جمال‌الدیں ⊙ بکشا بپرسشم لب لعل و رساں بکام ⊙ جاں را ازاں مفرّح
یاقوت دلکشا ⊙ تابسیر نقط لعلش رسیدن و هم را ⊙ دورها سرگشته چوں پرکار

مي بايد شدن ٭ آصفي ٭ ز بهر تربيت آن عقيق لب تا روز ٭ سرشک گرم رو امشب مرا سهيلے بود ٭ ظهوري ٭ بر کوچه لب خنده دگر راه نينداخت ٭ تا خانهٔ چشمم ز غمت گريه نشين شد ٭ تاج الدين حلواى ٭ عيد آمده عيد برگ عيدم نفرس٭ ٭ خرماى لبت که بوى شير آيد ازو ٭ علي خراساني ٭ که مهرا خنده گاه شيشه بردار ٭ ز ابر خشک لعل تر فرو بار ٭

لباس ماتم پوشيدن

پيراهن آبي کردن ٭ جامهٔ آسماني ٭ جامهٔ سوسني ٭ جامهٔ فاخته بر دوش انداختن ٭ جامه درخم نيل زدن و درنيل زدن ٭ جامهٔ درته نيل فروبردن ٭ جامه در نيل گرفتن ٭ سياه پوشيدن ٭ جامه تلخ ٭ شوکت ٭ هستي جاويد باشد ماتم خود داشتن ٭ خضر پيراهن بمرگ خويش آبي مي کند ٭ صائب ٭ گر ندارند ماتم ايمان، اين دل مردگان ٭ از چه دارد جامهٔ خود کعبهٔ إسلام تلخ ٭ خواجه شيراز ٭ يا بکش بر چهره نيل عاشقي ٭ يا فرو برجامهٔ تقوي به نيل ٭ نظامي ٭ چو هندي زنم برسر زنده پيل ٭ زند پيلبان جامهٔ در زنده پيل ٭ يعني فيل بزرگ ٭ صائب ٭ جامهٔ فاخته را کبک بدوش اندازد ٭ گربه بيند روش سرو خرامان ترا ٭

لبِ نوخط محبوب

آتش خس پوش ٭ خس پوش ٭ مرزا جاني عزتے ٭ دگر بعمر ابد پي نمي تواند برد ٭ که کرد خط تو خس پوش آب حيوان را ٭ عرفي ٭ چند اين آتش خس پوش برانگيزي دود ٭ اى بخوش جوهري آينهٔ حسن تو مثل ٭

لذت عمر

عرض عمر ٭ بهار عمر ٭ عبدالرزاق فیاض گوید ٭ طول عمر تو اگر عرض ندارد چه هنر ٭ تار درجامه بود بے مدد پود عبث ٭ صائب ٭ بهار عمر ملاقات دوست داراں است ٭ چه حظ برد خضر از عمر جاوداں تنها ٭

لعل و یاقوت والماس وزر فلزات

خوں جبال ٭ خوں دل خاک ٭ آتش ناک ٭ آتش بیدود ٭ اشک کوه ٭ بچهٔ خور ٭ بچهٔ خورشید ٭ بچهٔ طاوس علوی ٭ مهجت‌الاحجار ٭ فرزند آفتاب ٭ دنداں کوه ٭ آتش تر ٭ آتش خنجر ٭ آتش بے زبانه ٭ خاقاني ٭ آب راسنگ است اندر ابر ازانکه ٭ سنگ را بچهٔ خور در شکم است ٭ بدر چاچي ٭ کند شد دنداں کوه از خم پاں ٭ خنده زد دریا بریش آسماں ٭

لکد زدن

سرپا زدن ٭ پشت پازدن ٭ سرپی ٭ خاں خالص ٭ ایاغ لاله را زاهد سراپا مي زند خالص ٭ چه داند کور مادر زاد قدر چشم روشن را ٭ فوقي مصرع ٭ زدي سرپا بکوں زور رستم ٭ حزیں ٭ سرپای بزن مستانه سامان دوعالم را ٭ چرا ازفکر صندل در خمار درد سر باشي ٭ شاپور ٭ پشت پابر ملک هستي همت شاپورزد ٭ ترک سر هرکس که چوں اوکرد سر پای ندید ٭

لولي خانه

بیت‌اللّطف ٭ بیت‌النّطف و بیت‌النطاف ٭ شفای ٭ تاپای توجا روب کش بیت‌النّطفه شد ٭ اجداد تو گشتند بتدریج بزرگاں ٭ آنانکه زن خویش نمایند

مبدل ○ جمعند به بیت‌اللطف انمجن تو ○ آقارهي شاپور ○ دیروز آنکه مرید شیخ دبن بود ○ امروز گله شمار ببیت‌اللطف است ○

لوح * تختهٔ مشق * تختهٔ تعلیم * سلّم

ابوعلي حاجي ○ لاجوردے سلم گردون را همي ○ طفل جاه او گرفته در بغل ○ صائب ○ لوح دل که آئینهٔ دار عالم است ○ حیف است حیف تختهٔ مشق هوش کني ○ بیت ○ برلوح دل چو تختهٔ تعلیم کود کان ○ هرحرف آرزو که نوشتم خراب شد ○

لولي زاده غریب زاده

ناظم هروي ○ غریب زاده که تخمش بیفتد از عالم ○ نمي شود که نباشد گزیده و بدذات ○ باوصف این قباحت،غریب زاده بمعني مسافر زاده نیز آید ○ شاملو ○ بیاض همچو چشم سیاهاں خوش نگاه ○ هند از غریب زاده ایران سفید روست ○

لواطت و اغلام و مغلم

شاهد باز ○ غلام باره و تحقیق آنست که هردو بمعني مُغلَم و مُغلِم آمده از راه کوه رفتن ○ براه باباي کوهي رمیں ○ بر خود کشیدن ○ بر دنبه دندان زدن ○ آب از پس خوردن ○ آب از کون خوردن ○ کون دادن ○ جفته زدن ○ پشت دادن ○ سراپا دادن ○ در عربي لایط و متلوط گویند ○ اشرف ○ زند هرکه بردنبه دندان خویش ○ بسانه حیا پاک سازد ز ریش ○ ز اختلاط بوالهوس رعنائیش گردد زیاد ○ چوں آں سرو قامت آب از کوں میخورد ○ خاقاني ○

پیش بزرگاں ما آب کسے روشن است ٭ کاسد پس میخورد بر صفت آسیا ٭ اشرف ٭ سخن بگریست تحسین سخنداں چهره آرایش ٭ زراه کوه رفتن باشد اورا دین بیجایش ٭ منیر ٭ ای بندهٔ قامتت شد سروسهي ٭ شرمندهٔ سیب ذقنت گشته بهي ٭ پشت تو ز روی آئینه صاف تر است ٭ من رود همت اگر بمن پشت دهي ٭ مبرم شاه ٭ شراب مي کشم و جفته مي زنم دایم ٭ بکار وبار جهاں بیش ازیں نمي گویم ٭ و مغلم را کنغال و کنغاله بکسرکاف‌تازي گویند چه در اصل کنک غال بود یعني امرد را مي غلطاند و فارسیاں لفظ فارسي را بطریق عربي جمع نمایند چوں اکوان و اکواس که جمع کون و کس باشد ٭ فخري گوید ٭ احتساب نفاد او برداشت ٭ از جهاں راه و رسم کنغاله ٭

لیاقت و شایستگي داشتن

بازوي چیزے داشتن ٭ رگ فلانؑ چیز ندارد ٭ لب داشتن ٭ لب و دنداں داشتن ٭ دهن چیزي داشتن ٭ روی چیزے داشتن ٭ فلانے پیشاني ایں کار ندارد ٭ در کجا میخورد بمعني کی در خور است ٭ بیت ٭ تو یاد کني خدای را در خور خود ٭ او یاد کند ترا ولے در خور خویش ٭ اشرف ٭ غنچه بیجا طلب بوسهٔ ازاں لب چه کني ٭ دهن گفتن اینها نه تو داري و نه من ٭ طغرا ٭ مزن ای غنچه لاف نازکي تنها دریں گلشن ٭ زباں بکشابر آں شکریں لب گردهن داري ٭ مسیح کاشي ٭ گرفتم کاسه ام پرگشت از مي ٭ چه سازم چوں لب مي خورد نے نیست ٭ کلیم ٭ از بوسه اگر رنجه شود تلخ نگوید ٭ همچو لب ساغر لب دشنام ندارد ٭ مصرع ٭ حلوه خوردن را روی باید ٭ شفای ای دل بایں فرار مزن لاف عاشقي ٭ بازوی یک نگاه ندارد شکیب تو ٭ عطای حکیم ٭ اگر لیلي وش من مایل تسخیر مي گردد ٭ رگ مردي ندارد هرکه بے زنجیر مي گردد ٭ ظهوري ٭ از کاهش جان ورم ندارد جگرت ٭ از گریه

بگوی نم ندارد جگرت ٭ دل سوختگاں فروگري نمي دارند ٭ پیشاني داغ غم ندارد جگرت ٭ صائب ٭ مشکل که کشاید گره از زشتهٔ کارم ٭ ابروی تو پیشاني این کار ندارد ٭ مولوي معنوي ٭ هر کسے را در خور مقدار خویش ٭ هست نوعي خوشدايي در کار خویش ٭ مي کند اثبات خویش و نفي غیر ٭ چه امام صومعه چه پیر دیر ٭

باب میم

این حرف در فارسي براى چند معني آید اول براى ضمیر متکلم که فاعل باشد چوں کردم و گفتم دوم براى نسبت چنانچه نیلم منسوب برنگ نیل و آں جوهرے باشد قیمتي سیوم بمعني خود آید گفتم که بردم کلف ز رویم ٭ او ریخت غبار غم بمویم چهارم میم براى هستم آید چنانچه مصرع ٭ مستم زغم عشق تو مستم مستم ٭ اى مست هستم پنجم بمعني اضافت اى بمعني مضاف الیه چنانچه دلم و زبانم ششم براى تعین اى براى تعیین محل در اعداد چوں چهارم و پنجم و غیر هم و از اصل این است که صاحب جواهرالحروف نوشته که میم در اواخر اعداد افاده فاعلیت کند چنانچه در یکم و دوم و سوم و مانند آں اى ماقام به الوحدة و ماقام به الاثنینة و علي هذالقیاس و لهذا در عربي واحد و ثاني و ثالث و مانند آں مي آید و ماقبل این میم در تلفظ دوم مفتوح مي باشد بجهت رفع ثقالت اجتماع ضمات و درسائر اعداد مضموم و گاهے این میم در عدد محذوف هم آید هفتم بمعني تانیث چوں خانم و بیگم هشتم میم زاید چنانچه بخانهٔ خودم میروم و چرا و چرام بمعني چریدن نهم بمعني نهي چنانچه مکن و مگو و مداں دهم براى ضمیر متکلم که مفعول باشد وافادهٔ معني لفظ مرا دهد چنانکه نظامي فرماید ٭ براں دارم اى مصلحت خواه من یعني براں دار مرا ٭ و میم گاهے بنون بدل شود چوں کجیم و کجین بمعني بر گستواں و بام و بان بمعني رنگ و گاهي بخاء معجمه بدل شود چوں

برم و برخ بالفتح بمعني تالاب و بغين معجمه چون پيمانه و پيغانه و بفا چون مخبر و فخبر بمعني خار مهميز بها چون تارم و تاره بمعني خانه چو بين و طارم معرب آنست و ميم مصدر و ماضي و مضارع و امر و اسم فاعل بياء تحتاني بدل شود چو آيد و بياد آينده ○

ماحضر * حاضري

درويشانه عبارت از طعام بے تكلفے كه حاضر و مهيا باشد ○ وحشي ○ چو ديد آں گنج در ويرانۀ خويش ○ به پيش آورد درويشانۀ خويش ○ شفيع اثر ○ بخانه ماحضرے كز تو ميهماں بيند ○ جواب حاضري از پيش خدمتاں بيند ○ يحيیٰ كاشي در هجو گويد ○ حاضراں را بود غم بردن ○ چوں در آيد بحاضري خوردن ○

مايوس ساختن و شدن و نوميدي

اُميد گستن و بريدن و برخاستن ○ برات كسے بريخ نوشتن ○ برف دادن ○ تهي ماندن از چيزے ○ برف آب دادن ○ دست شستن از چيزے ○ سبو شكستن و نيز كنايه از شراب ريختن و منع شراب كردن ○ عناں امل سبک كردن و شدن ○ نان بخون اُفتادن ○ آرزو سوختن ○ آرزو در دل شكستن ○ آرزو در جگر شكستن ○ اُميد را پي بريد و اُميد را پي كرد ○ حرمان و ياس و محرومي ○ صاحب روضةالانوار فرمودہ دست دل از زمزم و كوثر بشوی ○ آب ر سر چشمه تقوي بجوي ○ لقمه كه در اصل نباشد حلال ○ زو نفتد مرد مگر در ضلال ○ انوري در رزميه ○ هم عناں اجل سبک گردد ○ هم ركاب اجل گراں باشد ○ خواجه جمال‌الدين سلماں ○ دست اجل عناں املها كند سبک ○ چوں استوار گشت ركاب گراں تو ○ خاقاني ○ بلبلم در مضيق خارستاں ○ كه اُميدم زگلستاں

بر خاست ۞ حسن غزنوي ۞ آخر ای آرزوی دل تاکي ۞ در دل این آرزو فروشکنم ۞ صائب ۞ هر آرزو که بشکني امروز در جگر ۞ پس هرکه این قفس شکند بال و پر شود ۞ کمال از غصه خود را کشته گوی ۞ اُمید کشتن از تیغت بریده است ۞ غني ۞ دانه چین حرص گشتن دست از جان شستن‌است ۞ شد صدف را آخر از آب صدف پیمانه پر ۞ صائب ۞ هرکه دارد جوهرے نانش بخون افتاده است ۞ روزي شمشیر آب ناشنای بیش نیست ۞ گرد کلفت از دل فرهاد جوی شیرشست ۞ درمیان عشقبازان نان او در خون‌فتاد ۞ از صفای دل نباشد حاصلے درویش را ۞ نان بخون تر مي شود صبح صداقت کیش را ۞ باقر کاشي ۞ مُردم و حسرتم همان از تو اُمید نگسلد ۞ دوخته ام براه تو دیدهٔ نیم باز را ۞

مار گزیده از ریسمان میترسد

افعي گزیده از شکل ریسمان مي رمد این مثلیست مشهور یعني کسیکه از موذي آزارے کشیده باشد همیشه از مثل و شبه او ترسد ۞ غني ۞ ز ناز خستهٔ گیسوي دلبران ترسد ۞ چنانکه مار گزیده ز ریسمان‌ترسد ۞ سلیم ۞ سنبل اسیر زلف ترا دام وحشت است ۞ افعي گزیده مي رمد از شکل ریسمان ۞

ماتم پرسي غزا داري

بعربي تعزیت ۞ دریں مقام ابیاتے چند که مستلزم مراسم تعزیت باشد ثبت مي گردد ۞ سلطان احمد گیلاني ۞ مسافرے ز عدم گر رسد ازو پرسم ۞ که چرخ پیر کجا برد نوجوان مرا ۞ لاادري ۞ این نکته سر بسته بیادم ز جهان است ۞ کاین عمر بیک چشم زدن نقش بر آب است ۞ گر نخل رفت میوهٔ او پایدار باد ۞ دریا اگر گذشت در شاهوار باد ۞ مرزا صائب ۞ پرتو عمر چراغیست که در بزم

و جود ٭ به نیم مژه بر همزدن خاموش است ٭ حکیم عمادي ٭ گردون سر مردمي ندارد ٭ گیتے سر خورمي ندارد ٭ بنیاد حیات سخت سست است ٭ افسوس که محکمے ندارد ٭ دریغا که شاخ گل نو شگفته فر وریخت از تند باد خرابي ٭ خدا هرچه خواهد کند بنده باش ٭ رضا پیش گیر و سر افگنده باش ٭ ای صبحدم بگوکه گریبان دریدهٔ ٭ وي شب چه حالت است که گیسو بریدهٔ ٭ از دیدهٔ زمانه روان است جوی خون ٭ ای دیده ام زمانه بگو تاچه دیدهٔ ٭ شرمنده ام ازانکه دریں تعزیت مرا ٭ فرصت نشد که خدمت آں آستاں کنم ٭ اما بعذر خواهي ایں شعله های آه ٭ قندیل وار جانب قبرش رواں کنم ٭ اگر صد سال ماني در یکے روز ٭ ببايد رفت زیں کاخ دل افروز ٭ پیش ایں شیر نر خوانخوهٔ ٭ جز به تسلیم و رضا کو چارهٔ ٭ لاادري ٭ نقش عقل است دریں دهر دمي دل بستن ٭ تا نظر کار کند کار تمام است ایں جا ٭ مرزابیدل ٭ مژهٔ در جهاں نمي بینم ٭ دهر گویا دهان بیمار است ٭ مرزا بیدل یکقدم راهي است بیدل از تو تا دامان خاک ٭ بر سر مژگاں چو اشک استادهٔ بیدار باش ٭

ماخوذ شدن بحساب

بپای حساب آمدن ٭ صائب ٭ قدم شمرده نهد حس در قلمرو خط ٭ چو عاملي که بپای حساب مي آید ٭

مال و متاع دینا

چرک دنیا ٭ اسباب دنیا ٭ آب جو ٭ آب حرام نیز کنایه از آب مني و شراب سند هریک بجای خود مسطور است ٭ نظم ٭ نه مال و نه اعمال نه دنیا و نه دیں ٭ نه لمعه صدق نه انوار یقیں ٭ در هردو جهاں منفعل و خوار و حزیں ٭ البته زیاني نبود بد تر ازیں ٭ صائب ٭ پاک ار شویند دست

از چرک دنیا خاکیان ◎ دست در یک کاسهٔ خورشید چو عیسیٰ کنند ◎
محمد سعید اشرف ◎ عاقبت بهر داغ حسرت تو ◎ چرک دنیا فتیله خواهد شد ◎
سنجر کاشي ◎ ز آب چو نبود آبروي ما سنجر ◎ فنای مال اگر شد بقای همت
باد ◎ صائب ◎ هرکه از آب حرام رشوت آبستن نشد ◎ تیغ اگر باشد طرف
مردانه میگوید سخن ◎ ملا عمادي غزنوي ◎ هر کرا مال هست عقلش نیست ◎
روزي آن مال بالشي دهدش ◎ و انکه را عقل هست مالش نیست ◎ روزي آن
عقل مالشے دهدش ◎ ملک خوی که فرزند رسولست ◎ اگر بے زر بود بس
ناقبولست ◎ بدست هرکه مشتي سیم باشد ◎ سک او واجب‌التعظیم باشد ◎ نظم ◎
هرکس که رخ از متاع فاني بر تافت ◎ و اندر طلب دولت باقي بشتافت ◎
آنجا که کمال همتش بود رسید ◎ آنچیز که مقصود دلش بود بیافت ◎ نظم ◎
بود مال دنیا چو سبزه زاز ◎ که بس تازه بیني بفضل بهار ◎ چو برروي وزد تند باد
خزان ◎ یکي برگ سبز نیابي ازان ◎ حافظ ◎ جمشید جز حکایت جام از ◎
جهان نبرد ◎ زنهار دل مبند بر اسباب دنیوي ◎

مال مفت

بچین گاوزادن ◎ این کنایه از نعمت غیر مترقبه یافتن و سند این در لفظ
مردن بیاید ◎ بخت و اتفاق ◎ گنج سایگان ◎ آوردن آب چیزے ◎ آب بیاوردن جنس
◎ ازصحرا یافتن و جستن ◎ رایگان و رایگاني از عالم ارمغان وار مغاني و رایگان
خوار بمعني مفت خوار ◎ گنج باد آورد کنایه از هشت گنج خسرو پرویزکه قیصر روم
از خوف پرویز چند کشتي از زر سرخ پرکرده بجزیره مي فرستاد و باد مخالف آن
کشتیهارا بسوی مُلک پرویز آورد و پرویز آن مال را بے رنج و مشقت گرفت لهذا آن
مال را گنج باد آورد نام کردند از برهان و رشیدي و موید مدار ◎ میرمعزي ◎
جنون رایگان نی زر و گوهر ◎ بداندیش تو جان دهد رایگانے ◎ کمال اسمیعل ◎
مهر تو مرا چو جان عزیز است ◎ از کف ندهم برایگاني ◎ نظامي ◎ بر

بپیچم سر از رایگاں خوارگاں ٭ مگر بے زبانان و بیچارگاں ٭ میر خسرو ٭ گہر لقمہ خورد کوشش گر سجدہ خواب ٭ زهي رایگاں خوار بالا نشیں٭ مخلص کاشي ٭ چوں دریں بحر پر آشوب نظر باز کنم ٭ چشم من آب نیاورد بمانند حباب ٭ سلیم ٭ عجب جمعیتے از زلف او بدست آمد ٭ پریشاني دگر زیں گنج باد آور نمي بینم ٭ دماغ من پرست از بوی گل کس چہ مي داند ٭ کہ در ویرانہ خود گنج باد آوردۂ دارم ٭ حافظ ٭ در جنب بحر جود تو از ذرہ کمتر است ٭ صد گنج شایگاں کہ بہ بخشي برایگاں ٭ سلیم ٭ همچو مجنوں ناتواني از کجا عشق از کجا ٭ یافت در صحرا مگر دیوانۂ جاں خویش را ٭ مخلص کاشي ٭ چناں مي بیند از روی حقارت هر زماں سویش ٭ کہ پنداري سگ لیلي ز صحرا یافت مجنوں را ٭

مبارکباد

چشم روشنی ٭ بعربي تهنیت و بالفظ کردن و زدن و دادن و گفتن مستعمل است سالک یزدي ٭ درملک قلندگاوہ کہ خاطر خواہ است ٭ هرذرہ زفر شاہ مهر و ماہ است ٭ گویند جهاں جهاں مبارکبادي ٭ سال تو و دور شاہ عبداللہ است ٭ زلالي ٭ دلم را کن بنوعي از غمت شاد ٭ کہ گردد تهنیت دہ مرگ فرهاد ٭ والہ هروي ٭ شوق طوفاں خیز اشکے در کنار دیدہ ریخت ٭ آسماں بر خیز جانسوزي مبارک باد کرد ٭ امیر شاهي سبز واري ٭ دلم بار دگر لاف غلامي مي زند جای ٭ بیا ای غم بمرگ تو مبارک باد کن مارا ٭ کلیم ٭ مبارکباد و صام گو مکن چرخ ٭ کہ عید ماتمے را تهنیت نیست ٭ علي خراساني ٭ وصل جاناں ظاهرا نزدیک شد کامشب دلم ٭ مي دهد هر لحظ از شادي مبارکباد من ٭ مبارکباد فتح ٭ ایں فتح هزار فتح دیگر ٭ از فضل خدا شود میسر ٭ صبح را از خندہ لب نآید بهم از شادیش ٭ آفتاب از آسمان

گوید مبارک بادیش ٭ این سالگره گره ز دلها واکرد ٭ از بهر نشاط و عیش خوش ایما کرد ٭ صد جشن تو در سالگره میخواهم ٭ هرسال ز سال رفته به میخواهم ٭ من عمر تو جاودانه خواهم که شود ٭ فرمان برتو زمانه خواهم که شود ٭ آن رشته که دارد گره سالگره ٭ تسبیح هزار دانه خواهم که شود ٭ شکر خدا که شربت صحت چشیدهٔ ٭ بار دگر بمسند راحت رسیدهٔ ٭ کشایش گره مدعا مبارکباد ٭ ثمرفشانی نخل دعا مبارکباد ٭ این سال که بر سنین عمر تو فزود ٭ از عقدهٔ کارها کشایش فرمود ٭ تا عمر ابد بفضل دادار جهان ٭ این رشته عمر منعقد خواهد بود ٭ ملاوحشي ٭ تا چرخ هلال گردد از چرخ پدید ٭ کز بهر در شادي عید است کلید ٭ روز و شب عمر درازت بادا ٭ مستلزم اجر روزه و شادي عید ٭ از مژده صحت زبان خامه ٭ طرح گل انتعاش زد برنامه ٭ این است که مي نگنجد از شوق مرا ٭ دل دربر و جان درتن ٭ و تن درجامه ٭ صد شکر که گلشن صفا گشت تنت ٭ صحت گل عیش ریخت در پیرهنت ٭ عید تو بسامان و طرب سازی باد ٭ انجام نشاط تو در آغازي باد ٭ تابال همای عید باشد مه نو اقبال تو در بلند پروازي باد ٭ سال خورم فال نیکو مال وافر حال خوش ٭ اصل ثابت نسل باقي تخت عالي بخت رام ٭

مبتلا شدن ببلای

بپای خود بگور آمدن ٭ مور در طاس افتادن ٭ پای برسر سنگ آمدن و در آمدن و خوردن ٭ آب از سرگذشتن ٭ آبي شدن کار ٭ تنگ شدن و بودن قافیه ٭ سلمان ٭ غرقهٔ دریای بے پایان هجران را اگر ٭ دستگیري مي کني درياب کاب از سر گذشت ٭ دوش حرف از ساقي و نقل و مي ساغر گذشت ٭ ریخت چندان آب از چشمم که آب از سر گذشت ٭ نظامي ٭ چوباگور گیران زور ٭ بپای خود آیند گوران بگور ٭ جامي ٭ دام از گلشن دوران

چگونه بکشاید ٭ بغنچه قافیهٔ خنده است تنگ این جا ٭ وحید ٭ پایش بسنگ تا نخورد در رهِ طلب ٭ که نقد سوي کیسهٔ صراف میرود ٭ شیخ وحدالدین ٭ بشگفت پای ما که در آمدبسنگ غم ٭ زیرا که احتیاط نکردیم راه را ٭ صائب ٭ اگر سیل سبکرفتار در دنبال من باشد ٭ همان از خواب سنگین پای من بر سنگ مي آید ٭ نظامي ٭ چو در طاس رخشنده افتاده مور ٭ رها نندہ را چارہ باید نه زور ٭ سلیم ٭ چیست در قبد فلک خیال خلایق داني ٭ مور چندي که گرفتار طلسم طاس اند ٭

متکبر و مغرور و سرکش بودن

گردون سرشت ٭ حروف گلوگیر ٭ خویش بین و خویشتن بین ٭ شاخ بدیوار ٭ سر زوري ٭ گنده دماغ ٭ گنده مغز ٭ الگام خائیدن ٭ ظهوري ٭ ای خُلق تو مشغوف بخلق آزاري ٭ همواره بسر مبر بنا همواري ٭ سرزوریت از خریست تاکي ببري ٭ از گاو کرد سر بشاخ دیوارے ٭

متهم ساختن و شدن

برسنگ زدن سند این در لفظ تهمت بستن گذشت ٭ شاخچه بندي ٭ تهمت کردن و انداختن و نهادن و زدن و تهمت بستن ٭ دروغ برکسے بستن و گفتن و بافتن ٭ تصنیف نهادن از شرح قصاید خاقاني ٭ تهمت آلود و تهمت زده و تهمت کش و تهمتي ٭ مولوي جامي ٭ بهریک چندمي بافدد روغي ٭ دهد زان گوهري خود را فروغي ٭ ملامنیر ٭ نیستم از تو جدا یکدم عبث تهمت آلود جدای کشته‌ام ٭ خواجه حافظ ٭ خواب بیداران به بستي و آنکه از نقش خیال ٭ تهمتے بر شب روان خیل خواب انداختي ٭ عالي ٭ عالي دل و دست و لب خود پاک تواند داشت ٭ تهمت زدن مدعیان را چه کند کس ٭

متوجه و مشغول شدن بکارے

رو داشتن ٭ رخ کردن ٭ رخ نهادن بچیزے ٭ از پیش خود گرفتن چیزے ٭ سربرسر چیزي نهادن و داشتن ٭ در پس کار شدن ٭ سر گرم بودن ٭ درکارے فرو رفتن ٭ شاپور ٭ شد ز مجنون تهي این مکتب عمرے است که عشق ٭ بهر تعلیم جنون سر بسر من دارد ٭ دانش ٭ وادي مجنون ز بے آبي خراب افتاده است ٭ گریهٔ مارا سرے باید باین صحرا کشید ٭ قدسي ٭ از چه خاکي ای دل ویران که از روز ازل ٭ هیچکس از پیش خود نگرفت تعمیر ترا ٭ حیاتي گیلانی ٭ روپس کار نشین چند نصیحت کني ٭ از پدر و جد خویش موعظ نشنیده را ٭ شیخ شیراز ٭ شاید پس کار خویشتن بنشستن ٭ لیکن نتوان زبان مردم بستن ٭ مولانالساني ٭ ببزم عیش لساني صفائی خاطر نیست ٭ بیار سر بکدورت سرای غم در کش ٭

متبني کردن در لفظ پسر خواندگي گذشت

متفرّق و پریشان شدن و کردن

از هم پاشیدن ٭ پشم شدن ٭ پنبه شدن ٭ پنبه کردن ٭ دانه کردن ٭ پلاس انداختن پلاس افگندن ٭ تار و مار ٭ تال و مال بهندي تیتر بتر گویند و بعربي و تکون الجبال کالعهن المنفوش و این مطابق پنبه شدن ٭ اشتات ضد اخبات ٭ نظامي مصرع ٭ کشیدم پشم در خیل و سپاهش ٭ میرخسرو ٭ پنبه کنم لشکر شان را چنان ٭ کز تن شان پنبهٔ شده استخوان ٭

محافظت کردن

بدست و دندان نگاهداشتن ٭ بهر دو دست اویختن ٭ بهر دو دست چسپیدن ٭ بهردو دست و دهان نگاهداشتن ٭ بدست و دهان بر چیزے چسپیدن ٭

خار در راه شکستن نیز کنایه از خار چیدن در راه باشد ٭ یحیی کاشي ٭ گردیش از کمال غمخواري ٭ بدو دست و دهان نگهداري ٭ مسیح کاشي ٭ دل دامن حسرت ترادید ٭ آویخت در و بدست و دندان ٭ شفیع اثر ٭ هرکس اثر نوای از شعله خویش ببیند ٭ چسپد بدست و دندان برکار خود چونائی ٭ نماید هرکه چون مسواک جمعے را پرستاری ٭ کنند اهل دعا بادست و دندانش نگهداري ٭

محتلم شدن

شیطاني شدن ٭ طغرا ٭ از بسکه طبع من از جوش دهر مجتنب است ٭ نمیشوم به عروس زمانه شیطاني ٭

محو و ناپدید کردن و شدن چیزے

آوازهٔ چیزے شکستن ٭ آوازهٔ چیزے نشاندن ٭ نام از جهان برداشتن ٭ نام زیر و زبر کردن ٭ نام از جهان ستردن ٭ نام از عالم تهي کردن ٭ بریخ زدن نام کنایه از فراموش کردن نیز آمده ٭ نام از شکم أفتادن ٭ نام بر کنار گرفتن ٭ نام مردن ٭ نام در آب فروشدن ٭ خط کشیدن ٭ استاد فرخي بشمشیر از جهان برداشت نام خسروان یکسر ٭ نماند از بیم آن شمشیر مُلک آرای گیتي بان ٭ به جشن فریدون و نوروز جم ٭ که شادي سترد از جهان نام غم ٭ که شاه جهان چون جهان رام کرد ٭ ستم را ز عالم تهي نام کرد ٭ خواجه جمال‌الدین سامان ٭ نامهٔ مغرب بکسر دشمن فتح عجم ٭ کسر و فتحش کرده نام دشمنان زیر و زبر ٭ شیخ شیراز ٭ بمرد آخر و نیکنامي ببرد ٭ زهي زندگاني که نامش نمرد ٭ خواجه عمید بوبکي ٭ زهے حیدر ولے کز روی مردي ٭ بآب اندر فروشد نام حاتم ٭ ظهوري ٭ خونناب جگر سرشک کردیم ٭ آوازهٔ ارغنون نشاندیم ٭ خاقاني ٭ دژ آزاد را کشادم ٭ آوازهٔ هفتخوان شکستم ٭ سعید اشرف ٭

خط دمید از رخ و آوازهٔ خوبیت نشست ◦ گشت مودار چو چینی ز صدا می افتد ◦ صائب ◦ در آستین همت گردون حباب ماست ◦ دستے که خط بسایهٔ بال هما کشید ◦

مخل صحبت و کار

موي بيني ◦ موی دماغ ◦ موی لب ◦ بار خاطر ◦ سر خر ◦ سیر در لوزینه ◦ کلوخ راه ◦ سنگ راه ◦ قدسي ◦ بر خیز بشوق از جهان خالي شو ◦ موی لب روز گار بودن تاکی ◦ سایم ◦ بوی گل است موی دماغ ضعیف من ◦ ناصح مده ز صندل خود درد سر مرا ◦ زلالي ◦ شبے موی دماغ روشنائي شکست تیرگي را مومیائي ◦ واقف ◦ بار خاطر شدیم یارانرا ◦ چه ثمرداد نخل یاري ما ◦ اثر ◦ همیشه گرم چو طنبور بود صحبت ما ◦ بگشت بے سر خر کوک ساز عشرت ما ◦

مدد و قوت یافتن و مدد نمودن

پشت یافتن ◦ پشت گرم بودن ◦ پشت گرمي ◦ دستاوي چه دستار بمعني معاون و مدد گار است ◦ طرف کسے گرفتن نیز بمعني از گوشه گرفتن آمده ◦ سوی کسے گرفتن ◦ طرف کسي داشتن ◦ بازو دادن ◦ میان دادن ◦ پاي گذار ◦ پای مردي ◦ سر دستي گرفتن ◦ دستگیر شدن و دستگیري نمودن ◦ ابوالفضل فقره ◦ من نابینا را سرمه تحقیق در چشم کشیده دیده دوربین کرامت کرد تا به پشت گرمي آں از تعلقات صوري و معنوي که حجاب جویای مقصود است بیروں آورد ◦ تاثیر ◦ اهل دنیا کی بوالاقدر پهلو مي دهند ◦ بد قماشاں را برنگ آستر رو میدهند ◦ یک جام ندادي بچو من باده پرستے ◦ یکبار بعاشق نگرفتي سر دستے ◦ سید حسن خالص گرچه از پاافتاده بودم لیک ◦

سر دستے گرفت داغ مرا ٭ حکیم سنائي ٭ پود تو شرع بر تواند داشت ٭ زانکه روشن تراست پود تو تار ٭ وین نیاید بدست تا پود است ٭ مر ترا دست مژد و پای گذار ٭ شفیع اثر ٭ کردہ مژگاں با نگاهش دست در قتلم یکے ٭ تا مسلماں تیغ بر بالای کافر مي زند ٭ کمال اسمعیل ٭ کرم کجاشد و انعام را چه پیش آمد ٭ چرا ازیں دو یکے پای مرد ما نبود ٭ طالب ٭ در پناہ عارضت خط ملک خوبي را گرفت ٭ دشمن خود را چرا کس اینقدر پہلو دهد ٭ باباافغاني ٭ تو میاں دهي وگرنه بخیال در نگنجی ٭ که چناں کمر که داري من بے ادب کشادم ٭ خواجه جمال‌الدین سلماں ٭ دو هشت همه قصد طرف خاطر ما بود ٭ امشب سر زلفت طرف دوش تو دارد ٭ وقت است که تابند رخ از جانب آتش ٭ گیرند خلایق طرف ابروانرا ٭ عرفي ٭ نگرفته ز انصاف تو در معرکهٔ لاف ٭ شادي طرف شادي و غم جانب غم را ٭ ابوالفضل در دفتر اول فقرہ ٭ مدبّرے که انتظام عالم و نظام بني آدم بدستیاري عقل پادشاهان عدالت پیشه و پایمردي عدل شهر یاراں نصفت اندیشه منوط و مربوط ساخته ٭

مردن و موت

جامه گذاشتن ٭ برکت شدن ٭ جامه نهادن ٭ سپردن ٭ جاں سپردن ٭ پیمانه لبریز شدن و پرشدن ٭ از شکم افتادن ٭ آفتاب بر لب بام رسیدن ٭ آفتاب بدیوار آمدن ٭ آفتاب بر سر دیوار بودن و شدن و دیدن ٭ آفتاب بکوہ رفتن و خواستن ٭ از خر افتادن ٭ از دست دهر جستن ٭ از هم گذشتن ٭ گذشتن ٭ به تیغ و شمشیر در آمدن ٭ بر جاں قدم نهادن ٭ چشم برهم زدن ٭ خورشید بر دیوار رفتن ٭ خورشید لب بام دود از دماغ بر آمدن ٭ رخت از جهاں بردن ٭ رخت بزیر زمیں کشیدن ٭ رخت بصحرا نهادن ٭ رخت بیروں بردن ٭ رفتن ٭ ظرف لبریز شدن و ظرفش لبریز شد ٭ فرماں رسیدن ٭ فروشدن مهر ٭ فرو شدن روز ٭ قالب تهی کردن ٭ قحط در علف خانه افتادن ٭ قدم

از جاں بر آوردن ٭ قفیز برآمدن ٭ میداں بسر آمدن ٭ وعدۀ حق رسیدن چه حق بمعني مردن آمدۀ و حق کردن متعدي منه ٭ زلالي در شعلۀ دیوار گوید ٭ خویش را در نابود مطاق کردۀ ٭ عیش را درکار غم حق کردۀ ٭ مخلص کاشي ٭ گور و کفنے هست مدار ایں همه تشویش ٭ ای خواجه اگر وعدۀ حق تو رسیده است ٭ من کیستم که بهجر تو از کار رفتۀ ٭ خورشید عمر بر سر دیوار رفتۀ ٭ میرخسرو ٭ ماه من بهر خدا پیش مرو بر لب بام ٭ کافتاب من بیچارۀ بدیوار آمدۀ ٭ هرکه چوں خورشید بربامت دوید ٭ آفتابش بر سر دیوار شد ٭ صائب ٭ رسیدست آفتابت بر لب بام از غبار خط ٭ دگر کي ای ستمگر مهرباں خواهي بماگشتن ٭ طرۀ زر بر سر دستار ایں نو دولتاں ٭ آفتاب بر سر دیوار مي دانیم ما ٭ شیخ شیراز ٭ یکے سلطنت راں صاحب شکوه ٭ فرو خواست رفت آفتابش بکوه ٭ خواجه نظامي ٭ بهندوستاں پیرے از خرفتاد ٭ پدر مردۀ را بچنیں گاو زاد ٭ وحید ٭ نبود عجب ز دهر اگر دیر بگذرد ٭ کز روح کشتگاں تو راه گذار نیست ٭ میرنجات ٭ مطر باخانه ات آیاد شود حزم بداں ٭ زسبک ناله دیگر برکت خواهم شد ٭ اشرف ٭ زندگاني من ازروی پریشا نیهاست ٭ جامه جامه بگذاشتنم از ره عریا نیهاست ٭ کنند دفن ازاں رو شهید را با رخت ٭ که هرکه کشتۀ او گشت جامه نگذارد ٭ میر خسرو ٭ شنیدستم که محمود جواں بخت ٭ چو وقت آمد که براصحرا نهد رخت ٭ مولانا لساني ٭ بداں رسید که دور از درت هلاک شویم ٭ کشیم رخت بزیر زمیں هلاک شویم ٭ نظامي گر اسفندیار از جهاں رخت برد ٭ نسب نامۀ خود نه بهمن سپرد ٭ فردوسي ٭ چو کشتا سب را داد لهراسب تخت ٭ فرود آمد از تخت و بزلست رخت ٭ صائب ٭ میخورد خون تیغ جوهر دار از بند نیام ٭ از سواد شهر رخت خود بصحرا مي کشم ٭ مخلص ٭ گور و کفنے هست مدار ایں همه تشویش ٭ ای خواجه اگر وعدۀ حق تو رسیده است ٭ ملانسبتي ٭ در جامه شادي شب هنگامه نگنجي ٭ ما جامه نهادیم تو در جامه نگنجي ٭ واله هروي ٭ آنروز که آدم صفي جای سپرد ٭ میراث بوارثان یکایک بشمرد ٭ هرکس بهوای طبع چیزي برداشت ٭

جز من دگرے ز عشق میراث نبرد ۞ چشم تاوا کردم و برهم نهادم عمر رفت ۞ انچه جز عنصر من بود گویا صرصر است ۞ حکیم سنائي ۞ یکے ازچشم دل بنگر بآں زنداں خاموشاں ۞ که تا یاقوت گویا را بتا بوت ازچه ساں بیني ۞ سرزلف عروساں را چو شاخ سترن یابي ۞ رخ گل رنگ شاهاں را برنگ زعفراں بیني ۞ چه نازش باید و نالش باقبالي و ادباري ۞ که چوں برهم زنے دیده نه ایں بیني نه آں بیني ۞ گر عمر تو عمر نوح و لقمان باشد ۞ آخر بروی چنانکه فرماں باشد ۞ در بودن دنیا و بروں رفتن ازو ۞ یکروز هزار سال حکیماں باشد ۞

مراقبه کردن

در پس زانوں نشستن ۞ سربزانو نشستن ۞ زانورصدگاه کردن ۞ گریباں دامن کردن ۞ بخم در شدن ۞ زنخداں بجیب فرو بردن ۞ روي بر زانو نهادن ۞ قد الف چو میم کردن از برهان ۞ شیخ شیراز ۞ زنخداں فروبرده چندیں بجیب ۞ که بخشنده روزے فرستد ز غیب ۞ صائب ۞ مگیر از سر زانوی فکر سر زنهار ۞ که غنچه هرچه طلب کرد در گریباں یافت ۞ خاقاني ۞ زانو کنم رصدگاه در تیغ جای جان ۞ صد کارواں درد معین در آورم ۞ مثنوي ۞ صوفي در باغ از بهر کشاد ۞ صوفیانه روی بر زانو نهاد ۞ پس فرو رفت او بخود اندر نقول ۞ شد ملول از صورت خوابش فضول ۞ گرچه خسپي آخر اندر زر نگر ۞ ایں درختاں بیں و آثار خضر ۞ او حق بشنو که گفت ست انظزو ۞ سوی ایں آثار رخت آررو ۞ گفت آثارش دلست ای بوالهوس ۞ آں بروں آثار آثار است و بس ۞

مردم چشم

لعبتان دیده ۞ دانه عنبر ۞ دو عروس میش عروس حبش ۞ عروس دو دانهٔ مشک چشم ۞ زنگي ۞ بچه مینا ۞ طفل هندو ۞ دو طفل هندو ۞ لالای چشم ۞ هندوی مینا ۞ دو طفل نور ۞ رواق منظر چشم ۞ بینک ۞

بعربي انسان‌العين گويند ٭ خاقاني در خطاب آفتاب گويد ٭ از فيض تو دردو گاهواره ٭ دو هندوي طفل شير خواره ٭ تا سر شد اين دو طفل نور اندر مهد چشم ٭ زير دامن پوشم اژ در هاى جان فرساى من ٭ اى دو طفل نور اندر مهد چشم ٭ سر بزرگي خوردة دان خواهم نشاند ٭ در بحر غمت غواض لالاى دو چشم است ٭ صد لولوى اينك بر طشت ز رش غلطان ٭ طالب آملي ٭ روي عروس مردمك ديدة رنگ باخت ٭ ازبس نهان بزير نقاب سرشك ماند ٭ رواق منظر چشم من آشيانهٔ تست ٭ كرم نما و فرود آكه خانهٔ خانة تست ٭ سند عروس حش در لفظ اشك گذشت ٭

مرگ

بے محابا پلنگ ٭ خواب جاويد ٭ رنگ جنبيد ٭ مركب بے جسد ٭ خواب عدم ٭ خواب اجل ٭ خواب مرگ ٭ بابا قغالي ٭ چنان افسا نهاى خوش كه دل گفت از دهان او ٭ خضر گر بشنود از حيرتش خواب عدم گيرد ٭ مصرعة بردة گو ياخواب مرگ اين همرهان خفتة را ٭ ظهوري ٭ بهر خواب‌اجل از آرزوى قدكسے ٭ قرعة بر ساية شمشاد صنوبر زدة ايم ٭ آسودگي مجوى كه‌از صدمهٔ اجل ٭ كس را ندادة اند برات مسلّمے ٭ نظم ٭ روزيكة اجل دست كشايد بة ستيز ٭ در بهر هلاك بر كشد خنجر تيز ٭ نة وقت جدل‌بود نة هنگام حيل ٭ نة روى مقاومت نة ياراى گريز ٭ نظم ٭ نشان آن دلے كز فيض اسلام است توراني ٭ توجه باشد اول سوى دارالملك روحاني ٭ ز دنيا روى گردانيدن‌و امل كردن ٭ كة چون مرگ اندر آيد خوش توان مردن بآساني ٭ نظم ٭ روز آخر كه مرگ مردم خوار ٭ كند از خواب غفلتش بيدار ٭ يادش آيد كه در جوار خداى ٭ سالها بجرم و عصيان راى ٭ هرچة در شصت سال باهفتاد ٭ كردة از خير و شرپيش افتاد ٭ يك بيك پيش چشم او نمارند ٭ آشكارا بروي او آرند ٭

بگذراند ز گنبد والا ٭ بانگ یاحسرتا و واویلا ٭ حیرت از جان او برارد دود ٭
و آن زبان حسرتش ندارد سود ٭

مژگان معشوق

تیغ ٭ تیغ لنگر دار ٭ تیغ کج ٭ تیغ زهر آلود ٭ شمشیر ٭ خنجر ٭
دشنهٔ سیه تاب ٭ نشتر و نیشتر ٭ زنبور ٭ سناں ٭ تیر ناوک ٭ حذنگ ٭
تیر کج پیکان ترکش ٭ سوزن ٭ خار زبان ٭ تارالماس ٭ چنگل شهباز ٭
عنکبوت ٭ ناخن باز ٭ پنجهٔ شیر ٭ بال سمندر ٭ عنکبوت دست ٭ عصا
انگشت ٭ رگ خواب ٭ پریزاد ٭ لشکر ٭ خوارہ ٭ جوی ٭ موج گلستاں ٭
گلشن نیستاں ٭ سبزہ ٭ شاخ ٭ کلک ٭ خامه ٭ سطر ٭ مصرعه ٭ فلفل ٭
گلید ٭ مور ٭ اعراب ٭ نقاب ٭ حکاک ٭ جاروب ٭ طفل ٭ سر پنجه ٭
خوابیدہ از تشبیهات اوست ٭ و فتنه بار ٭ عیار ٭ کافر کیش ٭ کج مج ٭
بالیں کج ٭ عشوہ ساز ٭ زبان دراز ٭ سخن پرداز ٭ سخن گوی ٭ خوش
تقریر ٭ خوش نگاہ ٭ نظارہ پیوند ٭ غم آلود ٭ گرد آلود ٭ زهر آلود ٭
برگدیدہ ٭ بر گشته ٭ تیز ٭ تیز دست ٭ سناں گذارندہ ٭ دلدوز ٭ دلجوی ٭
دراز ٭ بلند ٭ سبکدست ٭ سبکبال ٭ سیاہ ٭ خرش رقم ٭ خیال باز ٭
گراں خواب ٭ خونریز ٭ خونخوار ٭ خوں آلود ٭ خونیں ٭ خوں فشاں ٭
سخن افشاں ٭ آتش باز ٭ دست پرنم ٭ نمناک ٭ تر ٭ اشکبار ٭ اشک
آلود ٭ اشکبار اشک افشاں ٭ اشک بار ٭ سیل بار ٭ طوفاں طراز ٭ ارغوانی ٭
سرمه‌سا ٭ بیتاب ٭ رسا از صفات اوست ٭ و جماعتے از قدمای شعر امژ ٭ کان
را بهندواں آینه دار تشبیه کردہ اند و چوں ایں تشبه خلاف تشبیه مشهورہ است
هر آئینهٔ خلاف می نماید ٭ استاد اسدی ٭ سنبلِ رخسار تو زنگی آتش پرست ٭
نرگس مژگاں هندوی آئینه دار ٭ طالب کلیم ٭ سپاہ عمزہ ات را در هزیمت

فتح مي باشد ٭ شکست اوفتاد بر دلها چو بر گرد بد مژگانها ٭ صائب ٭ از تغافل کشت مژگان گران خوابش مرا ٭ تیغ لنگر دار چندین پاس دم مي‌داشتست ٭ پریزادیست مژگانت که از چشم ٭ گرفته در بغل آهوی مستي ٭ پردهٔ دیده که تادام مشبک شده است ٭ دید در خواب مگر سوزن مژگان ترا ٭ ز سوخي گرچه آسودن نفهمیدست مژگانش ٭ نظر باشوخي چشمش رگ خوابست پنداري ٭ ز مضمون نگاهش هیچکس سر بر نمي آرد ٭ ز مژگاں گرچه آں خط مبیں زیر و زبر دارد ٭ گرچه رنگ آشتي خط بر عذارش ریخته است ٭ میچکد ز هري عتاب از تیغ مژگانش هنوز ٭ نشان صافي شستست اینکه و حشمش را ٭ نشد ز ریختن خون خدنک مژگاں سرخ ٭ خط برآورد و ترو تازه است بستانش هنوز ٭ مي چکد خوں بهار از خار مژگانش هنوز ٭ مفید بلخي ز فرقت گلرخسار او بدیده مرا ٭ چو شمع پنجه مژگان غبار مي گردد ٭ دلبستهٔ آں ناخن مژگان بلندم ٭ اشکم چه گر افتاد بکارم چه تواں کرد ٭ طالب املي ٭ مژگاں بے دلاں تو بال سمندر است ٭ گر ریزهای شعلهٔ فشاند غریب نیست ٭ حنای عیدي ما نیست غیر ازیں که کنم ٭ بخون دیده سر انکشهای مژگان سرخ ٭ طفل مژگاں مي مکد انگشت چوں طفلاں مهد ٭ مادر چشم مرا پستاں مگر کم شیر شد ٭ گفتم نظر از دوست بپوشم ناگاه ٭ سر پنجه غمزه قفل مژگاں پیچید ٭ زباد صبح وصال تو پارهٔ دل من ٭ بگلشن مژه چوں غنچه بر نهال بخندد ٭ از شرم طراوت چوگل روی ببیند ٭ در زیر نقاب مژه پنهاں شودم اشک ٭ کلیم مصرعه ٭ مژگاں توحکاک عقیقي جگرست ٭ چنانچه زعکس رخ دوست دیدهٔ پر گل شد ٭ که شاخ هر مژه آرامگاه بلبل شده ٭ سراپا یم زدرد دت انچناں لبریز شیوں شد ٭ که از مضراب اشکم مار مژگاں در فغاں آمد ٭ باقر کاشي ٭ نه هست چشم من از جویبار شرمنده ٭ ز سبز مژه ابر بهار شرمنده ٭ ظهوري ٭ کشتگانت چه سرخ رویانند ٭ مژها دشنهٔ سیه تابست ٭ آب از شعله فواره مژگاں خواهد ٭ دارد تابه تفتیده زمیں دانه ما ٭ گوکار لب از فوو بسته هما ٭ نکشود در گریه

کلید مژه ام ٭ اختر گریه مژه اوجے دارد ٭ گرچه بیداغ تو دل سوخته کوکب شده است ٭ طاهرحید ٭ بمیرم از برای آن خمار آلود چشمانش ٭ که پنداري عصای دست بیمارست مژگانش ٭ واله هروی ٭ سطر مژه وانگاه طناز ٭ واگفته بعشوهٔ معني ناز ٭ زلالي ٭ شکست دل که مشق خاطر تست ٭ خراش کلک مژگان را مکن سست ٭ بجاروب مژه خاصان درگاه ٭ فرو رفتند ریگ انجم از راه ٭ حافظ شیراز ٭ گر چنیں جلوه کند مغبچه باد فروش ٭ خاک روب در میخانه کنم مژگان را ٭ خواجه جمال‌الدین سلمان ٭ چشمت بخنجر مژه عالم خراب کرد ٭ کس خنجر کشنده بمستي چناں دهد ٭ یوسف اعرج ٭ از پردهٔ عنکبوتي نرگس تو ٭ در دل زده عنکبوت مژگاں چنگ ٭ آصفي ٭ چشم ترا ز اشکر مژگاں شدم اسیر ٭ تیر مژه زترکش مژگاں نشانه داد ٭ افضل ثابت ٭ مور مژگانت که یاجوج سدا سکندرست ٭ هر نفس صد رخنه در بنیاد طاقت مي کند ٭ بخون نشستهٔ مژگاں تیز دست توام ٭ یکي زخانه خرابان چشم مست توام ٭ کلیم ٭ دود آهم رنگ از خورشید عالمتاب برد ٭ دست مژگان ترم سر پنجهٔ پنجا ب را ٭

مسافر

ابن‌السبیل ٭ پي سپر ان ٭ روند کان ٭ غریب ٭ ره رو ٭ سفري ٭ و سفر کردن و سفر کشیدن و افتادن و سفر داشتن مصدر آن ٭ حافظ ٭ که روزي ره روی در سر زمیني ٭ همي گفت ایں معما باقریني ٭ دل گفت معطر کنم ایں شهر ببویش ٭ بیچاره ندانست که بازش سفرے بود ٭ شیخ شیراز ٭ شنیدم که یکهفته ابن‌السبیل ٭ نیامد بمهماں سرای خلیل ٭ واله هروی ٭ بیروں ز دلم نرفته تا رفته ٭ ایں نوع سفر که در حضر دارد ٭ میر حسن دهلوي ٭ راه قیامت سفر کوی تست ٭ وه که قیامت سفري اوفتاد ٭ صائب ٭ روشندلاں همیشه سفر در وطن کنند ٭ استاده است شمع هماں گرم رفتن است ٭

مسوده را صاف نمودن

به بیاض بردن ‌ه بورق بردن ‌ه بکاغذ بردن ‌ه ورق سیاه ساختن و کردن کنایه از مسوده کرده ‌ه غني ‌ه ورق و دوات و کاغذ همه جمع کرد نرگس ‌ه که بوصف چشم خوبان ورقي سیاه سازد ‌ه فیضي ‌ه سواد کلک را آفتاب مي دادند ‌ه که برده‌ام به بیاض سحر مسوده را ‌ه قدسي ‌ه سواد خامه مرا خامه چون برد به بیاض ‌ه ز رشک آورد آب سیاه چشم حسود ‌ه طالب آملي ‌ه نقد آن راز برورق بردند ‌ه و آنورق بنزد حق بردند ‌ه حرف سخای تو چو بکاغذ برد دبیر ‌ه از نوک خامه اش لفظ زر فرو چکد ‌ه

مستي و مست شدن

مستي چند مرتبه دارد اول سر خوش بعد ازان تر دماغ ‌ه و بعد ازان سیه مست و بعد ازان خراب ‌ه تخت شدن دماغ ‌ه تخت شدن افیون و تریاک یعنی تخت شدن دماغ از نشه گویند افیون فلاني تخت شده ‌ه دماغ رسیدن ودماغ آرایش دادن و دماغ رساندن ‌ه شگفته کردن دماغ ‌ه دماغ گرم کردن عالم آب از حالت مي نوشي است ‌ه سبک ساختن مست وطامع ‌ه مست لایعقل ‌ه مستي گذاره عبارت از مست بسیار است ‌ه مرزا عبدالغني قبول ‌ه بنوشم تاشراب از عیش دوران بے نصیبم من ‌ه دماغم تخت در وقتے که‌شد اورنگ زیبم من ‌ه مرزا محسن ‌ه چونیست تخت دماغت سخن مگو تاثیر ‌ه که شاه بیت بلندتو باب اورنگ است ‌ه طالب املي ‌ه تاسر از نشهٔ تجرید سبک ساخته ام ‌ه خرقه بار است بدوشم همه گریکتار است ‌ه حافظ ‌ه چشمت از ناز بحافظ نکند میل آرے ‌ه سرگراني صفت نرگس شهلا باشد ‌ه سلام کردم و بامن بروی خندان گفت ‌ه که‌ای خمار کش مفلس شراب زده ‌ه اسمعیل ایما ‌ه از محتسب نداریم مانند میکشان باک ‌ه داریم بادشاهي چون تخت

کشت تریاک ◎ سلیم ◎ گل از بستاں کشیدہ سوی او رخت ◎ شقایق را درو تریاک بر تخت ◎ ظہوری ◎ ایں نشہ کسے یافت کہ صاحب تخت است ◎ بر نرم دلاں جدای اوسخت است ◎ شاهنشه نشه ها اگر نیست چرا ◎ گویند کہ ھی فلونیابر تخت است ◎ کلیم ◎ آں مست آرزویم نی جام دیدہ نے جم ◎ مانند شمع سر خوش زاں چشم خوش نگاهم ◎ دماغي میرسانم بر سر راہ چمن دانش ◎ سر گرم است از مي بوی گل از باد می آید ◎ تاثیر ◎ چناں دماغ نگار من از شراب رساند ◎ کہ رفتہ رفتہ نسب را بآفتاب را رساند ◎ والہ هروی ◎ ز هشیاري دماغے دارم آرایش کہ در مستي ◎ دهاں تلخ است از خمیازۂ آں نشہ افیون را ◎ مسیحا ◎ باد کی بے ابر مستاں را دماغ تر دهد ◎ نخل عیش میکشاں از آب باراں بر دهد ◎ حاکم ◎ بدہ جام صہبا کہ گردیدہ است ◎ دماغ مرا گرم کن زانکہ شد ◎ دانش ◎ عاشقاں از می تہ شیشہ دل سر گرم اند ◎ چشم مخمور تو بر دست قدح پیمائست ◎ بیت ◎ من مستم و خواهم کہ تو هم مست شوي ◎ همچو من سوختہ از دست شوي ◎ کلیم ◎ عمریست کہ یک مستيِ سرشار ندیدم ◎ دریای غم افتادن دستاو ندیدم ◎

مسرف و فضول خرچ

باد دست ◎ مبذر ◎ هرزہ خرچ ◎ بیہودہ خواري و بیہودہ خوار فراخ رو و فراخ روي ◎ سعدي ◎ مکن فراخ روی در عمل اگر خواهي ◎ کہ وقت رفع تو باشد مجال دشمن تنگ ◎ کرم نتیجۂ جمعیتست اي طالب ◎ چہ سود خرمن گوهر کہ باد دست نۂ ◎ رفیع الدین لنباني ◎ چمن بریزد سیم شگوفہ و زر گل ◎ کہ باد دست چنیں روز کم خورد غم مال ◎ اثر ◎ چوں صدف دل را بہ هر دو دست مي دارم نگاہ ◎ تامباد از باد دستي آید از چنگم بدر ◎ نظامي ◎ چناں تیرہ یک سرمپردار گنج ◎ کہ آرے زبیہودہ خوری برنج ◎ مثنوي ◎ یک جوانے

که خیر دایم داشت ۞ پند می داد راهبے در دیر ۞ کای پسر خیر نیست در اسراف ۞ گفت اسراف نیست اندر خیر ۞

مساوات و برابري داشتن در کارے

آب از یک چشمه خوردن ۞ با کسے برابر زدن ۞ باکسے برآمدن و از کسے بر آمدن ۞ باکسے دست زدن ۞ و پهلو بچیزے زدن ۞ پا بپا رفتن ۞ ترازو شدن ۞ برابر شدن ۞ چتر در چتر کسے کشیدن ۞ فلانه قدم بقدم فلانه مي گذارد ۞ دندان زنے ۞ دندان تیز کردن ۞ پای کم نیاوردن ازکسے ۞ پای کم داشتم از کسے ۞ پای کم نه بودن ازکسے ۞ کوس زدن باکسے ۞ همراهي کردن ۞ سرازیک گریبان برآوردن ۞ از یک پیمانه نوشیدن ۞ همسري کردن ۞ همدوشي کردن ۞ هر سر مویم زچشم اشک آه ۞ هم ترازوی رگ ابرسیاه ۞ کلیم ۞ بهار سرمه باخاک سیه خواهد برابر شد ۞ چنین کز گرد راهت کاروان توتیاآمد ۞ صائب ۞ زاقبال قناعت مور من‌زیرنگین دارد ۞ کف خاکي که با مُلک سلیمان میزندپهلو ۞ دو صبح صادق است از یک گریبان سر بر آورده ۞ ید بیضای ساقي و بیاض گردن مینا ۞ خمارو خواب بیماري و شوخي وسیه مستي ۞ زیک پیمانه مي نوشند مي درچشم شهلایش ۞ خواجه شیراز ۞ ماه اگر باتو برآید بدونیمش سازند ۞ دولت احمدي ومعجزهٔ سیمابي ۞ فردوسي ۞ بداد و باین باد شه دست زد ۞ چنان کز رهے پادشاهي سرد ۞ اندران مرکب که بر پشت صبا بربند زین ۞ باسلیمان کي برآید اوکه مورم مرکب است ۞ هیچ در عشق زکس پای کمین مارا نیست ۞ پابپا همره مجنون چو سلاسل رفتم ۞ تاثیر ۞ تا باد رخے کشته چراغ تاثیر ۞ پای کمي از صبح ندارد شامش ۞ ظهوري ۞ مرتبه عشق بین که نیلوفر ۞ چتر در چتر آفتاب کند ۞ خاربن را باگل وشمشاد قدت جلوه نیست ۞ از ادب دورست بانخل تو همدوشي مرا ۞ فرد ۞ نهان و آشکارا هردو یکسانست بر علمت ۞ نه این مرا زود تربیني نه آنرا دیر تردانی ۞

مشتلق

بضم اول و لام آخر قاف در فرهنگ ترکي بمعني شکرانه و از اهل زبان تحقیق پیوسته که بمعني مزدگاني است مرکب از مشت بمعني مزده ولق بضم بمعني بها و ازین مطلع ملا سالک یزدي نیز همین معني مستفاد مي شود ٭ آمد آن آرام جانها بیقراران مشتلق ٭ مزده پاپوش دارم خاکساران مشتلق ٭ تمام غزل بر همین و تیره است ٭ قاضي عطای رآضي ٭ شکر خدا کز کرم کردگار ٭ ناید اقبال درین کنهه دیر ٭ مشتلق صلح شهان جهان ٭ دادفگند آتش حسرت بغیر ٭ ضابط ایام چو تاریخ صلح ٭ جست مرا گفت که الصّلح خیر ٭

مشتري

خطیب فلک ٭ قاضي فلک ٭ قاضي چرخ ٭ ازو ارستهٔ و مصطلحات بهار عجم ٭

مشهور شدن

عام شدن ٭ بزبان افتادن و بر زبانها افتادن و افگندن ٭ نام دویدن ٭ نام بر آمدن بر آفاق ٭ نام رفتن در مُلک ٭ نام پهن شدن در اطراف ٭ نام گستریدن ٭ نام گرفتن ٭ نام بر آوردن ٭ آوازه افگندن ٭ آوازه گشتن ٭ ادب آوازه ٭ بلند آوازه ٭ فلک آوازه ٭ سمر شدن ٭ نافه مشک یافتن ٭ ازان دوید بر آفاق نام ما صائب ٭ که روشن است جهان از نفس شماري ما ٭ کلیم ٭ دارد بسیر گیتي همچون سخن رفیقے ٭ دلگیر از سفر نیست نام دویده ما ٭ در جهان با جمله گمنامي گرفتن نام نیک ٭ پیش ما مشکل تر از حل معما کردن است ٭ درویش واله هروي ٭ خالت بسیه روزي ما نام بر آورد ٭ در صبح فرورفت و سر از شام بر آورد ٭ مفهد بلخي ٭ تا خط سیه بر لب گلفام بر آورد ٭

یاقوت لبش همچو نگیں نام بر آورد ٭ اُستاد فرخي ٭ بخوبي ز تو گستریدست نام ٭ بهر جایگاهو بهر انجمن ٭ بیت ٭ راز من از لب خاموش بزبها اُفتاد ٭ گرچه از خامه بے شوق تراود سخنے ٭ از جام نام جم بزبانها فتادہ است ٭ زنهار در بساط جهاں بے اثر مباش ٭ سعدي ٭ هرکه علم شد بسخا و کرم ٭

مشورہ کردن

کنگاش و کنگاج و شورہ ٭ بادل زدن ٭ مشورہ باکُلاه کردن نیز کنایه از حزم وهوشیاري کردن ٭ و کنگاش با لفظ کردن و رفتن مستعمل ٭ نزاري قهستاني ٭ خسروا طرفه قصّهٔ دارم ٭ گر بسمع رضا کني اصغاش ٭ گرچه رخصت نمي دهد عقلم ٭ هرچه با او نمیکنم کنگاش ٭ لیک چو فکر میکنم در هم ٭ میشوم همچو طرہ جماش ٭ بیت ٭ دریں معامله کنگاش رفت با اصحاب ٭ بجمع گفت که القصه سوی خانه گرای ٭ سلیم ٭ بے ترک سر چو عشق میسر نمي شود ٭ کنجے نسیں و شورتے با کلاه کن ٭ میر خسرو ٭ ماک هر چند مي زد بادل ریش ٭ که در صحرا نهد سوز دل خویش ٭

مضطرب و سراسیمه شدن و گردانیدن

آب در جامهٔ خواب کسے ریختن ٭ آب بزیر کسے برآمدن ٭ آبگینه در جگر شکستن ٭ آتش زیر پا داشتن ٭ آتش نشاندن ٭ بیدست و پا شدن ٭ تلواسه و تلوسه کردن و گرفتن ٭ خار در جگر شکستن ٭ خیمه انداختن ٭ خمیه در پی خرابي زدن ٭ خیمه در خرابي زدن ٭ در خود فرو رفتن و فرو شدن ٭ دامن زیر پا و در پای اُفتادن ٭ دل دل کناں ٭ دست و پا چه شدن ٭ سیر در کون کسي نهادن ٭ دست و پا گم کردن ٭ روی بدیوار ٭ سیر و نمک در کس و کسے نهادن ٭ زیبق نهادن ٭ حیل در خرمن اُفتادن ٭ سیماب

جلوه و شرر در پیرهن هردو فاعل آن ٭ شیشه در جگر شکستن ٭ عنان گسسته ٭ نعل در چرخ ٭ فلفل در آتش افگندن ٭ کبک در شلوار و کبک در گریبان و کیک در پارچه فاعل آن است ٭ لنگر انداختن ٭ لنگر از کف دادن ٭ موزه در پای آوردن ٭ دست بر دل ٭ لنگر نگاه نداشتن ٭ مودر پیراهن ریختن ٭ موی زنخ کشیدن ٭ نقش دیوار ٭ بعربي متوزع القلب و متشتت الحال و عديم القرار ٭ صائب ٭ غبار شوق بلبل را نمي دانم همین دانم ٭ که آتش زیر پا دارد گل از فکر گریبانش ٭ نظامي ٭ بجای نخسپد عقاب دلیر ٭ که آبے توانی هشتن اورا بزیر ٭ سلیم ٭ درین چمن نه چنان خفته ام که از غفلت ٭ چو سبزه سر دهد آب این جهان بزیر مرا ٭ باقر کاشي ٭ کے مي نشینم آنجا آید بزیر آبم ٭ جای روم که انجا بالای باد باشد ٭ صائب ٭ زشوق بیستون آئینه را برسنگ زد شیرین ٭ خوشا کاریکه بر آتش نشاند کار فرما را ٭ مخلص کاشي ٭ پابست اوشدن نه همین لازم حیاست ٭ آن دست و پا که دید که بے دست و پا نشد ٭ اشرف ٭ روز کاري شد که در چرخ اسپ نعل آفتاب ٭ تارود وقت مرصع کاري این در بکار ٭ از بس افزوني غم و ماتم شد ٭ دامن در زیر پا دل عالم شد ٭ خواجه شیراز ٭ غلام آن کلماتم که آتش انگیزد ٭ نه آب سرد زند در در سخن ز آتش تیز ٭ خاقاني ٭ بغداد جانها روی او طرار دلها موی او ٭ دل دل کنان در کوی او چون خود فراوان دیده ام ٭ فوقي یزدي ٭ شکرریزي ٭ که میریزد ملاحت از نمکدانش ٭ نهاد سیر در کون نمک لبهای خندانش ٭ ظهوري ٭ کنم خورد مغز پیاز فلک ٭ نهم در کس زهره سیر و نمک ٭ جامي مصرع ٭ چودر صحرا بخرمن سیلش افتاد ٭ واله هروي ٭ کبک در پرچه افکار تو خواهم افگند ٭ این دوا علت تسکین تو خواهم کردن ٭ تاثیر نیست یک کس که بدل محنت دورانش نیست ٭ اختر سوختهٔ کبک گریبانش نیست ٭ سلیم در وصف نیشکر گوید ٭ انبه را گرده موش در انبان ٭ کیله را کرده کیک در شلوار ٭ میو خسرو ٭ اگر سرمایه شاهي وقار است ٭

شه آں باشد که چوں کوه اُستوار است ٭ بهر کارے نیارد موزه در پای ٭ بهر بادے نجنبد چوخس از جای ٭

مطیع زن بودن

کس کباب خوردن ٭ زن مرید ٭ زبون زن شدن ٭ میر شاه ٭ آں قحبه که طالع وے آمد مریخ ٭ از هیبت ازدهای کیرم زدریغ ٭ وے کیر چو فولاد مرا کند از بیخ ٭ تا از پی کس کباب گرداند سیخ ٭ ملاحسین کاشفي ٭ برای یک دمه شهوت که خاک بر سر آں ٭ زبوں زن شدن آئین شیر مرداں نیست ٭

مطالعه کردن کتاب

ورق گشتن ٭ ورق چیزے خواندن ٭ ورق سنج فاعله ٭ میر خسرو ٭ حکیمان دانا ورق سنج راز ٭ زخاتوں حکمت گره کرد باز ٭ مرزا امان اللّٰه‌فاني ٭ کتاب خانه عالم ورق ورق گشتم ٭ خط تو دیدم و گفتم که مدعااینست ٭

مطرب

غزل سرای ٭ غزل گوی ٭ غزل خواں ٭ نوا سنج ٭ نوا شناس ٭ ابریشم زن و بریشم زن ٭ بریشم نواز ٭ پرشناس ٭ پرده سرا ٭ نوا طراز ٭ خوش انگشت ٭ مغني ٭ نظامي ٭ بریشم نوازاں شعري سرود ٭ بگردوں برآورده آواز رود ٭ میرخسرو ٭ بریشم زن ره عشاق میزد ٭ سرودش بر دل عشاق میزد ٭ ساماں ٭ مطرب گردوں شها پرده سرای تو باد ٭ خشت زر

آفتاب فرش سرای تو باد ◉ بیت ◉ چو گردد مطرب من نغمهٔ پرداز ◉ ز شوقش مرغ روح آید به پرواز ◉ کلیم ◉ چرا بذوق غزالاں غزل سرانه شوي ◉ که گوش هوشن بر آهنگ این خجسته نواست ◉

مطلق العنان خلیع العذار

بسر خود بودن ◉ آب بي‌لجام خوردن از برهان ◉

مظلوم و داد خواه و داد خواهي

فریاد خواه ◉ فریاد خواں فریادي ◉ قفاگیر ◉ جامه خون بسته ◉ پیرهن خون آلوده بر سر چوب کردن ◉ جامه کاغذي کردن ◉ دستار بر زمین زدن ◉ آتش بزیر پهلو گستردن ◉ خون برجبیں مالیدن ◉ ستم کش ◉ ستم زده ◉ کمال‌اسمعیل ◉ تاخست زلف تو آتش بزیر پهلو خویش ◉ بگستريد و پس انگه چنیں ستمگر گشت ◉ میرخسرو ◉ من جامه کاغذي کنم از رشک کاغذي ◉ کانرا توگه گهے هدف تیر میکني ◉ صائب ◉ تاکشودیم نظر رزق فنا گردیدیم ◉ چوں شگوفه پیش که دستار زنیم ◉ وقت است که باز بلبل آشوب کند ◉ فراش چمن زباد جاروب کند ◉ گل پیرهن دریدهٔ خون آلود ◉ از دست رخ تو برچوب کند ◉ تجلي لاهجانے ◉ نماند از گریهٔ بسیار در دل آنقدر خونم ◉ که گرخواهم برسم دادخواهاں برجبیں مالم ◉ باقرکاشي ◉ از بس کشیدم از دل و بیروں فگندمش ◉ شرمنده زناله که فریادي من است ◉ نظامي ◉ چوں فریاد را در گلوبست راه ◉ گلوبسته بر مرد فریاد خواه ◉ بفریاد خواں گفت فرماں تراست ◉ مرا در دل است آنچه در جان تراست ◉ نزاري ◉ زسوزي سینهٔ پیراں بترسید ◉ بمحشر از قفاگیراں بترسید ◉

معیار

محک ٭ سنگ زر ٭ سنگ دمشق ٭ سنگ امتحان از غیاث وسراج ٭ صائب ٭ معیار دوستان دغل روز حاجت است ٭ قرصی بواه تجربه از دوستان طلب ٭

معدوم کردن و شدن در لفظ هلاک بباید

معدوم العوض مفقود البدل

ابوالفضل فقره ٭ امّا بای حال بهتر ازان است که نقد زندگانی که مفقود البدل و معدوم العوض است صرف در تحصیل سایر علوم که فی الحقیقت از اسباب تحصیل علم اخلاق اند نماید ٭

مغشوش و دغل بودن چیزے

آب درمیان داشتن ٭ خالص ٭ هر که گوید که می زبان دارد ٭ سخنش آب درمیان دارد ٭

مفلس و محتاج

بازو کشاده ٭ بخت برگشته ٭ تنگ دست ٭ تنگ عیش ٭ تنگ معاش تنگ روزی ٭ بے نوا ٭ بے برگ ٭ تنگ بخت ٭ تنگ زیست ٭ تنگ شدن قبا ٭ خرابی زده ٭ دست شکسته ٭ فلک زده ٭ دست پاک ٭ مترا وقات این در لفظ احتیاج گذشته ٭ شیخ شیراز ٭ اگر روزی بدانش برفزودے ٭ زنادان

تنگ تر روزی نبودي ۞ نظم ۞ رساند رزق بر وجهیکه شاید ۞ بسازد کارها نوعیکه باید ۞ بروزي بے نوایان وانوازد ۞ برحمت بیکسانرا کار سازد ۞ کریم کامل آنرا مي شناسم اندرین دوران ۞ که گر نانے رسد از آسیای چرخ گردانش ۞ ز استغنای همت باوجود فقر و بے برگي ۞ زخود وا گیرد و سازد نثار بے نوایانش ۞ رباعي ۞ باما کین سپهر و انجم پیداست ۞ نا سازي بخت بے ترحم پیداست ۞ چون خشکي آشیانه در گلشن سبز ۞ بے برگي ماهیان مردم پیداست ۞

مقید و گرفتار

پای بست و پای بند ۞ پای درگل ۞ پای گیر ۞ لقمه آهن کشیدن ۞ موزه در گل ماندن ۞ بند بر پای ۞ شیخ شیراز ۞ ای گرفتار پای بند عیال ۞ دگر آزاد گي مبند خیال ۞ چوکرگس بر دانه آمد فراز ۞ گره شد برو پای بند دراز ۞ که بد خواه را چون درآرد شکست ۞ بد چرخ راچون کند پای بست ۞ ظهوري ۞ یکي در حرم پای بست نماز ۞ یکي در خرابات دیدم خراب ۞ آصفي ۞ چه حاجت بند آهن همچو من آشفته جانے را ۞ که از دست دل خود پای بست بند سودایم ۞ اثر ۞ از سرشت خود بغربت پای در گل مانده ام ۞ همچنان گر آب گیرد سبزهٔ بیگانه ما ۞ صائب ۞ ز شرم جلوه مستانهٔ تو سرو در گل ۞ ز طوق قمریان چون دود از روزن ۞ اسیر لاهجي ۞ بقید زلف جانم اسیر است ۞ دام در دام فتنه پای گیر است ۞ غني ۞ هرکه پا بند وطن شد مي کشد آزارها ۞ پای گلبن در چمن دایم پراست از خارها ۞

مکه معظمه وکعبه محترمه

دارالصفا ۞ ناف آرض ۞ ناف زمین ۞ ناف خاک ۞ ناف عالم ۞

عروس عرب ٭ خاتون کائنات ٭ خاتون عرب ٭ خوان دل ٭ بیت‌العروس ٭ بیت‌العتیق ٭ بیت‌الله بیت‌المعمور ٭ بیت‌الدعا ٭ بیت‌الحرام ٭ امّ‌القریٰ ٭ مربع‌خانهٔ نور ازبرهان ٭ غنی ٭ کعبه را در پیش مردم اعتبارے دیگر است ٭ پیش ما میخانه هم بیت‌الحرام دیگر است ٭ قدسی ٭ از بسکه شیشه‌ها را از هر طرف سجودی ٭ میخانه را ز طاعت بیت‌الحرام کردند ٭ خواجه جمال‌الدین سلمان ٭ پادشاها بر دعای تست بیت شعر من ٭ لاجرم چون کعبه هر بیتے ازان بیت‌الدعاست ٭ شیخ شیراز ٭ قطوبے لباب کبیت‌العتیق ٭ حوالیه من کلّ فجٍ عمیق ٭ نظامی ٭ ز سودای هندوز صفرای روس ٭ فرو شست عالم چو بیت‌العروس ٭ سرنافه در بیت اقصی کشاد ٭ زناف زمین سر باقصی نهاد ٭ قدم برسر ناف عالم کشاد ٭ بسی نافه کز ناف عالم کشاد ٭ زرے کادمی را کند بیم ناک ٭ چه در صاب آتش چه درناف خاک ٭

ملایکهٔ

جنود کبریا ٭ سواد اعظم ٭ مرغان شاخ سدره ٭ مبادی عالیه از غیاث ٭ مرغان عرشی ٭ صومعه داران فلک ٭ سالکان عرش ٭ ساکنان گردون نیز کنایه از ستارگان ٭ طاؤس پران اخضر ٭ ناصیه داران پاک ٭ سبوحیان ٭ مرغان اولی اجنحه ٭ مسیحان ملاء اعلیٰ ٭ میر غازی شهید ٭ چو طاوسان هندی رقص آغاز ٭ چو مرغان اولے اجنحه بپرواز ٭ عرفی ٭ فوج فوج است معانی بدلم در پرواز ٭ همچو مرغان اولی اجنحه در باغ نعیم ٭

ملاقات کردن

بر خوردن ٭ خوردن کسے با کسے ٭ دو چار شدن ٭ چشم چارشدن نیز بمعنی مقابل ملاقات افتادن ٭ رو برو خوردن ٭ باز خوردن ٭ حافظ ٭

چو دل من دمي از پرده بروں آئے در آئي ٭ كه دگر باره ملاقات نه پيدا باشد ٭ شفيعاى گويد ٭ جدا از خود نشستم آنقدر تنها بباد او ٭ كه باخور روبرو خوردم نه شناختم خود را ٭ بيت ٭ نظم شيد اگشته تاراج سليم ٭ طرفه دزدي خورد با دزدي دگر ٭ خالص ٭ مرا كسيكه دو چار كرد در ره عشق ٭ خدا كند كه ترا هم بمن دو چار كند ٭ فغاني ٭ چناں مستم كه شمع از شخص و شخص از سايه نه شناسم ٭ اگر ناگه دوچار افتم شبي در گشت مهتابت ٭

ملكه نوشت و خواند بهم رسانيدن

سواد تند كردن ٭ سواد روشن كردن وكشيدون و شدن ٭ سلطان علي بيك رهے ٭ جزمن كه از رخ تو سوادم كشوده اند ٭ هرگز نخوانده است كسے دفتر سفيد ٭ مرزا بيدل ٭ سواد نسخۀ عشقم ز ديدار تو روشن شد ٭ كشادم بر تو چشم آشنائي خويشتن گشتم ٭

منتظر و مشتاق بودن

براه افتادن اختلاط ٭ تشنه دل ٭ تشنه جگر ٭ تشنه ترجمه عطشان و بمعني آرزو مند و مشتاق مجاز است ٭ چار چشم ٭ چشم براه دوختن ٭ چشم بر در ٭ چشم و ديده براه نهادن وزدن نيز كنايه از توقع و اميد داشتن ٭ چشم چوں دستار و ديده چوں دستار نيز كنايه ازچشم و ديده كه در انتظار سپيد شده باشد ٭ چشم كردن ٭ گوش بر صدا ٭ گوش بر در ٭ گوش براه ٭ گرسنه دل ٭ ره داشتن از شرح سكندر نامه و بعضي بمعني حفاظت راه نوشته ٭ بيت ٭ دلم از شوق جمال تو فزوں مي گردد ٭ دل شوريدۀ من بيں كه چه روز افزونست ٭ مرزا بيدل ٭ گر نباشد حرص عالم بحر لبريز فناست ٭ آرزوى تشنه مادر سراب

انداخته ○ صائب ○ چشم ما چوں زاهداں بر میوهٔ فردوس نیست ○ تشنهٔ
بوی ازاں سیب زنخدانیم ما ○ هاتفي ○ او دوخته چشم بر ره یار ○ وز دوختن
حریر بیزار ○ بیت ○ اورفت و دام باز نیابد ز برش ○ من چشم بره گوش
بدر براثرش ○ ملاطغرا در الهامیه فر موده فقره ○ بغمز دای قغاں عشق
وگوش بر صدای مقام شنا ساں ○ کر بدانے چقدر تشنه دیدار توام ○ خواهي
آمد عرق آلوده در آغوش مرا ○ صائب ○ بوی یوسف مي کشم از چشم چوں دستار
خود ○ چشم بر راه صباچوں پیر کنعاں نیستم ○ عاقبت تسخیرآں سیمیں
بدن خواهیم کرد ○ چشم چوں دستار خود را پیرهن خواهیم کرد ○ ظهوري ○
براه افتاد خوش سودای کاکل ○ جدا از حسرت هرمو بمیرم ○ عبداللطیف خاں ○
تابفکر جلوه آں نگاه افتاده است ○ چشم نرگس را که مي بینی ز راه افتاده است ○
شیخ شیراز ○ فرق است میاں وانکه یارش بے در بر ○ باآنکه دو چشم انتظارش
بر در ○ رکنای مسیح ○ زماں زماں چه کني از رخت ضیافت حسن ○ گهے
گرسنه دلے را کني ضیافت حسن ○ مسیحا معمار ○ عینک در انتظار تو با دیده
یار شد ○ چشم سفید کشته براهت چهار شد ○ محمد قلي میلي ○ با غیر میلي
از ره دیگر گذشت یار ○ تو چشم انتظار براه که میزني ○ صائب ○ ای جاده
سودای تو هر رشتهٔ آهے ○ در هر گذري چشم براه تو نگاهے ○ ثنائي ○ از
زمیں تا بآسماں بلند ○ همه را چشم بردهاں من است ○ میرمعزي ○ من نهاده
دیده بر ره تاکي آرندم نشاں ○ من نهاده گوش بر در تاکی آرندم خبر ○ صائب ○
کنند از خاکساراں اغنیا در یوزهٔ همت ○ که ساغرهای زریں چشم بردست
سبو دارند ○ بیت ○ جگونه شرح درد دل نویسم سوے مه روئے ○ که از آشفتگیها
دل رود سوی قلم سوی ○ نیست بیجا نامه را گر کاغذ ابری کنم ○ یعني
از بس بیتو گردم گریه آب از سرگذشت ○ از دوریت چه باک که ایں بعد ظاهري ○
اصلامیان ما و تو حایل نمي شود ○ شرح الم هجر بجاناں چه نویسم ○ در هجر
تو محرومي دیدار مرا گشت ○ سویت من محروم ز حرماں چه نویسم ○ بیت ○

از غم هجران که دشمن هم گرفتارش مباد ٭ خواستم حرفی نویسم رنگ کاغذ زرد شد ٭ ظهوري ٭ لاعلاجم حرف درد بی دوا خواهم نوشت ٭ سخت مشتاقم نمیدانم چهاخواهم نوشت ٭ شرح شوقت مي نوستم دیدهٔ خونبار گفت ٭ جای سرخیهاش بگذاري که من خواهم نوشت ٭ محمدسالم ٭ مشتاقم آنچنان که ز تحریر عاجزم ٭ چوں گنگ خواب دیدہ زتقریر عاجزم ٭ لاادري ٭ شمار شوق نداںشتهام که تا چندست ٭ جزاینقدر که دلم سخت آرزومند است ٭ مرزا معز فطرت ٭ شبی که شرح فراق تو کرده ام تحریر ٭ ز سوز شوق قلم همچو شمع سوخته است ٭ بیت ٭ این شکایت نامه از نامهربانیهای تست ٭ آنچه دیدم از جدائیها جدا خواهم نوشت ٭ تا دعا باشد به او کی مدعا خواهم نوشت ٭ شکرها دارم و لیکن شکرها خواهم نوشت ٭ اسیر ٭ منکه کاغذ از قلم نشناسم از آشفتگي ٭ مي رود قاصد چه بنویسم چه حرف انشا کنم ٭ کلیم ٭ چه حاجت است بقاصد که نامهای کلیم بدست آه رواں همچو کاغد باد است ٭ ما اگر مکتوب نوشتیم عیب ما مکن ٭ درمیاں راز مشتاقان قلم تا محرمست ٭ دوریم بصورت ز تو نزدیک بمعنی ٭ مانند دو مصرع که زهم فاصله دارد ٭ لاادري ٭ سرت گردم ادا فهمي مشو غافل ز مکتوبم ٭ که پنهاں کردهام در سرمهٔ خط نالهٔ دل یار ٭ بیت ٭ بکاغذ اخگری پیچده ام یعني دل خود را ٭ مبادا گریه بر حالم کنی ای نامه بر رحمي ٭ بیت ٭ ما نامه ببرگ گل نوشتیم ٭ شاید که صبا باورساند ٭ بیت ٭ نامه شوق نوشتن جگری میخواهد ٭ قلمم راست بگر دید که از کار شدم ٭ بیت ٭ گربی تو شادي آرم هرگز مباد شادي ٭ وربی تو باده نوشم نوشم مباد باده ٭

منجّم

ستارہ شناس ٭ کار آگاه و کار شناس از براهمان ٭ رصد بند ٭ رصدنشین ٭ رصدور ٭ و رصد بالتحریک و باسکوں چشم داشتن ومنجم را رصد بند ازاں گویند

که همیشه چشم بر کواکب دارد ور رصدگاه و نظر گاه و اوج گاه کذافي الرشیدي ٭ واله هروي ٭ خوانند رصد وران بینا ٭ برج سرطانش شاخ گلها ٭ هست از تو رصد نشین به تشویر ٭ تدویر نه و کمال تدویر ٭ نظامي ٭ تنیده تنش در رصدگاه دور ٭ بروحاینان برجسدهای نور ٭ کلیم ٭ برای بخت من اختر شناس حاجت نیست ٭ که سر نوشت بدمن زنقش ماپیداست ٭

منزل کردن و منزل گرفتن و افتادن بمعني از بهار عجم

منع کردن

دست گرفتن ٭ سرجنبانیدن ٭ لب گزیدن ٭ انگشت برلب کسي نهادن ٭ دست آستین کردن از برهان ٭ دست پیش داشتن ٭ دست در دهن گرفتن بعربي طرد و طارد فاعل آن ٭ عبدالسلام پیامي ٭ هزار صاعقه پنهان بزیرلب دارم ٭ بروبرو مزن انگشت بر لبم زنهار ٭ میر رضي دانش ٭ در دور گل ز حسرت ما ناله مي کند ٭ انگشت اگر زنے باب خشک جام ما ٭ کلیم ٭ جدا ز لعل لبت جام ماتمي دارد ٭ زدم چو بر لبش انگشت گرم شیون شدن ٭ بیت ٭ دل دوش خبر ز چشم مست تو گرفت ٭ جان نشه ز لعل مي پرست تو گرفت ٭ سلیم شمع میخانه سر خون جنباند ٭ چون ره کعبه بمن قبله نما بنماید ٭ بیت ٭ هوس بر آتش وصل تو خویش را زده بود ٭ اگر حجاب نمیداشت دست پیش مرا ٭

منغص شدن وکردن عیش

شیشه بر سنگ آمدن ٭ شیشه در سنگ آمدن ٭ سیر در اوزینه انداختن ٭ غوزه در چشم کسے کردن ٭ سالک از چشم کبود چرخ میدارم حذر ٭ کاین ترش

رو غورہ در چشم ایاغم مي کند ۞ قطعه ۞ سموم حادثه از خصمت ار بگر داند ۞ پیاز چرخ که در تخت قصر تست قصیر ۞ بانتقام تو بشگفت گر قضا و قدر ۞ بهانه جوی بلوزینه در دهندش سیر ۞

مني

حیض سفید ۞ آب پشت ۞ آب ناف ۞ آب حرام ۞ بعربي نطفه و شلح بفتح و فظیظه آب مني مرد یا زن از منتخب ۞ باقر کاشي ۞ بسکه حیض سفید مي ریزد ۞ گنده تر از کس است شلوارش ۞ خاقاني ۞ از فرح آنکه هست هیبت تو نسل بر ۞ خصم ترا آب پشت خون شود اندر زهار ۞ قوقي یزدي ۞ ز چشم مردیش آب حیا رفته است بے شبه ۞ هرانکو مادرش آب حرامي در شکم دارد ۞

منافق شد

چوں مار دو زبان شد مرادف ایں در لفظ ریا کار گذشت ۞

موسي علیه السلام

کلیم الله ۞ کرسي دار مجلس طور ۞ شبان وادي ایمن ۞ از برهان و بهار عجم ۞

موافقت کردن باکسے

دامن بدامن کسے بستن ۞ دامن خود بدامن کسے گرہ بستن ۞ زبان با کسے یکي کردن و داشتن ۞ ساختن بچیزے ۞ ساختن چیزے را ۞ بیت ۞ غرور شعله ادراک بد تر از جهل است ۞ بهیب هیچمداني بساز و کودن باش ۞ میرخسرو ۞

غنچه میرفت از چمن چوں گل بدو پیوند داشت ، بست محکم دامن خود را گره با دامنش ، مسیح کاشي ، بس بلندي بخشدت روز جزا این دست رس ، دست خود پیوند گربا دست کوتاهي کني ، سلیم ، ناله و مطرب ونے هردو یکي کرده زبان ، مے کنندم همه تکلیف که پهلو بکنم ، طالب ، چناں ز خویش به تنگم که هر سر مویم ، ز بهر قتلم با تیغ او زبان دارد ، بیت ، با فقر سازم که مرا فقر خوشست ، گر هیچ ندارم چو تو دارم همه هست ،

موالید ثلاثه سر روح

سه فرزند ، سه پسر ، سه نتایج ، سه شاخ از برهان و مصطلحات ،

موی چیني

موی کاسه ، موی پیاله موی قدح ، یعني درزے باریک که در کاسه چیني مي افتد ، مرزا بیدل ، شکست خاطر روشن ضمیراں چاره نه پذیرد ، که موی کاسه چیني بود مشکل تراشیدن ، ملا میر ، باو گل کرده جان خود حواله ، شود زو چرب تا موی پیاله ، کلیم ، چشم باریک بیں اگر باشد ، قدح آفتاب مودارد ،

مهر و ماه

دو خاتون در گاه سنجاب ، دو خاتون بینش ، قرص گرم و سرد ، مشعبدان حقه سبز ، این دو کله دارد ، این کعبتین دو نقش ، قطعه ، اگرچه خورم و تازه است گلشن دنیا ، ولي به نکبت باد خزاں نمي ارزد ، بگردهٔ خورو قرص قمر ز جای مرو ، که خواں چرخ بیکباره ناں نمي ارزد ،

مهمیز

اسپ انگیز و آن آهني باشد سر تیز که بر پاشنهٔ کفش و موزه نصب کنند از برهان ٭

مهیا و آماده شدن در کارے

آستین بشکستن و مالیدن ٭ آستین پیچیدن و بر چیدن و درزدن و بر زدن ٭ آستین بالا زدن ٭ کمر درکارے بستن ٭ گرد کاري گشتن ٭ دست نور دیدن ٭ فاريابي ٭ چو سنبل نوسر از برگ یاسمین برزد ٭ غمت بریختن خون آستین برزد ٭ آصفي ٭ آستین مالید و دامن برزد آن بے باک و مست ٭ واى جان من که افتادم ز پارفتم ز دست ٭ سلیم ٭ داغ دست خود نمایم داغ ساز لاله را ٭ آستیني بشکنم بر آتشے دامن زنم ٭ صائب ٭ آه این چنین اگر شکند آستین سعي ٭ پیراهن سپهر قیامي میکنیم ما ٭ قاسم مشهدي ٭ سا عدش پنهان بمن ماند بهر رنگیے که هست ٭ شوخي رنگ حنهٔپش آستین بالا کند ٭ سعدي ٭ قبابست چابک نور دید دست ٭ قبایش دریدند و دستش شکست ٭

مسیر شدن وممکن بودن

از دست بر آمدن ٭ از دست بر خاستن ٭ دست دادن ٭ بگیر آمدن ٭ در کف آمدن ٭ در دست آمدن ٭ در چنگ آمدن ٭ فلان چیز بگیر آوردم یعني بدست آوردم ٭ وحید ٭ دامن عفوت نباید در کف تدبیر من ٭ عذر تقصیر مرا خواهد مگر تقصیر من ٭ شیخ شیراز ٭ گرت از دست بر آید دهنے شیرین کن ٭ مردی آن نیست که مشتے بزني بر دهنے ٭ خواجه شیراز ٭ اگر از دست برخیزد که بادلدار بنشینم ٭ ز جام خضر می نوشم زباغ عمر گل

چیشم ٭ کلیم ٭ نگویمت که دل از حاصل جهان بردار ٭ بهرچه دسترست نیست دل ازاں بردار ٭

میخانه

سرای سرور ٭ شیر خانه ٭ خانهٔ سیل ریز ٭ خرابات ٭ خمدان ٭ خمستان ٭ خکمده ٭ خمخانه ٭ جامي علیه‌الرحمه ٭ حریفان بادها خوردند و رفتند ٭ تهي خمخانه ها کردند و رفتند ٭ مصرع ٭ مگر هم خرابات دیدم خراب ٭ کلیم ٭ تا من از صیقل مئي آیئنه روشن کردم ٭ شیشه را شمع ره شیخ و برهمن کردم ٭

باب نون

این حرف برای چند معنی آید ٭ اول معني نفي کند چون نکرد و نگفت ٭ دوم بمعني تردید کلیم گوید ٭ اسپت که حنا زیب فزای تن اوست ٭ کوهیست که از لاله زار دردامن اوست ٭ ني ني غلطم که آسمان دگر است ٭ در رنگ حنا شفق به پیراهن اوست ٭ سوم مصدر چنانچه در لفظ کردن گفتن ٭ چهارم نون ربط چون خوشن وکشن از تحفة‌العجم ٭ پنجم نون جمع چنانچه ابشان و آنان و شبان دروان و کسان ٭ ششم نون حالیه چون افتان و خیزان و دوان و پویان ٭ هفتم نون زاید چون باداش پاداش ٭ هشتم نون استفهام چنانچه سعدی گوید ٭ نه مارا در جهان عهدوفا بود ٭ جفا کردي و بد عهدي نمودے ٭ نهم نون نسبت ٭ چنانچه ریمن منسوب بریم و برنجن منسوب ببرنج و گاهے به میم بدل شود چون بام و بان بمعني پشت سقف خانه وبلام بدل شود چون لیلوفر نیلوفر و بها چون مرزن و مرزه و حرف نون بحساب جمل یعني ابجد پنجاه عدد دارد ٭

ناف بیجا شدن که بهندي ناف ٹلنا گویند

ناف افتادن ◦ ناف پیچیدن ◦ ناف گسیختن بعربي سقوط السره ◦ قدسي ◦ ز سهم کماں ونگ خورشید ریخت ◦ زبیم سناں ناف گردوں گسیخت ◦ حکیم زلالي ◦ کوه که در حکمش تن داده است ◦ ناف زمین است که افتاده ست ◦

نامرد و بیدل

اشتر دل ◦ بزدل ◦ شتر دل ◦ سیماب دل ◦ زهره باختن ◦ خاقاني ◦ استانت گنبد سیمابگوں متکاست ◦ بنده سیماب دل سیماب شد زاں متّکا ◦

ناتجربه کار و کم عقل

خام دست ◦ خام مشق ◦ سایه رست ◦ خام ریش ◦ ریش از آسیا سفید کردن ◦ ریش بدوغ ◦ سفید کردن ◦ بیت ◦ دیر شد روز تو عمرت کاج خورد ◦ خام ریشي در مزاجت راه کرد ◦ باقر کاشي ◦ نمي بینیم باقر یکسر مو پختگي باتو ◦ مگر ریش سیاهت را سفید از آسیا کردي ◦ ظهوري ◦ آں خواجه که بوده از رخش تپخال فروغ ◦ کردست سفید ز احمقي ریش بدوغ ◦ بامعده خود هیچ نمیگردد راست ◦ سوگند میخورد اگر نیست دروغ ◦

نالایق

از کار دور ◦ بیدولت ◦ بیفرزانه ◦ ناکس ◦ نااهل ◦ ناسزا ◦ مصرع ◦ ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس ◦ ایضاً تربیت نا اهل را چوں گردگاں بر گنبد است ◦ واعظ قزویني ◦ نیست دل را باهوسهای جهاں در سینه

جا ٭ شد چوبے دولت پسر از خانه بیروں کرد نیست ٭ شیخ شیراز ٭ خلق میگویند جاه و منصب از فرزانگي است ٭ گو مباش آنها که ما رنداں بے فرزانه ایم ٭ بیت ٭ ناسزای را چو بیني بختیار ٭ عاقلاں تسلیم کردند اختیار ٭

نان وقت شام خوردن

شام شکستن ٭ شام خوردن ٭ آصفي ٭ زلفت شکست و مارۂ سودا گرفته ایم ٭ شب گیر میکند همه کس شام چوں شکست ٭

ناز و کرشمه

پشت بر لب زدن و پشت لب بر زدن ٭ دامن کشاں رفتن ٭ دست بر کمر داشتن و زدن ٭ طاق ابرو نمودن ٭ ابرو نازک کردن ٭ سرزلف ٭ ملامنیر ٭ تنها نه همیں است ترا خو نازک ٭ داري بصفت میان چو مونازک ٭ با ابروی تو شباهتے دارد ازاں ٭ از ناز کند هلال ابرو نازک ٭ مولوي جامي ٭ چیست چندیں عظمت و جبروت ٭ پشت برلب زدن و باد بروت ٭ طغرا ٭ قدح را زپس چهره افروخته ٭ بط باده را بال و پر سوخته ٭ چناں پشت چشمي تنگ کرده بود ٭ که رطلِ گراں را سبک کرده بود ٭ صائب ٭ ای غزالِ چیں چه پشت چشم نازک میکني ٭ چشم ما آں چشمهای سرمه سارا دیده است ٭ اصفهاں کو پشت چشم از سرمه بر نازک مکن ٭ خاک دامنگیر توتیای مابس است ٭ بیت ٭ شد آں جان جهاں دامن کشاں چوں از چمن بیروں ٭ رواں شد جان مرغاں چوں گوی زتن بیروں ٭ قاسم مشهدي ٭ ز پیچ و تاب میانش چگونه سر پیچم ٭ دلم گرفته بدستي که بر کمر دارد ٭ بیت ٭ دیدن و اغماض کردن دلربای را به بیں ٭ هر نفس بیگانه گشتن اشنای را به بیں ٭ دلربایانه اگر بر سر ناز آمدۂ ٭ از دل من چه بجا ماند که باز آمدۂ ٭ لاادري ٭ گفتم بیا بمردمک

دیده ام نشیں ٭ گفتا که من بخانه مردم نمیروم ٭ کلیم ٭ گرفتي پرده گفتي وقت خواب است ٭ نه خواب است ابں حریفان را جواب است ٭ بیت ٭ دهي جواب سلام مارا گهي بچشمان گهي بابرو ٭ مگر ز جای شنیده باشي برات عاشق بشاخ آهو ٭ یادگار پیک ٭ هرخسے را بر گرفت از خاک ره دامن کشاں ٭ چوں بخاک ما رسید از ناز دامن برگرفت ٭

ناخن بندکردن بر چیزے

ناخن بند بودن بر چیزے ٭ کنایه از علاقه بهمرسانیدن و جای سخن یافتن ٭ قبول ٭ چوں توانم کرد ناخن بند در جای که غیر ٭ مي زند ناخن بهم در دست اوتا ناخن است ٭ غني ٭ ز دستم دور ازاں افگنده ناخن ٭ که در جای نشاندم بند ناخن ٭ بیت ٭ از رشک کند باد صبا بر سر خود خاک ٭ در زلف تو شد بند مگر ناخن شانه ٭ صائب ٭ سهل باشد بند کردن ناخنے بر بے ستوں ٭ پیش برق تیشهٔ من کوه میداں مي دهد ٭

نازک بدن و نازک مزاج

شیشه دل ٭ شیشه جاں ٭ صائب ٭ سایم از سنگ لاخ ٿن یکبار ٭ باهمه شیشه جاني آمده ام ٭ بیت ٭ از دیدن رویت دل آئینهٔ فرو ریخت ٭ هر شیشه دلے طاقت دیدار ندارد ٭

ناپایداري و بے ثبات

گردگاں بر گنبذ ٭ بر آب نهادن ٭ بر باد نهادن ٭ بریخ زدن ٭ بریخ نوشتن ٭ بنیاد بر یخ نهادن ٭ نقش بر آب ٭ سبک سایه از بوهان ٭

نظامي ◉ به از شاخ بر یخ زند نام او ◉ نیارد دریں کشور آرام او ◉ جهاں شربت هریک ازیخ نوشت ◉ بجز شربت ماکه بر یخ نوشت ◉ شیخ شیراز ◉ جهاں بر آب نهاداست و زندگي بر باد ◉ غلام خاطر آنم که دل بروبه نهاد ◉ مرزا بیدل ◉ بیدل مکن آرام تمنا که در ایجاد ◉ بر باد نهادند چو پرواز بیابم ◉ بیت ◉ مرا عات رحمت مکن برخسیس ◉ چو کردي مکافات بریخ نویس ◉ صائب ◉ عمر آب زندگي نقشے بر آبے بیش نیست ◉ گر بقا داري طمع جان من و جان تو ◉ مصرع ◉ تربیت نا اهل را چوں گردگاں بر گنبداست ◉ نظم ◉ بنوش درد فنا گر بقا همیخواهي ◉ که زاد راه بقا دردی خرابات است ◉ ز حال خویش فنا شو دریں ره ای عطار ◉ که باقي ره عشاق فانيالذّات است ◉ نظم ◉ هر کرا از بود اوفاني کني ◉ پر ز گوهر هاى روحاني کني ◉ کشتگانرا شربت حیواں دهي ◉ بعد کشتن جان جاویدان دهي ◉

نابینا و نابینا شدن

پیه گرفتن چشم ◉ پیه آوردن چشم ◉ تهي دیده ◉ تهي چشم ◉ میم کاتب ◉ بے دیده ◉ بے بصر ◉ دیده کافوري ◉ چشم سفید ◉ چشم شکسته ◉ چشم بافتن ◉ ناقص چشم ◉ چشم باطل ساختن ◉ بعربي اعمي ◉ ضریر ◉ مکفوف البصر ◉ فاقدالبصر و نابینای مادر زاد را اکمه گویند ◉ نجف علیخاں دلدار ◉ نقش نگه درست ز خطش نشسته است ◉ این سرمه مومیای چشم شکسته است ◉ خواجه آصفي ◉ ورق دیده یعقوب همیں مضمون داشت ◉ که شود صبح طرب چشم سفید آخر کار ◉ نظامي ◉ به بے دیده نتواں نمودن چراغ ◉ که جز دیده را دل نخواهد بباغ ◉ سعدي ◉ چو مستعد نظر نیستي وصال مجو ◉ که جام جم نکند سود وقت بے بصري ◉ طالب آملي ◉ پیه گرفتست چشم جوهریانرا ◉ ورنه چو من گهر نبود بمعدن ◉ تاثیر ◉ بعد عمرے کامشب آں مه محفل آرای منست ◉ پیه گر چشم رقیب آرد چراغم روشن است ◉ صائب ◉ چو

میدانند قدر روی نیکو را تهي چشماں ٭ نباشد جز گراني بهره از یوسف ترازو را ٭ خسرو ٭ رواں از دو دیده پسندیدگاں ٭ بخاک درت چو تهي دیدگاں ٭

ناپدید شدن

باد شدن ٭ عنقا شدن ٭ هوای شد ای گم شد ٭ بیت ٭ شاهبا ز طبع ملّا بال هرجا باز کرد ٭ فکر صائب را علاجے نیست جز عنقا شدن ٭ ناصر علي ٭ نمیدانم کجای ای همه جاگلشن نازت ٭ چو بوی گل هوای شد همه را مغز در سر ها ٭

ناشنیده انگاشتن

پس گوش افگندن ٭ کمال اسمعیل ٭ دماغے کو ببوید آں سپر غمهای خشبویت ٭ پس گوش افگند حالي حدیث ما چو اسپر غم ٭

نشتر زدن

خوں گرفتن ٭ خون کشیدن ٭ خون کم کردن ٭ و سر تیز از صفات و ناخن از تشبیهات اوست و باالفظ کشیدن و افگندن و مکیدن وخوردن و نوشیدن و فرو باریدن و ریختن و شکتن و شکستن و کشادن و فرو بردن و افشردن و فرسودن و خایدن مستعمل ٭ وحید ٭ حکم تو گو نشتر فرماں کشد ٭ گررگ کوه است زهم بگسلد ٭ خواجه شیراز ٭ دو ایم عیش و تنعم نه شیوهٔ عشق است ٭ اگر معاشر مائي بنوش نیش غمے ٭ فیضي ٭ نشتر چه زنے رگ بروں را ٭ آگاه نیي تپ دروں را ٭ کاشي ٭ خونم بجوش آمد تاخوں گرفتهٔ ٭ من خوں گرفته‌ام تو چرا خون گرفتهٔ ٭ طغرا ٭ مینای مي چوگشت تهي دست ازوبدار

٭ آسودگي ضرور بود خون کشیده را ٭ وحید ٭ مستحق را از بخیلان چشم احسان داشتن ٭ همچو خون کم کردن فصاد از روئیں تن است ٭

نظر بد وچشم زخم خورده

چشم زخم ٭ چشم رسیدن ٭ عین الکمال ٭ بچشم خوردن ٭ شور چشمي ٭ عمید بوبکي ٭ عطارد را بدوزم دیدهٔ بد ٭ که جادو خانه را چشم زخ کرد ٭ کمال اسمعیل ٭ گردون و آن یکاد همیخواند قل آعوذ ٭ از بهر چشم زخم مهش نام و مه نشان ٭ پور بهای جامي ٭ بیدار شد رسید بشارت که یافتست ٭ ز چشم زخم حوادث قطب جهان شفا ٭ ملا وحشي ٭ طایري بودم من و غوغای بال افشاني ٭ چشم زخم آمدو بشکست درهم بال و پر ٭ کاشي ٭ چشم شوري زکجا سرمه مجلس گردید ٭ نشنیدیم دگر خندهٔ از مینای ٭ بیت ٭ نیست صائب درجهان بیخودي بیم گزند ٭ باده خواران لعل مي سازند چشم شور را ٭ بیت ٭ گرشب وصل توبي مهتاب باشد بهتراست ٭ دیدهٔ شور فلک درخواب باشد بهتراست ٭ داراب بیک جویا ٭ ای معبچه بکشاسر خم محتسب آمد ٭ این چشم مباد از نظر شور شود خشک ٭

نعل وازون زدن

نعل واژن بستن و کردن کنایه از کارے برعکس کردن بنوعي که باں بي نتوان برد ٭ حسن از دایرهٔ عشق نزد پا بیرون ٭ نعل واژو نه مزن فاختة کوکو بگذار ٭ ملازماني یزدي ٭ گرمه عید نماید ملکت شاد مشو ٭ که غرضهاست درین نعل که وازون زده است ٭

نفس

بفتحتین دم و آن جذب نسیم است از راه بیني یادهان از برای ترویح روح و قلب و دفع بخار است باز بهمان راه و این هردو حرکت یعني بر آمدن و فرو

رفتن دم مجموع یکنفس باشد و جمع آن انفاس آید ونفس بفتح اول و سکون
ثاني یعني جان و روح و حقیقت شی و هستي و عین هرچیز دریں صورت جمع
آن نفوس دو اصطلاح سه قسم است اگرچه در حقیقت همیں یک روح است مگر
چوں بهر صفتے موصوف مي گردد مناسب آن صفت موسوم میشود و آن سه قسم
ایں است اول نفس امّارہ یعني سخت امر کننده بطرف لذات و حظوظ فاني ممنوعه
کما قال الله تعالي ان النفس لامارةٌ بالسوء دوم نفس لوامه یعني بسیار ملامت
کننده خود بوقوع معاصي بهدایت نور دل ایں نفس صلحا و اولیا را حاصل باشد
ایں سبب الله تعالي او راقسم بقسم گردانیده- لا اُقسمُ بالنفس اللوامّة سوم نفس
مطمینه آں صفات ذمیمه صاف شده و با خلاق حمیده متصف گشته بقرب الهي
فایزشده با طمینان میر سد لهذا باین خطاب مشرف است یاایتها النفس المطمئنة ارجعي
الیٰ ربک راضیة مرضیة وتزد بعض چهار قسم است سه قسم همانست که مذکور شد
چهارم قسم نفس ملهمه آنکه ٭ ارادت مختلفه ازاں در دل راه یابد و در قاموس و صراح
نفس بالفتح بمعني روح و خون تن و چشم زخم نیز آمده و در چراغ هدایت که نفس
بمعني آلت تناسل نیز مستعمل از غیاث ٭ نظم ٭ گر نفسي نفس بفرمان تست ٭ کفش
بیاور که بهشت آں تست ٭ نفس کند هرنفسي سوی پست ٭ هرکه خلافش کند زو
برست ٭ سعدي فرماید ٭ مراد هرکه براري مطیع امر تو شد ٭ خلاف نفس
که فرمان کند چو یافت مراد ٭ مثنوي معنوي ٭ نفس خود را کش جهانے زنده
کن ٭ خواجه را کشته است اورا بنده کن ٭ تو طمع داري که اورا بے جفا ٭ بسته
داري در وقا رو در وفا ٭ هر خسے را ایں تمنا کی رسد ٭ موسئي باید که
اژدرها کشد ٭

نقاب ٭ روی بند و رو بند روی پوش در لفظ برقع گذشت
نکوی کردن و در آب انداختن

یعني بے توقع عیوض با کسے احسان کردن ٭ صائب ٭ مي کند نیکي و

در آب روان مي افگند ۞ هر که نقد جان نثار تيغ قاتل مي کند ۞ خواجهٔ شيراز ۞
بياو کشتئ مي در شط شراب انداز ۞ که گفته اند نکوئی کن و در آب انداز ۞

نگاه معشوق

تغافل پسند ۞ کج ۞ تيز ۞ تند ۞ گرم ۞ گرم خو ۞ تلخ ۞
نوشين ۞ نيم نگاه ۞ خانه پرداز ۞ شوخ ۞ سرکش ۞ خانمان بر همزن ۞
پرده شگاف ۞ آباد ۞ عالم آشوب ۞ مژه سوز ۞ موم ۞ باده فروش ۞ نيم
مست ۞ کشنده ۞ خوني ۞ عربده پرور ۞ ناوک انداز ۞ طاقت ۞ ربا ۞ سرمه
فريب ۞ سرمه سا ۞ حسن پرور ۞ سرمه آلود ۞ غلط انداز ۞ پريشان ۞
حسرت افزا ۞ رميده ۞ وحشت ادا ۞ وحشي ادا الفت افزا ۞ حيادستگاه ۞
گريه آلود ۞ شاداب ۞ خوابناک ۞ خواب آلود ۞ رسا ۞ عافيت سوز ۞
بے ادب ۞ طفل مشرب ۞ خيره ۞ هرزه ۞ سرشار ۞ چکيده ۞ حيرت نگاه ۞
خوش نگاه ۞ پريشان نگاه ۞ ديوانه نگاه ۞ برق نگاه ۞ بکر نگاه ۞ تلخ
نگاه ۞ مي نگاه ۞ بلند نگاه ۞ دير آشنا ۞ اين همه از صفات اوست فرنگي ۞
پريزاد ۞ عروس ۞ شعله ۞ برق ۞ خدنگ ۞ تير ۞ سنان ۞ تيغ ۞ ناوک ۞
رشتهٔ زنار ۞ زنجير ۞ حرير ۞ طومار ۞ مصرع ۞ نبض ۞ موج گل ۞
سبنم ۞ گلشن ۞ مد ۞ خامه ۞ کلک ۞ مضراب ۞ بيتابي ۞ محشر ۞ الفت
از تشبيهات اوست و لفظ باختن و بر خويش پيچيدن و در چيزے پيچيدن و
دزديدن و کردن و زدن و انداختن و افتادن و ريختن و مردن مستعمل کليم ۞
نگه در نيم ره ماند ز بس کز گريه نم دارد ۞ چه پرواز آيد از مرغے که اورا بال
و پر ترشد ۞ صائب ۞ جز چشم سياهش که فرنگيست نگاهش ۞ در ديده که
ديده است که بتخانه زند موج ۞ بيت ۞ هزار فتنه خوابيده را کند بيدار ۞
در چشم مست تو از يک نگاه خواب آلود ۞ ايضاً ۞ بر سينهٔ که پاک شد از خار

آرزو ٭ میداں تیغ بازي برق نگاه اوست ٭ بیت ٭ آهو نتواند ز سر تیر تو
جستن ٭ دل چو جهد از تیر نگاهے که نکروند ٭ رحمي بگل کاغذے حوصله ما ٭
مستي چشم تو در مرتبهٔ هشیاریست ٭ خواب آهو نگهاں شوختر از بیداریست ٭
عرفي ٭ هجوم شوق تمنا و منع شرم ببیں ٭ که دامنش زنگاهے چکیده ابریز
است ٭ ملا جامي ٭ مهیا کرد اسباب جنوں را شوخي حسنش ٭ تبسم ساز
بیهوشي نگه مضراب بیتابے ٭ مصرع ٭ نگاه محشر الفت کرشمه ناز فروش ٭
قبول ٭ گفتمش مي کني بمن نگهے ٭ از سر ناز گفت باید دید ٭ ظهوري ٭
بر شعله نگاه نکردیم جاں سپند ٭ دل سوخت بر تحمل با اضطراب ما ٭ بیت ٭
دیوانهٔ زنجیر نگاهے تو نگشتت ٭ دیوانه که دارند بزنجیر نگاهش ٭ بیت ٭
مي نخوردست غالباً هرگز ٭ انکه گفته است مي نگاهش را ٭ وحید ٭ سخن
چگونه کنم زان جبیں نوراني ٭ که عکس موج نگاهست چیں پیشاني ٭ فطرت ٭
سیلاب گریه در غمت ای شوخ کجکلاه ٭ شست از نگاه گریهٔ من مصرعهٔ نگاه ٭
مرزا بیدل ٭ بهر سوپیش پیشم مي دود وگرد تمنایت ٭ چو طومار نگاهم غیر
حیرت نیست عنواني ٭ بیت ٭ بالیده سنبل شوق از پیچ و تاب آهم ٭ بوي
بهار حیرت دارد گل نگاهم ٭ شوکت ٭ چناں بدیدن رخسارهٔ تو مشتاقم ٭ که
نامه را بتحریر نگاه مي پیچم ٭ خاں آرزو ٭ نبض نگاه مي طپد از جوش آرزو ٭
کز آمد تو مژده بچشمم رسیده است ٭ بیت ٭ آرزو سحر خیالاں همه از کلک
نگاه ٭ نقلے از نسخهٔ جادوی تو بر داشته اند ٭ بیت ٭ باد زنگار نگاهے کردم ٭
اشک تسبیح سلیماني بود ٭ علي خراساني ٭ چناں کز شیشه مي درساغر و
پیمانه مي ریزد ٭ نگاه از چشم ساقي هر طرف مستانه مي ریزد ٭ وحید ٭
گر شود از گرد رهش فیض خواه ٭ خاک شود چشم و نمیرد نگاه ٭ صائب ٭
اگر بقبلهٔ اسلام کج نگاه کند ٭ نگاه هرکه بران صورت فرنگ افتاد ٭ بیت ٭
مکن چو شمع بیک خانه نور خود را صرف ٭ چو آفتاب بهر روز نی نگاه انداز ٭
مخلص کاشي ٭ دارد ستاره شوخي چشم تو در نظر ٭ خورشید هم نگاه بروی تو میزند ٭
کلیم ٭ راه دل جان غمزه او زدبه نگاهے ٭ یک ناوک کارے ز دو نخچیر گذشته ٭

بیت ۞ بتکلم بخموشي به تبسم به نگاه ۞ مي تواں برد بهر شیوه دل آساں از من ۞
بیت ۞ کار اغیار چو از بوسه رساندي بکنار ۞ بهر ماهم نگهي تا سر مژگاں برساں ۞

نمک بحرام بودن

ناں خوردن و نمکداں شکستن ۞ تلخ حرفاں ۞ کافر نعمت ۞ خواجه جمال‌الدین سلماں ۞ زود بگیرد نمک دیدهٔ آنکس که او ۞ ناں و نمک خورد و رفت و ناں و نمکداں شکست ۞

نوشتن

بقلم گرفتن و دادن ۞ بر دفتر افگندن ۞ خط کشیدن ۞ خط نهادن ۞ در نامه کردن ۞ در صفحه گفتن ۞ خامه برتختهٔ نهادن و ایں کنایه از تهیه نوشتن کردن ۞ میر خسرو ۞ خامه چو بر تختهٔ دیگر نهاد ۞ تیر قلم شد بخطش سر نهاد ۞ زیر قلم آوردن ۞ زیر قلم گرفتن و داشتن نیز کنایه در قلمرو خود داشتن ۞ ثبت کردن ۞ سواد بر داشتن ۞ سواد طلبیدن ۞ سواد بدست آورد و سواد بکسے سپردن و سواد بر گرفتن ۞ سواد کردن نیز نقل نوشتن از قباله و حکم و جز آں گویند ایں رقم را سواد کنید بمعني نقل گرفتن کتاب ۞ قلم جعد کردن ۞ قلم زدن ۞ قلم راندن ۞ قلم سر شدن ۞ قلم سر کردن ۞ قلم بند کردن خاقاني مصرع ۞ حدیث عشق را بر دفتر افگن ۞ بیت ۞ نوشته است بر اوراق آسمان و زمین ۞ خطیکه فاعتبر و منه یا اولي‌الابصار ۞ میر معزي ۞ بر داشت بدیواں سخاوت قلم خود ۞ تا نام کریماں همه زیر قلم آورد ۞ بیت ۞ تا او گرفت زیر قلم ملک شهریار ۞ بر نام بدسگالاں گردوں قلم کشید ۞ بیت ۞ ز قدر و مرتبه دارد جهاں بزیر قلم ۞ چنانکه داشت سلیماں جهاں بزیر نگیں ۞ واله هروي ۞ آں باد که بر محضر یکتای او ثبت ۞ کردست خود نام بدو نیک جهاں را ۞ نظامي ۞ سواد سفینه بگردوں سپرد ۞ بجز گوهر پاک با خود

نبرد ٭ عرفي ٭ زمانه غبرالم نامه نیست تصنیفش ٭ دلم ز صفحهٔ مهر است بر گرفت سواد ٭ انوري ٭ اخلاق تو سواد همي کرد آسما ٭ پرشد بیاض دفتر و دیوان روزگار ٭ مرزا ملک مشرفي در صفت شراب ٭ کند گر قلم نام آن مي سواد ٭ فروزان شود همچو آتش مداد ٭ خواجه شیراز ٭ تا بود نسخهٔ عطري دل سودا زده‌را ٭ از خط غالیه سای تو سواد طلبم ٭ صائب ٭ درد بستان تامل کردهٔ روشن سواد ٭ ابجد اطفال باشد خط پیشاني مرد ٭ مرزا بیدل ٭ صبح هاروشن سواد نسخهٔ آرام نیست ٭ سطر کردي در نظر از مشق رم آورده ایم ٭ بیت ٭ در صفحه سایم از چگوید که نگنجد ٭ یک نکته ز وصف تو بجز دو گل کاغذ ٭ ملا وحشي ٭ تا شود ظاهر که نام من نرفت از خاطرت ٭ نام من در نامهٔ یکبار مي بایست کرد ٭ شفای در هجو فکري ٭ مصرع ٭ آن یکي را بقلم گیرم و این را گویم ٭ اثر ٭ داد سیم و زر خود نرگس شهلا بقلم ٭ پیش چشم تو که غارتگردین بسیار است ٭ مرزا بیدل ٭ عرض هستي رنگ به آینهٔ دل میشود ٭ تا نفس خط مي کشد این صفحه باطل مي شود ٭ شیخ شیراز ٭ آن نقطهای خال که موزون نهاده‌اند ٭ وین خطهای خوب چه شیرین کشیده اند ٭ حکیم شرف‌الدین سفائي ٭ دشمن بیار نامه سر بست مي نوشت ٭ نگذاشت از حسد که نهم بر کنار خط ٭ بیت ٭ دو کاتب ٭ از پی حرفم قلم چه جعد کنند ٭ که مو بمو ز پریشانیم باقرار است ٭ نظامي ٭ چو خطش قلم راند بر آفتاب ٭ یکي جدول انگیخت از مشکناب ٭ واله هروي ٭ قلم زد سال تاریخ جلوسش در سقر مالک ٭ یکي از ظالمان کم گشت تاریخ وفات او ٭ میر خسرو ٭ تیر قلم کو قلم مو شگافت ٭ کرد قلم جعد ثنای تو یافت ٭

نور تن نه گوهر

جواهر تسعه ٭ نه گوهر یعني لعل و یاقوت و فیروزه و الماس نیلم و زمرّد و دُر و عقیق و مرجان •

و بعضي بجای عقیق اهسنیا را شمارند و سوای این جواهر دیگر نیز اند ٭

نه فلک

مصحف نه جلدی ٭ نه خم فیروزه ٭ نه چوگان ٭ نه خرگاه ٭ نه خوان ٭ نه خیمه ٭ نه لگن ٭ نه قلعه مینا ٭ نه مرعي ٭ نه سقف بیستون ٭ نه طارم شش روزه ٭ نه طاق ٭ نه بام ٭ نه قصر ٭ نه حصارمینا ٭ جواهر تسعه ٭ نه پدر نه بال طوطي ٭ نه دائره بالا ٭ نه سبزه زار سند این در لفظ ستار گان گذشت ٭ بدرچاچي ٭ شه زرین قبای خور ز فراشان خاص تست ٭ که بانه خیمه مي گردد بگردهفت شاد روان ٭ بیت ٭ زمین بساط کف پای تست زان روشن ٭ چو هفت فرش مدور میان نه خرگاه ٭ بیت ٭ گر سر قاف جلالت عیوض نقطه گرفت ٭ وسعت عرصهٔ نه دائرهٔ بالا را ٭ بیت ٭ نه سقف بیستون که به شش روز شد تمام ٭ در گوشهٔ هزار ستون تو مضمراست ٭ بیت ٭ من ز فتوی سبق بردم ز برجیس آفتاب ٭ نه لگن از تنگهای لعل کرد ایثار من ٭ مصحف نه جلد باهفت آیت زر ماه را ٭ هر مهے سیپارهٔ دید از غیرت انوار من ٭ بیت ٭ هر دل که یکي گوشد میدان شریعت را ٭ در حال شود ایمن از حیرت نه چوگان ٭ بیت ٭ ز پشت نه پدر و چار مادر و سه طفل ٭ نزاد چون تو جوان در کنار عالم پیر ٭ خروس آنکه خروسان شد که این نه بال طوطي را ٭ نهان شد باز طاؤس ازنهیب باز زرین پر ٭

نیزه * از دهای فولاد زبان * مارمصری *

نیم تسلیم * دست بناف رساندن * خم شدن برای سلام *

نیک محضر * نکو محضر *

خوب محضر از اهل زبان مسموع است که شخص خوش و همه خبر که حضور اونیک باشد ٭ میرمعزي ٭ پیش تو دوستدارے محضري اورده ام ٭ تاچو

خواني محضرم خواني نکو محضر مرا ٭ ظهوري ٭ بهر هر ناقص نگردد محضر
مهوست درست ٭ این عطا بالاعلی خوب محضر کرده ام ٭ نهد مُهر مهر تو بر سینه ام
٭ قضا هر کرا نیک محضر برآورد ٭

باب واو

این حرف در کتب فارسي بر چند قسم است اول واو لزوم که میان لازم و
ملزوم درآید چنانکه درین مصرعه می‌رو دست و دامان آل رسول ٭ دوم واو
استبعاد و آن میان مستبعِد بکسر عین و مستبعَد بفتح عین در آید
چنانکه در میان می و آن کار درشعر حافظ ٭ می و انکار شراب این چه حکایت باشد
٭ ظاهرا اینقدرم عقل کفایت باشد ٭ مثال دیگر ٭ از تو بر گیرم و دل
باد گری یار کنم ٭ ای بفرمان تو صد دل می و انکار کنم ٭ سوم واو عطف ٭ و آن
اگر در میان دو مفرد واقع شود و ساکن خوانند مفتوح نباید خواند چنانچه ٭
می و تو در میان کارے نداریم ٭ خواه در نظم باشد خواه در نثر و اگر درمیان
دو جمله واقع شود اورا علاحده مفتوح باید خواند ٭ و گاهے محذوف هم باشد
صائب گوید ٭ بقدر هر سکون راحت بود بنگر مراتب را ٭ دویدن رفتن استادن
نشستن خفتن و مردن ٭ و در بعض محل فصاحت است چنانچه درین مصرعه
٭ بوسه گرفتم از لبش یکدو سه چار پنج شش ٭ چهارم واو تصغیر و آن در آخر
اعلام اسما واقع شود چنانچه پسرو بمعني پسر کوچک و شیخو بمعني شیخ کوچک
٭ پنجم واو قسمیه و آن جز در اول اسماء عربي در نیاید چنانچه واللیل و والشمس
و والقلم و الله و این قسم اسم ما بعد خود را جر دهد یعني حرف آخر این اسم را
کسره میدهد ٭ ششم واو زاید و آن آنست که در کلام احتیاج بمعنیش نباشد
خصوصاً بر لفظ لیکن و مخففات او چنانچه و لیکن و ولے و ولیک سعدی گوید ٭
که ای نیکبخت این نه شکل منست ٭ ولیکن قلم در کف دشمن است ٭ هفتم

واو بمعني مع آید سعدي گوید مصرع ٭ پیري و صد عیب چنین گفته اند و بعضي این را واو تسویه گویند یعني پیري برابر صد عیب است ٭ هشتم واو بمعني تقابل فیضي گوید ٭ عشقست و هزار شعله در تاب ٭ عقل است و هزار پنبه درآب ٭ ونزد بعضے این واو برای تسویه است و بعضي این واو را واو تشبیه گویند ٭ نهم واو نسبت چنانچه هندو وچاکو و نیکو و پتو که نوعي از بافتهٔ پشم است چه پت بمعني پشمینهٔ نرم است و آبو بمعني نیلوفر ٭ دهم واو حالیه شاعر گوید ٭ داغم ز ناتواني افسوس زندگیست ٭ دندان نماند و درد من و لب گزیدني است ٭ یاز دهم واو أشمام ضمه چنانچه در لفظ خوش و خود و خورد و این واو را واو معدوله نیز نامند ٭ دواز دهم واو بمعني یا چنانچه سعدي گوید ٭ گل همین پنج روز و شش باشد ٭ و این گلستان همیشه خوش باشد ٭ سیزدهم واو تخفیف یعني از مخفف کردن لفظ او پیدا مي شود چنانچه درین بیت ٭ دل متحیر که چه داند اورا ٭ عقل درین کم که چه خواند اورا ٭ چهاردهم واو معدوله چنانچه در لفظ تو و جود دو این واو را بیان ضمه هم گویند ٭ پانزدهم واو برای معاوضه چنانکه عرفي گوید ٭ ز شوق کوئي تو پا در گلم ز عمر چه سود ٭ هزار جان گرامي و یکقدم رفتار ٭ باید دانست که واو گاهے بالف بدل شود چون فروغ و فراغ بالضم بمعني تاب و روشني و کوس و کاس بمعني نقارهٔ بزرگ و بای عربي بدل شود چون نوشته و نبشته و ببای فارسي چون وام و پام و بفا چون باده و بافه و کلاوه و کلافه و بدال مهمله چون کالیفه و کالیده بمعني پریشان و بمیم چون ویز ومیز و پرواسیدن و پرماسیدن بمعني مس کردن چیزے را ٭ ا تحتاني چون هنوز و هنیز و انکور و انگیر و بشین معجمه چون خربو و خویش بمعني خداوند ٭

وا افتادن و اکشیدن

دراز کشیدن ٭ صائب ٭ سر و ترا زسایه چکد آب زندگي ٭ گردید

خضر هرکه دریں سایه واکشید ٭ آصفی ٭ مرغ سحر نعره زنان است هنوز ٭ گل بصد ناز قبا کنده و وا افتاد است ٭

واقعه عظیم وحادثه

آسماں سوراخ شدن ٭ سوراخ شدن سقف اسماں ٭ دختر روزگار ٭ بلاي اسماني بلاي سیاه ٭ قفای فلک ٭ سیلي فلک ٭ گرم و سرد چرخ ٭ نازله ٭ ریب المنون بفتح میم از منتخب و لطایف ٭ ظهوري ٭ هیچ سوراخ نخواهد گشت سقف آسماں ٭ گر سرکاهي زجیب شادماني برکنم ٭

وجود معشوق

گلبن ٭ گلزار ٭ خرمن ٭ گل شوشه ٭ بستاں ٭ چمنستاں جاں نازک و نازنین ٭ سیمیں بدن ٭ دفتر گل ٭ نسرین ٭ شگوفه ٭ مغز بادام ٭ نقرهٔ خام ٭ قفس سیم از صفات و تشبیهات اوست ٭ هلالي در لیلے مجنوں ٭ پاکیزه بتے چونقرهٔ خام ٭ نازک بدنے چو مغز بادام ٭ صائب ٭ رتبه چهرست در صفا بدنش را ٭ دفتر گل فرد انتخاب ندارد ٭

وصال یار

دیدار دلدار بعربي مواصلت محبوب ٭ بیت ٭ روزیکه روم همرهٔ جانان بچمن ٭ نے لاله وگل بینم ونے سرو سمن ٭ را زیکه میاں من واو گفته شود ٭ من دانم واو داند و داند دلمن ٭ کلیم ٭ حرف شب وصال که عمرش دراز باد ٭ کوته تراست زانکه زدل برزباں رسد ٭ فیضي ٭ اي خوشا صبح که عاشق ز شکر خواب

وصال ٭ دست در گردن معشوق حمایل بر داشت ٭ لاادري ٭ خواه در چشم نشیں و خواه در پهلوی دل ٭ متصل بنشیں تو خواهي ایں طرف یا آں طرف ٭ بابا فغاني ٭ سایهٔ اقبال و تشریف همای وصل تو ٭ افتاب طالع بخت همایوں منست ٭ شمعی ٭ روز کردن با تو جانان درشب یلداخوشست ٭ نے غلط کردم شب وصل تو بے فرداً خوشست ٭ مشقت شب عیشم ندارد فرصت خندیدن برقي ٭ نفس نامي کشم صبحست شام زندگاني را ٭ میریونس ٭ غنچه بیدار نگردید و دم صبح گذشت ٭ بالشے از پر بلبل مگرش زیر سراست ٭ ابوالفضل فقره ٭ شکر ایزد راکه مژدهٔ وصال رسید و خاطر را ازبار گران رها نید ٭

وضوکردن وضوگرفتن

قوجي نیشاپوري ٭ دلهای پاک را ز ازل فیض داده اند ٭ گوهر بآب صافي طینت وضو گرفت و وضو داشتن احتیاج وضو داشتن مي باشد حسن بیک رفیع ٭ کاهلی در نماز کرد امروز ٭ زاهد ما مگر وضو دارد ٭

وعدهٔ دروغ

باد هوا ٭ باغ سبز نمودن ٭ برشاخ آهو ٭ وعده سبز پل ٭ وعدهٔ غلام بارگي ٭ وعده خلاف ٭ تاثیر ٭ عبریں خطے بدام وعدهٔ خامم کشید ٭ باغ سبزی هرطرف بنمود در دادم کشید ٭ اثر ٭ فگنده‌اند بدنبال زلف خویش مرا ٭ چوں قرضدار پریشاں بناں وعده خلاف ٭ بیت ٭ بنوعي خوشدلي دم کرده از عالم که پنداري ٭ بط سینای مي برساخ آهو اشیاں دارد ٭ یکبیک وعدهٔ اورا همه دیدیم کلیم ٭ نیست یک وعده که شرمندهٔ صدفردا نیست ٭ بیت ٭ آه از دروغ وعده تو کزپے خلاف ٭ فردای ٭ حشر طالب فردای دیگر است ٭

حیرتي ٭ وعدهٔ قتلم بفردا کردی و عمري بگذشت ٭ روز محشر را مگر تو نام فردا کردهٔ ٭ وعدهٔ قتلم کني هرشب که فردا مي کشم ٭ تا بفردای دگر در انتظارم مي کشي ٭ بیت ٭ اے بردلم دگر ز وعدهٔ خام تو داغها ٭ شبها در انتظار تو سوزم چراغ ها ٭

وقت شام

آفتاب پس کوه ٭ آفتاب پس دیوار ٭ شوکت ٭ زسقف وبام در دوست نور مي بارد ٭ مگر که در پس دیوار آفتابے هست ٭

وقت کار نماند

وقت کار نماند ٭ هنگام فرصت نماند ٭ آهو گذشت ٭ تاثیر ٭ چون جواني گشت طي کار جوانان هم مکن ٭ رنج بیجا مي بری اے بي خبر آهو گزشت ٭ ابوالبرکات ٭ داشتم زان شوخ آهو چشم امید نگاه ٭ گوشهٔ چشمی نمود از دور وگفت آهو گزشت ٭ بیت ٭ وقت هرکار نگهدار که نافع نبود ٭ نوشدارو که پس از مرگ به بیمار دهند ٭ حرامش بود نعمت بادشاه ٭ که هنگام فرصت ندارد نگاه ٭

ولدالزّنا

ولدالسّحت ٭ تخم حرام ٭ جام غول ٭ طفل بمسجد افگنده و طفل بر در مسجد افگنده ٭ تاثیر ٭ با دختر رزمنشیں کافتي ز تونام آخر ٭ گیرد دل و دین از تو این تخم حرام آخر ٭ ریخت بخانهٔ خدا اشک ریای زاهدان ٭ قحبه بمسجد افگند طفل حرام زاده را ٭ طغرا ٭ مرد خدا نمي شود گرچو زن از کنار خود ٭ بر در مسجد افگند طفل حرام زاده را ٭

باب های هوز

این حرف بر دو قسم است اول های مظهر بضم میم و فتح ها یعني خوب
به تلفظ آید و آن در اول و اوسط و آخر کلمات آید چنانچه هر چند و مهر و
چهر و ماه و گواه و این هاگاهے بجیم عربي بدل شود چون ناگاه و ناگاج و ماه
ماج دوم های مختفي و آن در آخر کلمات واقع شود و بتلفظ در نیاید و اکتفا
بحرکت ما قبلش کنند و این ها را مختفي بر چند قسم است اول انکه ملحق
بفعل ماضي گردد و بجهته انتها و اتمام حرکت و این ها زاید باشد برای فصاحت
چون گفته و کرده و نشسته و بر خاسته و این ها را بتلفظ در آوردن فصاحت نیست
و همچنین های آشکاره و خاره که بالف مبدل شده است مستحسن اللفظ نباشد
دوم های نسبت چنانچه زنانه منسوب بزنان و نوعیست از های نسبت اگرچه آن
در حقیقت های زایده است وقسمي دیگر است از هاء نسبت که بعد یا و نون
نسبت واقع شود و منسوب الیه را ماده صورت منسوب نباشد چون دسته یعني انچه
ازان اجزای بعض اشیا مذکور است گرفته شود ○ سوم های فعل چنانچه هرگاه
و ناگاه و گوینده و جوینده ○ چهارم های مفعول و آن بعد صیغه ماضي مطلق
آید و معني شده ازو مستفاد شود چنانچه خریده و گزیده و چکیده و کشته وغیره
○ پنجم های تسمیه و آن آنست که در او اخر اسما و افعال ملحق سازند و
به نسبت اصل ماده علم قرار دهند چنانچه لاله و سبزه و زرده و نیله و سفیده
و دیده و گرده و خاکه و پیمانه و نشانه و ریزه ○ ششم های مقداریه و آن برای
تعین مقدار در اواخر اسما آید چنانچه یکروزه و یکشنبه و دو ماهه و صد ساله و ده
مرده هفتم های وقت و آن در اواخر اسمای عربي در بدل تاء قرشت و گاهے
در بدل تاء مصدریه و گاهے در بدل تاء تانیث وغیره آید چنانچه رحمت و رحمه
و دولت و دوله و حکمت وحکمه و عاقله و کامله و بالغه و زاهده جمیله و مستوره ○
هشتم های خبر مذکر مخفف هو و آن عبارت در عربي آید چنانچه دام اقبالهُ
و نوالهُ و کمالهُ و جلالهُ و سلمهُ ○ نهم های تشبیه و آن در اواخر اسماء بعد الف

و نون جمع آید چون دوستانه و حکیمانه عاشقانه وظریفانه و شاهانه و غریبانه و کریمانه
و عاقلانه و دیوانه و دندانه یعني چیزیکه مشابه دندان باشد و زبانه یعني شعله
زیرا که مشابهت بزبان‌است و گوشه مشابه بگوش زیرا که گوش بر دو کناره
روي است نه در وسط روی دهم هاء حالیه بعد فعل ماضي وغیره آید و معني
حالت از و مراد دارند چون خفته و افتاده بود و نشسته میخورد و سواره میرفت
یا زدهم هاء عاطفه که موصوله نیز نامند چنانچه خورده رفت و کشیده بود واز
طعام فراغت یافته سوار خواهم شد و بعضي این هارا تعقیبیه نیز نامند دوازدهم‌ها
باشد که در وسط کلمه زاید آید چنانچه رستم در رستهم نام پسر زال بن سام
باشد و زردشت و زر دهشت نام واضع دین آتش پرستي ٭ سیز دهم هاء اسمیه
زیرا که در آخر بعضي اسما واقع مي‌شود چون خامه و امه بمعني دوات و غله
وکله چهاردهم هاء مصدریه چنانچه زاره بمعني زاري و بدانکه گاهی بالف
بدل شود چون هیچ و ایچ وبیاء عربي شگاف کوهه و کویه و واو مجهول بمعني موج
آب و بیاء فارسي چون کوه و کوب ترجمه جبل وبجیم عربي چون ناگاه و ناگاج وماه
ماج و بخا معجمه چون هلا نوش و خلا نوس بمعني آشوب و غوغا و هزینه و خزینه و
هستو و خستو و بمعني مقر ومعترف و بدال چون شنبه و شنبد بمعني اول روز هفته
و بسین مهمله چون راه و راس و بغین معجمه چون ملهم وملغم بوزن و معني
مرهم و بفا چون ته تف بالجم و بکاف عربي چون پروانه و پروانک جانوریکه
پیشاپیش آواز کند و بلام چوه و چال و بمیم چون باسره باسرم بیاء عربي و سین
و رای مهمین رسنیکه برای زراعت آراسته باشند و پناه پنام و بواو نیز بدل شود
و بیا چون راهگان و رایگان ٭

هاتف غیبي

خطیب الهي ٭ ملهم غیب ٭ حافظ ٭ گفته باشد مگرت ملهم غیب احوالم
٭ اینکه شد روز منیرم چوشب ظلماني ٭

هاله

خرمن ماه ○ خرگاه ماه ○ بدرچاچي ○ خرمن ماه فروریزد زراه کهکشان ○ کم نگردد یکجوے از دخل استحضار من ○ استحضار بمعني مال موجود ○

هرزه کاري و بیهوده گو

سرد گوی ○ افسرده دم ○ افسرده بیان ○ جک زدن ○ زنخ زدن ○ چانهٔ بیجا زدن ○ چانه سخن ○ چارچار گوی ○ سخن ز مهریر ○ خروس بے هنگام ○ خروس بے محل ○ باد سنج ○ باد پیما ○ باد درکف ○ باد درمشت باد بدست و باد بدست بودن و شدن ○ حرف پریشاني ○ پوچ مغر ○ پوچ گو ○ حرف خشک ○ حرف سرد ○ حرف بے ربط ○ بي دهل رقص ○ دم خر پیمودن ○ فراخ دهن ○ خیره سر ○ خیر خیر بهر دو یاي معروف ○ سخنش شتر گربه است ○ حرفش شتر خنجره ○ کلکل ○ کله دراز ○ هرزه درای ○ هرزه لای ○ هرزه بیان ○ هرزه گوی ○ ژاژخای ○ هرزه چانگي یا وه گوی ○ صائب ○ سخن آنست کزو زنده دلي گرم شود ○ اب افسرده بیانان ولب گور یکیست بیت ○ نیست بر ناله افسرده دلان گوش مرا ○ بلبلے کوکه صفیرش برد از هوش مرا ○ فردوسي ○ سخن چند گفتم بچندیں نشست ○ زگفتار یاد است مارا بدست ○ ایں ایمن ○ تکیه بر چار چیز مے نکني ○ که شوی زین امید باد بدست ○ بروفای زن و تعصب عام ○ خوبي امرد و تواضع مست ○ بیت ○ از برای زخم دل مارا دریں عالم کلیم ○ غیر حرف سرد مردم ر مرهم کافور نیست ○ شیخ شیراز ○ که چند از مقالات آن باد سنج ○ که نے ملک دارد نه فرمان وگنج ○ حافظ ○ چوبا حریف نشیني و باده پیمائي ○ بیادآر حریفان باده پیمارا ○ صائب ○ حدیث پوچ گویان بے تامل برزبان آید ○ کف بے مغز هرگز در دل دریا نمي آید ○ بیت ○ نیست اوج اعتبار پوچ مغزان را ثبات ○ کوزه خالي

فتد زود از کنار بامها ◦ قبول ◦ ارباب سخن گرچه که پیرم دانند ◦ از طبع جوان من سخن میرانند ◦ خواهم که کنم فکر رباعی چندے ◦ کوشاعر چارچار گویم وانند ◦ انوري ◦ آسمان بیخ کمال از خاک عالم برکند ◦ تو زنخ میزن که در من گنج نقصاني کجاست ◦ میر خسرو ◦ هرکه دریں پرده مخالف تند ◦ بردهنش زن که زنخ میزند ◦ تاثیر ◦ واعظ ایں سنت تحت الحنک داني چیست ◦ چاته بندیست که بر چانه بیجا نزنے ◦ جلال الدین غالب ◦ برگفته واعظ نتواں ترک طرب کرد ◦ تومی بزن آنمرد که کوچک ز ده باشد ◦

هزل و ظرافت

بعوبي مزاح و مزح مزاحت و مزاح کردن خوش طبعی ◦ مطائبه و مذاق ◦ سعدي مصرع ◦ بمزاحت نگفتم ایں گفتار ◦ هزل بگزار و جدل ازو بردار ◦

هفت اقلیم * هفت شادرواں * هفت کشور * هفت خط

هفتاد و هفت

عدد معروف و نیز کناه از بسیار ◦ نظامي ◦ چو همخواں خضری دریں هفت جوي ◦ بهفتاد و هفت آب لب را بشوی ◦ بنه بست ازیں کوي هفتاد راه ◦ بهشتم فلک برزده بار گاه ◦ ثنا بنده تو وهم علوی خرام ◦ ازو باز پس مانده هفتاد گام ◦

هفت فلک

هفت پرده ◦ هفت پیکر ◦ هفت محیط ◦ هفت سپر ◦ هفت ایوان ◦ هفت آسیا ◦ برای مطبخ خاص تو صبح پرنیاں کسوت ◦ سحرگه خیمه زریں

زد زیر هفت ایوان ٭ مرزا صائب ٭ کیم من وچه بود رزق همچو من مورے ٭ که بار خاطر این هفت آسیا شده‌ام ٭ بدر چاچی ٭ ای کمینه مادحت مفتی چار ملت است ٭ اے کہینه چاکرت حاکم هفت کشور است ٭ بحر سخاوت ترا قله قبه حباب ٭ از سر موج اوج این هفت محیط بر تراست ٭ خدایگان جهانی مهابت تیغش ٭ میان هفت سپر آفتاب ارزان است ٭

هفت خلیفه

کنایه از خلفای روح و آں هفت عضو باطن اند دل شش جگر زهره گرده سپرز معده بعضے گویند روح حیوانی عقل حواس خمسه ٭

هفت پرده چشم

هفت جمله ٭ هفت راه و آں ملتحمه قرینه عنبه عنکبوتیه سبکیه ٭ مشیمه جلبیه ٭ شاعرے گفته ٭ کرد آفریدگار تعالیٰ بصنع خویش ٭ چشمت بهفت پرده وسه آب منقسم ٭ جلب و مشیمه و شبکه زجاجے است پس حلیب ٭ پس عنکبوت و بیض و عنب فرق ملتحم ٭

هفت ملت

صاحب مصطلحات آورده که انچه ازا عاظم مسموع شد اصل هفتاد و دوملت است و دیگر ملل مشعبات آں چنانچه از شرح عقاید نسفی هم ظاهر می گردد ٭ حضرت شیخ ٭ کتاب هفت ملت مانده برطاق فراموشی ٭ مراسی پاره دل بسکه نیکو فال می باشد ٭ دیده‌ام صدره کتاب هفت ملت راو حید ٭ جز ادب شیرازه نه بود دفتر

آداب را ۰ و تفصیل این هفت ملت اینست جبري قدري مشبه منزه سني شیعي خارجي و ملت باقي مشعبات آن بهار عجم ۰

هلال

ماه یک شبه و یکشب ۰ سیمین صولجان ۰ گسسته نور ۰ گوشوارهٔ فلک ۰ گوشهٔ جام ۰ شاخ غزال ۰ شاخ گوزن ۰ چنگ ۰ چوگان سیمین ۰ سیمین کمان ۰ طوق ۰ ماه چهار هفته ۰ ابروي زال زر ۰ ابروي فلک ۰ ابروي شام ۰ ناخنهٔ چشم شب ۰ عکس هاله ۰ پشت انگشت ۰ ناخن و ناخنه ۰ ابرو ۰ جام ۰ ساغر ۰ کاسه ۰ کشتي ۰ ماهي ۰ قلم ۰ داس از تشبیهات اوست خواجه شیراز ۰ مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو ۰ یادم از کشتهٔ خود آمد هنگام درو ۰ دریای اخضر فلک و کشتي هلال ۰ هستند غرق نعمت حاجي قوام ما ۰ کمال اسمعیل ۰ تاز اسمان شرع بتابد چو تو هلال ۰ خمها در آورند به پشت هلالها ۰ بیت ۰ فلک زناخنهٔ ماه نوشود ایمن ۰ زخاک درگهت ارسرمه درکشد به بصر ۰ سلیم ۰ بادهٔ عیش تمنا مکن ازجام هلال ۰ شیشهٔ سبز فلک زهر هلاهل دارد ۰ خواجه کرماني ۰ برآرندهٔ تیغ صبح از نیام ۰ کشایندهٔ چین ز ابروی شام ۰ خاقاني ۰ ماه نو ابروی زال زر وشب رنگ خضاب ۰ خوش خصالي ازبي ابروي زر انگیخنست ۰ خواجه جمال الدین سلمان ۰ داشت ابروي فلک بالای چشم آفتاب ۰ چشم ابروی فلک را زیر و بالا کرده اند ۰ خاقاني ۰ کرده دران خوم قضا صید گوزنان چندجا ۰ شاخ گوزن اندر هوا آهک نگونسار آمده ۰ سلمان ۰ درحدود باختر آهوی دشت خاوران ۰ چو فروشد در هوا شاخ غزال آمد پدید ۰ انوری ۰ دیدم اندر سواد طرهٔ شب ۰ گوشوارهٔ فلک زگوشهٔ جام ۰ خاقاني ۰ برند ناخنهٔ چشم شب بناخن روز ۰ کنند ناخن روز از حنای صبح خضاب ۰

هلاک کردن ونا بود ساختن و شدن

بعربي اهلاک وتدمیر و تخسیر و اتلاف ◎ از دست بر گرفتن ◎ انگشت کشیدن ◎ بخاک برابر کردن ◎ بخاک سیاه برابر کردن ◎ برافتادن ◎ از بنیاد بردن ◎ ازخاک ستاندن ◎ دمار از چیزے برآوردن ◎ بآب دادن ◎ از دست بر گرفتن ◎ درآب ریختن و انداختن ◎ برباد کردن و دادن ◎ دندان تر برکسے داشتن ◎ سرخود خوردن ◎ بباد رفتن ◎ تخم چیزے بر افتادن ◎ بریخ زدن ◎ بریخ نوشتن ◎ حسن بیگ رفیع ◎ برمن از گریه ارباب هوس ظاهر شد ◎ که بریں طایفه دندان تري دارد عشق ◎ باقر کاشي ◎ دو کس رابهم ساز گاري نماند ◎ محبّت بر افتاد و یاري نماند ◎ صائب ◎ مهرزن بردهن خنده که در بزم جهان ◎ خود سرمیخود آن پسته که خندان گردد ◎ حافظ مصرع ◎ دمار از من بر آوردي نمیگوئي بر آوردم ◎ کلیم ◎ کی تمنّای تو از خاطر ناشاد رود ◎ داغ عشق تو گلے نسیت که برباد رود ◎ مرزا کافي خلخاني ◎ زلف اندر دور حسنش بسکه کجبازي نمود ◎ دو دمان خویشتن را عاقبت برباد داد ◎ نظامي ◎ چو دریا بتلخي جوابش دهم ◎ زخاکش ستانم بابش دهم ◎ خواجه شیراز ◎ زینهار از آب شمشیرت که شیران را ازان ◎ تفته لب گردی و گردانرا در آب انداختي ◎ حالیا عشوۀ لطف تو زنبیادم برد ◎ تادگربار جفای توچه بنیاد کند ◎ مولانا ساحری ◎ چوسرو ناز تو مشکیں لباس در برکود ◎ مرا چو سایه بخاک سیه برابر کرد ◎ اشر ◎ مار را هرجا که مي بیني دمار ازوی برار ◎ الحزر از دشمن بیدست وپا چوں یافت دست ◎

هنگامه و شور و غوغا

کاسه بهم خوردن و برهم زدن ◎ نمک در آتس افگندن ◎ نمکدان درآتس افکندن ◎ های هوی ◎ هایا هوی ◎ هلا نوش ◎ حمام زنانه شد ایں

مثلیست مشهور در مقام شور و غوغا گویند ٭ صائب ٭ من و هنگامه بیهوده گفتاران معاذالله ٭ که حمام زنان ز آواز پای مور شد کوشم ٭ تاثیر ٭ دست رد بر سر محبوب جهان هم مگذار ٭ کاسها خورد بهم تا کشفی پیدا شد ٭

هنرور و هنر پرور

هنروار ٭ هنر پرداز ٭ هنر پیوند ٭ هنر سنج ٭ هنر پیشه ٭ هنر خداوند ٭ هنر آفرین ٭ هنری بمعنی صاحب هنر ٭ میر معزی ٭ کشاده بنده معزی در خزانه شعر ٭ نموده گوهر حکمت زخاطر هنری ٭ دهن تیشهٔفرهاد بخون شیر شده ٭ بچه امید کند کار هنر پیشهٔما ٭ کلیم ٭ دل بزیب و زینت گیتی هنر پرور نه بست ٭ غیر نقش بوریا بر خویشتن زیور نه بست ٭ امید ٭ تیره ایام بر انکس که هنردار تراست ابر هر چند سیه بیش گهردار تراست ٭

باب یای تحتانی

بد انکه یا بر دو قسم است معروف و مجهول معروف برچند قسم است نسبتی و خطابی و مصدری و لیاقتی و متکلمی و فاعلی و مفعولی و تشبیهی برای مبالغه اول یای نسبت چنانچه حجازی و هندی و رومی ولا جوردی وآبی رو غنی و بحری و چون یای نسبت بعد الف و واو واقع شود همزه مکسور زایده قبل آرند بجهته رفع اجتماع ساکنین چون طلائی و کهربائی و عیسائی و صفائی رومی و سیاهی و گاهی الف راکه آخر اسم باشد حذف کنند و درین همزه زاید نیارند چنانچه بخارا بخاری ٭ واگر یای نسبت بعد های مختفی درآید درین صورت گاهی آنها در تلفظ بهمزه مکسوره بدل کنند و یا درکتابت دخل ندهند علامت همزه بالای آنها نویسند چنانچه جامه پسته و شکل بیضه وگاهی یا سلامت ماند

چون سرمني و همین حال است یاء خطاب را چنانچه گفتهٔ شفتهٔ و کردهٔ و بندهٔ و شرمندهٔ
چون بکلمه که آخر الف یاها و یاء تحتاني باشد یاء نسبت ملحق کنند و آن
الف وها و یابواوبدل کنند چون موسي موسوی و عیسیٰ عیسوي و دنیا دنیوي
و سامانه سامانیوي و مهنه مهنوي و گنجه گنجوي و دهلي و ملوي و گاهے هاء
آخر در حالت نسبت حذف نمایند چون مه مکي و بنگاله بنگالي و گاهي هاء آخر
کلمه را بوقت الحاق یاء نسبت بکاف فارسي بدل کنند چو خانه و خانگي و پرده
پردگي و بیعانه و بیعانگي و گاهے الف و نون زایدهٔ قبل از یاء نسبت در آرند
چنانچه زباني وحقاني و نفساني و ظلماني و جسماني و نوراني و چون کلمه ثالث
یای تحتاني باشد در حالت الحاق یاء نسبت آن یارا گاهي حذف نمایند چون
مدني منسوب بمدینه و قرشي منسوب بقریشے و حنفي منسوب بابو حنفیه و گاهے
قبل یاء نسبت حرف زاء معجمه زیادهٔ آرند چون رازي و مروزي منسوب بري و
مرو ◎ دوم یاء خطاب و ان بعد اسماء افعال آید در آخر افعال معني تو دهد
چنانچه گفتي و میخواهي و خواهي گرفت و بردي و هرگاه بعد اسما آید معني
هستي ازان مستفاد مي شود چنانچه هنوز طفلي یعني طفل هستي و مرد تیز
هوشي یعني تیز هوش هستي سوم یاء مصدري وآن بعد اسما آید چنانچه بتازگي
وپا کي و رسواي و بینوای و ساده لوحي و شکستگي و اندوهگیني و یاء مصدري
با مصدر عربي نیز لاحق شود نزد بعضے صحیح و نزد بعضي غلط لیکن در اصل
صیحت ندارد چون سلامتي و خلاصي و صفائی چهارم یا لیاقت و آن دراواخر مصدر آید
چنانچه خوردني و کشتني رفتنيو گذاشتني یعني لایق خوردن و لایق کشتن و لایق
رفتن و لایق گذاشتن پنجم یاء متکلم و این تقلید عربیان است و در آخر اسماالقاب
آید چنانچه الهي و مخدومي و استادي و اعتضادي و قبله‌گاهي یعني الله من
و مخدوم من و استادمن و اعتضاد من و قبله‌گاه من ◎ صائب ◎ نویسد نورچشمي
آفتاب آن صفحهٔ رو را ◎ مدنو قبله گاهي خواند آن محراب ابرو را ◎ ششم یاء
فاعل و آن بعد اسما آید و معني کنندهٔ دهد چنانچه کسبی و کفایتي و غوغای
و فریبي دو سواسی یعني کسب کنندهٔ و کفایت کنندهٔ و غوغا کنندهٔ و فریب

کننده و وسواس کننده مگر این یا بیای نسبت قریب است هفتم مفعول چنانچه
مهری و سندي و انتخابي یعني مهر کرده شده و سند کرده شده و انتخاب کرده
شده و این نیز بیای نسبت قریب است ۞ هشتم یاء تشبیهي آن نظامي گوید ۞
زاغ بفر تو همای کند ۞ سر که رسد پیش تو پاي کند ۞ و این یا بیاي مصدري
قریب است نهم یاء مبالغه چنانچه علامّي و فهامي و ثاني یاء مجهول و آن نیز
بر چند قسم است چنانچه یاء وحدت و یاي توصیف و یاء تنکیر و یاء تخصیص
وشرط و جزا و تمنا و استمرار و اظهار اضافت و تعظیم و تحقیر و زایده و یاء
مقدار و وقایع و جمع اول یاء وحدت و آن معني یکے دهد همیشه مجهول
و ملحق بانکره گردد و اصلا بمعرفه ملحق نشود چون پادشاهي و درمي و گدائي
و نگاهي و واگر بعد هاء مختفي آید بهمزهٔ بدل گردد سعدي گوید ۞ یکم روز بر
بندهٔ دل بسوخت دویم یاء توصیفي و این را یاء اشارت یا ایمای نیز گویند و
کاتب بیان برای صله بعد آن آید خواه متصل چنانچه درین مصرع ۞ یاد وصلے
که دل از هجر خبردار نبود ۞ خواه کاف بفاصله آید چنانچه درین بیت ۞ قاتلے
خون مرا ریخت که در روز جزا ۞ نظراز باز بهنگامه محشر نکند ۞ مثال یاء توصیفي
بعدها در مصرعهٔ اول و یاء زایده در مصرعه ثاني خوش بندهٔ که باشد منظور
ایزد پاک ۞ بر بندهٔ که دارد اینقدردر زمانه ۞ سوم یای تنکیر ازو معني اطلاق
مستفاد مي شود و یقین نباشد چنانچه درین مصرعه ۞ در خرابات مغان نیست
چو من شیدای ۞ چهارم یاء تخصیص و ازو بجانب خاص اشاره در ذهن ایما
نمایند ۞ من و از دور تماشاي گلستان کسي ۞ بنگاهے شده خورسند ز بستان
کسي ۞ و درین مصرعه ۞ ساز آباد خدا یادل ویراني را ۞ پنجم یاء شرط
وجزا هردو آید چنانچه درین بیت ۞ چه بودے که پایم درین کار گل ۞ بگنجے
فرو رفتے از کام دل ۞ هفتم یاء استمرار و آن آخر صیغهٔ ماضي در آید و ازو معني
دوام مستفاد شود درین بیت ۞ گرفتي کمر بند زور آزما ۞ وگر کوه بودے
بکندے زجای ۞ نخوردے که تا خاطر آسایدش ۞ نداده که فردا بکار آیدش ۞
هشتم یاء اظهار اضافت و آن بعد الف و واو ساکن آید چنانچه جاي او پاي او

و روی او موی او نهم یاء تعظیم چنانچه دریں بیت ٭ ببرد دل زکفم دوش مجلس آرائی ٭ سهی قدے سمن اندام ماه سیمائي ٭ دهم یاء تحقیر بمعني اندک و استخفاف و حقارت دهد چنانچه دریں بیت حافظ شیرازي ٭ بار دارد سرصددل حافظ یاران ٭ شاهبازے بشکار مگسي مي آید ٭ دریں بیت ٭ یاء شاهباز برای تعظیم است و یاء مگسے برای تحقیر یاز دهم یاء زاید و آں بعد الف واو آید به نهجیکه اگر دور کنند در معني خلل نیاید چنانچه خداوندای و همای و بو و بوی و خو خوی مصرعه ٭ خدای راست مسلم بزرگواري و حلم ٭ دریں مصرعه همای بر سر مرغان ازاں شرف دارد و نیز یاء زایده باشد که در آخر بعض اسماء عربي و فارسي ملحق شود چنانکه نورهاں و نورهاني وارمغاں وارمغاني و فلاں و فلانے و وهماں و هماني و قرباں و قرباني و زیادت و زیادتي ٭ و فضول و فضولي و انتظار و انتظاري و حضور و حضوري و غلط و غلطي و قحط و قحطي و خلاص و خلاصي و نقصان و نقصاني و در جواهرالحروف برای ایں همه الفاظ سند شعر استاداں مسطور است ٭ دواز دهم یاء جمع چوں آمدیم و کردیم و رفتیم ٭ سیز دهم یاء مقدار چنانچه دریں بیت ٭ سخن را بار خاطر بود کوهے ٭ نبودش صاحبی صاحب شکوهے ٭ چهاردهم یا که ملحق باحرف رابط گردد چوں داناستے بمعني داناست و شیداستي بمعني شیداست پانزدهم یاء و قایعه و ایں درمیادي حرف ندا راسطه باشد واصلے نباشد چنانچه در لفظ خدایا بخلاف ساقیا و حرف یا گاهے بدال بدل شود چوں رو دیک ورودنگ و بلام چوں نای و نال بمعني نی و بهار چوں رویندہ و رهندہ بمعني نشو کنندہ از جواهرالحروف ٭

یاد و حفظ کردن

بدل گرفتن ٭ در گوش داشتن ٭ ابجد ساختن ٭ ز بر داشتن ٭ از بر کردن ٭ روشن کردن ٭ فرا گرفتن ٭ بخاطر و در خاطر گذشتن ایں بمعني

بیاد آوردن دوست و چیزے باشد ٭ صائب ٭ خود آرا آں چناں بر جامه ابریشمي نازد ٭ که پنداري ز بر دارد مقامات حریري را ٭ حافظ ٭ صبحدم از عرش مي آید سروشي عقل گفت ٭ قدسیان گوئي که شعر حافظ از بر مي کنند ٭ بیت ٭ از حال خود آگه نیم لیک اینقدر دانم که تو ٭ هرگه بخاطر بگذري اشکم ز داماں بگذرد ٭ حافظ ٭ تو باحریف نشیني و باده پیمائي ٭ بیاد آر حریفاں باده پیمارا ٭ کلیم ٭ زود رفت آنکه ز اسرار جهاں اگه شد ٭ از دبستاں برود هرکه سبق روشن شد ٭ تاثیر ٭ بتي دارم که از دین آورد بیروں فرنگي را ٭ فراگیرند از چشمش غزالاں شوخ و شنگي را ٭

یار نوگرفتن

دست بشاخ افگندن ٭ دست بشاخي کردن ٭ خواجه مجدالدین همکر ٭ گفتم که باندشۀ و یارای درست ٭ خود را بدر اندازم ازیں واقعه چست ٭ گر مذهب اینقوم ملایم نگرفت ٭ هریک زده است خنجر بر شاخي سست ٭ صائب ٭ در دامن تسلیم در آویز که چوں تاک ٭ هردم نتواں دست بشاخي دگر افگند ٭

یکسر یکقلم و بیکقلم

کنایه از تمام و مجموع و یکسر بمعني ناگاه و تنها هم آمده ٭ بسکه فکرم یکقلم کردند صرف نو خطاں ٭ نامه عصیان من چوں مشق طفلاں شد سیاه ٭ مخلص کاشي ٭ الهي پر تو از نور یقین ده شمع جانم را ٭ بشوی از حرف باطل یکقلم لوح بیانم را ٭ صائب ٭ لذتے دارد کباب دل که ذوق خوردنش ٭ استخواں را یکقلم دندان کند در زیر پوست ٭

یکه تازیکه سوار یک سوار و یک سواره

مبارزے که تنها بر حریف بتازد و منتظر ممدو معاون نباشد ۵ شیخ شیراز ۵
اگر پای بندي رضا پیش گیر ۵ اگر یک سواري ره خویش گیر ۵ مخلص کاشي ۵
نموده نام نکوی تو عالمي تسخیر ۵ اگرچه غیر کمین یک سوار نیست ترا ۵
یکه تازان پشت پا برجان زده ۵ یک سواره برصف مردان زده ۵

یکه خوان فرد نوا

انکه در خواندن نغمه ممتاز دمکش نباشد ۵ مفید بلخي ۵ کدام شوخ
دریں پرده لغمه پرداز است ۵ که هرکه هست از جسته همچو آواز است ۵
ز اقتدار بدمساز احتیاجش نیست ۵ بیکه خواني خود در زمانه ممتاز
است ۵ طالب آملي ۵ نو بلبل عشقم همه جا فرد نوا بود ۵ ایں شوخ
زباں رشک هم آواز ندانست ۵

یونس اندر دهان ماهي شد

کنایه از غروب شدن آفتاب و آمدن شب مرادف آں در لفظ غروب گذشت ۵
الحمد الله تمام شد ایں نسخهٔ عجیب و مجموعهٔ غریب که لالي آبدار اصطلاح
در بحار صفحاتش موج زن است و کمان ابروان ابیات دلکش در حجرات اسطارش
متمکن خواهنده مصطلحات متنوعه را گل آرزو در شگفتن است و جوینده ابیات
مختلفه را شمع مراد روشن ۵ کنایاب مرغوب و تشبیهات خوش اسلوب ایں
کتاب حنای است که منشیان روزگار را در رنگیني پنجهٔ عروس عبارات ید بیضا
مي نماید و مترسلاں را بکار آید شادا بے نونهالاں الفاظ بآبیاري اشعار آبدار
بزرگان که مستنداً بمحل خود گذارش یافته چوں جنات تجري من تحتها الانهار

است وكواكب مصطلحات بر افلاک صفحاتش كالشمس في النهار روشن و اشكار ٥ رباعي ٥ هر نكته ازو شگفته باغے ٥ افروخته تر ز شبچراغے ٥ الفظش چو طراوت جواني ٥ معنيش چو آب زندگاني ٥ التماس از خوانند كان اين كتاب آنكه هرگاه بمطالعه اين متمتع شوند مولف را بدعاى خير ياد فرمايند انظرو ماقال ولاتنظرو الي من قال ٥

شعر

هركه خواند دعا طمع دارم * زانكه من بندهٔ گنهگارم *

فهرست الفاظ مجموعهٔ مترادفات

مؤلفهٔ منشي محمد پادشاه

فهرست الفاظ

فهرست الفاظ

فهرست الفاظ

فهرست الفاظ

فهرست الفاظ

ل

ي